



کامل الصناعة الطبیة

جلد اول

ترجمه

و

تهران ۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحیم

كامل الصناعه الطبيه

كاتب:

علی بن عباس مجوسی

نشرت فی الطباعة:

نسخه خطی

رقمی الناشر:

مركز القائمیة باصفهان للتحریات الكمبیوتریة

الفهرس

کامل الصناعه الطبیه المجلد۱

اشاره

سرشناسه : مجوسی، علی بن عباس، - ق ۳۸۴

عنوان و نام پدیدآور : کامل الصناعه الطبیه تالیف علی بن العباس المجوسی (و بهامشه) کتاب مختصر تذکره الامام السویدی فی الطب/ الامام الشوانی

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : عربی

شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۹۳۱

[المقدمات]

پیش گفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

کامل الصناعه الطبیه، شاهکار کم نظیر پزشکی ایران

علی بن عباس مجوسی اهوازی، دانشمندی که پس از رازی و قبل از ابن سینا می زیست (ولادت نیمه اول قرن چهارم هجری) و همچون سلف و خلف نامدار خود در دوران حکومت شاهان آل بویه بسر می برد، مؤلف یکی از کتب اصلی طب ایران و سرچشمه دانش بسیاری از دانشمندان دوران تمدن اسلامی است.

دوران شاهان آل بویه یعنی دوره تعصب زدائی و زمان تمسک و احیاء معارف ائمه معصومین علیهم السلام، دوره طلائی رشد و شکوفائی طب ایرانی است، حقی که خاندان آل بویه و وزیران دانشمندشان در جمع آوری و نشر آثار طبی رازی داشتند، نقشی از پناه خسرو عضد الدوله دیلمی پادشاه صاحب نام آل بویه در تشویق علی بن عباس تألیف اثر بسیار ارزشمندش کامل الصناعه الطبیه معروف به الملکی داشت، جایگاه و منزلت ابن سینا در دستگاه حکومت آل بویه و تصدی وزارت این سلسله نمونه ای از فراهم شدن شرایط رشد و شکوفائی پزشکی ایران را نشان می دهد. لذا با توجه به شأن و منزلت این سه طبیب دانشمند، دوران آل بویه را باید دوران طلائی تجدید حیات و تکامل دانش پزشکی ایران دانست.

علی بن عباس مجوسی اهوازی با خلق اثر گرانقدرش در پزشکی نظم و نسقی به علم طب داده است و همان گونه که خودش در مقدمه کتاب

با گرامیداشت و حفظ حرمت دانشمندان سلف و بررسی کار آنها و بیان نقائص یا جهت گیری های آثارشان متذکر میشود؛ کار خود را با توجه به کاستی ها یا افراط و تفریطهای آثار پیشینیان، بگونه ای استثنائی، طبقه بندی شده و نظم یافته و بدور از ایجاز یا اکثار در حجمی منطقی ارائه نموده است لذا درست گفته اند که اگر قانون ابن سینا وجود

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۶

نداشت، کتاب کامل الصناعه الطبیه، با این ویژگی ها رقیبی نداشت.

این کتاب که در طبقه بندی کتب، جزء بسائط (Texts) و به عنوان مرجع قرار میگیرد از زمان تألیف تا زمان ما، مورد استفاده بسیاری از دانش پژوهان واقع شده است، اروپائیان نیز با درک اهمیت این کتاب از قرن ۱۵ میلادی با ترجمه و نشر آن به زبان لا-تینی در و نیز، این اثر کم نظیر را وارد عرصه آموزش و طبابت کردند و برای سومین بار نیز در ۱۵۲۳ همراه با درج حواشی آن را منتشر نمودند و تا قرن ۱۸ میلادی در دانشگاههای اروپا از این اثر بسیار ارزشمند با عنوان Regius Liber و عناوین دیگر مشابه، به عنوان کتاب مرجع استفاده کردند.

علی بن عباس مجوسی اهوازی در صفحات آغازین کتاب به بیان روش خود در تألیف کتاب می پردازد و در مورد داروهای مورد استفاده خود با اشاره به برخی داروهای سمی مورد استفاده در طب یونانی، مزیّت داروهای مورد استفاده نزد پزشکان پارس و عراق (بخش هائی از ایران) را متذکر می گردد و از بکارگیری آنها در این کتاب خبر می دهد: «.. و اما الادویه فانّی ذکرت منها ما یستعمله اطباء الاقلیم الرابع و العراق و فارس و ما قد صحت

تجربتهم له و کثرت منفعته فی کلّ واحد من الامراض، اذا کان کثیر من الادویه التی کان یستعملها القدماء من الیونانیین قد رفضها اهل العراق و فارس و الاقلیم الرابع .....»

نشر کتاب ارزشمند کامل الصناعه الطبیه در ایران آنهم برای نخستین بار قریب یک هزار سال پس از تألیف آن و با تصحیح و مقابله و تکمیل نسخه چاپ شده در مصر، اگرچه کاری قابل ستایش و افتخارآمیز است اما در عین حال از یک غفلت و بی توجهی دراز مدت حکایت می کند.

اینک که بیاری پروردگار، دوران بهره گیری علمی از میراث پزشکی گذشته آغاز شده و جنب و جوش مبارکی در دانشگاههای علوم پزشکی کشور و محافل علمی و پزشکی برای احیاء و استفاده از آثار بفراموشی سپرده شده و تجارب کم نظیر و در مواردی کاملًا بی نظیر دانشمندان گذشته ما سرعت گرفته است، انتشار این اثر و شاهکار علمی، هدیه و پاسخ مناسبی به این جنبش علمی و میهنی و ان شاء الله مقدمه ای برای بازیابی و نشر آثار ارزشمند دیگر می باشد.

مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۷

سخن آغازین

ارزش طب سنتی چه از لحاظ علمی و کاربردی و چه از لحاظ فرهنگی و تاریخی بر هیچ کس پوشیده نیست. ولی متأسفانه در صده اخیر که تاخت و تاز تمدن جدید کشورمان را در نوردید، مورد بی مهری و بعضی اوقات مقابله و تخریب واقع گرفت.

در صورتیکه اگر با سعه صدر و بدون طرفداریهای کورکورانه در کنار طب جدید و دیدگاههای جدید از آن بهره برداری می شد هم جلوی کجرویهای طب جدید گرفته شده و طب قدیم هم دیگر طب

قـدیم نمی مانـد و با نیازهای روز رشـد می کرد و از دست کاسـبان حکیم نما در امان می ماند. و با کمترین هزینه اقتصادی و خسارت اجتماعی تأمین کننـده شـرائطی مطلوب برای حفظ سـلامت عمومی جامعه و تقویت فرایند پیشـرفت علمی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را در این شاخه فراهم می کرد.

پس از انقلاب شـکوهمند اسـلامی علی الخصوص در دهه اخیر مجـدداً با تلاش تعـدادی از محققان بارقه های امیـد دوباره در دل محققین روشن شـد و قـدمهای مثبتی در این زمینه برداشـته شـد تا شایـد بتوان دوباره با اتکاء بر منابع علمی کشور و تلاش محققین، این علم مهجور را به شکل علمی آن رواج داد.

این مؤسـسه نیز علی رغم همه محـدودیتها با توکل بر حضـرت صاحب العصـر و الزمان (عـج)، و حمایت جمعی از علاقمنـدان بسهم خود تلاش نموده تا قدمهایی در این زمینه بردارد که خلاصه ای از اقدامات انجام شده بنظر می رساند.

۱- تأسیس کتابخانه تخصصی طب طبیعی در چهار قسمت خطی، چاپ سنگی، آرشیو نسخ خطی و کتابخانه عمومی.

۲- تدریس دوره های مقدماتی و دوره های تکمیلی طب طبیعی.

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۸

۳- تألیف و تدوین متون درسی طب طبیعی.

۴- ایجاد ارتباط، خدمات رسانی و همکاری با سایر مراکز طب طبیعی.

۵- ایجاد بانک گیاهان دارویی (هر بار یوم).

۶- تحقیق و تصحیح متون اصلی طب طبیعی که این کتاب یک نمونه از آن می باشد.

این کتابها توسط مؤسـسه مطالعات تاریخ پزشـکی، طب اسـلامی و مکمل مورد توجه و مهرورزی قرار گرفت و برای اولین بار به حلیه طبع مزیّن گشت و تقـدیم محققـان و علاقمنـدان گردیـد و جـا دارد اذعـان گردد بـدون تـوجه آن موسـسه شایـد این تحقیقات به مرور زمان

به بوته نسیان سپرده شده و سالیان سال مهجور می ماند. لذا بدین وسیله از دست اندرکاران آن مؤسسه تشکر و قدردانی می گردد.

در خاتمه از خداوند متعال برای کلیه محققینی که در تصحیح این کتاب ما را یاری نموده اند اجر جزیل خواستاریم.

مؤسسه احیاء طب طبیعی

مجتبی هاتف قوچانی

قم المقدسه

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۹

المقدمه

اشاره

الحمد لله ربّ العالمین و الصلاه و السلام علی أفضل الأنام و سید من خلق محمد صلی الله علیه و آله و علی اله الطیبین الطاهرین.

اهتم المسلمون منذ الصدر الاول للاسلام بالاضافه لعلوم القرآن و الحدیث و العقائد و الفقه؛ اهتموا بالعلوم الاخری کالطب و الهندسه و الفلک و الریاضیات و الکیمیاء. و قد قاموا بجمع الکتب و الرسائل التی دوّنت فی تلک العلوم عند الشعوب و البلدان الاخری کالیونان و الهند و فارس و قاموا بترجمتها و تدریسها.

فنشأت المدارس العلمیه فی البحث و التألیف و التدریس. و ظهر علماء کبار. و الطب کان له النصیب الوافر حیث ظهر أطباء و صلوا الذروه فی الطب، و ألّفوا کتباً مهمه جداً تعتبر الاساس للاطباء منها:

۱- کتاب الحاوی فی الطب لأبی بکر محمد بن زکریا الرازی.

۲- القانون فی الطب للشیخ الرئیس أبی علی بن سینا.

۳- کامل الصناعه الطبیه لعلی بن عباس الاهوازی.

۴- التصریف لمن عجز عن التألیف لأبی القاسم الزهراوی.

۵- کتاب المائه فی الطب لابی سهل عیسی بن یحیی المسیحی.

و قد وجدنا أن تلک الکتب قد تم تحقیقها و طباعتها بصوره مناسبه عدا کتاب کامل الصناعه الطبیه المعروف بالملکی لعلی بن

عباس الاهوازی الملقب بالمجوسی؛ فلم یهتم بطباعته عدا طبعه مصر و هی غیر محققه.

و لأجل هذا اخذت مؤسستنا علی عاتقها تحقیق هذا الکتاب

نظراً لأهميته الكبيره؛ فهو يعتبر من أمهات الكتب الطبيه، فقمنا بجمع النسخ الخطيه المتوفره لهذا الكتاب و مقابلتها مع بعضها و تبيين موارد الاختلاف فيها، فتم اخراج الكتاب بصوره جديده محققه لكى ينتفع بها الطبيب و الباحث و خدمه للعلم.

مقارنه علميه بين كتاب كامل الصناعه الطبيه مع الكتب الأخرى:

أن هذا الكتاب قد صنفه المؤلف لأجل أن يكون كتاباً كاملًا جامعاً لكل ما

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۱۰

يحتاج إليه المتطببون و غيرهم من الأمور الطبيه و قوانينها، فهو كتاب كامل و تام فيه جميع الأمور الطبيه التى يحتاجها الطبيب إذا قيس إلى الكتب الأخرى التى سبقته، و اليك هذا المقارنه بالنسبه إلى الكتب التى سبقته، مستخرجه من كتابه:

مقارنه مع كتاب الفصول لابقراط: فان كتاب الفصول و إن كان كتاباً شاملا للطب إلا انه استعمل فى الإيجاز و الغموض، فان الكثير من كلمات الفصول هى غامضه غير واضحه.

مقارنه مع ما ألفه جالينوس من كتب الطب: فان جالينوس قد ألف كتب كثيره فى الطب بلغته، لكنها لا يوجد منها كتاب جامع كامل شامل لجميع دقائق الطب و نكاته التى يحتاجها الطبيب فى تعلمه و طبابته.

مقارنه مع ما كتبه اريباسيوس فى الطب: فان اريباسيوس قد ألف كتابين:

احدهما الصغير، فانه لم يذكر فى هذا الكتاب شى ء من الأمور الطبيعيه، و لم يذكر جميع أسباب المرض. و اما كتابه الكبير فانه لم يذكر فيه شى ء من الأركان و لا- من الأمزجه و الأخلاط و الأعضاء و القوى و الأفعال و الأرواح الا القليل، أى لم يحيط بجميع هذا الأمور المهمه فى الطب، و كذلك لم يذكر فى كلا كتابيه شى ء من العلاج باليد كالحجامه و الفصد و نحوهما.

مقارنه مع ما كتبه فولس: فان فولس لم يحيط بجميع الأمور

الطبيعيه، فقـد ذكر الشـى ء القليل منها. و أيضا انه ما ذكره من أمر الأسـباب و العلامات و سائر أنواع المـداواه و العلاج باليـد لم يكن على نهج و أسلوب و طريقه التعليم و التدريس للطب.

مقارنه مع كتاب أهرن: هو كتاب باللغه السـريانيه و مؤلفه قـد أحاط بجميع ما يحتاج إليه فى الطب من أمر المداواه و الأمراض و العلل و أسـبابها و علاماتها و غير ذلک، و لكن كان ذكره على نحو الإيجاز و الاقتصار لا شرح فيه، لا ينفع ككتاب جامع مفصل فيه جميع ما يحتاج إليه المتطبب فى عصره.

مقارنه مع ما ترجمه ماسـرجويه من كتاب أهرن: فان ماسـرجويه متطبب البصره قد ترجم كتاب أهرن من اللغه السريانيه إلى اللغه العربيه[١]، فان على بن

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ١، ص: ١١

عبـاس يقول عن هـذه الترجمه: «فـان ترجمته ترجمه سوء رديئه تعمى على القـارى ء له كثيراً من المعـانى التى قصـد شـرحها، لا سيما من لم ينظر فى ترجمته حنين و أشباهه[٢]».

مقارنه مع ما ألفه يوحنا بن سـرافيون[٣]: أن هـذا الرجـل لم يـذكر فى كتابه الكثير من الأمراض التى تـذكر فى أبوابها عاده، بل كانت تلک الأبواب ناقصه، فمثلا:

عنـد ما ذكر علل الدماغ لم يذكر عله القطرب و العشق و الاسترخاء الحادث عن القولنج، و كذلک عند ما ذكر علل العين ترک علاـج المـده الحـادثه من غير قرحه و علاـج الأثر و البياض و النتوء، و لم يـذكر علاج السـرطان فى العين و انتفاخها و التحجر و غيرها، بل الكثير من الأمراض التى تذكر فى بوابها، هذا أولًا.

و أما ثانياً: فان ما ذكره ابن سرافيون من الأبواب و المقالات لم يذكرها على تريب و تنسيق كما عليه الأطباء

فى كتبهم، فان الكثير من الأمراض التى يجب أن تـذكر مثلًا فى باب علل الأعضاء الباطنه ذكرها فى باب علل الحادثه فى سـطح البدن، فمثلا ذكر علل الرحم و نقصان الباه و سـيلان المنى فى باب العلل الحادثه فى سطح الجلد، و غيرها من الأمور فانه ذكرها فى غير أبوابها المعروفه.

مقارنه مع كتاب المائه فى الطب للمسيحى[۴]:

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۱۲

أولاـ إن المسـيحى لم يشـرح و يبين كاملاـ الأـمور الطبيعيه و الأـمور التى ليست بطبيعيه، بـل ذكرها على نحو الاختصار و عـدم الشرح مما يجعل كتابه ناقص العباره و البيان التام.

ثانيـا: أن وضع الكتـاب غير منضم و مرتب كبقيه الكتب، فمثلاـ انه فى كتـابه ذكر القوانين التى يعمـل عليهـا فى تركيب الأـدويه ذكرهـا فى البـاب التـاسع، و ذكر بعـده الأـمور الطبيعيه، ثم ذكر بعـد ذلـك أمر العلـل و الأـمراض التى تعرض بـالرأس و ما يلى الرأس، فان هذا مخالف لمنهج الأطباء فى التأليف، فانه قد ما ينبغى تأخيره و أخر ما ينبغى تقدميه.

مقارنه مع كتابى المنصورى و الحاوى للرازى[۵]:

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۱۳

فأما المنصورى فان الرازى فى كتابه المنصورى قد اسـتعمل فيه الإيجاز و الاقتصار على العباره، و لم يحيط بجميع الأمور، بل من الأساس الرازى قد وضعه للإيجاز و الاقتصار و عدم الإطناب.

و أما الحاوى فان الرازى لم يذكر فيه علم الاستقسات و الامزجه و الأخلاط و تشريح الأعضاء و لا العلاج باليد، و كذلك انه لم يذكر الحاوى على ترتيب و نظام كبقيه الكتب المتعارفه فى صـناعه الطب و ما عليه الأطباء، بل هناك قول أن الحاوى اخرج بعد وفاته و كان الكتاب على شكل مسودات فى حياته لم ينظمه بعد.

مقارنه

مع كتاب القانون للشيخ الرئيس: اما الجانب النظرى لكتاب كامل الصناعه هو سلس العباره قوى البيان جامع المحتوى، مفهوم المضمون، خالى من الغموض و التعقيد، و أما فى الجانب العملى و المداواه هو ابلغ و اثبت و ذا تجربه. قال القفطى: فى حق كتاب كامل الصناعه الطبيه: «مال الناس إليه فى وقته و لزموا درسه إلى أن ظهر كتاب القانون لابن سينا فمالوا إليه و تركوا الملكى بعض الترك، و الملكى فى العمل أبلغ، و القانون فى العلم أثبت[۶]».

قيمه الكتاب و ميزاته العليمه:

قال على بن عباس فى حق كتابه: «و أما أنا فانى أذكر فى كتابى هذا جميع ما يحتاج إليه من حفظ الصحه و مداواه الأمراض و العلل و طبائعها و أسبابها و الأعراض التابعه لها و العلامات الداله عليها مما لا يستغنى الطبيب الماهر عن معرفته، و أذكر من أمر المداواه و العلاج و التدبير بالأغذيه و الأدويه ما قد وقعت التجارب عليه و اختاره القدماء و ما صحت منفعته و امتحانه، و طرحت ما سوى ذلك و استشهدت فى كثير من المواضع بقول أبقراط و جالينوس المقدّمين فى هذه الصناعه، لا سيما القوانين و الدستورات و الأصول التى يستعملها أصحاب القياس و عليها مبنى الأمر فى حفظ الصحه و مداواه الأمراض[۷]».

حياه المؤلف:

اشاره

هو أبو الحسن على بن عباس الاهوازى الارّجانى المعروف ب «المجوسى» ولد

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۱۴

فى مدينه الأهواز. و الأهواز مدينه تقع بجنوب فارس بالقرب من «جنديسابور» من بلاد إيران، و هو فارسى الأصل.

و يعرف عند الغربيين باسم HALY ABBAS .

و قد عرف ب «المجوسى» نسبه الى الديانه التى دان بها جده، و هى «الزرادشتيه» أطلقها عليه مناوؤه، نظراً لتشيّعه، فقد كان هو و أبوه مسلمين، و يدل على ذلك اهدائه كتابه هذا (كامل الصناعه) الى عضد الدوله أبى شجاع فناخسرو بن ركن الدوله حسن بن بويه الديلمى، و هو من أقوى الملوك البويهيين، كان (على بن عباس) قد خدم فى بلاطه، و سمّى كتابه ب الملكى» نسبه للملك البويهى، الذى كان راعياً كبيراً للعلماء و الاطباء، فقد أنشأ البيمارستان العضدى فى بغداد فى تلك الفتره.

وفاته:

كانت وفاه على بن عباس الاهوازى سنه ۳۸۴ ه، و لم يذكر فى التاريخ سنه ولادته الا أنه يعرف أنه كان من معاصرى الرازى.

أساتذته:

إن الذى ذكر من أساتذه على بن عباس فقط هو أبو ماهر موسى بن يوسف بن سيار، المتوفى سنه ۳۵۰ ه (۹۶۱ م)، و لم يذكر

فی کتب التراجم غیره من اساتذته و کذلک لم یشر هو إلی غیره.

و أبو ماهر موسی بن یوسف بن سیار: هو من الأطباء المشهورین بالحذق و جوده المعرفه بصناعه الطب، و لموسی بن سیار مؤلفات منها: مقاله فی الفصد، و الزیاده التی زادها علی کتاب (کناش الخف) لإسحاق بن حنین[۸].

و هذا الرجل هو من فطاحل الأطباء، و هو معروف فی طبه و فضله فی هذا المجال. و کان من الفخر أن یکون علی بن عباس تلمیذاً لموسی بن سیار، فقد ذُکِر فی کتابه الملکی فی عده مواضع بأنه تلمیذه منها:

قوله: «و أمّا اسم واضع هذا الکتاب فهو علی بن العباس المجوّسی المتطبب

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۱۵

تلمیذ أبی ماهر موسی بن سیار».

و قوله أیضاً: «فقد صح أن واضعه علی بن العباس المتطبب المجوّسی تلمیذ أبی ماهر موسی بن سیار[۹]».

و کذا قوله: «المقاله الخامسه من الجزء الثانی العملی من کتاب کامل الصناعه الطبیه المعروف بالملکی، تألیف علی بن عباس تلمیذ أبی ماهر موسی ابن سیار».

و إلی غیر ذلک مما یشیر إلی انه تلمیذ أبی ماهر موسی بن سیار.

و أبو ماهر موسی بن سیار هو أستاذ أیضاً لأحمد بن محمد الطبرسی، فقد ذکره محسن الأمین فی أعیان الشیعه عن مجالس المؤمنین ما ترجمته: بقراط الدهر و جالینوس العصر أبو الحسن أحمد بن محمد الطبرسی فیلسوف

مشهور و طبیب ماهر تلمیذ أبو ماهر موسى بن سیار»[۱۰].

مؤلفاته:

لم یصل إلینا کتاباً للمؤلف غیر هذا الکتاب (کامل الصناعه الطبیه) و کنت اعتقد أنّ سائر تأليفاته فُقد بمرور الزمن.

و لکن بعد مراجعه کتب التراجم القدیمه مثل طبقات الأطباء لابن جلجل، و عیون الأنباء فی طبقات الاطباء و سایر کتب التراجم؛ رأیت أنه لم یذکر له تصنیف آخر غیر هذا الکتاب، کما أن مؤلفه ایضاً لم یشیر فی کتابه الی تأليفاته الاخر، و الظن القوی انه لم یؤلف غیر کتاب کامل الصناعه.

تلامیذه:

لم نری فی کتب التراجم من ذکر نصاً باسم تلمیذ علی بن عباس، کما کان هو یصرح بأنه تلمیذ أبی ماهر موسی بن سیار.

نعم أن هناک الکثیر من الکتب الطبیه قد اعتمدت علی کتاب کامل الصناعه و ذکرت علی بن عباس باسم المجوسی، الا أن هذا لا یدل علی أنهم کانوا تلامیذاً مباشرین لعلی بن عباس، لکنهم اعتمدوا علی کتابه فی تدوین کتبهم و ممارستهم للطب.

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۱۶

عضد الدوله:

هو أبو شجاع فناخسرو ابن رکن الدوله أبی علی الحسن بن أبی شجاع بویه بن فناخسرو بن تمام، ینتهی إلی بهرام جور الملک بن یزدجرد بن هرمز بن کرمنشاه بن سابور ذی الأکتاف من ملوک بنی ساسان.

ولی بعد عمه عماد الدوله دانت له البلاد و العباد و دخل فی طاعته کل صعب القیاد و هو أول من خوطب بالملک فی الإسلام و أول من خطب له علی المنابر بعد الخلیفه فی دار السلام، و کان من جمله ألقابه تاج المله، و أضاف الصابی فی کتابه التاجی فی اخبار بنی بویه إلی هذا اللقب و کان فاضلا محبا للفضلاء و کان یعظم الشیخ المفید غایه التعظیم.

صنف له أبو الحسن

على بن عباس المجوسى الفارسى المتوفى سنه ۳۸۴ تلميذ أبى ماهر موسى بن سيار الطبيب كتابه كامل الصناعه الطبيه المسمى بالملكى و هو كتاب جليل مال الناس إليه و لزموا درسه إلى أن ظهر كتاب القانون لابن سينا فمالوا إليه و تركوا الملكى بعض الترك. قيل الملكى فى العمل أبلغ و القانون فى العلم أثبت.

حكى عن المير سيد شريف أنه عدّ عضد الدوله من مروجى مذهب الإسلام فى المائه الرابعه، و من آثاره تجديد عماره مشهد أمير المؤمنين عليه السلام و البيمارستان العضدى ببغداد منسوب إليه.

ولد بأصبهان ۵ ذى القعده سنه ۳۲۴ و توفى ۸ شوال سنه ۳۷۲ ببغداد و دفن بدار الملك بها ثم نقل إلى مشهد أمير المؤمنين عليه السلام و كان أوصى بدفنه فيه فدفن بجوار أمير المؤمنين صلوات الله عليه و كتب على لوح قبره: (هذا قبر عضد الدوله و تاج المله أبى شجاع بن ركن الدوله أحب مجاوره هذا الإمام المعصوم لطمعه فى الخلاص يوم تأتى كل نفس تجادل عن نفسها، و صلاته على محمد صلى الله عليه و آله و عترته الطاهره).

والده: هو ركن الدوله: أبو على الحسن بن بويه كان صاحب أصبهان و الرى و همذان و جميع عراق العجم و كان ملكا جليل القدر عالى الهمه و كان أبو الفضل بن العميد وزيره و كان ركن الدوله أوسط الاخوه الثلاثه و هم عماد الدوله و ركن الدوله

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۱۷

و معز الدوله، و توفى ركن الدوله سنه ۳۶۶[۱۱].

مصادر المؤلف:

فان المؤلف قد اعتمد على الكثير من الكتب فى تأليفه لهذا الكتاب، فهو تاره يذكر اسم المؤلف و أخرى يذكر نفس الكتاب، و هى كالتالى:

[۱]- الحاوى.

[۲]-

الصناعه الصغيره.

[۳]- المنصوری.

[۴]- کتاب ابذیمیا.

[۵]- کتاب الأهویه.

[۶]- کتاب الفصول.

[۷]- کتاب اندیمیا.

[۸]- الکنانیش.

أما الأطباء الذین اعتمد و استشهد علی أقوالهم فهم کالتالی:

[۱]- أبقراط.

[۲]- ابروقلس.

[۳]- ابن ماهر موسی بن یسار.

[۴]- اریباسیوس.

[۵]- إسحاق بن حنین.

[۶]- أطباء العراق و فارس.

[۷]- أهرن.

[۸]- اوریناسیوس.

[۹]- فولس الاجبیطی.

[۱۰]- ایرلس.

[۱۱]- ایروفس.

[۱۲]- جالینوس.

[۱۳]- یوحنا بن سرافیون.

[۱۴]- المسیحی.

[۱۵]- محمد بن زکریا الرازی.

[۱۶]- فولس

[۱۷]- اوناقس.

منهج المؤلف فی التألیف:

فان منهج المؤلف فی التألیف هو منهج مماثل لما سار علیه القدماء من الأطباء فی تألیفهم للکتب الطبیه، فانه ابتداء أولًا بذکر الأمور الطبیعیه و التی تسمی کلیات الطب من ذکر الاستقسات أی الأرکان و الأمزجه و الطبائع و الأخلاط و الأسباب و العلامات، ثم الجانب العملی الذی یبدأ بذکر الأمراض و التی تبدأ من الرأس و تنتهی إلی قدم الرجل، و ثم ذکر أنواع العلاجات، و ثم ذکر الأدویه المفرده و الأدویه المرکبه.

فالمؤلف لم یأتی بمنهج مغایر لما علیه منهج القدماء و لا ذکر أسلوباً خاصا للعلاجات المخالفه لمدرسه العلاج بالقیاس و ما علیه مشهور الأطباء فی علاجاتهم و مداواتهم.

فی قسمه الکتاب بالأجزاء و المقالات:

و أمّا قسمه هذا الکتاب بالأجزاء و المقالات فانّه ینقسم أولًا إلی جزئیین:

الجزء الأول: فی نذکر الأمور الطبیعیه و التی لیست بطبیعیه، و الأمور الخارجه عن الطبیعه، و یسمی هذا الجزء النظری.

و الجزء الثانی: فی ذکر حفظ الصحه علی الأصحاء و مداواه المرضی التی تکون بالتدبیر أو الأدویه التی تکون بعلاج الید، و یقال لهذا الجزء: الجزء العملی.

الجزء الأول: فیه عشر مقالات:

المقاله الأولی: فیها خمسه و عشرون باباً، یذکر فیها صدر الکتاب، و الرءوس الثمانیه، و وصایا المطببین و عهد أبقراط، و قسمه الطب، و الاستقسّات، و الأمزجه،

و الأخلاط.

المقاله الثانيه: فيها سته عشر باباً، يذكر فيها تشريح الأعضاء المتشابهه الأجزاء و منافعها.

المقاله الثالثه: فيها سبعه و ثلاثون باباً، يذكر فيها تشريح الأعضاء المركبه و منافعها.

المقاله الرابعه: فيها عشرون باباً، يذكر فيها أمر القوى و الأفعال و الأرواح.

المقاله الخامسه: فيها ثمانيه و ثلاثون باباً، يذكر فيها الأمور التى ليست بطبيعيه و هى: الهواء المحيط بأبدان الناس، و الرياضه،

و الأطعمه و الأشربه، و النوم و اليقظه، و الجماع، و الاستحمام، و الأعراض النفسانيه.

المقاله السادسه: فيها سته و ثلاثون باباً، يذكر فيها الأمور الخارجه عن الأمر الطبيعى، و هى: الأمراض، و الأسباب الفاعله لها، و الأعراض التابعه لها.

المقاله السابعه: فيها ثمانيه عشر باباً، يذكر فيها الدلائل و العلامات العامه الداله على العلل و الأمراض.

المقاله الثامنه: فيها اثنان و عشرون باباً، يذكر فيها الاستدلال على العلل و الأمراض الظاهره للحس و أسبابها.

المقاله التاسعه: فيها واحد و أربعون باباً، يذكر فيها الاستدلال للحس على علل الأعضاء الباطنه و أسبابها.

المقاله العاشره: فيها اثنا عشر باباً، يذكر فيها العلامات و الدلائل المنذره بحدوث الأمراض و بالعطب و السلامه.

الجزء الثانى: و هو العملى، فيه عشر مقالات:

المقاله الأولى: فيها أحد و ثلاثون باباً، يذكر فيها حفظ الصحه على الأصحاء، و تدبير الأطفال و المشايخ و الناقهين من المرض.

المقاله الثانيه: فيها سبعه و سبعون باباً، يذكر فيها الأدويه المفرده و امتحانها و منافعها.

المقاله الثالثه: فيها أربعه و ثلاثون باباً، يذكر فيها مداواه الحميات و الأورام و علاجاتها.

المقاله الرابعه: فيها ثلاثه عشر باباً، يذكر فيها مداواه العلل العارضه فى سطح البدن.

المقاله الخامسه: فيها اثنان و ثمانون باباً، يذكر فيها مداواه علل الأعضاء الباطنه، و أولًا فى مداواه علل الأعضاء النفسانيه التى هى الدماغ، و النخاع، و الأعصاب، و الحواس الخمس.

المقاله السادسه: فيها ثمانيه عشر باباً، يذكر فيها مداواه العلل العارضه فى أعضاء التنفس التى هى الحنجره و قصبه الرئه و الرئه و القلب و الحجاب و الأغشيه و الصدر.

المقاله السابعه: فيها أحد و خمسون باباً، يذكر فيها مداواه العلل العارضه فى أعضاء الغذاء التى هى المرئ و

المعده و الكبد و الطحال و المراره و الأمعاء و الكلى و المثانه.

المقاله الثامنه: فيها خمسه و ثلاثون باباً، يذكر فيها مداواه العلل العارضه فى أعضاء التناسل التى هى الأنثيان، و القضيب، و الرحم، و الثديان.

المقاله التاسعه: فيها مائه و عشره أبواب، يذكر فيها مداواه العلل التى تكون بعلاج اليد.

المقاله العاشره: فيها تسعه و عشرون باباً، يذكر فيها الأدويه المركبه و المعجونات و غير ذلك.

عملنا فى التحقيق:

اعتمدنا فى تصحيح و تحقيق كتاب كامل الصناعه الطبيه على عده نسخ:

النسخه الأولى: و هى التى رمزنا لها ب (أ)

و هى النسخه المحفوظه فى مكتبه آيه الله المرعشى النجفى قدس سره التى تحمل رقم (۱۲۵۳۲) بقلم ناسخها على بن محمد بن عبد الله ناسخ الشيبانى و تاريخ كتابتها جمعه ربيع الاول ۶۸۱ ه و عدد صفحاتها ۵۳۲ و عدد الاسطر ۲۷ بحجم ۵/ ۱۸* ۵/ ۱۲ و على الصفحات الأولى كتابات متفرقه، و عليه ختم بيضى الراجى فتحعلى بن عبد الكريم و ختم عبده فتحعلى و ختم مربع يا ابا تراب ادركنى و من ممتلكات احمد الموسوى الحسينى.

على الكتاب علامات البلاغ و قوبل على يد ابو نصر فى محرم سنه ۹۰۶ ه فى دار السلطنه اصفهان.

عناوين الكتاب بقلم احمر و لاجوردى و هى نسخه نفيسه صحيحه و مذهبه و مجدوله و اعتمدنا عليها فى اكثر الموارد و جعلناها نسخه الاصل.

و الظن القوى أن هذه النسخه كتبت لاحد السلاطين و لكنه لم يصرح باسمه، و هى قليله الاخطاء و النقص، و من مميزات هذه النسخه انها معرّبه و محرّكه، و قلّ ما نجد كتاباً طبّياً معرّباً.

و فى بدايه كل مقاله فهرس المقاله بخط الثلث الجميل.

النسخه

الثانیه: التی رمزنا لها ب (م)

و هی نسخه حجریه طبعت فی مصر فی سنه (١٢٩۴) فی مجلدین یقع المجلد الاوّل فی ۴٣۴ صفحه و الثانی فی ۶٠٨ صفحه بحجم ٢٠* ٣٠.

و قمنا بطباعه الکتاب فی بدایه الامر علی هذه النسخه و قابلناها بباقی النسخ، و هذه النسخه لها امتیازها من حیث الفصاحه.

نسخه [أ] و نسخه [م] کلاهما مکمل للأخر

إن النسخه [أ] بالنسبه إلی نسخه [م] تکون مکمله لها؛ لأنه یوجد- فی أماکن متفرقه- فی نسخه [م] کثیر من السقط، و بفضل نسخه [أ] تم تکمیل ما سقط فیها و إصلاح ذلک، و أیضا بفضل نسخه [م] تم تغیر بعض الألفاظ التی نراها فی غیر محلها و لیست مطابقه لسبک الجمله.

و أما نسخه [م] فکذلک لها الفضل الکثیر من ناحیه السقط الموجود فی نسخه [أ] من حیث التکمیل و إصلاح المتن، و لکن السقط الموجود فی [أ] لیس بهذه الکثره مثل نسخه [م] و غیرها من النسخ.

و نحن فی التحقیق ذکرنا کل لفظ ساقط فی کلا النسختین و أثبتناه فی المتن و أشرنا إلی موضع السقط و النسخه التی ذکرته، و وضعنا کل ما کان فی سقط بین معوقتین هکذا [...]، و إشاره إلی وجود سقط فی هذا المکان، فمن خلال ذکر السقط فی کلا النسختین أصبح لدینا کتاب کامل من کامل الصناعه الطبیه.

النسخه الثالثه: التی رمزنا لها ب (ب)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ١، ص: ٢٢

و هی النسخه المحفوظه فی مکتبه آستانه قدس رضوی فی مشهد برقم ۵١٣٣، الناسخ اسمه هو افتخار کتبه بخط النسخ فی ٢٢ محرم سنه ٨۶٩ ه، و النسخه مذهبه و مجدوله بالذهب و عناوینها بقلم احمر و لاجوردی، حجم الکتاب ١٣*

۲۰ فی ۳۱ سطر فی ۸۴۶ صفحه، و قفه علی المکتبه نادر شاه الافشار من ملوک ایران.

النسخه الرابعه: التی رمزنا لها ب (و)

و هی المقاله الخامسه من القسم العملی، موجوده فی احدی مکتبات أمیریکا کتبت فی القرن السادس فی ۲۸۰ صفحه بحجم ۱۸* ۲۵.

و النسخه بخط مقروّ و کتب فی الصفحه الاولی: المقاله الثانیه من کتاب کامل الصناعه، لکن الموجود هی المقاله الخامسه من الجزء الثانی، و علی الکتاب تملک افقر العباد عبد الله طبیب ولد ابراهیم طبیب فی محروسه عکا.

النسخه الخامسه: التی رمزنا لها ب (د)

و هی النسخه المحفوظه فی مکتبه آستانه قدس رضوی فی مشهد برقم ۵۱۳۲ کاتبه عماد الدین بن شیخ نور الدین العقیلی فی أربعاء ۲۸ رمضان ۱۰۵۱ بخط فارسی نستعلیق فی ۳۰ سطر بحجم ۵/ ۱۸* ۵/ ۳۱ و الکتاب من موقوفات فخر الدوله فی سنه ۱۲۹۹.

النسخه السادسه التی رمزنا لها ب (ه)

و هی النسخه المحفوظه فی مکتبه ملک فی تهران برقم ۴۵۰۵ فی ۱۰۱۲ صفحه بحجم ۲۵* ۱۸ فی ۲۹ سطر.

کتبه الفقیر الله الحسیب عارف بن محمد بن علی الافصحی الاوحدی البلیانی الطبیب.

فرغ من کتابه الجزء الاول رمضان المبارک سنه ۹۴۱ و فرغ من کتابه الجزء الثانی سنه ۹۴۴.

النسخه مذهبه و مجدوله بالذهب و العناوین بالاحمر.

هناک أمران یجب التنبه علیهما:

الأول: انه لأجل وجود تقسیمات و تفریعات کثیره فی أبواب مقالات کتاب کامل الصناعه، فانه قد وضعنا عناوین جدیده من عندنا و جعلناها بین معوقتین [...]

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۲۳

و لم نضع علامه للحاشیه إشاره إلی أن هذا العنوان هو من عندنا لا من أصل الکتاب.

الثانی: قمنا بکتابه رأس و أصل الأقسام و الفروع بالحبر الأکثر سواداً إشاره إلی هذه الفروع

و الأقسام، و ذلک لأجل سهوله معرفه بدایه الأقسام و الفروع، و لکی لا تتدخل الفروع بالأقسام و بالتالی یشتبه الأمر علی القارئ.

علامات الحاشیه فی المجلد الأول و الثانی النظری

۱- فی نسخه [أ] فقط: معناه أن المتن الذین بین المعوقتین [...] موجود فی النسخه [أ] فقط، و لم یذکر فی نسخه [م].

۲- فی نسخه [م] فقط: معناه أن المتن الذین بین المعوقتین [...] موجود فی نسخه [م] فقط، و لم یذکر فی نسخه [أ].

۳- فی نسخه [م] معناه أن اللفظ المذکور فی المتن- الذی هو من نسخه [أ]- له لفظ آخر موجود فی نسخه [م]، أیضاً، و قد ذکرناه فی الحاشیه. ۴- فی نسخه [أ] معناه أن الذی بین المعوقتین فی المتن [...] هو مذکور فی نسخه [م] و أن الذی ذکر فی الحاشیه هو موجود فی نسخه [أ] و ما، ثبتناه فی المتن من نسخه [م] هو الصحیح فی نظرنا.

۵- [...] إذا لم یوجد بین المعوقتین فی المتن رقم للحاشیه معناه أن الذی بین المعوقتین فی المتن هو من عندنا و لیس من أصل الکتاب.

علامات الحاشیه فی المجلد الثالث و الرابع العملی

۱- فی نسخه [ب] فقط: معناه أن المتن الذین بین المعوقتین [...] موجود فی النسخه [ب] فقط، و لم یذکر فی نسخه [م].

۲- فی نسخه [م] فقط: معناه أن المتن الذین بین المعوقتین [...] موجود فی نسخه [م] فقط، و لم یذکر فی نسخه [ب].

۳- فی نسخه [م] معناه أن اللفظ المذکور فی المتن- الذی هو من نسخه [ب]- له لفظ آخر موجود فی نسخه [م] أیضاً، و قد ذکرناه فی الحاشیه.

۴- فی نسخه [ب]: معناه أن الذی بین المعوقتین فی المتن [...] هو مذکور فی نسخه [م] و أن الذی ذکر فی الحاشیه هو موجود فی نسخه [ب] و ما أثبتناه فی المتن من نسخه [م] هو الصحیح فی نظرنا.

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۲۴

۵-

إذا لم يوجد بين المعوقتين فى المتن رقم للحاشيه معناه أن الذى بين المعوقتين فى المتن هو من عندنا و ليس من أصل الكتاب.

و كذلك الأمر يجرى فى نسخه: [و].

بالختام نتقدم بالشكر لكل من أعاننا على انجاز هذا الكتاب و الذين قاموا بتوفير النسخ الخطيه، و نتقدم خصوصاً بالشكر الى الشيخ حسين الحاجى على ما قام به من المقابله و تحقيق الكتاب.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين مؤسسه إحياء الطب الطبيعى

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۲۵

(سكن)

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۲۶

(سكن)

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۲۷

(سكن)

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۲۸

(سكن)

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۲۹

(سكن)

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۳۰

(سكن)

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۳۱

(سكن)

كامل الصناعه الطبيه، مقدمهج ۱، ص: ۳۲

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۳۳

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۳۴

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۳۵

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۳۶

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۳۷

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۳۸

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۳۹

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۴۰

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۴۱

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۴۲

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۴۳

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۴۴

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۴۵

(سکن)

کامل الصناعه الطبیه، مقدمهج ۱، ص: ۴۶

(سکن)

.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۷

المقاله الأولی

اشاره

المقاله الأولی

من کتاب کامل الصناعه الطبیه المعروف بالملکی تألیف علی ابن عباس [المجوسی][۱۲] المتطبب و هی خمسه و عشرون باباً:

الباب الأول: فی صدر الکتاب.

الباب الثانی: فی عهد[۱۳] و وصایا أبقراط[۱۴] و المتطببین.

الباب الثالث: فی ذکر الرؤوس الثمانیه[۱۵].

الباب الرابع: فی قسمه الطب.

الباب الخامس: فی[۱۶] معرفه الاستقسّات و ماهیتها.

الباب السادس: فى[١٧] أصناف المزاج.

الباب السابع: فى الأقسام[١٨] التى ينقسم إليها كلّ واحد من أصناف المزاج.

الباب الثامن: فى[١٩]

الاستدلال [على] مزاج كلّ واحد من الناس بالطبع.

الباب التاسع: فى[۲۰] مزاج كلّ واحد من الأعضاء الخاص به.

الباب العاشر: فى[۲۱] مزاج الدماغ.

الباب الحادى عشر: فى معرفه مزاج العين و سائر الحواس.

الباب الثانى عشر: فى معرفه مزاج القلب.

الباب الثالث عشر: فى معرفه مزاج الكبد.

الباب الرابع عشر: فى معرفه مزاج الانثيين.

الباب الخامس عشر: فى معرفه مزاج المعده.

الباب السادس عشر: فى معرفه مزاج الرئه.

الباب السابع عشر: فى معرفه مزاج جمله البدن.

الباب الثامن عشر: فى [معرفه][۲۲] مزاج البدن المعتدل [المزاج][۲۳].

الباب التاسع عشر: فى الأسباب [التى تدل][۲۴] على تغير الدلائل [على الأمزجه الطبيعيه][۲۵].

الباب العشرون: فى تغيرّ [مزاج الأبدان][۲۶] من قبل البلدان.

الباب الحادى و العشرون: فى ذكر تغيرّ المزاج من قبل الأسنان[۲۷].

الباب الثانى و العشرون: فى تغيرّ المزاج من قبل الذكر و الأنثى.

الباب الثالث و العشرون: فى تغيرّ المزاج من قبل العاده.

الباب الرابع و العشرون: فى دلائل الصحه و شراء العبيد.

الباب الخامس و العشرون: فى صفه[۲۸] الأخلاط الأربعه

الباب الأول و هو ابتداء المقاله[۲۹]

اشاره

قال علی بن العباس: أول ما یحق ما یبتـدئ به فی جمیع الأمور و الأحوال ذکر الله[۳۰] و الثناء علیه و الشکر له، فله الحمد، خالق الخلق بقـدرته و باسط الرزق برحمته[۳۱]، و المانّ[۳۲] علی عباده بفضـله المعطی لهم ما یقدرون به علی إصـلاح معایشـهم فی الـدنیا و الفوز فی الآـخره و هو العقـل الّذی هو سـبب لکـلّ خیر و مفتـاح لکـلّ نفع و سبیل إلی النجاه، و به فضّل اللّه عز و جل الإنسان علی سائر ما خلق من حیوان و نبات و غیرهما، و الصـلاه و السـلام علی سیّد المرسلین خاتم النبیین محمد و آله و صحبه أجمعین.

أما بعد فقد

أسعد اللّه الملك الجليل الكريم العنصر الفاضل الجوهر عضد الدوله نضّر الله وجهه و أكرم منقلبه و عجلّ إلى الجنان روحه بما خصه اللّه به من الفضائل النفيسه و المناقب الشريفه، و أعطاه من العقل أوفره، و من الفهم أغزره، و من الذهن ألطفه، و من الخلق أبهاه، و من الخلق أرضاه، و من الدين أحسنه، و من الحلم أقصده، و من الحياء أحمده، و من الرأى أجوده[۳۳]، و من التدبير أصوبه[۳۴]، و من الفضل أكمله، و من الثناء أجمله، و من الأنفس أكبرها، و من الهمم أبعدها، و من الشجاعه أبرعها، و من الفصاحه أبلغها، و من البلاغه أتمّها، و من السماحه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۰

أعّمها، و من المنطق أحلاه، و من الملك أسناه، و من العزّ أسماه، و من الرتب أعلاها، و من الكرامه أهناها، و من المنازل أرفعها، و من النعم أسبغها، و من القسم أجزلها، و من السيره[۳۵] أعدلها، و من السياسه أحكمها؛ و كمل له هذه الفضائل و المناقب و رتبها و زينها بما قرن بها من محبه العلم و الحكمه و أهلهما، و الرغبه فيهما و الحرص على استفادتهما، و البحث و التفتيش عما وضعته العلماء فى كلّ نوع منهما. و قد قال أنوشوران: «إذا أراد اللّه بأمّه خيراً جعل العلم فى ملوكها و الملك فى علمائها».

و لما كان العلم بصناعه الطب أفضل العلوم و أعظمها قدراً و أجلّها خطراً و أكثرها منفعه لحاجه جميع الناس إليها، أحببت أن أصنّف لخزانته كتاباً كاملًا فى صناعه الطب جامعاً لكلّ ما يحتاج إليه المتطببون و غيرهم من حفظ الصحه على الأصحاء و ردّها على المرضى، إذ كنت لم أجد لأحد

من القدماء و غيرهم من المحدثين من الأطباء كتاباً كاملًا يحوى جميع ما يحتاج إليه من بلوغ غايه هذه الصناعه و أحكامها.

فأما الفاضل أبقراط الّذى كان إمام هذه الصناعه و أول من دّونها فى الكتب، فقد وضع كُتُباً كثيره فى كلّ نوع من أنواع هذا العلم، منها كتاباً واحداً جامعاً لكثير مما يحتاج إليه طالب هذه الصناعه ضروره.

و هذا الكتاب هو كتاب الفصول، و قد يسهل جمع هذه الكتب حتى تصير كتاباً واحداً حاوياً لجميع ما [قد][۳۶] يُحتاج إليه فى بلوغ غايه هذه الصناعه، إلّا أنه استعمل فيه و فى سائر كتبه الإيجاز+/ حتى صارت معان كثيره من كلّامه غامضه يحتاج القارئ لها إلى تفسير.

و أما جالينوس المقدم المفضل فى هذه الصناعه فانّه [قد][۳۷] وضع كتباً كثيره كلّ واحد منها مفرد فى نوع من أنواع هذا العلم، و طوّل الكلّام فيه و كرره لما احتاج إليه من الاستقصاء فى الشرح و إقامه البراهين، و الرد على من عاند الحق و سلك سبيل المغالطين، و لم أجد له كتاباً واحداً يصف فيه جميع ما يحتاج إليه فى درك

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۱

هذه الصناعه و بلوغ الغرض المقصود إليه منها للسبب الّذى ذكرته آنفاً.

و قد وضع اريباسيوس[۳۸] كتباً و فولس الاجبيطى[۳۹] كتباً ورام كلّ واحد منهما أن يبين فى كتابه جميع ما يحتاج إليه، فوجدت اريباسيوس[۴۰] قد قصر فى كتابه الصغير الّذى وضعه لابنه اونافس[۴۱] و إلى عوام الناس، فلم يذكر فيه شيئاً من الأمور الطبيعيه و قصر فى الأسباب، و كذلك فى الكتاب الّذى وضعه لابنه اسطات و هى[۴۲] تسع مقالات، فانّه لم يذكر فيه [شيئاً][۴۳] من الأمور الطبيعيه التى هى الاستقسّات[۴۴] من الأمزجه و

الأخلاط و الأعضاء و القوى و الأفعال و الأرواح إلّا اليسير، و لم يذكر فى هذين الكتابين شيئاً من العمل باليد.

فأمّا كتابه الكبير الّذى وضعه فى سبعين مقاله فلم أجد منه[۴۵] إلّا مقاله واحده فيها ذكر تشريح الأعضاء. و أما فولس[۴۶] فلم يذكر فى كتابه من الأمور الطبيعيه إلّا اليسير، و أما أمر الأسباب و العلامات و سائر أنواع المداواه و العلاج باليد فقد بالغ فى بيانه، إلّا أنه لم يذكر ما ذكره فى كتابه على طريق من طرق التعاليم.

و أما المحدثون فلم أجد لأحد منهم كتاباً يصف فيه جميع ما يحتاج إليه من ذلك غير أن أهرُن[۴۷] وضع كتاباً ذكر فيه [جميع ما يحتاج إليه فى][۴۸] مداواه الأمراض و العلل و أسبابها و علاماتها و ما سوى ذلك، فذكره على جهه الإيجاز من غير شرح [واضح][۴۹] و مع ذلك فان ترجمته ترجمه سوء رديئه تعمى على القارئ له كثيراً من المعانى التى قصد إلى شرحها، لا سيّما من لم ينظر فى ترجمه حنين و أشباهه.

و أما يوحنا بن سرافيون[۵۰] فانّه وضع كتاباً لم يذكر فيه شيئاً سوى مداواه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۲

العلل و الأمراض التى تكون بالأدويه و التدبير، و لم يذكر العلاج الّذى يكون باليد، و ترك أشياء كثيره من العلل لم يذكرها، من ذلك انه ترك من علل الدماغ ذكر[۵۱] المعروفه بالقطرب و العشق و الاسترخاء الحادث عن القولنج، و لم يذكر فى علاج العين مداواه المده الحادثه من غير قرحه و لا مداواه الأثر و البياض و لا مداواه النتوء على ما ينبغى، و لم يذكر علاج السرطان فى العين و الانتفاخ و الوردينج و الجساء و الغرب و البرد

و التحجر [و الشعر][۵۲] و الشعيره و الشتره و الالتزاق[۵۳] و السلاق و الاحتراق و غير ذلك من علل الأجفان، و لم يذكر الانتشار [و الشبكره][۵۴] و لم يذكر فى علل المعده مداواه اللبن الجامد و الدم الجامد فيها، و لم يذكر فى [مداواه][۵۵] الأورام و الصلع[۵۶] و العقد و داء الفيل، [و لم يستقص ذكر الجدرى و علاماته و أسبابه و مداواته الخاصه به][۵۷] و الورم الحادث عن انخراق الشريان المسمى أبنورسما، و من علل الرحم العله المعروفه بالقب و العله المعروفه بالرجاء[۵۸] [و العله المعروفه][۵۹] بالبواسير و الشقاق و القروح الحادثه فيه و النفخ و الرياح العارضه له[۶۰]، و لم يذكر فى علل القضيب الانعاظ الّذى يكون من غير شهوه الجماع، و لم يذكر فى العلل العارضه فى سطح الجلد الثآليل و لا ذكر العرق المدنى[۶۱] و لا الدوالى التى تكون فى الرجلين و الدوالى التى تكون فى الخصيتين و لا الشقاق العارض للكفين و القدمين، و لم يذكر انتفاخ الأصابع المسمى سيماوس و لا الداحس، و لا علل الأظفار، و لا ذكر التوثه[۶۲] التى تعرض فى الوجه، و [لا] ذكر علاج نهش الحيوان و لدغه و لم يذكر علاج السموم و الأدويه القتاله، و لم يذكر لدغ العقرب الجراره و لا علاج قمله النسر، و لم يذكر علاج شى ء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۳

من القروح التى تحتاج إلى الحام و ادمال.

و ذكر ما ذكره على غير ترتيب، حتى أنه ذكر أمراضاً كثيره كان ينبغى [له][۶۳] أن يذكرها على ترتيب الأعضاء التى فى باب علل الأعضاء الباطنه و ذكرها فى باب الأمراض الحادثه فى ظاهر البدن؛ من ذلك انه ذكر مداواه علل الرحم

و مـداواه نقصان الباه و سـيلان المنى فى باب العلل الحادثه فى سـطح البـدن، و كـذلك ذكر مـداواه نتن الفم و الأنف و اخراج العلق منه فى مداواه العلل فى هذا الباب، و قد كان يجب أن يذكر ذلك فى مداواه العلل الحادثه فى الأعضاء الباطنه على ترتيب وضعها، و لم يذكر ما ذكره على طريق من طرق التعاليم، إلّا أن ما ذكره من مداواه العلل قد بالغ فى شرح ما يحتاج إلى شرحه و استقصى فى مداوته و ذكر أسبابه و دلائله.

و أما مسيح فانّه وضع كتاباً نحا فيه النحو أهرون[۶۴] فى قله شرحه[۶۵] الأمور الطبيعيه و الأمور التى ليست بطبيعيه مع سوء ترتيبه لمـا وضـعه فى كتابه من العلم و قله معرفته بتصـنيف الكتب، حتى أنه ذكر القوانين التى يعمل عليها فى تركيب الأدويه فى الباب التاسع من كتابه و أتبعه بـذكر شـى ء من الامور[۶۶] الطبيعيه، ثم ذكر بعـد ذلـك أمر العلـل و الأمراض التى تعرض للرأس و ما يليه، و غير ذلك من تقديم ما ينبغى أن يؤخر و تأخيره[۶۷] ما ينبغى أن يقدم.

[الكلام حول كتاب الحاوى]

و أما محمـد بن زكريا الرازى فانّه وضع كتابه المنصورى[۶۸] و ذكر فيه جملًا و جوامع من صـناعه [الطلب][۶۹] و لم يغفل عن ذكر شـى ء مما يحتاج إليه، إلّا أنه لم يسـتقص شـرح شى ء ما ذكره، [لكنه][۷۰] اسـتعمل فيه الإيجاز [و الاختصار][۷۱] و [هذا][۷۲] كان [غرضه][۷۳] و قصده فيه، فأما كتابه المعروف بالحاوى فوجدته قد ذكر

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴

فيه جميع مـا يحتـاج إليه المتطببون من حفـظ الصـحه و مـداواه الأـمراض و العلـل التى تكون[۷۴] بالتـدبير بالأدويه و الأغـذيه و علاماتها و لم يغفل عن

ذكر شـى ء مما يحتاج إليه الطالب لهـذه الصـناعه من تـدبير الأمراض و العلل، غير أنه لم يـذكر فيه شـيئاً من علم الأمور الطبيعيه كعلم الاسـتقسّات و الأمزجه و الأخلاط و تشـريح الأعضاء و لا العلاج باليـد و لا ذكر ما ذكره من ذلك على ترتيب و نظام و لا على وجه من وجهـات[۷۵] التعـاليم و لاـ جزّأه بالمقالاـت و لاـ الفصول و الأـبواب على ما يشـبه علمه و معرفته بصـناعه الطب و تصنيف الكتب، غير انى[۷۶] لا أنّكر فضله و لا أدفع علمه[۷۷].

و الّذى يقع لى من أمره أو اتوهمه على ما يوجبه القياس من علمه و فهمه فى هذا الكتاب احدى الحالتين:

إمّا أن يكون وضـعه و ذكر فيه ما ذكر من جميع علم الطب ليكون تذكره له خاصه يرجع إليه فيما يحتاج إليه من حفظ الصحه و مداواه الأمراض عند الشـيخوخه و وقت الهرم، أو النسـيان أو خوفاً من آفه تعرض لكتبه فيحتاج[۷۸] منها بهذا الكتاب، و لذلك لم يكترث بجوده التأليف حسن النظام[۷۹].

و إمّـا لأن ينتفع به الناس به و يكون له من بعـده ذكر حسن فعلق جميع ما ذكره فيه تعليقاً ليعود فيه فينظمه و يرتبه و يضـيف كلّ نوع منه إلى مـا يشـاكله و يثبته فى بـابه على حسب مـا يليق بمعرفته لهـذه الصـناعه، فيكون الكتاب لـذلک كاملًا تامّاً، فعاقته عن ذلـک عوائق و جاءه الموت قبل اتمامه؛ فإن كان إنّما قصـد به هـذا الباب فقـد طول فيه الكلّام و عظمه من غير حاجه اضـطراريه دفعه[۸۰] إلى ذلـک حتى قـد عجز اهـل العلم و أكثر العلمـاء عن نسـخه و اقتنائه إلّا اليسـير من ذوى اليسار من أهل الأدب، فقلّ وجوده، و

ذلک انه ذکر فی صفه کلّ واحد من الأمراض و أسبابه و علاماته و مداواته ما قاله کلّ واحد من الأطباء القدماء و المحدثین فی ذلک

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۵

المرض من أبقراط و جالینوس إلی إسحاق بن حنین و ما کان بینهما من الأطباء القدماء و المحدثین، و لم یترک شیئاً ممّا ذکره کلّ واحد منهم من ذلک إلّا أورده فی هذا الکتاب، و علی هذا القیاس فقد صارت جمیع کتب الطب محصوره فی کتابه هذا.

فی اتفاق الاطباء فی قوانین الطب]

و قد ینبغی أن تعلم أن حذاق الأطباء و مهرتهم متفقون فی وصفهم لطبائع الأمراض و أسبابها[۸۱] علاماتها و مداواتها و لیس بینهم خلاف فی ذلک إلّا بالزیاده و النقصان أو فی بعض الألفاظ، إذ کانت القوانین و الطرق التی یسلکونها فی معرفه[۸۲] الأمراض و العلل و أسبابها و مداواتها طرقاً[۸۳] یتداولونها بأعیانها و إذا کان الأمر کذلک فما الحاجه إلی أن یأتی بأقاویل القدماء و المحدثین من الأطباء و تکرار أقاویلهم إذ کان کلّ واحد منهم یأتی بمثل ما أتی به الآخر، فانّه لا خلاف بینهم فی طبائع الأمراض و أسبابها و علاماتها إلّا بالزیاده و النقصان و اختلاف الألفاظ و إن خالف بعضهم بعضاً فی استعمال أنواع الأدویه، فلیس یخلاف[۸۴] فی قواها و منافعها بمنزله السفرجل و الکمثری و الزعرور و بمنزله الزنجبیل و الفلفل و الدار فلفل، فان هذه و إن کانت مختلفه الأنواع فلیست بمختلفه القوی و المنافع إلّا بالزیاده و النقصان فی ذلک؛ فقد کان ینبغی له رولا راد[۸۵] علیه أن یقتصر من أقاویل هؤلاء علی البعض و یکتفی باستشهاده علی ما یحتاج إلیه[۸۶]، و أفضلهم علماً و أشدهم تقدماً فی الصناعه و

أحسنهم وصفاً و أكثرهم تجربه ليخف بذلك الكتاب على من يريد اقتناءه و نسخه، و لا يطول الكتاب و لا[۸۷] يعظم و لينتشر ذلك فی أيدى الناس و يكثر وجوده، فانی إلی حيث انتهيت ما علمت أن نسخته توجد إلا عند نفسين من أهل الأدب و العلم و اليسار.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۶

و أما أنا فانی أذكر فی كتابی هذا جميع ما يحتاج إليه من حفظ الصحه و مداواه الأمراض و العلل و طبائعها و أسبابها و الأعراض التابعه لها و العلامات الداله عليها مما لا يستغنی الطبيب الماهر عن معرفته، و أذكر من أمر المداواه و العلاج و التدبير بالأغذيه و الأدويه ما قد وقعت التجارب عليه و اختاره القدماء و ما[۸۸] صحت منفعته و امتحانه، و اطرحت ما سوى ذلك و استشهدت فی كثير من المواضع بقول أبقراط و جالينوس المقدّمين فی هذه الصناعه، لا سيما القوانين و الدستورات و الأصول التی يستعملها أصحاب القياس و عليها مبنی الأمر فی حفظ الصحه و مداواه الأمراض.

و أما الأدويه فانی ذكرت منها ما يستعمله أطباء الإقليم الرابع و العراق و فارس و ما قد صحت تجربتهم له و كثرت منفعته فی كلّ واحد من الأمراض، إذ كان كثير من الأدويه التی كان يستعملها القدماء من اليونانيين قد رفضها أهل العراق و فارس و الإقليم الرابع؛ فان أبقراط ذكر فی كتابه فی الأمراض الحادّه فی حل طبيعه أصحاب ذات الجنب الخَربَق الأسود، و جالينوس و غيره من اليونانيين كانوا يعطون أصحاب الأمراض الحاده ماء العسل، و أما أطباء العراق و فارس فانّهم يستعملون فی الأمراض الحاده مكان ماء العسل الجلاب بالسكر و ماء الورد و

غير ذلك، ممّا سأذكره فى كتابى هذا و يستعملون فى حل طبيعه أصحاب[۸۹] الأمراض الحاده الخيارشنبر و الترتنجبين و التمر هندى و شراب الورد و شراب البنفسج و ماء اللبلاب و ما شاكلّ ذلك، و أنا ممثل لك مثالًا للطريق الّذى اسلكه فى كتابى هذا من صفه الأمراض و أسبابها و علاماتها و مداواتها و أجعل ذلك فى ذات الجنب.

أقول: إن ذات الجنب ورم حار يعرض للغشاء المستبطن لأضلاع الصدر من ماده تنصب إليه، إمّا من الرأس، و إمّا من بعض الأعضاء المجاوره له من أعصاب الصدر غيره، و أكثر ما ينصب إلى هذا الغشاء من المواد ما كان صفراوياً لطيفاً ينفذ فى جرمه، إذ كان هذا الغشاء رقيقاً صلباً لا يقبل المواد الغليظه و لا تنفذ فيه، و قد

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۷

ذكرت أسباب الورم عند ذكرى لأحوال الأورام.

و يتبع هذه العله أربعه أعراض لازمه غير مفارقه و هى:

الحمى، و السعال، و الوجع الناخس، و ضيق النفس.

و ربّما عرض مع ذلك وجع صاعد من ناحيه الأضلاع إلى الترقوه المحاذيه لموضع العله و ربّما نزلت إلى أسفل إلى ناحيه الكبد أو إلى ناحيه الطحال.

أمّا الحمى: فلأن الورم الحار قريب من القلب فيسخنه فتنفذ السخونه من القلب فى الشرايين و إلى سائر أعضاء البدن فتحدث الحمى.

و أما الوجع الناخس: فانّه خاصه الأوجاع العارضه للأغشيه أن تكون مع نخس.

و أمّا السعال: فانّه حركه من الطبيعه لدفع الفضل المحدث للورم و نفثه و تنقيه آلات التنفس منه.

و أمّا ضيق النفس: فيعرض من سبب ضغط الورم لآلات النفس[۹۰] و تضييقه لمجاريها فلا ينبسط الهواء الداخل بالاستنشاق فى الصدر على حسب ما يجب.

و هذه الأعراض تدلّ على ذات الجنب

الخالصه؛ فإن نقصت واحده منها لم تكن ذات جنب خالصه.

فأمّا صعود الوجع إلى ناحيه الترقوه فلجذب الغشاء الوارم الترقوه إلى أسفل.

و أما نزول الوجع إلى ناحيه الكبد و الطّحال فلنزول الورم إلى الحجاب و جذبه لهما.

فأما تقدمه المعرفه بأحوال هذه العله و ما يؤول إليه من السلامه أو العطب، فانّه إذا كان معها نفث فى الأمر كانت سليمه قصيره، لأن الماده تكون لطيفه نضيجه و القوه قويه، و لذلک قال أبقراط: «إذا ظهر النفث بدياً[۹۱] فى أوّل المرض كان المرض قصيراً»، و إن تأخر النفث كان المرض طويلًا، و ذلک لأن الماده تكون غليظه لزجه عسيره النضج، فان كان النفث قليلًا ليس بعسر الخروج فانّه يدلّ على أن المرض فى ابتدائه و أن الطبيعه قد أخذت فى النضج، فان كان النفث معتدلًا فى

الكثره و القله و الرقه و الغلظ و كان أملس[۹۲] سهل الخروج دلّ على أن الطبيعه قد أنضجت ماده المرض بعض النضج و أن المرض فى التزيّد، و إن كان النفث كثيراً معتدلًا فى القوام أملس مستوياً [مورّد اللون][۹۳] و كان سهل الخروج كان ذلک محموداً، لأنه يدلّ على النضج على ماده جيده نضيجه و على أن المرض قد انتهى منتهاه، و إن كان النفث عسر الخروج قليلًا غليظاً أو رقيقاً سيّالًا و الوجع شديداً كان ذلک رديئاً لأنه[۹۴] يدلّ على فجاجه الخلط و عدم النضج، و إن كان النفث أصفراً دلّ على أن الماده صفراويه، و إن كان شديد الصفره كان ذلک رديئاً، لأنه يدلّ على شده الحراره و غلبه الصفراء، و إن كان النفث أحمراً دلّ ذلک على أن الماده دمويه، و إن كان شديد الحمره

كـان ذلـك رديئاً مـذموماً، و إن كان النفث أبيضاً و كان مع ذلك غليظاً أو رقيقاً جـداً دلّ ذلك على بطء النضـج و طول مـدّه المرض، و إن كان النفث كمداً أو أسوداً كان ذلك رديئاً قتّالًا، لا سيّما إن كانت رائحته منتنه، لأن ذلك يدلّ على شده العفونه، و كذلك إن كان أخضراً أو زنجاريّاً دلّ على مثل ذلك.

و قال أبقراط: «إذا نفث صاحب ذات الجنب المدّه فى اليوم السابع مات المريض فى اليوم الرابع عشر، فان ظهرت علامه محموده تـأخر الموت إلى اليوم السابع عشـر و إن ظهرت علامه رديئه مات المريض فى اليوم التاسع»؛ و ذلك لأن اليوم السابع يوم بحران جيد، فإذا ظهرت فيه علامه رديئه انذرت بموت المريض.

و أما أمر المداواه: فيكون باسـتفراغ الماده المحدثه للورم بالفصد أو بالإسهال أو بإعطاء العليل الأغذيه و الأدويه المبرده المرطبه لحراره الحمى و يبسـها و التى تلين و تجلو و تنضج و تعين على سـهوله النفث، و الأضـمده التى تحلل الورم و تنضـجه و تسـهل خروج الماده بحسب لطافتها و غلظها، و بالكماد الّذى يسكن الأوجاع و غير ذلك من المداوه بحسب قوه العله و ضعفها.

و حـدوث الأعراض على ما أبيّنه فى المقاله التى أذكر فيها مـداواه علل أعضاء التنفس عنـد ذكرى لمـداواه ذات الجنب و ذات الرئه، و على هذا القياس يكون كلّامى فى جميع العلل و الأمراض و أسبابها و علاماتها أو مداواتها بعد أن ابتدئ

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۹

أولًا فأقدم ذكر علم الاستقسّات[۹۵] و الأمزجه و الأخلاط و الأعضـاء و غير ذلـك ممـا يحتاج إليه مهَره الأطباء فى بلوغ النحو الّذى ينحو إليه و الغرض الّذى يقصد منه، و

هو حفظ الصحه على الأصحّاء و ردّها على المرضى، ليسهل بذلك عليهم وجود كتاب واحد يحوى جميع ما يحتاج إليه من ذلك، و لا أدع شيئاً مما يحتاج إليه المتعلمون و المكملون[۹۶]، و لا اتخطّاه إلى غيره دون أن أشرحه و أبيّن القول فيه، و اسلك فى ذلك طريق الاختصار و جوده الشرح، و الاستقساء فى المعنى الّذى أقصد إليه فى كلّ نوع من أنواعه، و أجتنب التطويل الّذى يضجر قارئه و الايجاز الّذى يغمض كثيراً من معانيه.

و إذا أنا فعلت ذلك فما الحاجه لى أن أذكر أقاويل جميع الأطباء فى كلّ واحد من الأمراض، إذ كان لا ينبغى للطبيب الماهر أن يتجاوز هذه الطرق و الدستورات و لا يحيد عنها؛ أعنى معرفه طبائع الأبدان و اختلاف حالاتها و طبائع الأسباب المغيّره لها و طبائع الأمراض و اختلاف حالاتها و اختلاف طبائع المواد المستعمله فى حفظ الصحه و مداواه الأمراض، و إذا كان الأمر كذلك فانى آخذ الآن فى ذكر ما يحتاج إليه من ذلك[۹۷] فى هذه الموضع[۹۸]، و نبتدئ أولًا بذكر الوصايا التى أوصى بها أبقراط و غيره من علماء المتطببين و مهَرتهم و الأخلاق التى ينبغى أن يتخلّق بها الطبيب[۹۹]، و أتبع ذلك بذكر الرؤوس التى يحتاج إليها فى[۱۰۰] قراءه كلّ كتاب ان شاء اللّه تعالى.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۰

الباب الثانى فى ذكر وصايا[۱۰۱] أبقراط و غيره من القدماء المتطببين و علمائهم

أقول انه قد ينبغى لمن اراد أن يكون طبيباً فاضلًا [عالماً][۱۰۲] أن يقتدى بوصايا أبقراط الحكيم التى وصّى بها فى عهده إلى المتطببين من بعده.

فإن أول ما أوصاهم به [بعد تقوى اللّه و طاعته][۱۰۳] أن يفضّلوا معلميهم و يحمدوهم[۱۰۴] و يقيموهم مقام آبائهم، و يكرموهم كإكرامهم لهم، و يشكروا لهم

و يحسنوا مكافأتهم[۱۰۵] و يكثروا برّهم كما يكثرون برّ آبائهم، و يشركوهم فى أموالهم، و ما أحسن ما قال: «فانّه كما أن الأبوين كانا سبب كونه كذلك المعلمون كانوا سبب شرفه و نباهته و حسن ذكره بالعلم، فلك ذاك قد يلزم الإنسان حق معلمه كما يلزمه حق والده»، و قال: «و ينبغى أن تتخّذوا أولاد معلميكم إخوه لكم كأولاد آبائكم».

و قال أيضاً: «لا ـ تبخلوا على من أراد تعلّم هذه الصناعه من المستحقين لها بتعليمكم إيّاها لهم بلا أجره و لا شرط و لا طلب مكافأه، و صيرّوهم بمنزله أولادكم و أولاد معلميكم، و امنعوها من لا يستحقها من الأشرار و السفله».

و أوصى: «أن يجتهد الطبيب فى مداواه المرضى و حسن تدبيرهم بالأغذيه و الأدويه، و لا يكون غرضه فى مداواتهم طلب المال لكن طلب الأجر و الثواب،

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۱

و أن لا يعطى لأحد دواءً قتّالًا و لا يصفه له و لا يدلّ عليه و لا ينطق به، و لا يدفع إلى النساء دواءً لإسقاط الأجنّه و لا يذكره لأحد».

و قال أيضاً: «ينبغى للطبيب أن يكون طاهراً زكيا[۱۰۶] ديّناً مراقباً للّه تعالى[۱۰۷] رقيق اللسان محمود الطريقه متباعداً عن كلّ نجس و دنس و فجور، و لا ـ ينظر إلى أَمَهٍ و لا ـ حرهٍ بشى ء من ذلك، و لا ـ يكون همه فى دخوله إلى المرضى إلّا الاحتيال لشفائهم و برئهم إذا أمكن ذلك فيهم».

و قال أيضاً: «ينبغى أن لا يفشى للمرضى سراً من علاج و غيره و لا يطلع عليه قريباً و لا بعيد، فإن كثيراً من المرضى تعرض لهم علل[۱۰۸] يكتمونها عن آبائهم و أهاليهم و يفشونها إلى الطبيب بمنزله أوجاع الأرحام و البواسير،

فينبغى أن يكون الطبيب أكتم لها عن الناس منهم».

و قد ينبغى للطبيب أن يكون فى جميع أحواله على ما ذكره أبقراط الحكيم «أن يكون رحيماً عفيفاً نظيفاً[۱۰۹]، محبّاً لاصطناع الخير، لطيف الكلّام، قريباً من الناس، حريصاً على مداواه المرضى و معالجتهم لا سيما الفقراء و أهل المسكنه و لا يبتغى منهم لذلك نفعاً و لا مكافأه، و إن أمكنه أن يتخذ لهم الأدويه من ماله فليفعل، و إن لم يمكنه ذلك [وصفه][۱۱۰] لهم و راعاهم[۱۱۱] غداةً و عشيةً إن كان مرضهم حاداً إلى أن يبرأوا و يصحّوا، لأن المرض الحاد سريع التغير من حال إلى حال.

و لا ينبغى للطبيب أن يكون متشاغلًا بأمور التلذذ و التنعم و اللعب و اللهو و لا يكثر من شرب النبيذ فان ذلك مما يضر الدماغ و يملؤه فضولًا فيفسد الذهن.

و لا ينبغى أن يكون أكثر تشاغله إلّا بقراءه الكتب و الحرص على النظر فيها، أعنى كتب الطب، و لا يملّ من ذلك و لا يضجر منه فى كلّ يوم، و ليلزم نفسه حفظ ما قد قرأه و استظهاره و تذكره إياه فى ذهابه و مجيئه ليحفظ جميع ما يحتاج إليه من علم و عمل، و يروّض ذهنه فيه حتى لا يحتاج فى كلّ وقت إلى النظر فى كتاب،

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۲

فانّه ربّما نالت كتبه آفه فيكون رجوعه فيما يحتاج إليه إلى تحفظه[۱۱۲] حيث توجّه، و ينبغى أن يكون حفظه لذلك فى حداثته و شبابه، فان الحفظ فى هذا الوقت أسهل منه فى وقت الشيخوخه إذ كانت الشيخوخه بنت[۱۱۳] النسيان، و ممّا ينبغى لطالب هذه الصناعه أن يكون ملازماً للبيمارستانات و مواضع المرضى كثير المزاوله[۱۱۴] لأمورهم و أحوالهم

مع [الأستاذ][۱۱۵] من الحذاق من الأطباء كثير التفقد لأحوالهم و الأعراض الظاهره فيهم، متذكراً لما قد كان قرأه فی الکتب من تلک الأحوال و ما یدلّ علیه من الخیر و الشر، فانّه إذا فعل ذلک مالوا إلیه[۱۱۶] و نال المحبه و الکرامه منهم، و لذا کانت مداواته للمرضی مداواه صواب و وثق به الناس و مالوا إلیه و نال المحبه و الکرامه منهم و الذکر الجمیل و لم یعدم فیهم مع ذلک المنفعه و الفائده[۱۱۷]».

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۳

الباب الثالث فی ذکر الرؤوس الثمانیه التی ینبغی أن تعلم قبل قراءه کلّ کتاب

أقول أنه قد یجب ضروره علی القارئ کلّ کتاب أن یبتدئ أوّلًا بمعرفه المبادئ و هی الرؤوس الثمانیه فإنّها مما تعین القارئ علی فهم ما فی الکتاب معونه[۱۱۸] لیست بالیسیره، و هی:

الغرض، و المنفعه، و السمه، وجهه التعلیم، و المرتبه، و اسم الواضع الکتاب، و صحته، و قسمه الکتاب بالأجزاء و المقالات فی الغرض[۱۱۹].

[الرأس الاول فی الغرض][۱۲۰]

فأما غرضنا فی کتابنا هذا فهو أن نذکر [فیه][۱۲۱] جمیع ما یحتاج [معه][۱۲۲] إلی علمه[۱۲۳] و معرفته لمن أراد أن یتعلم صناعه الطب حتی یکون بها[۱۲۴] ماهراً [و بها][۱۲۵] حاذقاً و هو حفظ الصحه علی الأصحاء و مداواه المرضی حتی[۱۲۶] یبرأوا و لا- یحتاج معه إلی کتاب من الکتب الموضوعه فی هذه الصناعه، و أن نستعمل فیه الاختصار و الإیجار مع الشرح و البیان، و السبب الّذی من أجله [قد][۱۲۷] احتاج العلماء إلی معرفه غرض هذا الکتاب قبل قراءته هو أن یکون القارئ له قد

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۴

عرف[۱۲۸] بالمعنی الّذی قصد إلیه فی تألیفه فیعینه ذلک معونه حسنه علی فهّم ما فی الکتاب[۱۲۹] علی فهم ما یقرؤه و یسهل علیه معرفه معانیه، و لا یکون

جاهلًا بما يقرؤه من ذلك الكتاب فيكون[۱۳۰] كالأعمى الّذى لا يدرى إلى اين يقصد[۱۳۱] و[۱۳۲] كالمار فى طريق لايعرفه[۱۳۳] و طالب موضع لا يدرى أين هو فيتحير فى ممرّه. فاذا كان الأمر كذلك فبالواجب احتاج العلماء إلى معرفه غرض [واضع][۱۳۴] الكتاب قبل قراءته.

[الرأس الثانى][۱۳۵] فى منفعه الكتاب

فأمّا منفعه هذا الكتاب فجليله القدر عظيمه الخطر من ثلاثه اوجه[۱۳۶]:

أحدها من قبل شرف الصناعه الموضوع لها.

و الثانى من قبل فضلها.

و الثالث من قبل جمعه و احتوائه على جميع أجزاء الصناعه.

فأمّا شرف هذه الصناعه: فلأن موضوعها أجل خطراً من موضوع سائر الصناعات و هى أبدان الناس التى هى أكرم على اللّه «عز و جل» من سائر ما خلق، إذ كان عز و جل اسمه خلق سائر ما خلق من أجل الإنسان و للإنسان.

و أمّا فضلها: فليس يشك أحد من العلماء و من له أدنى معرفه فى فضل صناعه الطب على سائر الصناعات و عظم منفعتها و حاجه جميع الناس إليها، و ذلك انه لما كان الإنسان أفضل الحيوان و أشرفه لما خصه اللّه به من النطق الّذى هو العقل و به يكون التميز و المعرفه بالأمور، و به تُدرك[۱۳۷] حقائق الأشياء، و عليه المدار فى جميع ما يحتاج إليه الناس فى تدابيرهم و اعمالهم[۱۳۸] و معايشهم و جميع متصرفاتهم و ما يلتمسونه من المنافع فى دنياهم و الفوز فى أخرآهم[۱۳۹]،

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۵

و لأن العقل لا يكون إلّا بصحه النفس الناطقه، و صحه النفس الناطقه لا تكون إلا بصحه النفس الحيوانيه و صحه[۱۴۰] النفس الطبيعيه، و صحه هاتين النفسين لا يكون[۱۴۱] إلا بصحه البدن، و صحه البدن لا يتم[۱۴۲] إلا باعتدال الأخلاط، و اعتدال الأخلاط لا يتم

إلا باعتدال المزاج، و اعتدال المزاج لا يتم إلا بتدبير صناعه الطب التى يكون بها حفظ الصحه على الأصحاء إذا كانت موجوده [فيهم][١٤٣] وردها عليهم إذا كانت مفقوده.

فإذا كان الأمر كما وصفناه[١٤٤] فبالواجب صارت صناعه الطب أفضل الصناعات و أعظمها منفعه بسبب الصحه و العافيه التى لا يتم شى ء من أمور الناس إلا بهما.

و أمّا منفعه هذا الكتاب: من قبل احتوائه على جميع أجزاء الصناعه، فانّه لما كان هذا الكتاب حاوياً لجميع ما يحتاج إليه الطبيب فى الغرض المقصود إليه فى صناعه الطب، و كان غيره من الكتب الطبيه مقصّراً عن ذلك، وجب أن يكون هذا الكتاب أنفع من سائر[١٤٥] الكتب الموضوعه فى صناعه الطب من قبل جمعه و احتوائه على سائر[١٤٦] المعانى التى لا توجد[١٤٧] من الكتب الطبيه، فمن قبل هذه الأشياء عظمت منفعه الكتاب و جلّت، و إنما احتاج العلماء إلى ذكر منفعه الكتاب ليكون القارئ له إذا علم منفعته اشدّ حرصا على قراءته و تعلم[١٤٨] ما فيه فعلم ذلك.

[الرأس الثالث][١٤٩] فى سمه الكتاب

فأما سمه الكتاب: فهى الملكى كامل الصناعه الطبيه، و هذا الاسم موافق للغرض المقصود إليه فى تصنيفه، إذ كان إنما صنفته للملك الجليل عضد الدوله

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٦

نضّر الله وجهه[١٥٠] و هو جامع كامل لكلّ ما يحتاج إليه المتطبب.

و انّما احتاج العلماء إلى معرفه سمه الكتاب [لسببين][١٥١].

أحدهما: لمعرفه ما هو موضوع له.

و الثانى: ليكون الإنسان إذا طلب كتاباً ما[١٥٢] وصفه باسمه ليعرفه[١٥٣] كالحاجه كانت إلى معرفه الأشخاص بأسمائهم.

[الرأس الرابع] فى النحو التعليمى

و أمّا النحو التعليمى: لما فى هذا الكتاب فهو التعليم الّذى يكون بطريق القسمه؛ و ذلك أن انحاء التعليم[١٥٤] و الطرق التى تسلك فيها إليها خمسه:

أحدها: طريق

التحليل بالعكس.

و الثانى: طريق التركيب.

و الثالث: طريق تحليل الحد.

و الرابع: طريق الرسم.

و الخامس: طريق القسمه.

[فى طريق التحليل بالعكس]

فأمّا الطريق الّذى يكون[۱۵۵] بالتحليل بالعكس، فهو أن تنظر إلى الشى ء الّذى تريد علمه فتضعه[۱۵۶] فى وهمک من أوله إلى آخره، ثم تبتدئ من آخره راجعاً بالعكس فتنظر فى شى ء منه ممّا لا يقوم ذلک الشى ء إلا به، إلى أن تنتهى إلى أوله.

مثال ذلک الإنسان، فأنّک تقيم جملته فى وهمک، ثم تقول إن بدن الإنسان ينحل إلى الأعضاء الآليه، و الأعضاء الآليه تنحل إلى الأعضاء المتشابهه الأجزاء، و الأعضاء المتشابهه الأجزاء تنحل إلى الأخلاط، و الأخلاط[۱۵۷] إلى النبات الّذى

هو الغذاء، و النبات إلى الاستقسّات [التى تتركب منها الأغذيه][۱۵۸].

[فى طريق التركيب]

فأما طريق التركيب: فهو بخلاف المسلک الأول، أعنى أنّک تبتدئ من الشى ء الّذى انتهيت إليه بطريق التحليل فتركب[۱۵۹] تلک الأشياء التى حللتها بعضاً إلى بعض حتى تنتهى فى التركيب إلى آخرها.[۱۶۰]

ال ذلک، أنّک تقول إن الاستقسّات[۱۶۱] تتركب منها النباتات، و النباتات تتركب منها الأغذيه، و الأغذيه تتركب منها الأخلاط، و الأخلاط تتركب منها الأعضاء المتشابهه الأجزاء، و الأعضاء المتشابهه الأجزاء تتركب منها الأعضاء الآليه، و الأعضاء الآليه يتركب منها جمله البدن.

[فى طريق تحليل الحد]

و أمّا الطريق الّذى به يكون تحليل الحدّ، فهو أن تحد الشى ء الّذى تحتاج إلى عمله و تحصره فى حدّ واحد، ثم تقسّم ذلک الحدّ من جنسه الأعلى إلى فصوله و أنواعه، كما فعل جالينوس فى كتاب الصناعه الصغيره، فانّه حد صناعه الطب الحدّ الّذى حدّه ابروقيلس[۱۶۲]: و هو معرفه الأشياء المنسوبه المتصله بالصحه [الأشياء المنسوبه المتصله بالمرض][۱۶۳] و الحال التى

لیست بصحه و

لا مرض، ثم أنه حدّ[۱۶۴] ذلک من جنسه الأعلی الّذی هو المعرفه إلی ما دونه من الفصول و هی الأشیاء المتصله بالصحه و المرض و الحال التی لیست بصحه و لا مرض و إلی ما دون ذلک من الفصول و الأنواع حتی تنتهی إلی نوع الأنواع التی لا تنتهی قسمته إلی الأشخاص.

فی طریق الرسم

و أمّا الطریق الذی یکون من الرسم، فهو أن تصف الشی ء من غیر جوهره، أعنی من فصول مأخوذه من کیفیاته، کالّذی یقال: فی الإنسان أنه منتصب القامه

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۸

عریض الأظفار، کالّذی یقال: فی الطب انها صناعه تفید الصحه فی طریق القسمه.

[فی طریق القسمه]

و أمّا التعلیم الّذی یکون بطریق القسمه فان الأشیاء المقسومه تنقسم علی سبع جهات:

أحدها: قسمه الجنس إلی الأنواع، کقسمه الحمی إلی الحمی التی تأخذ فی الروح، و إلی التی تأخذ فی الأخلاط و إلی التی تأخذ فی الأعضاء الأصلیه.

و الثانیه: قسمه النوع إلی الأشخاص، کقسمه حمی الغب الخالصه إلی العارضه لزید و عمرو.

و الثالثه: قسمه الکلّ إلی الأجزاء، کقسمه بدن الإنسان إلی الرأس و الید و الرجل.

الرابعه: کقسمه الاسم المشترک إلی معانٍ[۱۶۵] مختلفه، کقولک اسم الکلّب ینصرف علی الکلّب المصور و علی کلّب الصید و علی کلّب الخیان[۱۶۶].

و الخامسه: قسمه الجواهر إلی الأعراض کقولک الجسم منه أبیض و منه أحمر و منه أسود و منه .....

و السادسه: قسمه الأعراض إلی الجواهر، کقولک الأبیض إمّا ثلج و إمّا قطن و الأسود إمّا غراب و إمّا قار.

و السابعه: قسمه الأعراض إلی الأعراض المتباینه، کقولک اللون ینقسم إلی الأحمر و إلی الأبیض و إلی هذه الجهات ینقسم کلّ منقسم.

و لما کان التعلیم الّذی یکون بطریق القسمه ینقسم إلی أنحاء شتیّ

على ما ذكرنا كان أوفق فيما قصدنا له، إذ كان قد يضطر بنا الأمر فى موضع دون موضع من كتابنا هذا إلى أن نستعمل أقساماً مختلفه.

فإنا ربّما استعملنا قسمه الأجناس إلى الأنواع كقولنا فى حمى العفن انها تنقسم إلى حمى الغب و إلى الربع و إلى المواظبه و إلى الدائمه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٩

و ربّما استعملنا قسمه النوع إلى الأشخاص كقولنا فى حمى الغب إن بعضها نوبتها قصيره و بعضها نوبتها طويله.

و ربّما استعملنا قسمه الكلّ إلى الأجزاء المختلفه كقولنا البدن ينقسم إلى الأعضاء الآليه كالرأس و اليد و الرجل، و هذه تنقسم إلى الأعضاء المتشابهه الأجزاء و هى العظام و الغضاريف و اللحم و العصب و غيرها.

و ربّما استعملنا قسمه الجواهر إلى الأعراض كقولنا الأورام منها صلبه و منها رخوه.

و ربّما استعملنا قسمه الأعراض إلى الجواهر كقولنا فى الدوار منه ما يحدث عن الصفراء و منه ما يحدث عن البلغم.

و ربّما استعملنا قسمه الأعراض إلى الأعراض كقولنا فى الغشى أن منه ما يحدث عن الوجع و منه ما يحدث عن الاستفراغ.

و ربّما استعملنا قسمه الاسم المشترك إلى معانى مختلفه كقولنا اسم الطبيعه و نحن نريد بذلك إمّا القوه المدبّره للبدن و إمّا ماهيه البدن و إمّا المزاج.

فلذلك ما اخترنا بطريق القسمه على سائر طرق التعاليم و الحاجه كانت لقارئ [هذا][١۶٧] الكتاب إلى جهه التعليم هو أن يكون للمتعلم طريقاً قاصداً يسلكه فى التعليم ليسهل عليه حفظ ما يستعمله و يخف عليه فهمه و استنباطه و يؤدى به كلّ فصل منه إلى ما بعده من الفصول و تذكر بعضها ببعض.

[الرأس الخامس] فى مرتبه قراءه هذا الكتاب

فأمّا مرتبه قراءه هذا الكتاب فانّه [يغنى][١۶٨] المتعلم عن

أن يقرأ قبله أو بعده شيئاً[۱۶۹] من كتب الطب، إذ كـان جامعاً لكلّ ما يحتاج إليه المتعلمون [المعلمون][۱۷۰]، إلا أنه من أحب أن يكون كاملًا فاضلًا مقدماً[۱۷۱] فى كلّ صناعه عارفاً بمعانى الكلّام فليقرأ كتب المنطق، و التعاليم الأربعه و هى:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۰

الحساب، و الهندسه، و النجوم، و الألحان.

و ذلك أن المنطق هو ميزان الكلّام و معياره و هو نافع فى كلّ علم و كذلك التعاليم و قد ينتفع بها فى سائر العلوم و الصناعات، من ذلـك أن الطبيب قـد يحتـاج إلى علم الهنـدسه ليعرف بهـا أشـكال الجراحات، لأن الجراحه المـدوره عسـره البرء و الجراحه المثلثه و المربعه و غيرها سهله [البرء][۱۷۲]، إذ كانت لها زوايا يبتدئ منها نبات اللحم.

و يحتاج إلى علم النجوم ليستعمل الدواء فى الوقت المختار الّذى يكون القمر فيه ممازجاً للسعود من شكلّ موافق.

و يحتاج إلى علم الألحان ليروض أنامله فى جس الأوتار و ذهنه فى النغم ليسـهل عليه بـذلك تعلم النبض وجس العروق، فاعلم ذلك.

إلاـ أنه ينبغى أن تعلم أنى لا أقول إن معرفه هـذه العلوم فى صـناعه الطب ضـروريه، إذ كان قـد يمكن الإنسان أن يتعلم صـناعه الطب حتى يكون بهـا مـاهراً من غير تعلم صـناعه المنطق و التعاليم، و انّما الّـذى يحتاج إليه قارئ كتابنا هـذا من علم المنطق هو معرفه ما يـدلّ عليه اسم الجنس و النوع و الفصل و الخاصه و العرض، و معرفه ذلك سـهله سـريعه المأخـذ، و أمّا ما سوى ذلك من علم المنطق فليس للطبيب حاجه اضطراريه إلى معرفته.

فقـد قـال جـالينوس فى المقـاله الأـولى من كتـابه فى تعريف علـل الأعضاء الباطنه «أن البحث عن المسائل المنطقيه غير نافع فى صناعه

الطب، إذ كان لا يغنى شيئاً لا فى معرفه طبائع الأمراض و لا فى أسبابها و لا فى علاماتها و لا فى مداواتها، و كذلک التعاليم فان معرفه ما يحتاج إليه منها فى صناعه الطب سهل ليس بالصعب؛ فأمّا الإغراق فيها و[۱۷۳] الاستقسّاء فى معرفتها فليس للطبيب إليه حاجه اضطراريه. فاعلم ذلک».

و إنما احتاج العلماء إلى معرفه مرتبه الكتاب ليكون تعليمهم لما يتعلمونه على ترتيب، و لا يقدم قراءه كتاب [كان][۱۷۴] ينبغى أن يؤخر [قراءته][۱۷۵] و لا يؤخر

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۱

قراءه كتاب كان ينبغى أن يقدم قراءته، فلا يفهم من واحد منهما شيئاً فيبقى متحيراً متبلّداً، كمثل رجل أراد[۱۷۶] الصعود إلى سلم فيتخطى المرقاه الأولى إلى الثالثه فيتأذى بذلک، و ذلک انه إمّا أن يقع من السلم و إمّا أن تتألم رجلاه.

[الرأس السادس] فى اسم واضع الكتاب

و أمّا اسم واضع هذا الكتاب: فهو على بن العباس المجوّسى المتطبب تلميذ أبى ماهر موسى بن سيار.

[الرأس السابع فى صحه هذا الكتاب]

و أمّا صحته بأنه لعلى بن العباس، و الّذى يدلّ عليه أمران:

أحدهما: أنه لم يسبقه أحد إلى تصنيف مثل تصنيفه، و ذلک أنّک إذا قسته إلى سائر الكنانيش[۱۷۷] و الكتب التى وضعها من كان قبله لم تجد لأحد منهم كتاباً حاوياً لجميع أجزاء صناعه الطب و لا موضوعاً على جهه القسمه و لا على ترتيب يشبه هذا الترتيب.

و الثانى: أن هذا الكتاب أول ما أخرجه مصنفه انما أخرجه إلى خزانه الملک الجليل عضد الدوله نضّر الله وجهه ثم من بعد ذلک اخرجه إلى أيدى الناس و أظهره لهم، فأمّا قبل ذلک فلم يكن له نسخه و لا شبيه فى التأليف. فإذا كان الأمر كذلک فقد

صح أن واضعه على بن العباس المتطبب المجوّسى تلميذ أبى ماهر موسى بن سيار، و انّما احتاجت[178] العلماء إلى صحه نسبه هذا الكتاب لئلّا يجد بعض من لا علم له كتاباً قد ألّفه بعض الحكماء فيدّعيه و ينسبه إلى نفسه فعلم ذلك.

[الرأس الثامن] فى قسمه الكتاب بالأجزاء و المقالات

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۲

و أمّا قسمه هذا الكتاب بالأجزاء و المقالات فانّه ينقسم أولًا إلى جزئين:

فالجزء الأول: [نذكر] فيه الأمور الطبيعيه و التى ليست بطبيعيه، و الأمور الخارجه عن الطبيعه[179]، و يسمى هذا الجزء النظرى.

و الجزء الثانى: نذكر فيه حفظ الصحه على الأصحاء، و مداواه المرضى التى تكون بالتدبير أو الأدويه التى تكون بعلاج اليد، و يقال لهذا الجزء الجزء العملى.

فالجزء الأول: فيه عشر مقالات:

المقاله الأولى: فيها خمسه و عشرون باباً [نذكر][180] فيها صدر الكتاب، و الرءوس الثمانيه، و وصايا المطببين و عهد أبقراط، و قسمه الطب، و الاستقسّات، و الأمزجه، و الأخلاط.

المقاله الثانيه: فيها سته[181] عشر باباً نذكر فيها تشريح الأعضاء المتشابهه الأجزاء و منافعها.

المقاله الثالثه: فيها سبعه و ثلاثون باباً نذكر فيها امر[182] الأعضاء المركبه و منافعها.

المقاله الرابعه: فيها عشرون باباً نذكر فيها أمر القوى و الأفعال و الأرواح.

المقاله الخامسه: فيها ثمانيه و ثلاثون باباً نذكر فيها الأمور التى ليست بطبيعيه و هى: الهواء المحيط بأبدان الناس، و الرياضه، و الأطعمه و الأشربه، و النوم و اليقظه، و الجماع، و الاستحمام، و الأعراض النفسانيه.

المقاله السادسه: فيها سته[183] و ثلاثون باباً نذكر فيها الأمور الخارجه عن الأمر[184] الطبيعى، و هى: الأمراض، و الأسباب الفاعله لها، و الأعراض التابعه لها.

المقاله السابعه: فيها ثمانيه عشر باباً نذكر فيها الدلائل و العلامات العامه الداله[185] على العلل

و الأمراض.

المقاله الثامنه: فيها اثنان و عشرون باباً [نذكر][۱۸۶] فيها الاستدلال على العلل

و الأمراض الظاهره للحس[۱۸۷] و أسبابها.

المقاله التاسعه: فيها واحد و أربعون باباً نذكر فيها الاستدلال للحس على علل الأعضاء الباطنه و أسبابها.

المقاله العاشره: فيها اثنا عشر باباً نذكر فيها العلامات و الدلائل المنذره بحدوث الأمراض و بالعطب و السلامه. [تم الجزء الأول][۱۸۸].

الجزء الثانى: و هو العملى، فيه عشر مقالات:

المقاله الأولى: فيها أحد و ثلاثون باباً نذكر فيها حفظ الصحه على الأصحاء، و تدبير الأطفال و المشايخ و الناقهين من المرض.

المقاله الثانيه: فيها سبعه[۱۸۹] و سبعون باباً نذكر فيها الأدويه المفرده و امتحانها و منافعها.

المقاله الثالثه: فيها أربعه و ثلاثون باباً نذكر فيها مداواه الحميات و الأورام و علاجاتها.

المقاله الرابعه: فيها ثلاثه عشر[۱۹۰] باباً نذكر فيها مداواه العلل العارضه فى سطح البدن.

المقاله الخامسه: فيها اثنان و ثمانون باباً نذكر فيها مداواه علل الأعضاء الباطنه، و أولًا فى مداواه علل الأعضاء النفسانيه التى هى الدماغ، و النخاع، و الأعصاب، و الحواس الخمس.

المقاله السادسه: فيها ثمانيه عشر باباً نذكر فيها مداواه العلل العارضه فى أعضاء[۱۹۱] التنفس التى هى الحنجره و قصبه الرئه و الرئه و القلب و الحجاب و الأغشيه و الصدر.

المقاله السابعه: فيها أحد و خمسون باباً نذكر فيها مداواه العلل العارضه فى أعضاء الغذاء التى هى المرئ و المعده و الكبد و الطحال و المراره و الأمعاء و الكلّى و المثانه.

المقاله الثامنه: فيها خمسه و ثلاثون باباً نذكر فيها مداواه العلل العارضه فى أعضاء التناسل التى هى الأنثيان، و القضيب، و الرحم، و الثديان.

المقاله التاسعه: فيها مائه باب و عشره أبواب[۱۹۲] نذكر فيها مداواه

العلل التى تكون بعلاج اليد.

المقاله العاشره: فيها تسعه[۱۹۳] و عشرون باباً نذكر فيها الأدويه المركبه و المعجونات و غير ذلک، و سنذكر فى كلّ مقاله عدد أبوابها أو ما فى كلّ باب منها من الأغراض[۱۹۴] ان شاء اللّه تعالى.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۵

الباب الرابع فى قسمه الطب

قد قسّم الأطباء صناعه الطب على ضروب كثيره مختلفه و لم أرَ فى قسمتهم أفضل[۱۹۵] و لا أجود شرحاً و بياناً و لا أحسن ترتيباً و نظاماً من هذه القسمه التى أنا واضعها، إذ كانت[۱۹۶] هذه الصناعه من جنسها الأعلى الّذى هو الطب إلى نوع من الأنواع فى حفظ الصحه و مداواه الأمراض و إلى ما تحته من الأشخاص، قسمةً يتلو بعضها بعضاً من غير تأخير ما ينبغى أن يقدّم و لا تقديم ما ينبغى أن يؤخر[۱۹۷]. و أنا[۱۹۸] إنشاء اللّه تعالى- واصف[۱۹۹] جمله هذه القسمه ثم آخذ[۲۰۰] فى شرح كلّ واحد من أقسامها[۲۰۱]؛ فأقول إن الطب ينقسم قسمين:

أحدهما: العلم.

الثانى:[۲۰۲] العمل.

[القسم الأول]: و العلم هو معرفه حقيقه الغرض المقصود إليه موضوعه فى الفكر الّذى به يكون التميز و التدبير لما يراد فعله، و العمل هو خروج ذلک الشى ء الموضوع فى الفكر إلى المباشره بالحس

[القسم الثانى]: و العمل باليد على حسب ما اتفق عليه التمييز.

فى قسمه العلم

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۶

و العلم ينقسم إلى ثلاثه أقسام:

أحدها: العلم بالأمور الطبيعيه.

و الثانى: العلم بالأمور التى ليست بطبيعيه.

و الثالث: العلم بالأمور الخارجه عن الأمر الطبيعى.

[القسم الأول العلم بالامور الطبيعيه]

و الأـمور الطبيعيه هى الغريزيه التى بها يتم كون النبات[۲۰۳] و الحيوان و سائر الأجسام التى فى هـذا العالـم الّذى إذا ارتفع واحد منها لم[۲۰۴] يتم كون الشى ء منه من النبات و الحيوان و

المعادن، و ينقسم إلى سبعه أقسام:

أحدها: العلم بأمر الاستقسّات.

و الثانى: العلم بأمر المزاج.

و الثالث: العلم بأمر الأخلاط الحادثه عن الاستقسّات بتوسط النبات.

و الرابع: العلم بأمر الأعضاء الحادثه عن الأخلاط.

و الخامس: العلم بأمر القوى التى بها يمكن الأعضاء أن تفعل أفعالها الجاريه[۲۰۵] على المجرى الطبيعى

و السادس: العلم بأمر الأفعال الحادثه عن القوى[۲۰۶].

و السابع: العلم بأمر الأرواح التى بها يكون تمام بدن[۲۰۷] الحيوان و قوامه و تدبيره.

و ثلاثه من هذه السبعه عامه للنبات و الحيوان و سائر الأجسام التى دون فلك القمر، و هى: الاستقسّات، و الأمزجه، و القوى، و الأفعال الطبيعيه.

و أربعه خاصه بالحيوان دون النبات و هى: الأخلاط الاربعه، و الأعضاء[۲۰۸]، و القوى، و الأفعال الحيوانيه، و الأرواح [النفسانيه و] الحيوانيه[۲۰۹].

و قد زاد بعض العلماء فى هذه السبعه أربعه اشياء و هى: الأسنان، و الألوان، و السحنات،[۲۱۰] و الفرق بين الذكر و الأنثى؛ و هذه الزياده داخله فى باب العلم بأمر المزاج فلا حاجه لنا أن نفرد ذكرها فى الأمور التى ليست بطبيعيه.

[القسم الثانى العلم بالامور التى ليست بطبيعيه]

و أمّا الأمور التى ليست بطبيعيه سته[۲۱۱] و هى:

الهواء المحيط بأبدان الناس، و الحركه و السكون، و الأطعمه و الاشربه، و النوم و اليقظه، و الاستفراغ، و الاحتقان[۲۱۲]؛ و يدخل تحت الاستفراغ الجماع و الاستحمام و سائر ما يستفرغ من البدن، و الأعراض النفسانيه.

[القسم الثالث العلم بالامور الخارجه عن الامر الطبيعى]:

فأمّا الأمور الخارجه عن الأمر الطبيعى فتنقسم ثلاثه أقسام:

احدها: الأمراض.

الثانى أسباب الأمراض.

و الثالث: الأعراض التابعه للأمراض و هى الدلائل التى تدل عليها.

فأمّا العمل فينقسم قسمين:

أحدهما: حفظ الأصحاء على صحتهم.

و الثانى: مداواه الأمراض.

[أما حفظ الصحه]

و حفظ الصحه ينقسم ثلاثه أقسام:

أحدها: حفظ صحه الأبدان

التی لا یذم من صحتها شی ء

و الثانی: حفظ [صحه][۲۱۳] الأبدان التی قد [بدأت][۲۱۴] تحید عن حاله الصحه

و الثالث: حفظ الأبدان الضعیفه و هی: أبدان الأطفال، و أبدان المشایخ، و أبدان الناقهین من المرض.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۸

[فی مداواه المرض]

و مداواه المرضی[۲۱۵] تنقسم قسمین:

احدهما: المداواه التی تکون[۲۱۶] بالأغذیه و الأدویه.

و الثانی: العمل بالید.

و عمل الید ینقسم إلی قسمین:

أحدهما: یکون فی اللحم کالبط[۲۱۷] و الخیاطه و الکی.

و الثانی: یکون فی [العظام][۲۱۸].

و هذا یکون: إمّا بجبر العظم المکسور، او[۲۱۹] برد العظم المخلوع.

و إذا کان الأمر علی ما ذکرنا من هذه القسمه و شرحنا فمن البیّن أنها من أوفق الأقسام التی قسَّمت[۲۲۰] العلماء بها صناعه الطب، إذ کانت من[۲۲۱] النظام و الترتیب بحال لا یجوز أن یترک منها شی ء مما یحتاج إلیه [و یتخطاه][۲۲۲] إلی غیره، و مع ذلک فانّه قد یسهل علی الإنسان حفظ هذه الأقسام الکلّیه التی ذکرناها حتی یحضر ذهنه فی أی وقت أراد معرفه شی ء منها لیذکر بکلّ واحد منها ما یحتاج إلیه من معرفه الجزئیات التی ینقسم إلیها ذلک القسم الکلّی. و إذا کان ذلک کذلک فنحن نأخذ[۲۲۳] الآن فی شرح الجزء العلمی، و نبتدئ أولًا بالکلّام فی الأمور الطبیعیه التی هی أول أقسام العلم، و نبتدئ من أقسامها بشرح الاستقسّات التی هی أول قسم من أقسام الأمور الطبیعیه ان شاء اللّه تعالی.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۹

الباب الخامس فی ذکر الاستقسّات و ماهیتها

اشاره

اعلم أن الفلاسفه یعنون بالاستقسّ[۲۲۴] الشی ء الّذی هو أبسط أجزاء الجسم المرکّب و أقلّها مقداراً، و الشی ء البسیط[۲۲۵]

جوهره جوهر واحد و أجزاؤه متشابهه غير مختلفه.

و هذا إما أن يكون كذلك بالحقيقه و هو النار و الهواء و الماء و الأرض، و إما

أن يكون كـذلك فيما يظهر للحس كالأحجار و المعادن و ما أشـبهها، فإن هـذه و إن كانت بسـيطه عند الحس فإنّها مركبه عند العقل من النار و الهواء و الماء و الأرض.

و لـذلك لمـا علم الفلاسـفه أن النـار و الهواء و المـاء و الأرض أبسط الأجسام التى فى عالم الكون و الفساد[۲۲۶]، و إن جميع الأجرام القابله للكون و الفساد منها كون سـمتها استقسّات أول[۲۲۷] و سـمّت ما سواها من الاستقسّات ثوانى و ثالث، و إذا كان الأمر كذلك.

فانا نقول إن الاستقسّات منها قريبه[۲۲۸]، و منها بعيده عامه، و منها متوسطه فى القرب و البعد فيما بين العامه و الخاصه.

فأمّا الاستقسّ القريب: فهو الخاص بالجسم المتركب[۲۲۹] منه.

و أمّا الاستقسّ البعيد: فهو الاستقسّ العام الّذى تتركب منه اشياء كثيره

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۰

مختلفه[۲۳۰].

و أمّا الاستقسّ المتوسط: فهو الاستقسّ المتوسط بين هذين الاستقسّين.

مثال ذلك الحيوان الّذى له دم فإن استقسّاته القريبه هى الأعضاء المتشابهه الأجزاء لأن منها تتركب جمله أعضاء البدن الآليه، إذ كانت أبسط منها و أقل مقداراً و من الأعضاء الآليه تتركب جمله البدن.

فأمّا الاستقسّات المتوسـطه فى القرب و البعد فهى الأخلاط الأربعه التى منها تتركب الأعضاء المتشابهه الأجزاء إذا كانت أبسـط منهـا و أقـل كميه، و من الأعضاء المتشابهه تتركب الأعضاء الآليه، و من الآليه يتركب[۲۳۱] جمله البدن. و ليس غرضـنا فى هذا الباب أن نـذكر هذين الصـنفين من الاسـتقسّات، فإن هذه و إن كانت بسـيطه عند الحس فإنّها مركبه عند العقل و التمييز على ما ذكرنا.

فأما الاسـتقسّات البعيده فهى: الاستقسّات الأُوَل العامه المشتركه لكون جميع الأجسام التى فى عالم الكون و الفساد و هى: النار و الهواء و الماء و الأرض، إذ

كـانت هـذه أبسط الأجسام التى دون فلك القمر بالحقيقه، و ذلك أن بامتزاج هـذه يكون النبات، و النبات هو غـذاء الحيوان، و من غـذاء الحيوان تكون الأخلاـط، و من الأخلاـط تكون الأعضـاء المتشـابهه الأـجزاء، و من الأعضـاء المتشـابهه الأـجزاء تكون الأعضاء الآليه، و من الأعضاء الآليه، تكون جمله البدن.

و غرضـنا فى هذا الموضع أن نبيّن الحال[۲۳۲] فى هـذه الاسـقسّات، أعنى الأركان، فنقول: إن جميع ما فى هـذا العالم الّذى هو دون فلـك القمر من الأجسـام القـابله للكـون و الفسـاد تكـون من النـار، و الهـواء، و المـاء، و الأـرض، بـامتزاج بعضـها ببعض و اسـتحالتها إلى طبيعه الجسم المكوّن، كالّـذى ذكرنـا من كون الحيوان و النبات و كـذلك الينابيع و المعادن و غير ذلك مما فى هذا العالم إنما حدوثها عن هذه الأربعه.

و الدليل على صحه ذلك يتبين من أربعه أوجه:

أحدها: من جهه تشابه أجزائها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۱

و الثانى: من مشاكلّه كثيره من الأجسام بها[۲۳۳].

و الثالث: مما يظهر فى الكون.

و الرابع: مما يظهر فى الفساد.

[الوجه الأول]: فأمّا من تشابه أجزائها فان كلّ ما هو دون فلك القمر مختلف غير متشابه الأجزاء و إن كان بعضها لا يظهر للحس انه مختلف الأجزاء، كالأحجار و الفضه و الذهب و غير ذلك من الأشياء المعدنيه، فانّه بالبحث و القياس يتبين اختلاف أجزائها، و هـذا دليـل على أنهـا مركّبه من أجزاء مختلفه فأمّـا النـار و الهواء و المـاء و الأرض فكلّ واحـد منها إذا كان خالصاً فهو متشابه الأجزاء غير مختلف فالشى ء الّذى هو كذلك هو أولى بأن يعد استقسّاً.

[الوجه الثانى]: فأمّا الدليل من مشاكلّه الأجسام لها فانّه قد يظهر عياناً فى كثير من الأشياء الكائنه الفاسده أجزاء مشاكلّه

لهـذه الأربعه، من ذلک أن الحيوان قـد توجـد فيه العظام و هی نظيره الأرض فی صـلابتها و کثافتها، و تجد[۲۳۴] فيه الرطوبات السائله و هی نظيره الماء، و تجـد[۲۳۵] فيه الأرواح و هی نظيره الهواء، و تجـد[۲۳۶] فيه بحـاسه اللمس الحراره ظاهره بينه و هی نظيره النار.

فأمّا المـاء و الهواء و النـار و الأرض فلسـنا نجـد فيهـا شـيئاً مشاکلّاً لشـی ء من الحيوان و النبـات، و انّما يحـدث عنها ذلک إذا تمازجت أجزاء منها بعضـها ببعض و اسـتحالت إلی طبيعه الکون المحتاج إليه، و إذ ليس فی هذه الأربعه شـی ء نظير لشی ء من الأجسام الکائنه الفاسده فهی أحق و أولی بأن تکون استقسّات لسائر الأجسام التی تحت الکون و الفساد.

[الوجه الثالث]: و أمّا الاسـتدلال مما يظهر فی الکون فإنّا نری جميع ما يکون فی هذا العالم من نبات و حيوان و معادن إنما کونه من هذه الاستقسّات[۲۳۷]، من ذلک أن النبات لا قوام له إلا بالأرض و الماء، و ليس يمکن أن يتم أمره بهما دون النار و الهواء، و ذلک انه متی أخذت بذراً[۲۳۸] أو وضعته فی ماء و تراب و منعت عنه

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۲

الشّـمس و الهواء لم ينبت نباتاً حسـناً و فسد، فإن بذرته فی الأرض بحيث يلقاه الهواء و الشّـمس و سقيته الماء ينبت نباتاً حسناً و نما و ثم أثمر. و هذا دليل علی أن النبات کونه من النار و الهواء و الماء و الأرض.

فأمّا الحيوان فلما کان لا قوام له إلا بالغذاء و کان غذاؤه من النبات و کان کون النبات من الأربع الاستقسّات وجب من ذلک أن يکون الحيوان کونه أيضاً من الاربع الاستقسّات، و کذلک الأجساد

المعدنيه انما كونها من لطيف تراب المعادن و مياهها إذا أنضجتها الحراره الطبيعيه التى تحدث لها بممرّ الشّمس عليها، و لذلك صارت المواضع التى لا تطلع عليها الشّمس لا يتولد فيها نبات و لا حيوان فقد تبين من الكون أن جميع الأقسام التى على كره الأرض كونها من الأربع الاستقسّات.

[الوجه الرابع]: و أما الاستدلال مما يظهر فى الفساد فان جميع ما يتكون و يفسد إذا هو فسد عرض له الفساد فى جملته و بعد فساده يرجع إلى هذه الأربعه اضطراراً، بمنزله الحيوان إذا مات و فسد بكلّيته تحلل ما كان فيه من الحار الغريزى فتتصاعد الطافته[۲۳۹] إلى الاستقسّ النارى، و تحلل ما كان فيه من الروح[۲۴۰] فرجع إلى الهواء و ما كان فيه من الرطوبات لطف و صار بخاراً و ما كان فيه من طبيعه الأرض مثل العظام و الغضاريف و باقى الأعضاء إذا فارقتها الرطوبه صارت على طول المده رميماً و رجعت إلى طبيعه الأرض؛ و كذلك أيضاً نجد النبات إذا فسد.

و أمّا النار و الهواء و الماء و الأرض فان الفساد لا يعرض لها فى كلّيتها لكن فى أجزاء منها، و أمّا هى فى جملتها فباقيه على حالها لكن لا تتغير و لا تستحيل لكن[۲۴۱] موجوده بصوره واحده، و ما كان بهذه الصوره فهو أحق و أولى بأن يكون استقسّا لجميع ما يكون و يفسد بكلّيته، فإذا فسد رجع إلى استقسّه.

فبالواجب صارت النار و الهواء و الماء و الأرض استقسّاه لجميع الأشياء الكائنه الفاسده، و انه ليس الأمر فيه كما يعتقد قوم من الفلاسفه من أن جميع ما فى

العالم من حيوان و نبات و معادن و غير ذلك

يتكون من استقسّ واحد؛ و قد اختلفوا فى هذا الاستقسّ، فقال قوم منهم انه هو الأجسام التى لا تتجزأ، قال قوم أنه النار و قال قوم انه هو الهواء، و آخرون انه الماء، و آخرون انه الأرض؛ و كلّ على خطأ، و لو كان الأمر على ما[۲۴۲] ذكره هؤلاء لكان الموجود شيئاً واحداً و طبيعته طبيعه واحده.

و قد رد أبقراط على هؤلاء و بيّن أن الإنسان ليس هو من استقص واحد فى كتابه فى طبيعه الإنسان. و قال: هذا القول «قد يجب ضروره أن يكون حدوث الكون لا من شى ء واحد، و كيف يمكن أن يكون ذلك و هو شى ء واحد يتولد عنه شى ء آخر غيره، و إن[۲۴۳] لم يمازجه و يخالطه شى ء آخر».

و هذا قول حق، قال: «لأنّا لو تركنا بزور النبات فى موضع لا يلحقها الماء و لا تمسها الأرض لم يتولد منها نبات و بقيت على حالها لا تتغير جواهرها، و كذلك الحيوان متى لم يخالط الذكر الأنثى لم يمكن أن يحدث عنهما ولد».

و قد ردّ أيضاً عليهم فى موضع آخر من كتابه هذا و قال: «لو كان الإنسان متكوناً[۲۴۴] من شى ء واحد لما كان يألم إذ كان لا يوجد شى ء غيره يؤلمه،[۲۴۵] لأن الّذى يناله الألم يحتاج إلى ما يغيره إلى عن حاله الطبيعه و ينقله عنها إلى غيرها».

و قال: أيضاً «لو كان يألم لكان شفاؤه ضروره شيئاً واحداً، و ذلك انه يجب أن يكون ألمه ألماً واحداً، و إذا كان ألمه ألماً واحداً فإن شفاءه يكون بدواء واحد.

و هذا شى ء لسنا نراه فى الإنسان لأنّا نرى أسباب الآلام كثيره و الشفاء منها بأشياء كثيره مختلفه، و إذا كان الأمر كذلك

فقد بطل قول من ادّعى أن استقس جميع ما فى هذا العالم استقسّ واحد، بعد أن حصل[۲۴۶] لنا أن الاستقسّات [جميع العالم][۲۴۷] أربعه و هى النار و الهواء و الماء و الأرض».

الاستقسّات الحقيقيه

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۴

و ينبغى أن تعلم انه ليس[۲۴۸] النار و الهواء و الماء و الأرض الظاهره للحس هى الاستقسّات الحقيقه[۲۴۹]، بل هى التى تتوهم بالعقل[۲۵۰] أنها كذلك، لأنها ليس تظهر للحس و لا يوجد واحد من هذه خالصاً[۲۵۱] لا يشوبه شى ء غيره؛ من ذلك أنّك لست تجد الأرض إلا و قد يشوبها شى ء من طبيعه النار و الهواء و الماء، و كذلك لست تجد الماء إلا و قد يشوبه شى ء من الأرض، و لا الهواء إلا و قد يشوبه شى ء من البخارات[۲۵۲]، و لا النار إلا و قد يشوبها شى ء من الغبار و الدخان من الجسم الّذى تظهر فيه.

فالخالص من هذه المفرده المعرّى[۲۵۳] من كلّ كيفيه غير كيفيته هو الاستقسّ على الحقيقه، و لسنا نجد ذلك حسّاً و انّما هو شى ء نتوهمه عقلًا.

فلكذلك[۲۵۴] قالت الفلاسفه: إن الاستقسّات جميع ما فى هذا العالم الحار و البارد و الرطب و اليابس، و لم يعنوا بذلك الكيفيات نفسها، لكن الجواهر التى تلك الكيفيات فيها على الغايه التى ليس وراءها ما هو أقوى منها.

فالجوهر الحار الّذى هو فى الغايه هو النار، و الجوهر البارد فى الغايه هو الماء، و الجوهر الرطب فى الغايه هو الهواء، و الجوهر اليابس فى الغايه هو الأرض.

و قد يكتسب كلّ واحد من هذه الأربعه من صاحبه لمجاورته له كيفيه ليست فى طبيعته؛ فالنار لقربها من فلك القمر و طول مدّه[۲۵۵] حركه الفلك عليها يكسبها كيفيه يابسه، و الهواء لمجاورته

النـار تكســبه كيفيـه حـاره، و المـاء لمجـاورته الهـواء يكسـبه كيفيـه رطبـه، و الأـرض لقربهـا مـن المـاء يكسـبها كيفيـه بـارده، فلذلك[۲۵۶] صارت قوه النار حارّه يابسه و قوه الهواء حاراً رطباً و قوه الماء بارداً رطباً و قوه الأرض بارده يابسه.

و اختلف لذلك جواهرها؛ فصار جوهر النار ألطف هذه كلّها و لذلك صار من

شأنها العلوّ و السموّ[۲۵۷]، و الأرض أغلظها و لذلك صار من شأنها الرسوب إلى أسـفل و الانحطاط إلى الوسط، و الهواء محيط بهـا من كـلّ جانب و يحملها، و الهواء [دون][۲۵۸] النـار فى اللطـافه و دون الأـرض فى الغلـظ، و الماء دون الهواء فى اللطافه و فوقها فى الغلظ و لذلك صار من شأنه الدوران حول الأرض و الانحدار من العلوّ إلى أسفل.

و هذا ما ينبغى أن تعلمه من طبيعه الاستقسّات و أحوالها فى كيفياتها.

[فى كيفيّه حدوث الكون عن الاستقسات]

فأمّـا كيف يحـدث عنهـا الكون فـان ذلك يكون بامتزاج أجزاء منها بعضـها ببعض امتزاجاً طبيعياً يسـتحيل معه كلّ واحـد منها و ينتقـل عن طبيعته إلى طبيعه أخرى ليست لواحـد منهـا، لاـ كما نمزج نحن الأشـياء بعضـها ببعض بمنزله ما نمزج الشـراب بالماء، فانّهما و إن امتزجا و اتحدا فيما يظهر للحس[۲۵۹] فانّهما لا يتغيران عن طبيعتهما، أعنى لا يحدث عنهما غيرهما كما يحدث عن الجسم[۲۶۰] من البذور[۲۶۱] إذا بزرت فى الأرض نبات، لكن قد تتمازج أجزاء من الاسـتقسّات بعضـها ببعض امتزاجاً لا يوجد معه كيفيه واحده منها على حقيقه[۲۶۲].

و ينبغى أن يعلـم أن مزاج[۲۶۳] هـذه الاسـتقسّات فى كون سـائر الأجسام ليس هو بمقادير متساويه لكن مختلفه فبعضـها أقل و بعضها أكثر، و ذلك أن مقدار كلّ واحد من الحار

و البارد و الرطب و اليابس الّذى كوّن منه بـدن الإنسان غير المقـدار الّذى كوّن منه بـدن الفرس، و كذلك المقدار الّذى كوّن منه بـدن الفرس غير المقـدار الّذى كوّن منه بـدن الثور، و كـذلك المقدار الّذى كون منه بدن زيد غير المقدار الّذى كوّن منه بدن عمرو، و كذلك المقدار الّذى كوّن منه شجره التين غير المقدار الّذى كوّن منه شجره الكرم.

و انّمـا اختلف مقـدار الاسـتقسّات فى كون كـلّ واحـد من الأجسـام للحـاجه كانت إلى خاصـيه[۲۶۴] كـلّ واحـد من الأنـواع و الأشخاص، لأنه لو كانت مقادير

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۶

الاسـتقسّات متسـاويه فى جميع الأجسـام لكـان الموجود شـيئاً واحـداً و طبيعته طبيعه واحـده، و مع اختلاـف مقاديرهـا[۲۶۵] فى الامتزاج يكون كلّ واحـد من الأجسام و ليس يمكن أن يكون منها[۲۶۶] معتدله بقياس بعضـها إلى بعض متساويه فى قواها غير زائـده- أعنى غير مفرطه- كالّذى قـال أبقراط: فى كتـابه فى طبيعه الإنسان، و هو قوله «فإن لم يكن الحار عنـد البارد، و اليابس عند الرطب معتدله بعضـها بقياس بعض متساويه بعضها لبعض لكن كان[۲۶۷] الواحد منها يفضل على الآخر فضلًا كثيراً[۲۶۸] و الواحد أقوى و الآخر أضعف، و لم يحدث الكون».

و انّمـا أراد بـذلك انه متى كـان الحـار مفرطـاً لم يتم به كون إحراقه المـاده، و متى كـان البـارد مفرطاً لم يتم به كون لتجميـده المـاده، و إن كـان الربط أزيـد و أكـثر سـالت[۲۶۹] المـاده و لـم يثبـت، و إن كـان اليـابس كـذلك جفـف المـاده و هـذا لم يمكن[۲۷۰] تمددها. فنعم ما قال أبقراط فى هذا الفصل.

و قال: أيضاً فى هذا الكتاب «انه ليس يمكن أن يحدث الكون عن أشياء كثيره مختلفه الألوان إلا أن

تکون متفقه فی الجنس و قوتها جمیعها قوه واحده؛ یعنی: أن یکون جوهر کلّ واحد منها ملائماً لصاحبه، کالّذی نجده یکون من اختلاف أصناف الحیوان المتقاربه فی جنس[۲۷۱] بمنزله نتاج الحمار و الفرس و نتاج الکلاب و الثعالب[۲۷۲]، فإنّها قریبه من طبعها بعضها من بعض».

فهذا ما کان ینبغی لنا أن نذکره من أمور الاستقسّات فی أحوالها و حدوث جمیع ما دون فلک القمر من الأجسام عنها. و فیما[۲۷۳] ذکرنا من ذلک کفایه بمقدار غرض کتابنا هذا و الله اعلم بالصواب.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۷

الباب السادس فی صفه أصناف المزاج

اشاره

قد کنت ذکرت فیما تقدم من قولی فی الاستقسّات أن جمیع ما فی عالم الکون و الفساد من الأجسام المتنفسه و غیر المتنفسه تتکوّن من الاستقسّات الأربعه بامتزاج بعضها ببعض بمقادیر مختلفه غیر متساویه بحسب الحاجه کانت إلی کلّ واحد منها.

فی سمیّه المزاج

] و إذا کان الأمر کذلک فانّه قد یتفق أن یکون ترکیب بعضها من أجزاء متساویه و بعضها من أجزاء غیر متساویه فیغلب علی الجسم کیفیه ما أو کیفیتان من کیفیات الاستقسّات، و تسمی تلک الکیفیات مزاجاً اشتقاقاً من امتزاج الاستقسّات بعضها ببعض.

و متی کان الجسم مرکباً من أجزاء متساویه من الاستقسّات الأربعه حتی لا یغلب بعضها علی بعض قیل لذلک الجسم معتدل، و متی کان ترکّبه من أجزاء غیر متساویه قیل له خارج عن الاعتدال.

و الخارج عن الاعتدال إن کان ما امتزج به فی کونه من الاستقسّ الناری أکثر من سائر الاستقسّات قیل إن مزاجه حار، و إن کان ما امتزج [به][۲۷۴] فی کونه من الاستقسّ المائی أکثر قیل أن مزاجه بارد، و إن کان ما امتزج به من الاستقسّ

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۸

الهوائی أکثر قیل إن مزاجه رطب، و إن کان ما امتزج فیه من کونه من الاستقسّ الأرضی أکثر قیل له مزاجه یابس.

فی مزاج المرکب

] و إن کان الغالب مع الاستقسّ الناری الاستقسّ الهوائی قیل إن مزاجه حار رطب[۲۷۵]، و إن کان الغالب مع الاستقسّ الناری الاستقسّ الأرضی قیل له حار یابس، و إن کان الغالب مع الاستقسّ المائی الهوائی قیل له بارد رطب، و إن کان الغالب مع الاستقسّ المائی الأرضی قیل له بارد یابس.

فأصناف المزاج إذن تسعه: واحد منها معتدل، و ثمانیه خارجه عن الاعتدال.

و من هـذه الثمـانيه الخـارجه عن الاعتـدال أربعه مفرده: و هى الحـار، و البـارد، و الرطب، و اليابس؛ و أربعه مركبه و هى: الحار الرطب، و الحار اليابس، و البارد الرطب، و البارد اليابس.

و لما كانت غلبه كلّ واحد من هذه الأمزجه على الأجسام غير متساويه،

فربّما كان غلبه بعضها على بعض الأجسام غلبه قويه حتى يخرج عن الاعتدال خروجاً كثيراً فيكون قريباً من الغايه فينسب[۲۷۶] ذلك المزاج إلى الشده و القوه، و ربّما كانت غلبته غلبه يسيره حتى يكون قريباً من الاعتدال فينسب ذلك المزاج إلى الضعف و النقصان.

و فيما بين المعتدل و الغايه مراتب كثيره، و لذلك صارت مقادير الأمزجه فى الأجسام بغير نهايه، فلهذه[۲۷۷] العله صار الأشخاص أيضاً بلا نهايه بسبب الزياده و النقصان فى مقادير الأمزجه فيها. مثال ذلك: أنّك متى خلطت زنجفرا و أسفيداجاً و مداداً و زرنيخاً من كلّ واحد جزء سواء، حدث عنها لون ما، فإن

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۹

نقصت من بعضها و زدت فى بعض حدث عن ذلك لون آخر [غير الأول][۲۷۸] و على حسب تغييرك مقادير الألوان فيما تتمزجه يكون اختلاف الألوان الحادثه عنها، و على هذا القياس تحدث الألوان بغير نهايه[۲۷۹]، و كذلك الأنواع و الأشخاص على هذا المثال إنما اختلفت صورتها بحسب اختلاف مقادير الاستقسّات التى منها ركبت[۲۸۰]. و اللّه سبحانه و تعالى أعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۰

الباب السابع فى المعانى التى ينقسم إليها كلّ واحد من أصناف المزاج

اشاره

و اعلم انه قد يقال: كلّ واحد من أصناف المزاج على معان مختلفه.

فأمّا المزاج المعتدل، فيقال: على المعتدل بالحقيقه الّذى يكون بعُدُهُ من جميع الأطراف بعداً متساوياً و هو الّذى فيه من الاستقسّات الأربعه أجزاء متساويه، و يقال: لما كان كذلك المعتدل فيما بين جميع الأطراف و المعتدل فى جمله الجوهر، و يقال على المعتدل بحسب المنفعه، و الحاجه كانت إليه فى كلّ واحد من الأجسام.

فى مزاج المعتدل بالحقيقه

] فأمّا المعتدل بالحقيقه فليس يكاد أن يوجد فى جسم من الأجسام على الغايه، لكن الإنسان المعتدل المزاج قريب منه، و لا سيما مزاج جلده[۲۸۱] الراحه منه فإنّها من الإنسان المعتدل المزاج على غايه القرب من هذا المزاج، و ذلك أن الإنسان جعل أعدل الحيوان مزاجاً، لأن كلّ واحد من الحيوان غيره خص بعمل واحد، فأما الإنسان فاحتاج أن يعمل سائر الأعمال فجعل مزاجه لذلك معتدلًا ليكون قريباً من سائر الأمزجه التى يحتاج إليها فى كلّ واحد من الأعمال، و لذلك ما أعطى النطق- أعنى التمييز به يكون- الّذى العلم و العمل.

فأمّا بطن الراحه فجعل قريباً جداً من جميع الأطراف للحاجه كانت إليه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۱

بسبب حس اللمس و بسبب جوده الإمساك.

أما بسبب حس اللمس فانّه احتيج إليه ليكون حاكماً على الشى ء الملموس أنه حار و بارد أم[۲۸۲] صلب أو ليّن، و الحاكم يجب أن يكون عدلًا غير مائل إلى احد الخصمين[۲۸۳]، و لذلك مزاج بطن الراحه ليس هو بمائل إلى إحدى جهات الأمزجه؛ فانّه لو كان مزاجه حاراً لم يكن يحس بالأشياء الحاره جداً، كذلك لو كان مزاجه[۲۸۴] بارداً لم يكن يحس بالأشياء البارده جيداً[۲۸۵]، و كذلك لو كان صلباً لم يكن يحس بالأشياء الصلبه،

و لو كـان ليّنـاً لم يكن يحس بالأشـياء اللينه على حسب مـا هى عليه؛ فأمّـا حسه بما يخالفه فيكون قوياً[۲۸۶]، و لـذلك ما جعل بطن[۲۸۷] الراحه معتدل المزاج ليحس بجميع ما خالفه.

و أما اعتـدال مزاج باطن الراحه ببسب[۲۸۸] الامساك: فانّه جعل معتـدلًا فيما بين الصـلابه و اللين للحاجه كانت إلى الامساك و الحس جميعـاً، و ذلـك أن الحس يحتاج إلى أن يكون العضو له ليناً ليقبل التأثير من المحسوس، إذ كان كلّ محسوس من شأنه أن يؤثر فى الحاس به[۲۸۹] ذلك أنه إن لم يحس ببطن الراحه من الشى ء الحار لم يحس بحرارته.

فأمّا الإمساك: فاحتاج الى أن يكون العضو له معتـدلًا ليقوى[۲۹۰] به على الامساك، و لو كان بطن الراحه صـلباً لمنعه ذلك من جوده الحس، و لو كـان لينـاً لمنعه ذلـك من جوده الإمساك؛ فلهـذه العله[۲۹۱] مـا جعل بطن الراحه معتـدلًا قريباً من الاعتـدال الحقيقى.

و ليس يكاد يوجـد جسم يظهر فيه هذا المزاج أعنى: المعتدل بين جميع الأطراف بالحقيقه، إلا أنّك إن أحببت أن تعرفه و يتبين كيف هو فأنّك قادر على ذلك من وجهين[۲۹۲]:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۲

إحـداهما: من القيـاس، و هو أنّك تصوّر[۲۹۳] فى وهمك الأربع كيفيات على عياناتها ثم تجعل هـذا المزاج متوسـطاً بين هـذه الأربع حتى تتوهم[۲۹۴] أن فيه من الحـار و البـارد و الرطب و اليـابس مقادير متساويه يحصل لك من ذلك فى [الـذهن][۲۹۵] المزاج المعتدل بالحقيقه.

و الثانى: من الحس و هو أن يؤخذ ماء مغلى فى غايه الغليان و ثلج أجزاء متساويه و يمزج أحدهما بالآخر ثم تلمس ذلك فأنّك تجده معتدلًا بين الحراره و البروده بالحقيقه، فان أنت خلطت تراباً مسحوقاً سحقاً ناعماً، و ماء أجزاء

متساويه خلطاً جيداً ثم لمست ذلك وجدت ملمسه معتدلًا فيما بين الصلابه و اللين بالحقيقه فعرفت منه المزاج المعتدل فيما بين الرطوبه و اليبس، فإذا[۲۹۶] أنت فعلت ذلك فقد وقفت على حقيقه هذا المزاج بالحس، فيجب أن تجعله لك دستوراً و مسباراً تقيس عليه سائر الأمزجه التى تكون بالفعل[۲۹۷] إذا أردت معرفتها.

إلا أنه ينبغى فى هذا الباب أن لا يكون خلطك[۲۹۸] التراب بالماء أو واحد[۲۹۹] منهما حاراً أو بارداً بالفعل، فأنّك إن فعلت ذلك فقد اشتبهت عليك الدلاله و فسدت؛ و ذلك انهما متى كانا جميعاً حارين انحلّا و سالا و ظهر من ذلك أن الشى ء المختلط منهما أرطب من المعتدل، و إن كانا باردين اجتمعا و تكاثفا و صلبا فظهر لك من ذلك أن الشى ء الحادث عنهما أيبس من المعتدل، فينبغى إذن أن يكون امتحأنّك ذلك و هما ليسا بالحارين و لا بالباردين ليصح لك الدلاله ان شاء اللّه.

فهذه صفه المزاج المعتدل بين جميع الأطراف بالحقيقه.

[فى المزاج المعتدل بحسب المنفعه]

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۳

فأمّا المزاج المعتدل بحسب المنفعه، و الحاجه كانت إليه فى كلّ واحد من الحيوان و النبات فليس هو متساوى الكيفيات، لكن بحسب ما يحتاج إليه فى كلّ واحد منهما حتى يكون فاضلًا فى المعنى الّذى له كون ذلك أن الأسد جعل أشد حراره ليكون أسرع غضباً و أشد بطشاً، و الارنب جعل أبرد مزاجاً ليكون أشد جزعاً و أسرع هرباً.

[فى الاستدلال على اعتدال مزاج الحيوان]

و انّما يستدلّ على اعتدال مزاج كلّ واحد من الحيوان من فضيلته فى فعله، و ذلك أن الفرس المعتدل هو الّذى يكون أحسن هيئه و اسرع احضاراً، و الكلّب المعتدل هو القوى العصب الحسن الصيد الجيد الحراسه الساكن الهادئ

مع أهله.

[فى الاستدلال على اعتدال مزاج النبات]

و كذلك أيضاً يستدلّ على اعتدال كلّ واحد من النبات من فضيلته فى الشى ء الّذى له كون، بمنزله شجره التين و الكرم[۳۰۰] فان [اعتدالهما] فى نوعهما أفضلهما[۳۰۱] ثمراً و أكثرهما فى الطيب[۳۰۲] و اللذاذه و الحسن. و كذلك أيضاً الأدويه و الأشياء النافعه أعدلها فى نوعها هو أفضلها منفعه فيما خص به.

فهذه صفه المزاج المعتدل بحسب الحاجه و المنفعه. و اللّه أعلم.

الكلّام على الأمزجه الخارجه عن الاعتدال

فأمّا الأمزجه الخارجه عن الاعتدال: فان كلّ واحد من الحار و البارد و الرطب و اليابس ينقسم إلى معنيين:

إمّا إلى الكيفيه نفسها مفرده: و ليس إلى هذا يقصد فى علم المزاج.

و إمّا إلى الجسم القابل لتلك الكيفيه.

و هذا إمّا أن يكون كذلك بالقوه، و إمّا بالفعل.

و أعنى بالقوه: الجسم الّذى ليس يظهر فيه تلك الكيفيه للحس لكن يمكن فيه أن يصير بتلك الحاله إذ ورد[۳۰۳] البدن و تغير عن حاله بمنزله الفلفل فانّه ما لم

يرد الفم و إلى داخل البدن لم[۳۰۴] يسخنه، و يقال له: حار بالقوه فاذا ورد[۳۰۵] على البدن و استحال من[۳۰۶] الحراره الغريزيه و أسخن البدن صار حاراً بالفعل.

و ليس غرضى فى هذا الموضع الإخبار عن حال الأمزجه التى هى بالقوه، إذ كان غرضى أن اذكره[۳۰۷] فى الموضع الّذى أذكر[۳۰۸] فيه الأدويه المفرده ان شاء اللّه تعالى.

فأمّا الجسم الّذى هو كذلك بالفعل: هو[۳۰۹] الّذى يظهر لنا بالحس انه حار او بارد أو رطب أو يابس. و هذا:

منه ما هو كذلك بالعرض، بمنزله الماء الحار و سائر الأجسام المسخنه و المبرده و المرطبه و المجففه، و ليس إلى هذا أقصد.

و منه ما هو كذلك بالطبع، و

الّذى هو كذلك بالطبع[۳۱۰]؛ فمنه ما هو فى الغايه كالأركان الأربعه، و قد بينت الحال فى ذلك فيما تقدم من قولى؛ و منه ما هو ليس كذلك فى الغايه كحراره بدن الحيوان و إليه يقصد[۳۱۱] فى علم المزاج، إذ كان غرضنا فى ذلك أن نخبر بمزاج الإنسان الطبيعى و بالاستدلال على كلّ صنفه[۳۱۲] من أصناف المجبول عليه.

فأقول: إن ما كان من الأجسام حاراً أو بارداً أو رطباً أو يابساً بالفعل؛ فمنه ما يقال: انه كذلك بطريق الأغلب؛ و منه ما يقال انه: كذلك بطريق المقايسه.

فأمّا ما يقال: انه كذلك بطريق الأغلب: فهو الّذى ينسب إلى المزاج الظاهر فيه الغالب على سائر ما ركب منه على ما ذكرت فيما تقدم.

و أمّا ما يقال: انه كذلك بطريق المقايسه: فمقايسته؛ إما [أن تكون][۳۱۳] إلى المعتدل [المزاج][۳۱۴] من جنسه؛ و إما إلى المعتدل فى نوعه؛ و إما إلى أى شى ء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵

اتفق.

و مقايسته إلى المعتدل فى جنسه، كقولك إن بعض الحيوان غير الناطق حار المزاج إذا قسته إلى الإنسان إذ[۳۱۵] كان الإنسان معتدلًا بين جميع [أنواع][۳۱۶] الحيوان.

[و أما ان تقيسه][۳۱۷] إلى المعتدل فى نوعه: كقولك سقراط بارد المزاج إذا كان مزاجه أقل حراره من مزاج الإنسان المعتدل.

و أمّا المقايسه إلى أى شى ء اتفق: كقولك عمرو بارد المزاج إذ كنت[۳۱۸] قسته بإنسان حار المزاج، و هذا الحيوان حار أو بارد بالإضافه إلى هذا الحيوان، بمنزله قولك الإنسان بارد المزاج إذا قسته بالأسد، و الكلّب يابس المزاج إذا قسته بمزاج الإنسان [الرطب المزاج][۳۱۹]، و كقولك الكلّب رطب المزاج إذا قسته بالنمل. و على هذا المثال أيضاً، قد يجرى أمر المقايسه فى الأجسام التى هى حاره أو بارده أو

رطبه أو يابسه بالقوه على ما نذكره[۳۲۰] فى الموضع الّذى أذكر فيه الأدويه المفرده إن شاء اللّه تعالى.

و إذ قد بيّنت على كم وجه يتصرف كلّ واحد من أصناف[۳۲۱] المزاج فينبغى أن اذكر العلامات و الدلائل التى يستدل بها على كلّ واحد من أصناف المزاج و ينبغى أن اذكر من اصناف المزاج[۳۲۲] الطبيعى فى الإنسان، إذ كان قصدى فى هذا الباب انما هو الاخبار[۳۲۳] عن ذلک بالطبع.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۶

الباب الثامن فى التعرف على مزاج كلّ واحد من الناس بالطبع[۳۲۴]

فأقول انه ينبغى لمن أراد أن يتعرف على مزاج كلّ واحد من الناس بالطبع بالعلامات و الدلائل أن يعرف[۳۲۵] أولًا[۳۲۶] مزاج كلّ واحد من الأعضاء الطبيعى[۳۲۷] على انفراد، و ذلک انه ليس يمكن أن[۳۲۸] يتعرف على مزاج سائر الناس بدلائل مأخوذه من جمله البدن، لكن يتعرف على مزاج بعضهم بهذه الدلائل، و بعضهم بدلائل تدلّ على مزاج كلّ واحد من الأعضاء على الانفراد.

و ذلک إن من الناس من يكون مزاج سائر أعضائه أو أكثرها حاره فيستدل عليه بدلائل كلّيه مأخوذه من جمله البدن، و من الناس من يكون مزاج بعض أعضائه حاراً و بعضها بارداً فيختلف لذلک مزاج البدن بمنزله من يكون مزاج دماغه حاراً و مزاج قلبه بارداً و مزاج كبده معتدلًا فلا يظهر لمن يريد [معرفه][۳۲۹] مزاجه بدلائل مأخوذه من جمله البدن أو بمزاج هو مزاج ذلک البدن، لكن يحتاج إلى دلائل خاصه مأخوذه من الأعضاء على الانفراد.

و ليس يمكن معرفه مزاج كلّ واحد من الأعضاء الخارج عن الاعتدال دون معرفه مزاجه المعتدل الطبيعى له[۳۳۰] الخاص به الّذى قصدت له الطبيعه للمنفعه و الحاجه كانت إليه، بمنزله الدماغ فانّه جعل بارداً رطباً لما احتاج إليه من ثبات

كامل الصناعه الطبيه،

ج ۱، ص: ۵۷

الرأی و الفکر، لأن العضو إذا کان مزاجه حاراً کان سریع الحرکه قلیل الثبات، و بمنزله القلب فانّه جعل حاراً لما احتیج إلیه أن یکون معدناً للحیاه و ینبوعاً للحراره الغریزیه، و الکبد جعلت حاره رطبه لما أحتیج الیه فیها من الهضم و تولید الدم، و العظم جعل یابساً لما احتیج منه أن یکون عمداً و أساساً للأعضاء التی هی مرکبه علیه، کذلک و جعل فی کلّ واحد من الأعضاء مزاج ما خاصاً به یکون به اعتداله[۳۳۱].

فلذلک[۳۳۲] أن تعلم أنه متی قیل فی [کلّ][۳۳۳] واحد من الأعضاء أنه حار او بارد او رطب أو یابس أنه إنما ینسب إلی المعتدل فی نوعه و لا یقاس به إلی المعتدل بین جمیع الأطراف، فانّه إذا قیل فی الدماغ انه حار و فی القلب انه بارد لم یصرف ذلک علی أن الدماغ أحر مزاجاً من القلب و أن القلب أبرد مزاجاً من الدماغ، لکن یقال: إن هذا الدماغ أسخن مزاجاً من الدماغ المعتدل و هذا القلب أبرد مزاجاً من القلب المعتدل. فان القلب لو بلغ فی البرد غایه ما یمکن فیه أن یبرد لکان أحر مزاجاً من الدماغ، و لو بلغ الدماغ فی غایه ما یمکن [أن یسخن][۳۳۴] لکان أبرد مزاجاً من القلب.

و إذا کان الأمر کذلک فأنّا نأخذ[۳۳۵] فی ذکر مزاج کلّ واحد من الأعضاء الخارج عن [اعتداله الخاص][۳۳۶] به و هو اعتداله الطبیعی ثم نتبع[۳۳۷] ذلک بدلائل مزاج کلّ واحد من الأعضاء الخارجه عن اعتدالها الطبیعی الخاص به[۳۳۸] إنشاء الله.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۸

الباب التاسع فی تعرّف مزاج کلّ واحد من الأعضاء الخاص به

اشاره

أقول: إن مزاج الإنسان الخاص به المجبول علیه هو المزاج المعتدل و جُعِلَ کذلک للسبب الّذی ذکرناه

آنفاً فی صدر كلّامنا فی المزاج.

فأمّا مزاج أعضائه على التفصيل، فان منها ما هو معتدل المزاج، و منها ما هو خارج عن الاعتدال بالطبع.

فی الاعضاء المعتدله المزاج

] فأمّا المعتدل: فالجلد و من الجلد جلده بطن الراحه، و جعلت جلده الإنسان معتدله المزاج لأن الباری جل جلاله جعل الجلد غطاءً و وقاءً لسائر الأعضاء مما يرد عليها من خارج من الحر و البرد و من الأجسام التی تقطع و تهتک، و جعله أيضاً مغيضاً[۳۳۹] لما تدفعه إليه الأعضاء القريبه من داخل من الفضول الحاره و البارده و الحاره التی تتقطع و تتأكّل و الثقيله التی تهتک، فجعل معتدلًا ليكون متى ورد عليه شی ء من هذه لم ينله منه كثير[۳۴۰] ضرر و كان رجوعه إلى حال الاعتدال سريعاً.

فإن العضو المعتدل متى نالته الحراره لم يزد فی حرارته كمثل ما يزيد فی حراره[۳۴۱] العضو الحار إذا لقيته[۳۴۲] و لم تباعده عن الاعتدال كمثل مباعدتها للعضو الحار و كان رجوعه إلى حاله أسرع من رجوع العضو الحار إذا ناله سوء مزاج بارد.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۹

و كذلک يجری الأمر فی العضو البارد إذا لحقه سوء المزاج الحار، لأن هذين المزاجين كلّ واحد منهما بعيد عن الآخر فی الطرفين المضادين.

فأما المزاج المعتدل فقريب من كلّ واحد من الأمزجه أعنی الحار و البارد و الرطب و اليابس، فمتى خرج عن الاعتدال كان رجوعه[۳۴۳] إلى الحاله الطبيعيه سريعاً[۳۴۴]، و كذلک متى لحقه قطع أو فسخ أو هتک كان التحامه سريعاً لما تبعث إليه الطبيعه من الدم الجيد المعتدل.

و أما[۳۴۵] جلده الراحه فجعلت[۳۴۶] معتدله المزاج لما ذكرنا من الحاجه كانت إليها بسبب جس اللمس و بسبب الامساک[۳۴۷].

فی الاعضاء الخارجه عن الاعتدال

] [فأمّا الأعضاء الخارجه عن الاعتدال بالطبع: فمنها حاره، و منها بارده، و منها رطبه، و منها يابسه،][۳۴۸]

و أمّا الأعضاء الحاره: فمنها ما هو قوی الحراره، و منها ضعيف الحراره، و

منها ما بين ذلک بحسب قربه و بعده من الغايه.

فی صفه الأعضاء الحاره

فأمّا الأعضاء الحاره فالقلب أسخن [من][۳۴۹] سائر الأعضاء مزاجاً لأنه معدن الحراره الغريزيه، و الکبد حاره إلا انها أقل حراره من القلب لحاجه کانت إليها بسبب إنضاج عصاره[۳۵۰] الغذاء، و من بعد الکبد اللحم المفرد لأنه أقل حراره[۳۵۱] منها لما يخالطه من الليف، و بعده لحم العضل لأنه أقل حراره من اللحم المفرد لما

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۰

يخالطه من العصب و الرباط، و يتلوا لحم العضل الطحال فی الحراره[۳۵۲] لما يحتوی عليها[۳۵۳] من عکر الدم، و من بعد الطحال فی الحراره الکلّی لأن الدم ليس فيها بالکثير، و من بعد الکلّی العروق الضوارب و غير الضوارب و هی أقل حراره من سائر الأعضاء و إن کانت فی طبيعتها بارده، فإنّها لکون الدم فيها تکتسب منه حراره إلا أن حراراتها قريبه من الاعتدال فی الأعضاء البارده.

فی صفه الأعضاء البارده

أمّا البارده: فمنها ما برودته قويه، و منها ضعيفه، و منها ما هو متوسط فيها بين الضعف و القوی[۳۵۴] بحسب قربه و بعده من هذا المزاج.

فالشعر[۳۵۵] أقوی الأعضاء بروده، و العظم قوی بروده[۳۵۶] إلا انه دون الشعر فی البرد، و من بعد العظم فی البرد الغضروف و الرباط و الوتر و الغشاء و العصب، و من بعد هذه فی البرد النخاع، و من بعد النخاع الدماغ، و من بعد الدماغ فی البرد السمين.

و بالجمله فان کلّ عضو عديم الدم فهو بارد، و کلّ عضو غزير الدم فهو حار.

فی صفه الأعضاء الرطبه

فأمّا الأعضاء الرطبه: فمنها ما هو کثير الرطوبه، و منها ما هو قليل الرطوبه.

فالسمين أکثر الأعضاء رطوبه، و من بعده الشحم، و من بعد الشحم فی الرطوبه الدماغ، و من بعد الدماغ النخاع، ثم لحم الثديين[۳۵۷] و الانثيين، و من بعد هذين لحم الرئه، و من بعد لحم الرئه لحم الکبد، و من بعد لحکم الکبد لحم الطحال، و من بعد الطحال لحم الکلّيتين، و من بعدها[۳۵۸] لحم العضل و هو أقل

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۱

رطوبه و أقربها الی[۳۵۹] الاعتدال فی الرطوبه و اليبس.

فی صفه الأعضاء اليابسه

و أمّا الأعضاء اليابسه: فأقواها يبساً الشعر، و من بعد الشعر العظم، و يتلو العظم الغضروف، و يتلو الغضروف الرباط، ثم الوتر، و من بعد الوتر فى اليبس الغشاء، و من بعد الغشاء العروق الضوارب و غير الضوارب، و من بعدها[۳۶۰] العصب الّذى به تكون الحركه، و يتلوه فى اليبس لحم القلب، و أقل هذه[۳۶۱] الأعضاء كلّها يبساً عصب الحس لانّه[۳۶۲] قريب من الاعتدال فى الرطوبه و اليبس.

فى صفه اصناف مزاج الاعضاء المركبه

] فهذه صفه أصناف مزاج كلّ واحد من الأعضاء المفرده: فمن رام أن يعرف تركيبها لم يعسر عليه أن يقول: إن الدماغ بارد رطب، و الكبد حاره رطبه، و القلب حار يابس، و العظم بارد يابس، إذ كنت قد بينت ذلك فى كلّ واحد من الأعضاء على الانفراد، و إذ[۳۶۳] قد بيّنّا مزاج كلّ واحد من الأعضاء الخاص الّذى به يكون[۳۶۴] اعتداله الطبيعى.

فإنا نذكر مزاج الأعضاء الخارجه عن الاعتدال الطبيعى و هو الّذى يقال له سوء المزاج الصحى و سوء المزاج الطبيعى و الاستدلال على مزاج كلّ واحد منها، فأبتدئ من ذلك بدلائل مزاج الدماغ الّذى هو أحد الأعضاء الرئيسه التى يتغير بتغيرها مزاج البدن، إذ كانت كالأصول لسائر الأعضاء و هى الدماغ و القلب و الكبد و الأنثيان، و نتبع ذلك بذكر[۳۶۵] مزاج المعده و الرئه و غيرهما إنشاء الله تعالى[۳۶۶].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۲

الباب العاشر فى الاستدلال على مزاج الدماغ

فأقول: انه قد يستدلّ على مزاج الدماغ بدلائل، بعضها مأخوذ من مقداره و شكله، و بعضها مأخوذ من الشعر النابت عليه، و بعضها مأخوذ من الأفعال، و بعضها مأخوذ من الفضول البارزه منه، و بعضها مأخوذ من ملمسه، و بعضها مأخوذ مما يظهر فى العين.

[فى الدلائل المأخوذه من المقدار و الشكل]

فأمّا العلامات المأخوذه من مقداره [و شكله][۳۶۷] فإن الرأس الجيد الطبع المحمود المزاج هو المعتدل فى مقداره و شكله لا صغير و لا- كبير، و له نتوّء من قدام و نتوّء من خلف، و لطء[۳۶۸] من الجانبين بمنزله كره شمع فى غايه الاستداره قد غمزت عليها بإصبعيك من الجانبين، كما قال جالينوس: «فأنّك تجد شكلّها ذا نتوّء من قدام و نتوّء من خلف و الجانبين مستويين

و كذلك يكون شكلّ الرأس المحمود».

أمّا نتوّؤه من قدام: فلموضع البطن المقدم من بطون الدماغ و لما يحتاج أن ينبت منه أعصاب الحس.

و أما نتوّؤه من خلف: فلموضع البطن المؤخر لما يحتاج أن ينبت منه النخاع و الأعصاب التى بها تكون الحركه، و ما كان من النتوّء من خلف فهو أفضل لأنه

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۶۳

يدلّ على أن الأعصاب التى تنبت فى هذا الموضع أقوى و أغلظ و أصبر على الحركه.

و أمّا الرأس الصغير: فعلامته تدلّ على رداءه الدماغ، و ذلك انه يدلّ على قله الماده التى منها كون الرأس و ضعف القوه المصوره.

و أمّا الرأس الكبير: فإن كان بالشكلّ المحمود و كانت الرقبه غليظه و فقار الصلب كباراً و العصب كلّه غليظاً كان ذلك محموداً، و إن كان الرأس كبيراً على خلاف ذلك فانّه يدلّ على رداءه الدماغ لأن كبره انما أتى من كثره الماده لا من صحه القوه، و إذا كان الرأس بهذه الصفه كان الدماغ ضعيفاً تسرع إلى صاحبه النزلات و الصداع و أوجاع الأذن، و ذلك أن من شأن الأعضاء الضعيفه توليد الفضول إذا كانت لا تقدر على إحاله ما يصل إليها[۳۶۹] من الغذاء جيداً.

فى الدلائل المأخوذه من الشعر[۳۷۰]

فأمّا العلامات المأخوذه من الشعر: فإن الشعر الأسود الجعد[۳۷۱] الّذى نباته و نموّه بعد الولاده سريعاً يدلّ على حراره مزاج الدماغ.

و الشعر السبط الأبيض و الأشقر و الأصهب الّذى يكون نباته بعد الولاده بطيئاً يدلّ على بروده مزاج الدماغ.

و الشعر الشديد السبوطه و عدم الصلع يدلّ على رطوبه الدماغ؛ و لذلك صارت النساء و الصبيان لا يعرض لهم الصلع لأن المزاج الرطب غالب على أدمغتهم.

و الشعر الّذى يكون نباته بعد الولاده سريعاً

و يكون منتصباً و الصلع يسرع إلى صاحبه يدلّ على يبس مزاج الدماغ.

و إن كان الشعر شديد السواد قوى الجعوده كثيراً سريع النبات و الصلع يسرع إلى صاحبه كان مزاج الدماغ حاراً يابساً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۴

و الشعر السبط المائل إلى الشقره قليلًا البطى ء[۳۷۲] إلى الصلع و نباته فيما بين البطى ء و السريع يدلّ على أن مزاج الدماغ حار رطب.

و الشعر السبط الأصهب البطى ء النبات الّذى يسرع الشيب إليه و لا يعرض لصاحبه الصلع يدلّ على أن مزاج الدماغ بارد رطب.

و الشعر الّذى يكون لونه أسوداً رجلًا و يكون نباته فيما بين البطى ء و السريع و الشيب و الصلع يعرضان له فى زمان ليس بالبطى ء و لا بالسريع يدلّ على أن مزاج الدماغ بارد يابس.

فى الدلائل المأخوذه من الأفعال

فأمّا الدلائل المأخوذه من الأفعال: فمن كان من الناس نشيطا، عجلًا، سريع المبادره إلى الأعمال، قليل الثبات على رأى واحد، قليل النوم، كثير الكلّام، مهذاراً، دلّ ذلك على أن مزاج دماغه حار.

و من كان كسلاناً، متثبّتاً فى الأمور، بطى الحركه فإن مزاج دماغه بارد.

و من كان بطيئاً فى أموره، بليداً كثير النسيان، نوّاماً، دلّ ذلك على أن مزاج دماغه رطب.

و من كان سريع الحركه: خفيفاً، كثير السهر، قليل النوم، ذكياً، ذكوراً، دلّ ذلك على أن مزاج دماغه يابس.

و من كان عجولا، متهوّراً، قليل الثبات على رأى واحد، طيّاشاً، كثير الهذيان، كثير السهر، قليل النوم، جداً، أو كانت[۳۷۳] فيه هذه الدلائل قويه، دلّ على أن مزاج دماغه حار يابس.

و من كان كثير النوم، كثير الأحلام، متوسطاً فيما بين العجله و البطء، دلّ ذلك على أن مزاج دماغه[۳۷۴] حار رطب.

فأمّا من كان بليداً، قليل الفهم، كثير النسيان جداً،

بطى الذهن، بطيئاً فى الأمور، كسلانا، كثير النوم جداً، فانّه يدلّ على أن مزاج دماغه بادراً رطباً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۵

و أما من كان مزاج دماغه بارداً يابساً فان أفعاله تكون بمنزله أفعال صاحب الدماغ البارد إلا أن نومه يكون أقل و كذلك سائر دلائل مزاج الدماغ البارد تكون فى هذا دونها، فاعلم ذلك.

فى الدلائل المأخوذه من الفضول البارزه

فأمّا الاستدلال المأخوذ من الفضول البارزه من الدماغ: فإن مَن كانت الفضول التى تخرج من لهواته و انفه و أذنه قليله نضيجه فمزاج دماغه حار.[۳۷۵]

كامل الصناعه الطبيه ؛ ج ۱ ؛ ص۶۵

و أمّا من كانت هذه الفضول منه فى هذه الأعضاء كثيره غير نضيجه و كانت النزلات تسرع إليه فان مزاج دماغه بارد.

و من كانت الفضول التى تبرز منه من هذه الأعضاء كثيره جداً رقيقه فان مزاج دماغه رطب.

و متى كانت هذه الفضول البارزه من هذه الأعضاء قليله غليظه فإن مزاج دماغه يابس.

و أمّا من كان مزاج دماغه حاراً يابساً فإن الفضول البارزه منه من هذه الأعضاء تكون قليله غليظه نضيجه.

و من كان مزاج دماغه حاراً رطباً فإن الفضول التى تبرز منه من هذه الأعضاء تكون كثيره غير نضيجه و النزلات و الزكام يسرعان إليه.

و من كان مزاج دماغه بارداً يابساً كانت الفضول البارزه منه معتدله القوام غير نضيجه.

و من كان مزاج دماغه بارداً رطباً فإن الفضول البارزه منه من هذه الأعضاء تكون كثيره جداً غير نضيجه و صاحب هذه الحال يكون كثير المرض. فان أبقراط يقول: «من كان يجرى من منخريه بالطبع رطوبه كثيره و كانت منتنه رقيقه فان صحته أقرب إلى السقم[۳۷۶]».

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۶

فى الدلائل المأخوذه من ملمس الرأس

فأمّا الدلائل المأخوذه

من ملمس الرأس فإن الرأس الّذى يكون ملمسه أحر من المعتدل يدلّ على أن مزاجه حاراً، و الّذى ملمسه أقل حراره من المعتدل يدلّ على أن مزاجه بارداً.

فى الدلائل المأخوذه من العين

فأمّا الدلائل المأخوذه من العين: فإن من كانت عروق عينيه غلاظاً حمراً ملمسها حاراً دلّ على أن مزاج الدماغ منه حار.

و من كان بخلاف ذلک فان مزاج دماغه بارد.

و من كانت عيناه زرقاوين رطبتى اللمس و حواسّه كدره تدلّ على أن مزاج دماغه رطب.

و من كانت عيناه ليس فيهما حمره و عروقهما دقاقاً و ملمسهما يابساً و الحواسّ منه صافيه دلّ ذلک على أن مزاج دماغه يابس.

و من كانت عروق عينيه حمراً غلاظاً [جداً][٣٧٧] و ملمسها حاراً و الحواس منه كدره فانّه يدلّ على حراره مزاج الدماغ و رطوبته، و إن كان الأمر على خلاف ذلک دلّ على أن مزاج الدماغ منه بارد يابس.

و ينبغى أن تعلم من أمر هذه الدلائل أنه متى كان هذا المزاج المحدث لها زائداً على الاعتدال زياده كثيره فإنّها تكون أقوى و أبين[٣٧٨]، و إن كانت زياده المزاج عن الاعتدال زياده يسيره كانت هذه الدلائل ضعيفه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٦٧

الباب الحادى عشر فى [التعرّف على][٣٧٩] مزاج العينين و سائر الحواس

اشاره

[أقول][٣٨٠]: إن مزاج العينيين يعرف من عروقهما، و ملمسهما، و من مقدارهما، و ما يبرز منهما، و من لونهما.

فى الدلائل [المأخوذه من] عروق العين

فأمّا دلائل مزاج العين من عروقهما: فانه متى كانت[٣٨١] العينان حمراوين، و عروقهما غلاظا، دلّ ذلک على حراره مزاجهما، و إن كان الأمر فيهما بخلاف[٣٨٢] ذلک، دلّ على بروده مزاجهما.

فى الدلائل المأخوذه من ملمس العين

و أمّا الدلائل المأخوذه من ملمسهما: فإن العين الحاره الملمس تدلّ على حراره مزاجها، و البارده الملمس تدلّ على بروده مزاجها، و العين اللينه الملمس تدلّ على رطوبه مزاجها، و الصلبه [تدّل][٣٨٣] على يبس مزاجها.

فى الدلائل [المأخوذه] مما يبرز من العين

و أمّا الدلائل المأخوذه مما يبرز منها: فإن العين الكثيره الدموع و السيلان تدلّ

على رطوبه مزاجها و القليله الدموع تدلّ على يبس مزاجها.

فى الدلائل [المأخوذه][۳۸۴] من مقدار العين

و أمّا الدلائل المأخوذه من مقدارهما: [فإن العين][۳۸۵] متى كانت كبيره و كان ذلك مع كبر الرأس، و عظم البدن، و جوده البصر، دلّ ذلك على أن المزاج الّذى كوّنت منه [العين][۳۸۶] معتدل و الماده كثيره جيّده. و إن كان كبرهما مع صغر الرأس، [و صغر البدن][۳۸۷] و رداءه البصر، دلّ ذلك على أن العين خلقت[۳۸۸] من ماده كثيره و [من][۳۸۹] ردى.

و أمّا صغر العين فمتى كان ذلك على[۳۹۰] مشاكلّه من الرأس و سائر أعضاء البدن، و جوده[۳۹۱] البصر [دلّ] على ما ذكرت فإن الماده التى كونت منها العين قليله و مزاجها جيد. فان كان ذلك مع غير مشاكلّه من الرأس و سائر أعضاء [البدن][۳۹۲] و مع[۳۹۳] رداءه البصر فإن الماده التى تكونت منها العين قليله رديئه المزاج.

فى الدلائل المأخوذه من لون العين

][۳۹۴]

و أمّا الدلائل المأخوذه من لونها:[۳۹۵] فإن لون العين، منه أزرق، و منه أكحل، و منه أشهل.

فى اللون الأكحل

] أما اللون الأكحل: فيكون إمّا لصغر الرطوبه الجليديه، و إمّا لأن موضعها غائر، و إما لأنها ليست بصافيه، و امّا لكثره الرطوبه البيضيه و كدورتها؛ فمتى اجتمعت

هذه الأسباب كانت العين فى غايه الكحله[۳۹۶] و السواد، فإن اجتمع بعضها كان السواد على حسب الزياده و النقصان.

فى اللون الأزرق

] و امّا اللون الأزرق: فيكون من أضداد الأسباب المحدثه للكحل، أعنى [إمّا لكون][۳۹۷] الرطوبه الجليديه عظيمه و وضعها بارزاً فيتبين لونها من وراء الطبقه العنبيه، و إمّا لقله الرطوبه بالبيضيه و صفائها فلا تمنع لون الوطوبه الجليديه من البيان.

فى اللون الاشهل

] و أمّا اللون الأشهل فيغلب على العين إذا اجتمعت بعض الأسباب المحدثه للكحل مع بعض الأسباب المحدثه للزرقه[۳۹۸] و

على قدر زياده هذه الأسباب و نقصانها تكون قوه الشهله و ضعفها.

و أمّا الاستدلال على مزاج سائر الحواس فيكون على هذا القياس من الدلائل المأخوذه من العين، [و اللّه أعلم][۳۹۹].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۷۰

الباب الثانى عشر فى [التعرّف على] مزاج القلب[۴۰۰]

اشاره

[أقول][۴۰۱]: إن دلائل مزاج القلب تؤخذ من الأفعال، و من الهيئه، و من الشعر، و من الملمس.

فى دلائل الأفعال على مزاج القلب

أما الدلائل المأخوذه من الأفعال: فمتى كان التنفس عظيماً و النبض كذلك و كان صاحب ذلك شجاعاً، جريئاً، مقداماً، غضوباً، دلّ ذلك على حراره مزاج القلب، و أن مزاج البدن لذلك يكون حاراً إلا أن يقاومه بروده[۴۰۲] مزاج الكبد.

و إن كان النفس[۴۰۳] و النبض بطيئين متفاوتين و صاحب ذلك جباناً، جزوعاً، قليل النشاط، قليل الغضب، دلّ ذلك على برد مزاج القلب و يتبع ذلك برد [مزاج][۴۰۴] جميع البدن إلا أن تقاومه حراره مزاج الكبد أعنى أن يكون مزاجها حاراً.

و إن كان النبض ليناً و صاحبه سريع الغضب، سريع الرجوع، و كان مع ذلك جباناً، دلّ ذلك على رطوبه مزاج القلب.

و إن كان النبض صلباً، و الغضب بطيئا، و إذا هاج الغضب عسر سكونه، دلّ على يبس مزاج القلب.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۷۱

فى مزاج القلب المركب

] فأمّا مزاج القلب المركب: فانّه متى كان النبض عظيماً سريعاً متواتراً، و النفس[۴۰۵] كذلك، و الغضب سريعاً جدا، و صاحبه عجولًا أهوج، دلّ ذلك على أن مزاج القلب منه حار يابس.

و إن كان النبض عظيماً معتدلًا فى السرعه و الابطاء و ليناً، و النفس[۴۰۶] كذلك، و الغضب سريعاً، و سكونه سريعاً، دلّ ذلك على حراره مزاج القلب و رطوبته.

و إن كان النبض صغيراً صلباً، و التنفس بطيئاً، و صاحبه جباناً، كسلاناً، لا يسرع إليه الغضب، و إذا[۴۰۷] غضب عسر سكونه و رجوعه، فان مزاج القلب منه بارد يابس و مزاج سائر البدن كذلك إلا أن تقاومه الكبد [بحراراتها][۴۰۸] و رطوبتها.

و كذلك فى سائر أمزجه القلب إذا كانت الكبد على

مزاج مخالف لمزاجه انقص منه و اضعف.

فى الدلائل المأخوذه من الهيئه

فأمّا الدلائل المأخوذه من الهيئه: فإن الصدر متى كان واسعاً و لم يكن سعته بسبب عظم الرأس و الفقار دلّ ذلك على حراره مزاج القلب، و ذلك أن عظام الصدر مبنيّه[۴۰۹] على عظام الفقار، فإذا كانت الفقارات[۴۱۰] كباراً كانت الأضلاع [فى][۴۱۱] الصدر كباراً فيكون الصدر لذلك واسعاً، و إن كانت الفقرات صغاراً كانت أضلاع الصدر صغاراً فيكون الصدر لذلك ضيقاً. و متى كانت سعه الصدر مع صغر الرأس أو صغر الفقار دلّ ذلك على أن سعه الصدر انّما أتت عن حراره القلب.

و إن كانت سعه الصدر مع عظم الرأس و الفقار فلا ينبغى أن تجعل[۴۱۲] ذلك دالًا على حراره القلب لكن يستدل عليه بدلائل أخر.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۷۲

و إذا كانت سعه الصدر تابعه لحراره القلب فان[۴۱۳] النفس يكون مساوياً للنبض، و إن كانت حراره القلب مع ضيق الصدر كان التنفس أشد سرعه و توتراً من النبض، و ذلك لأن الصدر الصغير لا يسع من الهواء فى انبساطه مقدار ما تحاج إليه الحراره لترويحها فالطبيعه تستعمل التواتر لتجتذب من الهواء فى دفعات كثيره، ما كانت تحتاج أن تجتذبه فى دفعه واحده.

و متى كان الصدر ضيقاً و لم يكن ضيقه عن صغر الرأس و الفقار دلّ ذلك على أن مزاج القلب بارد، لأن الحراره من شأنها التوسيع و البرد من شأنه التضييق و التكثيف.

فى دلائل الشعر على مزاج القلب

و أمّا الاستدلال من قبل الشعر: فإن الشعر الكثير الأسود فى مقدم الصدر و ما يليه من البطن دليل على حراراه مزاج القلب. و تعرّى الصدر من الشعر يوجب بروده القلب. و الشعر اليسير اللين يدلّ على

رطوبه القلب. و الشعر الكثير الخشن يوجب يبس القلب.

فی الاستدلال من الملمس علی مزاج القلب

و أمّا الاستدلال من قبل اللمس: فانّه متی كان ملمس الصدر و ما يليه من البطن حاراً دلّ علی حراره مزاج القلب. و إن كان ملمس الصدر ليس بالحار دلّ علی بروده مزاج القلب. و إن كان ليناً ناعماً دلّ علی رطوبه مزاج القلب. و إن كان ملمسه جافاً دلّ علی يبوسه مزاج القلب.

و فی هذا كلّه ينبغی أن تعلم انه متی كان مزاج الكبد مساوياً لمزاج القلب فإن البدن كلّه يغلب عليه ذلك المزاج، و إن خالف مزاج أحدهما الآخر فانّه تنقص قوه كلّ واحد من المزاجين فی البدن و تضعف.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۷۳

الباب الثالث عشر فی [التعرّف علی][۴۱۴] مزاج الكبد

اشاره

أقول: إن الاستدلال علی مزاج الكبد يكون من هيئه العروق، و حال الأخلاط، و من [قِبَل][۴۱۵] الشعر، و من قبل اللمس، و من قبل اللون.

فی الاستدلال من هيئه العروق

أمّا الاستدلال من هيئه العروق: فان العروق غير الضوارب إذا كانت واسعه غليظه دلت علی حراره مزاج الكبد، و إن كانت مع ذلك صلبه دلت علی حراراتها و يبسها، و إن كانت لينه دلت علی حرارتها و رطوبتها، و إن كانت هذه العروق دقاقاً ضيقه دلت علی برد مزاج الكبد، و إن كانت مع ضيقها صلبه دلت علی برد مزاج الكبد و يبسها، و إن كانت مع ضيقها لينه دلت علی بردها و رطوبتها.

فی الاستدلال من حال الأخلاط

و أمّا الاستدلال من حال الأخلاط: فانّه متی كان الغالب علی البدن المرار و كثر ذلك عند منتهی الشباب و كان الدم أشدّ حراره دلّ ذلك علی حراره مزاج الكبد، لأن الكبد الحاره يكثر فيها تولّد المرار فی البدن، و إن كان مع ذلك السوداء تكثر فی منتهی الشباب و الدم يغلظ و يسود دلّ علی حراراتها و يبسها، و إن كان الغالب علی البدن الدم و كانت علاماته ظاهره دلّ ذلك علی حراره مزاج الكبد

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۷۴

و رطوبتها فإن إفرط هذا المزاج علی الكبد عرض لصاحبها فساد الأخلاط و عفونتها كثيراً، و لا سيما إن كانت الرطوبه أكثر من

الحراره فان الحميات العفونيّه[۴۱۶] تسرع إلى صاحبها من أدنى سبب، فان كانت الحراره أقوى من الرطوبه كان ما يعرض من ذلك يسيراً.

فى الاستدلال المأخوذ من الشعر

و أمّا الاستدلال المأخوذ من [قِبَل][۴۱۷] الشعر: فمتى كان الشعر على مراق البطن كثيراً دلّ على حراره الكبد. فان كان كثيراً جداً خشناً كان ذلك دليلًا على حراره الكبد و يبسها. و إن كان الشعر دون ذلك و كان ليناً دلّ ذلك على رطوبتهما و حرارتها[۴۱۸]. و إن كان مِرَاق البطن معرّى عن الشعر دلّ ذلك على برد الكبد. و إن كان مع عدم الشعر المراق ليناً دلّ ذلك على بردها و رطوبتها. و إن كان [بارد][۴۱۹] يابساً دلّ على بردها و يبسها.

فى الاستدلال من الملمس

و أمّا الاستدلال المأخوذ من اللمس: فانّه متى كان ملمس مراق البطن مما يلى الكبد حاراً دلّ ذلك على حراره الكبد، فإن كان مع ذلك ليناً دلّ على حرارتها و رطوبتها، و إن كان مع ذلك يابساً فانّه يدلّ على حراراتها و يبسها، و إن كان الملمس ليس بحار فانّه يدلّ على برد مزاج الكبد، و إن كان مع ذلك ليناً دلّ على رطوبتها و برودتها، و إن كان يابساً دلّ على بردها و يبسها.

فى الاستدلال المأخوذ من اللون]

و أمّا الاستدلال المأخوذ من اللون: فانّه متى كان لون البدن أحمر حسناً دلّ ذلك على اعتدال حراره مزاج الكبد، فإن كان مع الحمره بياض دلّ على حراره مزاج الكبد و رطوبتها، و إن كان مع ذلك مائلًا إلى الصفره دلّ ذلك على شده حراره

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۷۵

الكبد و كثره توليدها للصفراء، و إن كان مع ذلك لون البدن مائلًا إلى البياض دلّ ذلك على برد مزاج الكبد، و إن كان البياض شديداً حتى يميل إلى اللون الجصّي دلّ على برد مزاجها و رطوبتها أو كثره توليدها للدم البلغمى، و إن كان لون البدن كمداً كلّون الرصاص أو مائلًا إلى السواد دلّ ذلك على برد مزاج الكبد و يبسها و كثره توليدها للمره السوداء، فاعلم ذلك و اللّه أعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۷۶

الباب الرابع عشر فى [التعرّف على][۴۲۰] مزاج الأنثيين

فأمّا دلائل مزاج الأنثيين: فيؤخذ من قبل نبات الشعر فى العانه، و من قبل جوهر المنى، و من أفعالهما.

[فى الاستدلال من قبل الشعر فى العانه]

أمّا من قبل نبات الشعر فى العانه: فانّه متى كان الشعر فى العانه و نواحى السره و ما يليها شعراً كثيراً و كان نباته فى العانه سريعاً

دلّ [ذلک][۴۲۱] على حراره مزاج الأنثيين، فإن كان الشعر من كثرته خشناً غليظاً دلّ[۴۲۲] على حرارتهما و يبسهما، و إن كان ليناً رقيقاً دلّ ذلک على حرارتهما و رطوبتهما.

و إن كان الشعر فى العانه و ما يليها قليلًا و كان نباته بطيئاً دلّ[۴۲۳] على برد مزاج الأنثيين، و إن كان مع قلته خشناً دلّ[۴۲۴] على بردهما و يبسهما، و إن كان ليناً دلّ ذلک على بردهما و رطوبتهما.

فى الاستدلال من قِبَل المنى

فأمّا الاستدلال من قبل المنى:

فانّه متى كان المنى كثيراً غليظاً دلّ على حراره مزاج الأنثيين، و إن كان قليلًا رقيقاً دلّ على برد مزاجهما، و إن كان المنى شديد

الغلظ دلّ على يبس مزاج الأنثيين، و إن كان رقيقاً مائياً دلّ على رطوبه[۴۲۵] مزاجهما.

في الاستدلال من قِبَل افعالهما

و أمّا الاستدلال من قبل فعل الإثنيين على مزاجهما فإن الإنسان متى كان كثير الجماع، قوى الانعاظ، كثير التوليد لا سيما للذكور، دلّ ذلك على حراره مزاج الانثييه[۴۲۶]. و مَن[۴۲۷] كان جماعه قليلًا، و الانتشار ضعيفاً، و التوليد قليلًا، و ما تولد منه يكون الاناث[۴۲۸] دلّ ذلك على أن مزاج انثييه بارد. و متى كان الجماع كثيراً جيداً[۴۲۹] و كان صاحبه محتملًا للكثير منه من غير أذى، و كان كثير التوليد [للذكور][۴۳۰] دلّ ذلك على أن مزاج أنثييه حار رطب، فإن إفراط هذا المزاج على الأنثيين لم يكن لصاحبه عن الجماع صبر. و إن كان الإنسان سريع الحركه إلى الجماع يكتفى[۴۳۱] بالمقدار الوسط، و لا يقدر على الإفراط، سريع الإنزال كثير التوليد للذكور، دلّ ذلك على حراره مزاج الأنثيين و يبسهما. و إن كان الإنسان قليل النشاط إلى الجماع، بطى الانتشار، دلّ ذلك على برد مزاج الأنثيين و يبسهما.

و كذلك يكون حال من كان مزاج أنثييه بارداً رطباً إلا أن المنى من صاحب المزاج البارد اليابس يكون غليظاً و من صاحب المزاج البارد الرطب يكون رقيقاً و صاحبا هذين المزاجين يكونان قليلى التوليد و توليدهما [للإناث][۴۳۲] أكثر.

الباب الخامس عشر في [التعرّف على][۴۳۳] مزاج المعده

اشاره

فأمّا مزاج المعده فمعرفته تكون من جوده الأفعال و رداءتها، و من قبل الأشياء الموافقه و المنافره لها.

في الدلاله من جوده الأفعال و رداءتها للمعده

] أمّا من قبل الأفعال: فإن المعده التى مزاجها حار تستمرئ الغليظ من الغذاء، و يفسد فيها الغذاء اللطيف، و يكون استمراؤها أقوى من شهوتها، و أكثر ما يشتهى صاحبها الأغذيه الحاره، و يكون قليل الصبر على الجوع.

و أمّا المعده البارده: فإن الأطعمه الغليظه لا تنهضم فيها بل تثقل عليها و تحمض فيها سريعاً، و صاحبها يميل إلى الأغذيه و الاشربه البارده.

و أمّا المعده اليابسه: فمن علاماتها سرعه العطش، [و كثرته][۴۳۴] و الاكتفاء باليسير من الماء، و إن تناول صاحبها فضلًا قليلًا من الماء أحدث له فيها خضخضه، على ما ذكر جالينوس، و تكون شهوته [قليله][۴۳۵] مائله إلى الأغذيه اليابسه.

و أما المعده الرطبه: فمن علاماتها قله العطش، و ميل الشّهوه إلى الأغذيه الرطبه، و الاستمراء يكون فيها ضعيفاً الا أن تكون هناك حراره.

فأما مزاجها المركب فيعرف من تركيب علاماتها المفرده بعضها إلى بعض.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٧٩

فى قله العطش و كثرته

] و ينبغى أن تعلم أن كثره العطش[۴۳۶] و قلته ليس يكون من قبل المعده فقط، بل يشاركها فى ذلك القلب و الرئه، و ذلك انه متى كان مزاج القلب أو الرئه حاراً أحدث لصاحبها عطشاً، الا أن من[۴۳۷] كان عطشه من قبل هذه الأعضاء فليس يسكنه شرب الماء البارد من ساعته بل يسكن عطشه استنشاق الهواء البارد أكثر، و لا يقطع العطش الحادث عن المعده استنشاق الهواء دون شرب الماء البارد.

فى الدلاله من موافقه الأشياء للمعده

أمّا الاستدلال من موافقه الأشياء للمعده و تأذيها بها فإن المعده الحاره تستلذ الأشياء البارده الوارده عليها من خارج و من داخل، و تنتفع بها و تتأذى بالأشياء الحاره.

و المعده البارده تستلذ بالأشياء الحاره إذا لقيتها من خارج أو ردّت عليها من داخل، و تنتفع بها و تتأذى بالأشياء البارده.

و المعده الرطبه تتأذى بالأشياء الرطبه، و يعرض لها منها ألغثى و تستلذ بالأشياء اليابسه و تنتفع بها.

و المعده اليابسه تستلذ بالأشياء الرطبه و تتأذى بالأشياء اليابسه.

و الفرق بين سوء مزاج المعده الطبيعى و بين الخارج عن الطبع أن صاحب سوء المزاج الطبيعى يشتهى ما شاكلّ مزاج معدته، و صاحب سوء المزاج الخارج عن الأمر الطبيعى[۴۳۸] يشتهى ما خالفه و ضاده.

فى علامات المعده الضعيفه

] و من علامات المعده الضعيفه أن الغذاء الكثير يثقل فيها، و لا تطيقه، و إذا تناول صاحبها الغذاء فى دفعات و كان مزاجها جيداً هضمته هضماً حسناً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٨٠

الباب السادس عشر فى [التعرّف على][۴۳۹] مزاج الرئه

اشاره

اقول: إن معرفه مزاج الرئه يكون من قبل ملائمتها للهواء و منافرتها له، و من قبل الصوت، و ممّا يبرز منها.

فی الدلاله من ملائمه الهواء للرئه

] و أمّا من قبل ملائمه الهواء: فانّه متى كانت الرئه تتأذى باستنشاق الهواء الحار و تميل إلى استنشاق الهواء البارد دلّ ذلك على حراره مزاجها، و إن كان الأمر على ضدّ[۴۴۰] ذلك دلّ على برد مزاجها.

فی الدلاله من قبل الصوت

] فأمّا الصوت: فانّه متى كان عظيماً دلّ على حراره مزاجها، و متى كان صغيراً دلّ على بروده مزاجها، و متى كان الصوت أبحّ دلّ على رطوبه مزاجها، و إن كان الصوت حاداً دقيقاً دلّ على يبس مزاجها.

[فی الدلاله من قبل ما يبرز منها]

فأمّا ما يبرز منها: فإن كان مزاج رئته[۴۴۱] رطباً فانّه اذا استعمل من الصوت فضلًا قليلًا جرى فی قصبته[۴۴۲] فضول كثيره، و اذا كلّم[۴۴۳] نفث [رطوبه و بلغماً

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۸۱

كثيراً][۴۴۴] مع سعال.

و أمّا من كانت رئته يابسه المزاج فليس ينفث شيئاً، و يكون صوته صافياً.

و ينبغی أن تعلم أن عظم الصوت و صغره ليس يكون من قبل الحراره و البروده فقط لكن عظم الصوت يتبع سعه قصبه الرئه، و ذلك أن الهواء يخرج من القصبه الواسعه كثيراً، و صغر الصوت تابع [لضيقها][۴۴۵] و ذلك أن الهواء يخرج من القصبه الضيقه قليلًا؛ و انّما عظم الصوت و صغره تابع لحراره مزاج قصبه الرئه و برودتها بالعرض لا من نفس الحراره و البروده، و ذلك أن الرئه اذا كان مزاجها بالطبع حاراً كانت قصبتها واسعه لأن الحراره من شأنها أن توسع المجاری، و اذا كان مزاجها بارداً كانت قصبتها ضيقه لأن البرد من شأنه أن يجمع المجاری و يضيقها بتكثيفه و تلزيزه لها، و كذلك أيضاً الصوت الأملس يتبع ملاسه قصبه الرئه و الصوت الخشن [يتبع][۴۴۶] خشونتها و ملاسه قصبه الرئه تابعه للاعتدال من

مزاجها و خشونتها تابعه[۴۴۷] ليبسها، فبهذا الطريق [يُعرف][۴۴۸] مزاج هذه الأعضاء التى ذكرنا.

فى معرفه مزاج سائر الأعضاء

] و أمّا سائر الأعضاء الأخر، فينبغى أن تعرف مزاجها مما يلائمها، و ينافرها.

و ذلك انه متى كان العضو يتأذى بالأشياء البارده و ينتفع بالأشياء الحاره و يبرد سريعاً فإن ذلك العضو بارد المزاج. و إن كان بخلاف ذلك فإن مزاجه حار

فإذا رأيت العضو تجففه الأشياء اليابسه سريعاً و يتأذى بها و ينتفع بالأشياء الرطبه فإن مزاجه يابس، و إذا كان الأمر على خلاف[۴۴۹] ذلك فإن مزاجه رطب. [إنتهى و اللّه أعلم][۴۵۰].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۸۲

الباب السابع عشر فى [التعرّف على][۴۵۱] مزاج جمله البدن بالعلامات

اشاره

و إذ قد ذكرنا تعّرف مزاج كلّ واحد من الأعضاء على الانفراد فينبغى أن نذكر الدلائل التى منها [يُعرف][۴۵۲] مزاج جمله البدن الخارج عن الاعتدال بالطبع ثم نتبع ذلك [بذكر][۴۵۳] دلائل مزاج البدن المعتدل.

[فى الاستدلال على مزاج البدن]

فنقول: إنّ مزاج جمله البدن يعرف من خمسه أشياء:

إمّا من قبل اللمس، و إمّا من قبل اللون، و إمّا من قبل الشعر، و إمّا من قبل السحنه، و إمّا من قبل الأفعال.

فى دلاله اللمس

فأمّا الدلاله من قبل اللمس: فإن الأبدان الحاره المزاج إذا لمستها وجدتها أسخن من المعتدل، و الأبدان البارده تجدها أبرد من المعتدل، إلا أن الأبدان الحاره بعضها تجد ملمسها بخارياً لذيذاً تحت اليد بمنزله أبدان الصبيان و بعضها تجد حرارتها حاده [نافخه][۴۵۴] بمنزله أبدان الشبان[۴۵۵].

و أمّا الأبدان اليابسه فأنّك إذا لمستها وجدتها أصلب من المعتدل، و الأبدان الرطبه تجد ملمسها ألين من المعتدل، و ذلك لأن اليبس يتبعه الصلابه، و الرطوبه يتبعها اللين.

فى دلاله الألوان

فأمّا الاستدلال من قبل الالون[۴۵۶] فإن الأبدان الحاره المزاج تكون ألوانها

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۸۳

حمراً.[۴۵۷] و الأبـدان البارده المزاج تكون ألولانها بيضاً[۴۵۸]، و ذلك لأن الغـذاء فى الأبدان الحاره المزاج يسـتحيل إلى الدم سريعاً فيجتمع لـذلك فى[۴۵۹] البـدن الحـار من الـدم مقـدار كثير و اللون[۴۶۰] المخصـوص بالـدم الجيـد هو الحمره، و كون العضل الّذى تحت الجلد إنما هو من الدم فلذلك يتبع حراره مزاج البدن اللون الأحمر.

فأمّا الأبـدان البـارده المزاج: فـإن الغـذاء فيهـا يسـتحيل إلى الـدم البلغمى فيتغـذى[۴۶۱] بـه الأعضـاء، و اللون المخصـوص به البلغم[۴۶۲] فهو البياض فلذلك صار اللون الأبيض تابعاً لبروده المزاج.

فى دلاله الشعر

] فأما الاستدلال على مزاج البدن من قبل الشعر.

فإن الشعر فى الأبدان الحاره يكون سريع النبات كثيراً جداً قوياً خشناً و يكون نبات شعر العانه و اللحيه فيها سريعاً و لونه أسود.

فإن كانت حاره يابسه كان الشعر جعداً. و إن كانت حاره رطبه كان الشعر رجلًا، و الرجل هو المسبب.

و الأبـدان البارده يكون الشـعر فيها قليلًا أبيض بطى النبات. فإن كانت بارده رطبه كانت الأبدان زَعِرَه و شـعرها سـبطاً. فإن كانت الأبدان البارده يابسه كانت أقل زَعِرَاً.

و السـبب فى كثره الشـعر فى الأبـدان الحاره اليابسه أن ماده الشـعر هو البخار الحار اليابس الّذى يخرج من مسام البـدن و يـدفع بعضه بعضـاً إلى خارج و لا يتقطع فى[۴۶۳] خروجه بـل يتصـل بعضه ببعض، و البخار الحار اليابس يكثر[۴۶۴] فى هذه الأبدان على أكثر ما يكون.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۸۴

فأمّا الأبدان البارده الرطبه: فالسبب فى زَعِرَها و قله الشعر فيها هو أن البخار الحار اليابس فى هذه الأبدان قليل، و أن الرطوبه تمنع البخار إذا خرج من الجلد أن يتصل بعضه

ببعض لأن البخار إذا نفـذ فی رطوبه الجلـد و خرج من المسام عادت الرطوبه فسدّت الثقبه[۴۶۵] و قطعت اتصال البخار الخارج بالبخار الـداخل، بمنزله ما یعرض للأشـیاء الرطبه إذا طبخت کالنشاء و الـدقیق إذا طبخا بالماء و غلیا فأنّک تجـد البخار إذا خرج من موضـع الغلیـان عـادت الرطوبه إلی الموضع الّـذی یخرج منه البخـار فسـدته و حجزت بینه و بین مـا یخرج من البخـار بعـده، فلذلک صار الشعر لا ینبت فی الأبدان البارده الرطبه.

فی الصلع

] و قد یعرض أن لا ینبت الشـعر فی الأبدان الیابسه جداً کالّذی یعرض فی الصـلع، و ذلک أن الصـلع لیس یعرض إلا[۴۶۶] لمن کان مزاج جلده رأسه یابساً، و الدلیل علی ذلک أن الصـلع یعرض علی الأمر الأکثر عند الشـیخوخه لیبس أعضاء أبدان المشایخ و محـل الجلـد فیهـا، و أیضـاً فـإن الصـلع أکثر مـا یعرض فی الیافوخ من بین سائر أجزاء الرأس لأن الیافوخ أیبس أجزائه، إذ هو مرکب من جلـد و عظم من غیر عضل یکون تحت الجلـد فیحفظ رطوبته علیه، و السـبب الّذی له صار الشـعر لا ینبت فی الجلده الیابسه هو أن البخار إذا خرج من المسام بقی الثقب مفتوحاً لا یمکن الجلـد الانضـمام علیه لیبسه فیفترق[۴۶۷] أجزاء البخار و لا یجتمع بعضه إلی بعض، کالّذی یعرض للدخان إذا خرج من موضع واسع فانّه یتبدد و یتفرق و لا یثبت.

فأمّـا سـواد الشـعر فانّمـا یکـون لشـدّه حراره البخـار و إحراقه[۴۶۸]. فأمّـا الشـعر الأشـقر فیکون لاعتـدال حراره البخـار کالّـذی تجده[۴۶۹] فی الأبـدان المعتـدله قبل منتهی الشـباب. فأمّا الشـعر الأبیض فیکون من البخار البلغمی کالّـذی تجـده[۴۷۰] فی بلد الصقالبه و فی سن الشیخوخه لبرد مزاجهما.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۸۵

فأمّا

الشعر الجعد فيكون، إمّا من شده احتراق البخار و يبسه بمنزله الشعر الّذى يدنى من النار، فانّه يلتوى و يجف كالّذى نجده فى أبدان الحبشه لشده حراراه الهواء فى بلادهم، و إمّا لاعوجاج المنفذ[۴۷۱] التى يخرج منها البخار فانّه إذا كان المنفذ معوّجاً[۴۷۲] خرج البخار ملتوياً.

و أمّا سبوطه الشعر فتكون من برد البخار و رطوبته بمنزله شعور الصقالبه فإن بلدهم يغلب عليه البرد و الرطوبه بمنزله شعور الأطفال لأن الرطوبه فى هذا السن كثيره.

فى الاستدلال من قبل السحنه

فأمّا الاستدلال من السحنه على مزاج البدن و هى السمن، و القضافه، و النحافه و الكثافه.

فالسمن يكون إمّا من الشحم، و إمّا من اللحم، و إمّا منهما جميعاً[۴۷۳].

و الهزال[۴۷۴] يكون إمّا من قله الشحم، و إمّا من قله اللحم، و إمّا من قلتهما جميعاً. فمتى كان الشحم فى البدن كثيراً، و اللحم قليلا، دلّ على أن مزاجه بارد معتدل فى الرطوبه و اليبس. و متى كان اللحم أكثر من الشحم، دلّ على أن مزاجه حار معتدل فى الرطوبه و اليبس. و متى كان البدن كثير الشحم و اللحم دلّ[۴۷۵] على اعتدال الحراره و البروده، و زياده الرطوبه على اليبسز

و إن كان البدن قضيفاً دلّ على اعتدال الحراره و البروده و غلبه اليبس.

و متى كان البدن معتدلًا فى القضافه و السمن دلّ ذلك على اعتدال المزاج.

و السبب الّذى صار الشحم كثيراً فى الأبدان البارده و اللحم كثيراً فى الأبدان الحاره هو أن الجزء الدسم من الدم فى الأبدان الحاره يصير غذاءً للحراره الغريزيه، و فى الأبدان البارده يبقى فتوصله العروق إلى الأعضاء؛ فما كان من الأعضاء بارداً فى طبعه مثل الأغشيه يجمد[۴۷۶] عليها و ما كان من الأعضاء حاراً فى

طبعه مثل اللحم تحلل عنه و لم يثبت عليه، إلاـ أنه متى كان البدن حار المزاج و كان صاحبه مستعملًا للراحه و الدعه جمد السمين من الدم على الأعضاء اللحميه لقله ما يتحلل منه[۴۷۷]، و لهذا نرى النساء أسمن من الرجال على الأمر الأكثر لاستعمالهن الخفض و الدعه و لأن مزاجهن أبرد من مزاج الرجال.

و فى هذا الباب ينبغى أن يتفقد العضل الملبّس على العظام فانّه ربّما كان البدن كثير اللحم و العظام دقيقه فيخيل إلى المتأمل له أنه قضيف، و ربّما كان اللحم الّذى على الأعضاء قليلًا و العظام غليظه فيخيل إلى المتأمل له أنه سمين، فيجب أن لا تغفل عن تفقد مثل هذه الأبدان.

فأمّا النحافه: فتدلّ على حراره و رطوبه.

و أما السخافه: فتدل على حراره و رطوبه،

و أمّا الكثافه: فإنّها تدلّ على البرد و اليبس.

و الاعتدال فى هاتين الحالتين يدلّ على اعتدال المزاج. فاعلم ذلك.

فى الدلائل المأخوذه من الأفعال

فمنها مأخوذه من الأفعال النفسانيه، و منها مأخوذه من الأفعال الحيوانيه، و منها مأخوذه من الأفعال الطبيعيه.

فى الأفعال النفسانيه

] فأمّا من الأفعال النفسانيه: فمن علامات البدن الحار أن يكون صاحبه سريع الكلام، سريع المشى، ذكياً، فطناً، سريع الحركه، [۴۷۸] عجولًا، مبادراً غير متثبت فى كلّامه و مشيه. و متى كان البدن بارداً فإن صاحبه يكون بطى المشى قليل الفهم بليدا ثقيل اللسان بطيئاً فى الحركات متوقفاً فى الأمور.

فى الأفعال الحيوانيه

] فأمّا الاستدلال من الأفعال الحيوانيه: فمن كان مزاج البدن منه حاراً فإن صاحبه يكون شجاعا، بطلًا، مقداماً، متهوراً، قليل التهيّب للأمور العظام، و النبض منه [يكون عظيماً][۴۷۹] سريعاً متواتراً سريع الغضب شديده. و إن كان مزاجه بارداً فإن صاحبه يكون جباناً فزعاً خائفاً [على نفسه][۴۸۰] قليل الغضب و نبضه بطيئاً متفاوتاً.

فى الأفعال الطبيعيه

] فأمّا الدلائل المأخوذه من الأفعال الطبيعيه فإن صاحب المزاج الحار يكون سريع النموّ و النشوء، سريع الإدراك و لاحتلام، كثير ألباه حتى انه يبلغ الشباب بسرعه، و يكون قوى الشّهوه جيد الهظم[۴۸۱]. و صاحب المزاج البارد يكون بالضد من هذه الأحوال.

فهذه صفه كلّ واحد من أصناف الدلائل [المفرده][۴۸۲] على مزاج البدن الخارج عن الاعتدال بالطبع، و نحن نذكرها مجموعه فى كلّ بدن ليكون ذلك اشد تمكنّاً[۴۸۳] من فهم القارى لها فى ذكرها فنقول:

فى علامات حار المزاج

] انه متى كان البدن حار المزاج[۴۸۴] فمن علاماته كثره اللحم، و قله الشحم، و حمره اللون، و كثره الشعر، و سواد، و غلظه، و خشونته، و سرعه نباته فى العانه و اللحيه و سائر شعر البدن، و إذا لمس سائر البدن وجد حاراً، و يكون ذكياً، فطناً، سريع الكلّام، سريع الحركه، عجولًا، غضوباً، شجاعاً، [بطلًا][۴۸۵] مقداماً، قليل

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۸۸

التهيّب،[۴۸۶] قوىّ الأعضاء،[۴۸۷] قوىّ الشّهوه، سريع النشوء و الإدراك و الاحتلام، جيد الهضم، كثير ألباه، جهير الصوت.

و ينبغى أن تعلم فى هذا الموضع[۴۸۸] أن من كانت الحراره الغريزيه فى بدنه كثيره كان غضوباً شجاعاً مستخفاً للأمور الدنيّه[۴۸۹]، و من كانت الحراره [الغريزيه][۴۹۰] فى بدنه قليله فانّه حاد الغضب[۴۹۱] سريعاً و يرجع سريعاً صغير النفس[۴۹۲].

فى علامات بار المزاج

] و متى كان البدن بارداً فمن علاماته كثره الشحم، و قله اللحم، و زعاره البدن، و بياض اللون، و كمودته إن كان البرد مفرطاً، و شقره الشعر الّذى يضرب إلى الصفره، و إذا لمس البدن وجد بارداً، و تكون الأفعال النفسانيه و الحيوانيه و الطبيعيه فيه ناقصه ضعيفه، و يكون قليل الفهم بطى الذهن، ثقيل اللسان، بطى الحركه، جباناً، خائفاً، ناقص الشّهوه، بطى الهضم، قليل الجماع، و تكون علامات سائر الأعضاء البارده فيه ظاهره بيّنه.

فى علامات يابس المزاج

] و متى كان البدن يابساً فمن علاماته قضافه البدن، و صلابه الملمس، و تكون علامات سائر الأعضاء اليابسه فيه ظاهره بيّنه.

فى علامات رطب المزاج

] و متى كان البدن رطباً كان كثير و الشحم و اللحم، و إذا لمس وجد ليناً، و كانت علامات سائر الأعضاء الرطبه فيه بينه ظاهره.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۸۹

فى علامات المزاج الحار اليابس

] فأمّا البدن الّذى مزاجه حار يابس فمن علاماته القضافه، و كثره الشعر، و سواده، و أدمه اللون، و حراره الملمس، و صلابته، و الذكاء، و الفهم، و الشجاعه، و البأس، و الإقدام، و التهوّر، و قوه الشّهوه، و جوده هضم للأغذيه[۴۹۳] الغليظه، و الحرص على الباه، و تكون علامات سائر الأعضاء الحاره اليابسه فيه ظاهره بيّنه.

فى علامات المزاج الحار الرطب

] و أمّا البدن الّذى مزاجه حار رطب فمن علاماته كثره اللحم، و قله الشحم، و سواد الشعر، و سبوطته، و حراره الملمس، و لينه، و كثره الأمراض العفنيه التى تحدث عن فساد الأخلاط إذا أفرط هذا المزاج، و أن يكون اللون مختلطاً من الحمره و البياض، و يكون متوسطاً فى باب الأفعال النفسانيه و الحيوانيه و الطبيعيه، و تكون علامات سائر الأعضاء الحاره الرطبه فيه بينه.

فى علامات المزاج البارد رطب

] و أمّا البدن الّذى مزاجه بارد رطب فمن علاماته بياض اللون، و سمن البدن من كثره الشحم، و شقره الشعر، و إذا لمس وجد بارداً ليّناً أزعر، عديم الشعر، و يكون صاحبه بليداً، كثير النسيان، قليل الفهم، جباناً، فزعاً، ضعيف الشّهوه، بطى الهضم، قليل الباه، و تكون سائر علامات الأعضاء البارده الرطبه فيه بيّنه ظاهره.

فى علامات المزاج البارد اليابس

] و أمّا علامات مزاج البدن البارد اليابس فبياض اللون الّذى يضرب إلى الكموده، و قضافته، و شقره الشعر الّذى يضرب إلى الصفره، و زعاره البدن، و صلابه ملمسه،[۴۹۴] و برودته، و أن تكون علامات سائر الأعضاء البارده اليابسه فيه ظاهره بيّنه.

و ينبغى أن تعلم من أمر المزاج المركب أن علامات أغلب الكيفيتين تكون فيه أظهر، و الله أعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۹۱

الباب الثامن عشر فى [علامات][۴۹۵] البدن المعتدل المزاج

و إذ قد أتينا على ذكر دلائل الأبدان الخارجه عن الاعتدال فيجب أن تعلم أن البدن المعتدل هو الّذى تكون علاماته متوسطه فيما بين علامات الأبدان الخارجه عن الاعتدال فيكون متوسطاً فى الهزال و السمن، و اللون منه مختلط من بياض و حمره، و شعره أشقر إلى الحمره ما دام صبيّاً و إذا صار إلى سن الشباب صار الشعر أسوداً رَجلًا، و ملمسه معتدل فى الحراره و البروده و الصلابه و اللين بمنزله جلده باطن الراحه، و يكون فى أخلاقه النفسانيه و الحيوانيه و الطبيعيه فاضلًا فيكون[۴۹۶] فهما[۴۹۷] فطناً، عاقلًا، شجاعاً، بطلًا، غير أهوج، و لا جباناً، متوسطاً فيما بين العجول و البطى ء، و فيما بين المتثبت و المتهور، و فيما بين الرحيم و القاسى، مقتصداً[۴۹۸] عفيفاً غير شره.

و فى الجمله[۴۹۹] يكون متوسطاً فيما بين العلامات التى ذكرناها فى الأمزجه الخارجه عن الاعتدال، و تكون أفعال الأعضاء فيه تامّه كامله حسنه مقبوله.

و ينبغى أن تعلم من أمر الـدلائل التى ذكرناهـا أنها متى اختلفت فى بعض الناس فينبغى أن لا تقـدم[۵۰۰] على القضاء و الحكم دون أن تجمع له[۵۰۱] الدلائل كلّها

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۹۲

و تميزها و تقيس بعضها ببعض، فتنظر دلائل أى الأمزجه أغلب و أكثر[۵۰۲] فتحكم على

الإنسان بذلك المزاج، فإن تكاملت الشهادات فينبغى أن تنظر أى الدلائل أقوى و أظهر فتحكم بما توجبه تلك الدلاله[۵۰۳].

و مع ما ذكرنا فينبغى أن تعلم أن اختلاف حالات الأبدان فى مزاجها [و هيئاتها][۵۰۴] الطبيعيه يكون إمّا من قبل الآباء، و إمّا من قبل المزاج [و الهيئه الطبيعيه][۵۰۵].

أمّا من قبل الآباء: فيكون ذلك من وجهين:

أحدهما: من قبل السن، و ذلك أن مَن ولد من أب شاب فى منتهى الشباب يكون أقوى و أسخن مزاجاً، و مَن ولد من أب شيخ كان أضعف قوه و أبرد مزاجاً.

و الثانى: من قبل القوه و عظم البدن؛ و ذلك أنه من ولد من أب قوى عظيم الجثه كان [قوياً][۵۰۶] عظيم الجثه و من ولد من أب ضعيف صغير الجثه كان ضعيفاً صغير الجثه، و ذلك لان كون الأعضاء الأصليه إنما هو من المنىّ، و المنىّ من كلّ واحد من هولاء مشاكل لأعضائهم.

فاما اختلاف الأعضاء و الأبدان[۵۰۷] من قبل المزاج و الهيئه الطبيعيين لكلّ واحد منها؛ [فإن من أصحاب الأعضاء الجيده][۵۰۸] تكون متساويه، و من أصحاب الطبائع الرديئه يكون بعضها[۵۰۹] قوياً و بعضها ضعيفاً جداً [فتحكم بما توجبه الدلائل][۵۱۰] فأعلم ذلك.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۹۳

الباب التاسع عشر فى الأسباب التى تغير الأبدان عن الأمزجه الطبيعيه[۵۱۱]

ينبغى أن تعلم أن الدلائل التى ذكرناها على مزاج كلّ واحد من الأبدان قد يتغير أحوالها بحسب تغير المزاج فيها.

و تغير المزاج فى الأبدان يكون إمّا من قبل البلد الّذى ولد فيه الإنسان و ربّى [فيه][۵۱۲]، و إمّا من قبل السن، و إمّا من قبل الذكوره و الأنوثه، و إمّا من قبل العاده التى يعتادها الإنسان.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۹۴

الباب العشرون فى تغير مزاج الأبدان من قبل البلد

اشاره

أمّا تغيّر مزاج البدن من قبل البلد فينبغى أن تعلم أن الدلائل التى ذكرناها على أصناف المزاج فى[۵۱۳] كلّ واحد من الأبدان المأخوذه من اللون و الشعر إنما هى فى البلد[۵۱۴] المعتدل المزاج، و أما البلدان الغير المعتدله [المزاج][۵۱۵] فليس تصح فيها الدلائل المأخوذه من الشعر و اللون.

فى البلاد الحاره

] و ذلك أن البلدان الحاره التی فی مسامته سهیل[۵۱۶] كبلاد الحبشه تجعل[۵۱۷] ألوان أهلها سوداء و تجعّد شعورهم و تجفف جلودهم و تدقق أسافل أبدانهم و ترهّل وجوههم و تغور أعینهم و تعظم اعناقهم[۵۱۸] و تبرد باطن أبدانهم فتضعف قوی أنفسهم، فیخیّل إلی الناظر إلیهم بسبب قحل أبدانهم و سوادها و جعوده شعورهم أن مزاجهم حار، و لیس الأمر كذلك، لأن حراره الهواء المحیط بأبدانهم یجذب حراره ابدانهم إلی خارج و یخلی[۵۱۹] داخلها منها.

كامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۹۵

فی البلاد البارده

] و أمّا البلدان البارده التی من ناحیه الشمال فی مسامته[۵۲۰] الدبّین، أعنی: بنات نعش الصغری و الكبری، و هی بلاد الصقالبه و بلاد یرخان[۵۲۱] فشعورهم صُهبٌ إلی البیاض ما هی[۵۲۲] سبطه، و ابدانهم زَعِرَه، و ألوانهم بیض، و وجوههم حمر، و صدورهم واسعه، و أرجلهم دقاق، لتقعر الحراره فی الصدر و هربها من البرد و مزاجهم[۵۲۳] لذلک حار، فهم بهذا السبب[۵۲۴] شجعان، أقویاء الأنفس، و قد یخیل إلی الناظر إلیهم بسبب بیاضهم و زعر أبدانهم أن مزاجهم بارد و لیس الأمر كذلك، لكن مزاجهم حار.

فقد ینبغی لذلک[۵۲۵] أن لا تحكم علی أمثال هؤلاء فی مزاجهم من اللون و الشعر، لكن قیاسهم الی[۵۲۶] المعتدلین من[۵۲۷] نوعهم لتصح الدلاله ان شاء اللّه تعالی.

فی البلاد المعتدله

] و أمّا أهل الأبدان المعتدله التی هی موضوعه تحت خط الاستواء المار[۵۲۸] من المشرق إلی المغرب و ما قرب منها بمنزله الإقلیم الرابع فإن أهلها یكونون متوسطین فیما بین الحالتین المتضادتین، و قد ذكرنا دلائل مزاج أهل هذه البلاد و البلدان التی تقرب منها فی العرض إلی ناحیه الشمال فیما تقدم من قولنا عند ذكرنا دلائل المزاج المعتدل إنشاء الله.

كامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۹۶

الباب الحادی و العشرون فی ذكر طبائع الأسنان و تغیر دلائل المزاج بسببها

اشاره

فأمّا تغیر المزاج من قبل السن فإن الأسنان أربع:

سن الصبا، و سن الشباب المتناهی، و سن الكهوله، و سن الشیخوخه.

فسن الصبا: هی التی یكون البدن فیها دائم النشوء و النموّ إلی نحو ثلاثین سنه الا أنه یسمی إلی نحو خمس عشره سنه صبیّاً و إلی [نحو][۵۲۹] ثلاثین سنه فتی.

و سن التناهى فى الشباب هى السن التى يكمل فيها النموّ و يبتدئ من بعده[۵۳۰] فى الانحطاط و منتهاه فى أكثر الاحوال [نحو][۵۳۱] خمس و ثلاثين سنه.

و سن الكهول: هى السن التى قد تبين فيها الانحطاط و النقصان من غير أن تكون القوه قد خارت و انهدت [و منتهاها][۵۳۲] فى أكثر الاحوال نحو من ستين سنه.

و سن المشايخ هى السن التى قد تبين فيها ضعف القوه و هى من حد الستين إلى آخر العمر.

فى مزاج سن الصبا

] فأمّا مزاج سن الصبيان: فحار رطب، و هو أحر و أرطب مزاجاً من سائر مزاج الأسنان، و ذلك لقرب عهده[۵۳۳] بالكون من الدم و المنى و هذان حاران رطبان.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۹۷

فى مزاج سن الشباب

] و أمّا مزاج سن الشباب: فحار يابس و يعلم يبسها ممن نراه فى أبدان الحيوان حين يولد من أنهم كلّما ازدادوا نموّاً[۵۳۴] ازدادت أعضاؤهم يبساً.

فأمّا الحراره فينبغى أن تعلم أن الحراره فى أبدان الصبيان و أبدان الشبان[۵۳۵] متساويه فى الكميه مختلفه فى الكيفيه، و ذلك أنّك متى لمست أبدان الصبيان و أبدان الشباب وجدت الحراره فى كلّ واحد منهما مساويه للآخر.

إلا أنّك تجد حراره الصبيان تحت اللمس بخاريه ساكنه ليّنه لذيذه بسبب ما معها[۵۳۶] من الرطوبه الطبيعيه، و تجد حراره أبدان الشباب حاده لذاعه بسبب اليبس الّذى معها، و قد مثل جالينوس لذلك مثلًا و هو هواء الحمام و الماء الحار، فقال:

«إن الحمام متى أسخن غايه الاسخان و اسخن الماء أيضاً كذلك ثم لمس كلّ واحد منهما على حدّه وجد[۵۳۷] فى الحراره متساويين فى الكميه و كانا جميعاً يحرقان اللامس لهما على مثال واحد» لأن الشى ء الذى يلقى منهما حس اللمس شى ء واحد، الا أن هواء[۵۳۸] الحمام مع حرارته له حدّهً و لذعاً و الماء الحار ليس له مع حرارته حدّه بل له لين، فليس يمكن اذاً أن نقول فى الماء الحار انه أسخن من الحمام و لا فى الحمام انه أسخن من الماء الحار.

فعلى هذا المثال ينبغى أن يقال: فى الحراره التى فى أبدان الصبيان و أبدان الشبان انهما متساويتان لأن حراره الصبيان بمنزله حراره الماء الحار و حراره ابدان الشبان بمنزله حراره هواء الحمام.

و متى امتحنت هذه

الأبدان بحاسه اللمس وجد[۵۳۹] الأمر كما ذكرنا، الا انه ينبغى للممتحن أن يكون محنته[۵۴۰] لها فى أبدان متساويه فى جميع الحالات؛ فيقيس السمين بالسمين و القضيف بالقضيف و أصحاب الألوان الحمر بأصحاب الألوان الحمر، و بالجمله فينبغى أن تقيس كلّ انسان بمن يشاكله فى السحنه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۹۸

و اللون و التدبير و العادات و الرياضات و الأكل و الشرب و الاستحمام[۵۴۱] و غير ذلك، حتى تقيس الشبعان بالشبعان و السكران بالسكران.

و كذلك أيضاً ينبغى أن تقاس[۵۴۲] من [قد][۵۴۳] أصابه الحر بمن قد أصابه الحر و من قد أصابه البرد بمن أصابه البرد، فأنّك إذا فعلت ذلك وجدت ما ذكرناه حقاً، و ذلك أنّك تجد بحاسه اللمس حراره أبدان الصبيان و حراره أبدان الشباب المتناهين فى الشبان[۵۴۴] متساويه لا فرق بينهما فى الحراره. و أمّا متى لمست أبداناً مختلفه الحالات و قست بعضها ببعض لم يصح لك مزاجها و وجدت بينهما اختلافاً و ظننت أن ذلك الاختلاف من قبل طبيعه السن.

فى مزاج سن الكهول

] و أما أبدان الكهول: فمزاجها بارد يابس، و ذلك أن الحراره و اليبس فى أبدان المتناهين فى الشباب اذا مر بها الزمان أحرقت الأخلاط حتى[۵۴۵] تقلبها إلى المره السوداء، و المره السوداء بارده يابسه.

فى مزاج سن المشايخ

] فأما أبدان المشايخ: فى غايه ما يكون من البرد و اليبس لأن هذا السن ضد سن الصبيان، و كما أن الأعضاء الأصيله من الأطفال فى غايه الرطوبه مثل العظام الصلبه و الغضاريف و العصب و غير ذلك [فإنّها][۵۴۶] من المشايخ فى غايه اليبس[۵۴۷]؛ و ما كان من الحيوان الكبير السن فهو [فى] غايه اليبس لأن سن الصبيان انما هو ابتداء النشوء و النموّ، و هذان إنما ينميان[۵۴۸] بالرطوبه التى بها يمكن الطبيعه أن تمدد الأعضاء و تنميها، و سن المشايخ انما هى [سن][۵۴۹] الذبول

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۹۹

و السلوك فى طريق الموت الّذى يكون بالبرد[۵۵۰] و اليبس.

و أما سن الكهول: فهى أقل يبساً من سن المشايخ و أكثر يبساً من سن الشباب، كما أن الشبان[۵۵۱] أيبس مزاجاً من الصبيان و أرطب مزاجاً من الكهول، و بيان ذلك ما أصفه [لك][۵۵۲].

فأقول: إن مبدأ كون الجنين فى الرحم من المنى و دم الطمث و هذان حاران رطبان، الا أن الدم أكثر حراره و رطوبه من المنى، و المنى أقل رطوبه من الدم، فتحصل من هذا أن مبدأ كوننا[۵۵۳] انما هو من الجوهر الرطب، و اذا امتزج الدم و المنى غلّظتهما الحراره التى فيهما قليلًا قليلًا إلى أن يجمدا بعض الجمود حتى تمكنّ[۵۵۴] القوّه المصوره أن تصور منهما أعضاء الجنين و

تبتدئ أولًا بتكوين الأغشيه ثم اللحم ثم العروق ثم الأعصاب و بآخره تكون العظام و الأظفار عند ما تجمد الماده

و تصير أيبس، فإذا فعلت القوه ذلك لا تزال تلك الأعضاء تجف قليلًا قليلًا و تزداد يبساً و نمواً[۵۵۵] بعمل الحراره الغريزيه فيها إلى أن يستكمل صوره الجنيين و تقوى اعضاؤه.

فإذا ولد الجنيين وجدت اعضاؤه على ارطب ما يكون حتى أن عظامه التى هى أيبس ما فيه تكون رطبه لينه تلتوى الى حيث لويتها، كالّذى تفعل القوابل برؤوس الاطفال اذا كانت متطاوله فتردها إلى الاستداره، إلا أن أعضاؤه فى هذا الوقت أقل رطوبه مما كانت فى الرحم، ثم لا تزال اعضاؤه تنمو و تزداد يبساً و شده و تزيد الحراره قوه إلى أن ينتهى فى النشوء و القوه و الحراره و اليبس إلى ما لا يمكن فى الأعضاء الاصليه أن يتمدد لصلابتها و لا يمكن العروق أن تتسع[۵۵۶]، و هذا الوقت هو منتهى سن الشباب.

ثم إن الأعضاء كلّها تزداد بعد ذلك يبساً إلى أن تنتهى إلى سن الكهول فتكون

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۰۰

حينئذ الأعضاء [كلّها][۵۵۷] قويه اليبس، ثم تأخذ فى سن الشيخوخه فيزداد اليبس فيها و يغلب [على الأعصاب][۵۵۸] إلى أن يفرط عليها، ثم حينئذ تضعف أفعالها و يقل اللحم و الدم فيها [و يضعف البدن][۵۵۹] لأن الحراره الغريزيه تضعف فى هذه الحال، و لا تجد فى[۵۶۰] الرطوبه الغريزيه ما يشعل[۵۶۱] به، و إذا تزايد اليبس أكثر من ذلك إزدادت الحراره الغريزيه ضعفاً و قربت من الجمود و يتشنج[۵۶۲] الجلد و تضعف حركه اليدين و الرجلين و يضطرب البدن و تسمى هذه الحاله: الهرم، و هى نظيره لذبول النبات.

فإذا فُنِيت[۵۶۳] الرطوبه و بلغ اليبس منتهاه طفئت[۵۶۴] الحراره الغريزيه و فسد البدن كان حينئذ الموت؛ و ذلك أن هذا اليبس هو سبب فساد الأجسام الحيوانيه

و النباتيه. و نظير ما ذكرناه النبات فانّه حين يبدو من الأرض يكون رطباً جداً ثم أنّك تراه عياناً كلّما نما ازداد يبساً و قوه إلى أن ينتهى منتهاه فى النمو، ثم يأخذ فى الانحطاط و يزداد جفافاً إلى أن يذبل و يقحل و يصير هشيماً. و هذه الحاله نظيره لسن الهرم ثم الموت.

فقد بان مما ذكرنا أن سن الصبيان فى غايه الرطوبه اذا قست[۵۶۵] بسائر الأسنان، و سن [المشايخ][۵۶۶] الهرمى فى غايه اليبس، إلاـ أنه قد تنسب أبدان المشايخ إلى أنها بارده رطبه من جهه الفضول المجتمعه فيها بمنزله[۵۶۷] المخاط و البصاق و سيلان الدموع و قذف البلغم و غير ذلك.

و ذلك أن الأعضاء الأصليه من بدن الشيخ قد ضعف منها القوى التى يجتذب بها الغذاء و تغيره بسبب ضعف الحراره الغريزيه، فهى بهذا السبب تجتمع حولها فضول رطبه كثيره، و أما نفس الأعضاء الأصليه فيابسه لا يصل اليها من رطوبه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۰۱

الغذاء الا اليسير[۵۶۸]، فبدن الشيخ من جهه ما يجتمع فى أعضائه من الفضول بارد رطب و من جهه يبس أعضائه الأصليه بارد يابس، فاعلم ذلك إنشاء الله تعالى[۵۶۹].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۰۲

الباب الثانى و العشرون فى طبيعه الذكر و الأنثى

أما تغير المزاج بحسب طبيعه الذكر و الأنثى فإن الذكر من كلّ حيوان أسخن و أيبس مزاجاً من الأنثى، و الأنثى أبرد و أرطب مزاجاً من الذكر.

و الدليل على ذلك:

[كثره نبات الشعر للذكر]

أنّك ترى الشعر فى أبدان الرجال أكثر و أقوى و نباته فيهم أسرع منه فى النساء، و لذلك صار ينبت لهم اللحى، و إن[۵۷۰] اتفق أن يكون مزاج بعض النساء قوى الحراره رأيت الشعر فى [أجسامهنّ][۵۷۱] أكثر و ربّما نبت لهن[۵۷۲] شوارب

و شعر فی موضع الذقن.

[قوه الذکر من کل حیوان]

و من ذلک أیضاً أنّک تری الـذکر فی الأکثر من کلّ حیوان أقوی نفساً و أشد بأساً و أشـجع من الأنثی، و لذلک صارت صدور الرجال واسعه لتوسع[۵۷۳] الحراره لها،[۵۷۴] و تری أکثرهم علی صدورهم شعر.

[سرعه حرکه الذکر و انتصابه بعد الولاده]

و أیضاً أنّک تری الـذکر بعـد الولاده أسـرع حرکه و انتصاباً إلا أن الأنثی أسـرع نشوءً و نمواً من الـذکر لأن مزاجها ارطب من مزاج الذکر و الاجسام الرطبه أسرع

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۰۳

تمـدداً، إلا أن نشوء الأنثی یقف قبل وقوف نشوء الـذکر لأنها أبرد مزاجاً و اضـعف و بـدن الـذکر أسـخن و أقوی، و ذلک لأن أبـدان الناس و سائر [الحیوانات][۵۷۵] فیهـا قوه طبیعیه بهـا یکون النموُّ فـإذا کـانت تلک القوه قویه کان النمو أزیـد و إذا کانت ضعیفه کان انقضاء النمو فیها أسرع.

[العقل و المعرفه و التمییز و التثبت فی الرجال]

و أیضاً فأنّـک تری العقـل و المعرفه و التمییز و التثبت فی الرجال [فی][۵۷۶] أکثر الأحوال أزیـد منها فی النساء، و لـذلک تری رؤوسـهم أعظم من رؤس النساء و حرکتهم إلی الأعمال أسـرع و بطشـهم و جلـدهم أشـد و أقوی، و ذلک بسـبب قوه أعضائهم التابعه لکبر رؤوسـهم، و لذلک تری أکتاف الرجال و أعضادهم و سواعدهم [و سـیقانهم][۵۷۷] أغلظ و ذلک لأن هذه الأشـیاء التی ذکرناها کلّها تابعه للحراره،

فأمـا النسـاء فأنّـک تراهن عـدیمات الشـعر فی الصـدر و البطن و الأیـدی و الأرجـل لبرد مزاجهن، و تراهن أضـعف نفسـاً و أقل شجاعه، و لذلک تری صدورهن ضیقه، و تری أکثرهن أنقص عقلًا و أقل تمیزاً و أکثر حماقه و رعونه، فلذلک تری رؤوسهن

أصغر من رؤوس الرجال على الأمر[۵۷۸] الأكثر و تراهن أيضاً أميل إلى الراحه و الدعه منهن إلى الكد و التعب، و ذلك لضعف العصب فيهن، و لذلك ترى أطرافهن و أكفّهن و أقدامهن ألطف و جميع ذلك بسبب برد مزاجهن، إذ كان من شأن البروده الجمع و التلزيز و تضيق[۵۷۹] المجارى و النقصان فى الأفعال و التقصير منها[۵۸۰].

فمن هذه الدلائل كلّها يتبين لك أن الأنثى أبرد و أرطب مزاجاً من الذكر، و الذكر أسخن و أجف من الأنثى.

[فى السبب الّذى جعلت له الأنثى أرطب مزاجاً من الذكر]

و السبب الّذى جعلت له الأنثى أرطب مزاجاً [من الذكر][۵۸۱] هو أن غذاء

الجنين إذ كان الجنين[۵۸۲] فى الرحم إنما غداؤه[۵۸۳] من الرطوبه و بها قوامه، و إذا كان الأمر كذلك فليس ينبغى أن يحكم على مزاج أبدان النساء بمقايستها إلى أبدان الرجال، لكن تحكم على ذلك[۵۸۴] بمقايستها إلى أعدلهن مزاجاً و يستعمل فى ذلك جوده التمييز، [و اللّه علم][۵۸۵].

الباب الثالث و العشرون فى تغيّر المزاج من [قِبَل][۵۸۶] العاده

اشاره

أمّا تغير المزاج من قبل العاده: فينبغى أن تعلم أن العادات إذا طالت نقلت المزاج الطبيعى إلى غيره بحسب العاده، كالذى[۵۸۷] قال أبقراط: «إن العاده طبيعه ثانيه».

و تغير المزاج بسبب العاده يكون: إمّا من قبل[۵۸۸] التدبير، و إمّا بسبب المهنه.

فى تغير المزاج من قبل التدبير

] أما [تغير المزاج][۵۸۹] من قبل التدبير: فانّه قد يكون الإنسان قضيف البدن

بالطبع فيستعمل الراحه و الرفاهيه و قله الرياضه فيخصب بدنه و تكثر [البروده][۵۹۰] و الرطوبه فيه و يصير[۵۹۱] سميناً.

و كذلك قد يكون بدن الإنسان خصباً بالطبع فيستعمل كثره الرياضه و التعب و النصب و تقليل الغذاء و التعرض للهموم و الغموم فتحلل رطوبات بدنه و تسخن أعضاؤه و يجف فيصير قضيفاً أو يتعرض للشمس و يدمن ملاقاتها و ملاقاه السمائم، و هو عارى البدن فيصير جلده قحلًا صلباً و لونه إلى السواد ما هو، فيتغير مزاجه إلى الحراره و اليبس.

فينبغى أن يفرّق بين ما هو من هؤلاء كذلك بالطبع و بين من هو كذلك بالعاده، بأن تنظر إلى من هو سمين البدن فإن كان

أزعر و عروقه ضـيقه فـانّه ذلك السـمن طبيعى، و ذلك أن السـمن على الأمر[۵۹۲] الأـكثر يحـدث عن برد المزاج و برد المزاج يحدث عنه ضيق العروق و قله الشعر كما قلنا فيما تقدم.

و أما من كان منهم عروقه واسـعه و كان أزبّ[۵۹۳] إن مزاجه بالطبع حار، و إن ذلك السـمن إنما استفاده من العاده، و كذلك متى وجدت بدناً قضـيفاً و جلده خشـناً صـلباً و لونه إلى السواد ما هو، و كانت مع ذلك عروقه ضيقه و جلده أزعر فإن قضافته و جفافه إنما حدث عن العاده باستعمال الأشياء المسخنه المجففه، و إن

كانت عروقه واسعه و كان أزبّ[۵۹۴] كثير الشعر فإن قضافته طبيعيه.

فی تغيّر المزاج من جهه المهنه

] و أما تغيّر المزاج من جهه المهنه، فينبغی أن تعلم أن من الصنائع ما يقلب مزاج الإنسان إلی ضده، إمّا إلی الحراره و اليبس بمنزله[۵۹۵] الصاغه و الحدادين و الزجاجيين و غيرهم من [أرباب][۵۹۶] الصنائع التی تكون بالنار، و إمّا إلی الحراره و الرطوبه بمنزله[۵۹۷] قوام الحمامات، و إمّا إلی البرد و الرطوبه مثل صيادی السمک و الملاحين و القصارين، و إما إلی البرد و اليبس مثل الفلاحين و صيادی الوحش[۵۹۸] و الطير و ما شاكلّ ذلک. فهذا ما ينبغی أن تعلمه من الأشياء التی يفرق بها بين مزاج الإنسان الطبيعی و بين مزاجه المستفاد من العاده.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۰۶

الباب الرابع و العشرون فی دلائل الصحه [و شراء][۵۹۹] العبيد

اشاره

و إذ قد أتينا علی ذكر أصناف المزاج الطبيعی فإنّا نری أنه من[۶۰۰] الأصوب أن نذكر دلائل الأبدان الصحيحه التی لا عيب فيها[۶۰۱] و لا يذم منها[۶۰۲] صحتها شی ء. فإن الطبيب قد يحتاج إليها لا سيّما عند ما يستشار فی شری[۶۰۳] العبيد و يستعلم منه هل فيه عيب أم لا.

و نحن[۶۰۴] و إن كنا قد ذكرنا جميع ما يحتاج إليه من ذلک فی كتابنا هذا متفرقاً فی أبوابه فانّه قد يمكن لمن نظر فيه بعنايه حتی علم الأمور الطبيعيه و الأمور الخارجه عن الأمر الطبيعی أن يعرف ذلک معرفه صحيحه، إلا انا إذا أفردنا[۶۰۵] لذلک باباً خاصاً قد كان ذلک[۶۰۶] أسهل علی من أراد علمه[۶۰۷] و معرفته.

فنقول: انه ينبغی لمن أراد أن يعرف البدن الصحيح السليم من العيوب أن يكون عارفاً بالعيوب، و الآفات العارضه للبدن[۶۰۸] علی ما نذكره[۶۰۹] فی هذا الموضع.

و هو أن ينظر أولًا إلی مزاج البدن الّذی يريد أن يعرف ذلک فيه، و إلی هيئته،[۶۱۰]

كامل الصناعه

الطبيه ؛ ج ۱ ؛ ص۱۰۶

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۰۷

و سحنته، ثم ينظر إلى بشرته، أعنى: سطح بدنه، و ما يحدث فيه.

ثم يبتدئ بعد ذلک بالرأس فيعرف أحواله، ثم ينزل إلى ما يليه من الأعضاء إلى أسفل على التوالى و ترتيب الأعضاء إلى أن ينتهى إلى القدمين، فيعرف حال کلّ واحد من هذه الأعضاء فى السلامه من الأعراض، و الآفات و حدوثها بها، فأنّک إذا فعلت ذلک وقفت منه على البدن الصحيح و المئوف إن شاء اللّه تعالى.

النظر فى مزاج البدن

] و أما النظر فى أمر مزاج البدن فأنّک تعرف ذلک من لونه فإن کان ذلک ليس بالحائل کالأصفر الدلّ[۶۱۱] على سوء مزاج حار و غلبه الصفراء أو على سوء مزاج حار فى الکبد، أو کان ليس بالأبيض الجصى دلّ على سوء مزاج بارد و على برد الکبد و رطوبتها و على غلبه البلغم، و لا- بالسواد[۶۱۲] الکمد الشبيه بلون الرصاص الدلّ[۶۱۳] على سوء مزاج بارد يابس و على برد مزاج الکبد و يبسها و على غلبه السوداء و ضعف الطحال، لکن يکون لونه الطبيعى حسناً، أعنى أن يکون له رونق بحسب اللون الخاص به، و هو إن کان أبيضاً کانت تعلوه حمره قليلًا، و إن کان أسمراً کانت سمرته صافيه رقيقه، و إن کان أسوداً کان سواده حَلِکًا[۶۱۴] براقاً و شفتاه إلى الحمره ما هما، فانّه إن کان کذلک دلّ على مزاج جيد.

النظر فى هيئه البدن

] و أما النظر فى هيئه البدن فأنّک تجد أعضاءه مستويه حسنه الشکلّ جيده الترکيب يناسب بعضها بعضاً على مقدار الجثه فى العظم و الصغر حتى لا يکون رأسه کبير و رقبته دقيقه و صدره ضيقاً و سائر أعضائه بعضها أکبر من بعض، فيکون الرأس صغيراً و الرقبه غليظه و الصدر مخالفاً لذلک، و لا يکون[۶۱۵] الرأس صغيراً و البدن کبيراً طويلًا و الرجلان قصيرتان أو بخلاف ذلک، فإن هذا کلّه

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۰۸

ردى ء فى الطبع قبيح فى المنظر، و لکن[۶۱۶] تکون الأعضاء متساويه متناسبه متشابهه بعضها البعض فى العظَم و الصغر و الهزال و السمن و الطول و القصر، فانّه إذا کانت الأعضاء کذلک دلتّ على صحه الهيئه و جوده الترکيب.

النظر] فى السحنه

و أما السحنه:[۶۱۷] [فهو][۶۱۸] لا يکون البدن [قضيفاً][۶۱۹] جداً، فإن ذلک يدلّ على شده الحراره و اليبس و انه مستعد لحدوث الدق، و لا يکون سميناً جداً فإن ذلک يدلّ على کثره البرد و الرطوبه و البلغم و لا يؤمن على صاحبه الموت فجأه أو حدوث [مرض][۶۲۰] بطى ء البرء کالسکته و الفالج و اللقوه و الصرع و ما يجرى هذا المجرى.

النظر فی البشره

و أما النظر فی البشره و سطح الجلد أعنی ظاهر البدن فینبغی أن ینظر إلیها فی موضع مضی ء لا یکون[۶۲۱] فیها بهق أبیض أو أسود أو أبرص أو قوباء و یتفقد ذلک جیداً لئلّا یکون فی بعض الأعضاء وشم أو کی أو صبغ فانّه ربّما یفعل[۶۲۲] ذلک بسبب برص فینبغی إذا رأیت ذلک[۶۲۳] أن تتفقد حدوده[۶۲۴] لعلک أن تری فیه بیاضاً فیدلّک علی البرص، و إذا رأیت موضعاً متغیراً عن لون الجلد فانظر لعله[۶۲۵] یکون برصاً قد صبغ بالشیطرج أو غیر ذلک.

فینبغی أن تغسله [بالأشیاء التی تقلع ذلک الأثر کالاشنان][۶۲۶] و الخل و تدلکه بخرقه خشنه دلکاً جیداً فانّه إن کان برصاً ظهر و بان.

و ینبغی أن تنظر أیضاً إن کان فی البدن شی ء من آثار القروح أن تسأل[۶۲۷]

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۰۹

صاحبه هل عضه کلّب فی بعض الأوقات، فإن قال: انه قد کان ذلک فالیسیئ ظنک و لا تأمن أن یکون ذلک الکلّب کلّباً فیؤول الأمر بصاحبه إلی الخوف من الماء ثم الموت، فإذا کان ظاهر البدن سلیماً من هذه الأعراض فاعدل عنها إلی الرأس [و تفقد أحواله][۶۲۸].

النظر فی سلامه الأعضاء و عیوبها

و أما النظر فی الرأس: فأول ما ینبغی أن یُتفقد ذلک[۶۲۹] من أمر الأعضاء الرأس.

فی تفقد الشعر

] بان ننظر اولّا الی الشعر أن لا یکون خفیفاً ممرطاً و نباته متفرقاً متباعداً فإن ذلک یدلّ علی فساد جلده الرأس و رداءه مزاج الدماغ و أن لا یکون منقصفاً تساقط[۶۳۰] منه کثیراً فإن ذلک یدلّ علی یبس الدماغ و قحل جلده الرأس [و رداءه مزاج الدماغ][۶۳۱]

و تنظر أن یکون به شی ء من داء الثعلب أو داء الحیه، فإن ذلک کلّه یدلّ علی أخلاط ردیئه فی الدماغ مفسد للشعر، و إذا کان الشعر سلیماً من هذه الآفات دلّ ذلک علی جوده مزاج الدماغ، کما ذکرنا فی غیر موضع.

فی تفقد جلده الشعر

] ثم تنظر بعد ذلک إلی نفس جلده الرأس لئلّا یکون فیها حزازاً أو سعفه أو بثراً أو قروحاً أو أثر جرح غائر؛ فإن ذلک یدلّ علی عظم قد سقط من القحف و هذا ردی ء لأنه لا یؤمن أن یقع بهذا الموضع ضربه أخری من شی ء حاد فیبلغ إلی الدماغ فیجرحه أو شی ء ثقیل فیرضّه فیکون فیه تلفه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۱۰

فى تفقد القحف

] و ينظر أيضاً إلى شكلّ القحف لئلّا يكون مسقطاً جداً فإن ذلك ردى ء من وجهين:

أحدهما أن صاحبه يسر إليه الصرع الصداع.

و الثانى قبح المنظر.

فتنظر أيضاً أن لا يكون به صرع و يستدلّ على ذلک بأن صاحبه يكون ثقيل الرأس كثير النوم، و إذا كان مستيقظاً [يكون كأنه[۶۳۲] قد انتبه من النوم، و ربّما رأيت بعض أعضائه [تتحرك][۶۳۳] من غير إراده و يكون بدنه ممتلئاً كثير البلغم، فإذا رأيت ذلک فاعلم أن به صرعاً.

و تنظر [إليه][۶۳۴] ايضاً أن لا يكون به وسواس سوداوى، و دلالته أنّک ترى عينيه حادّتى النظر براقتين نحو الشى ء المنظور إليه كما تنظر السباع، و يكون كلّامه غير منتظم.

فى تفقد العينان

] ثم تتفقد العينين و تنظر أن لا يكونا جاحظتين او[۶۳۵] عظيمتين جداً أو غائرتين أو أحدهما أصغر من الأخرى، فإن ذلک و إن كان لا يضر بالبصر فانّه سمج قبيح فى المنظر[۶۳۶].

و تنظر أيضاً أن لا يكون قد عرض[۶۳۷] زرقه بعد أن لم تكن فإن ذلک ردى ء يدلّ على نزول الماء فى العين، ثم تنظر إلى ثقب الحدقه أن لا يكون به اتّساع فإن ذلک ردى ء يدلّ[۶۳۸] على الانتشار و يؤدى إلى ذهاب البصر، و تتفقد أيضاً بصره كيف هو فى قوته و ضعفه بأن تريه أجساماً مختلفه الأشكال من البعد و القرب فإن كان لا يراها جيداً أو كان[۶۳۹] ينظر إلى القريب جيداً و لا ينظر إلى البعيد جيداً أو

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۱۱

بخلاف ذلک، فان[۶۴۰] ذلک ردى ء لأنه يدلّ على آفه قد نالت الدماغ و الروح[۶۴۱] الباصر.

و تنظر أيضاً إلى بياض العين أن لا يكون كدراً فإن ذلک ليس بجيد للبصر[۶۴۲]، فإن كانت العينان مع ذلک مستديرتين كعين[۶۴۳]

الأسـد و الوجه متعجر دلّ ذلك على الجذام، و تنظر أيضاً إلى الماق الّذى يلى الأنف لعله أن يسـيل منه رطوبه فإذا رأيت ذلك فينبغى أن تغمز بأصـبعك على الماق و تعصـره فإذا رأيت رطوبه تخرج من الماق فإن ذلك يـدلّ على ناسور، و اذا[۶۴۴] رأيت أيضاً فى هـذا الماق زياده لحم نابته[۶۴۵] منبسـطه أخـذت نحو الحـدقه فإن ذلك ظفره، و إن رأيت فى العين عروقاً حمراء فإن ذلك ردى ء لأنه يدلّ على سبلٍ.

فى تفقد الأجفان

] و انظر أيضاً إلى الأجفان و تفقدها أن لا يكون فيها شعر نابت إلى داخل فإن ذلك ردى ء ينكى العين و يضعف البصر. و تنظر أن لا تكون الأجفان منتثره فإن ذلك يـدلّ على ماده حاده ينصبّ[۶۴۶] إلى أصول الأجفان فتسـقطها و تمنع من جوده البصر. و تنظر أيضاً فإن كانت الأجفان ثقيله مسبله فانّه يدلّ على غلظ الأجفان أو على جرب أو على شعيره[۶۴۷]، فينبغى أن تقلّبها و تنظر إليهما لتعرف أى ذلك هو.

فى تفقد السمع

] ثم تتفقد سـمعه بأن تكلّمه و تسأله عن شـى ء ما فإن رأيت انه لا يجيبك عمّا تسأله عنه فإن بسمعه آفه إمّا من سده عارضه فى ثقب الأذن أو غيره.

و السده تكون إمّا من لحم نابت،[۶۴۸] او ثؤلول، أو من قبل شى ء قد سقط فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۱۲

الأذن بمنزله حجر أو وسـخ يجتمع فى ثقب الأـذنُ، فـإن كـانت السـدّه من حجر أو جسم [آخر][۶۴۹] غيره أو وسـخ فـانّه يزول بإخراج ذلك بالآله التى يخرج بها ما يسقط فى الأذن، و إن كان غير ذلك فبرؤه عسر.

فى تفقد الأنف

]: ثم تنظر بعد ذلك إلى الأنف لان لا[۶۵۰] يكون فيه جساوه[۶۵۱] و غلظ فإن ذلك يدلّ على لحم زائد و قروح فى المنخرين، فينبغى أن تنظر إليهما فى موضع مضى ء مقابل للشمس ليتبين لك ذلك ما هو.

فى تفقد اللسان

] ثم تنظر بعـد ذلـك إلى لسانه و تكلّمه و تسـتنطقه لتعرف بـذلك كيفيه كلّامه و فصاحته فإن كان كلّامه بلثغه[۶۵۲] أو ثقل أو ليس يبيّن كلّامه جـداً فينبغى أن تنظر لعل ذلك من قبل صـغر السن[۶۵۳]، فإن لم يكن ذلك فانّه يـدلّ، إمّا على غلظ اللسان، و إمّا على قصـره، أو على جزء منه قـد انقطع، أو لآـفه قـد عرضت [فى][۶۵۴] العصب الّـذى يـأتى اللسـان للكلّام أو غير ذلك من الآفات. و ربّما كان تغير الكلّام بسبب سن قد انقلعت.

و تفقـد اللسان أيضاً لعلك تجد فيه آثار قروح قد اندملت، فإن كان ذلك فسل صاحبه عن السـبب فيه هل كانت قرحه عرضـت

فی لسانه أو ورم انفجر و انـدمل، فإن قال: إن ذلک کـذلک و إلا فالتسی ء ظنک به لعل ذلک من قبل صـرع، فإن الإنسان إذا صرع ربّما عض لسانه فجرحه، فینبغی أن یُبحث عن ذلک.

فی تفقد الصوت

] ثم تتفقد الصوت أن لا یکون أبّح أو حاداً فإن الابح ربّما دلّ علی جذام سیحدث.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۱۳

فی تفقد الأسنان

] ثم و تنظر بعد ذلک إلی الأسـنان هل فیها شـی ء تساقط لا سیّما الثنایا و الأنیاب، فإنّها قبیحه و تمنع من جوده الکلّام، و سقوط الأضـراس یمنع من جوده المضغ، فـإن کـان سـقوطها من قبـل أن یثغر الأسـنان فإنّها تنبت و تعود کما کانت و أجود، و إن کان سقوطها من بعد الثغر[۶۵۵] فإنّها لا تعود.

و تنظر أیضـاً إلی لون الأسـنان فإن کانت متغیره إلی الصـفره أو إلی السواد فإن ذلک قبیـح، إلا أن یکون ذلک من قبل أن یثغر الأسنان فانّه إذا أثغر عادت أسنانه إلی أحسن ما کانت و أجود و أقوی.

فی تفقد اللثه

] و تتفقد مع ذلک اللثه فإنّها ربّما کانت متشعّته[۶۵۶] أو مسترخیه أو فیها قروح فإن ذلک ردی ء.

فی تفقد النکهه

] و ینبغی أیضاً أن تسـتنکهه لئلّا تکون نکهته متغیره الرائحه، فإذا کان کذلک فهو، إمّا من عفونه اللثه، أو من قبل ضرس متأکلّ، أو من قبل بلغم عفن فی المعده.

فـإن کـانت الرائحه بسبب اللثه أو ضـرس عفن [متأکلّ][۶۵۷] فـإن ذلـک یزول بتقویه اللثه بالأـدویه القـابضه او[۶۵۸] استعمال الأـدویه الحـاده إن کـان من قبل الضـرس، و قلع الضـرس فانه یزول بقلع الضـرس أو بتفتته[۶۵۹] أو کیّه، فامّـا [مـا] کان من قبل المعده فلا برئ[۶۶۰].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۱۴

فی تفقد اللهاه

] ثم تتفقد ایضاً اللهاه لعلها أن تکون نازله إلی أسفل کثیراً و ذلک ردی ء من قبل أنه متی عرض لها ورم تبعه الخناق، أو تکون مسترخیه و ذلک ردی ء من قبل أن السعال یعرض لصاحبها کثیراً.

فی تفقد الحلق

] و کذلک تتفقد ایضاً الحلق من خارج و المس بیدک الغده[۶۶۱] التی هناک فإن وجدتها ظاهره تحت اللمس[۶۶۲] مع صلابه کان ذلک دلیلًا علی الخنازیر.

فی تفقد الإبطین

] و کذلک تتفقد التی تحت الإبطین و فی الأربتین[۶۶۳] فإن وجدتهما کذلک فانّهما یدلّان علی خنازیر تحدث هناک.

فی تفقد الصدر

] و تتفقد أیضاً الصدر أن لا یکون معوجّاً و اللحم علیه قلیلا فإن ذلک ردی ء لأنه کثیراً ما یعرض لصاحبه الربو و السّعال، فإن کان مع ذلک الصدر ضیقاً و الکتفان منشالین حتی کأن له جناحین و الظهر منحنیاً[۶۶۴] لم یؤمن علی صاحبه الوقوع فی السل لا سیما إن کان فی سن الحداثه و الشباب و کانت النزلات تعرض له کثیراً.

فی تفقد الیدان

] ثم تنظر بعد ذلک إلی الیدین و تجمعهما و تقدر أحداهما مع الأخری فإن وجدت أحداهما أقصر من الأخری أو کلّتیهما قصیرتین، کالید التی یشبهها المتطببون بید ابن عرس، فإن ذلک ردی ء یمنع من جوده الأعمال و فیه قبح.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۱۵

و تنظر أیضاً أن لا یکون الساعد ملتویاً بسبب علّه عرضت له من خارج و لم تصلح علی ما ینبغی. و تنظر أیضاً أن لا یکون إذا ثنی مفصل المرفق أن یقصر عمّا یحتاج إلیه فإن ذلک یکون لآفه قد عرضت للزند الأسفل، و لا یکون أیضاً إذا لوی ساعده نقص[۶۶۵] عما یحتاج إلیه فإن ذلک یکون لآفه عرضت للزند الأعلی. و تتفقد أیضاً المعصمین لعلک أن تری فیهما أو فی أحداهما شبیهاً بالورم[۶۶۶] الصغیر و إذا لمسته وجدته تحت اللمس[۶۶۷] شبیها بالعرق أو بالدوده فإن ذلک یدلّ علی ظهور العرق المدینی. و تأمره أیضاً أن یثنی الکفین و یبسطهما لئلّا تکونا عسرتی الحرکه. و تأمره أیضاً أن یقبض علی بعض أعضائک قبضاً شدیداً فانّه یتبین لک من ذلک قوه یده و ضعفها و قوه العصب من ضعفه.

فی تفقد الأحشاء

] و ینبغی أیضاً أن تتفقد أحشاءه بأن تأمره أن یستلقی علی ظهره و یکون رأسه غیر مرتفع و یبسط یدیه نحو رجلیه و یشیل رکبتیه إلی فوق و یصف قدمیه علی الأرض. و تلمس مراق بطنه من موضع فم المعده و ما دون الشراسیف[۶۶۸] إلی أن تنتهی إلی العانه و تمر بیدک علی ذلک مرات شیئاً فشیاً، فإن وجدت فی الناحیه الیمنی أو الیسری غلظاً و حبساً[۶۶۹] فإن ذلک یدلّ علی إن فی الکبد أو الطحال ورماً، و کذلک إن وجدت فوق

السره إلى نحوه القس فى الوسط غلظاً فإن ذلك يدلّ على ورم فى المعده أو فى عمقها و هذا كلّه ردى ء لأنه يؤدى إلى الاستسقاء، لا سيما إن رأيت لون البدن مع ذلك حائلًا إلى البياض و أسفل الجفن الأسفل متهيّجاً.

و إذا كان نظرك فى هذه الأمور إلى امرأه فانظر هل تجد منها فيما بين السره و العانه غلظاً أو صلابه فإن ذلك يدلّ على سرطان فى الرحم. و تتفقد المرأه أيضاً إذا هى حاضت لعلّ أن يعرض لها الغشى الشديد الّذى يشبه السكته فإن كان ذلك فانّه يدلّ على أن بها اختناق الرحم و هذا ربّما كان فيه موت المرأه فجاء[٦٧٠].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١١٦

فى تفقد الكليتان و المثانه

] و تتفقد مع هذا أيضاً أمر الكلّيتين و المثانه بأن تنظر إلى البول لعلك أن تصيب فيه رملًا راسباً فإن كان ذلك فأنه يدلّ على حصاه فى الكلّى أو فى المثانه.

فى تفقد الأنثيان

] و كذلك ينبغى أن تتفقد الأنثيين أن لا تكون عروقهما قد أخذت فى الاتساع فإن ذلك يدلّ على حدوث العروق المعروفه[٦٧١] بالداليه و هذا لا يظهر فى أول الأمر لكن قليلًا قليلًا على طول المده ثم يظهر فتكون الآفه قويه. و تتفقد أيضاً القضيب لعلك ان تجد الثقب الّذى فى الكمره فى جانبها فإذا بال لم يمر البول على الاستقامه لكن يجرى إلى الأسفل، و هذا ردى ء لأنه يدلّ على أنه لا ينجب فى التوليد، لأن المنى يحتاج أن يمر فى الرحم على استقامه حتى يبلغ إلى أقصاه.

فى تفقد المقعده

] ثم تنظر إلى المقعده أن لا يكون فيها بواسير أو توت أو نواسير.

فى تفقد الرجلان

] ثم تنظر من بعد ذلك إلى الرجلين بأن تأمر الإنسان أن يجمع رجليه و يصف قدميه فى موضع مستو، ثم تنظر أن لا تكون إحداهما أقصر من الأخرى فإن ذلك ردى ء، لأنه يدلّ إمّا على تشنّج و إمّا على عَرَج ناله من قبل عرق النسا، و تأمره [بالخُطَا][٦٧٢] فإن لم يكن فى خطاه تقصير فإن ذلك فيه يدلّ على قوه العصب و سلامه المفاصل، فإن كان الأمر بخلاف ذلك دلّ على آفه قد نالت العصب أو مفصل الورك أو غيره[٦٧٣] من مفاصل الرجل.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١١٧

فى تفقد الركبه

] و تنظر أيضاً إلى الركبه أن لا يكون فيها ورم صلب أو الورم المعروف بالشوكه فإن ذلك ربّما لم يبرأ و آل بصاحبه إلى دقه

الساقين و الزمانه، و كذلك[۶۷۴] تنظر ایضاً أن لا يكون فيهما اعوجاج أو ميل.

فی تفقد الساقان

] ثم تنظر أيضاً إلى الساقين أن لا يكونا متقوّسين أو منقلبين إلى خارج فإن هذه الأعراض كلّها رديئه تضر بالمشى مضره قويه. و تنظر أيضاً إلى باطن الساقين أن لا تكون عروقهما قد أخذت فى الاتساع فإن كان ذلك فانّه يدلّ على حدوث العروق المعروفه بالداليه، فإن وجدت الساقين قد ابتدأ فيهما غلظ و صلابه و امتلاء فى موضع الكعبين إلى فوق فإن ذلك يدلّ على حدوث العله المعروفه بداء الفيل.

فهذه الدلائل ينبغى أن تستدل بها على الأبدان الصحيحه و المئوفه، و ذلك أنّك إذا نظرت فى جميع ما ذكرته لك من الأعراض فوجدت البدن سليماً منها معرّى[۶۷۵] من جميعها فانّه يدلّ على سلامه و صحه من العلل و نقاء من العيوب، و إن كان الأمر بخلاف ذلك فإن البدن إمّا سقيم و إمّا لا صحيح و لا سقيم، فاعلم ذلك.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۱۸

الباب الخامس و العشرون فى صفه العلم بأمر الأخلاط

اشاره

قد كنّا ذكرنا فيما تقدم من قولنا فى الاستقسّات أن استقسّات بدن الإنسان منها بعيده عاميه له و لسائر الأجسام القابله للكون و الفساد و هى الأركان الأربعه، و منها قريبه خاصيه.

و هذه القريبه منها ما هى فى غايه القرب و هى تخص الإنسان و تشرك معه بعض الحيوان الّذى له دم بمنزله الفرس و الثور و هى الأعضاء المتشابهه الأجزاء، و سنذكرها فيما بعد، و منها متوسطه فى القرب و البعد و هى عاميه لكون جميع ما له من الحيوان دم، و هى الأخلاط الأربعه. و كلامنا فى هذا الموضع يجرى عليها.

فنقول: إن جميع أعضاء بدن الإنسان و سائر الحيوان الّذى له دم إنما [كُوّنت][۶۷۶] من الأخلاط الأربعه و هى:

الدم، و البلغم، و المرّه الصفراء،

و المرّه السوداء.

كما [كوّن][۶۷۷] جميع ما فى هذا العالم من الأجسام القابله للكون و الفساد من الاستقسّات الأربعه الأُول، و لذلك سميت الأخلاط بنات الأركان[۶۷۸] لأنها نظائر لها، إذ كان الغالب على كلّ واحد منها نوع واحد من الاستقسّات الأربعه و ذلك لأن النار نظيره الصفراء إذ هى حاره يابسه، و الهواء نظير الدم إذ هو حار رطب، و الماء نظير البلغم إذ هو بارد رطب، [و الأرض نظير السوداء][۶۷۹] إذ هى بارده يابسه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۱۹

و الأخلاط الأربعه استقسّات ثوان لبدن الإنسان و سائر الحيوان الّذى له دم و منها ابتداء كونه، و ذلك أن الجنين فى الرحم إنما كونه من المنى و الدم، فالمنى كونه من الدم، و الدم أصل الأخلاط الأربعه، لأن الأخلاط الثلاثه منه تتميز، كما سنبين[۶۸۰] ذلك بعد قليل، فيكون بدن الإنسان من هذه الأربعه الأخلاط و قوامه بها فانّه لا يخلو منها، و الصحه تكون باعتدالها فى الكيفيه و الكميه و مقاومه بعضها لبعض، أعنى: أن يكون مزاج كلّ واحد منها على ما طبع عليه، و كذلك مقداره فى الكثره و القله حتى لا يغلب أحدهما على الآخر و لا يزيد بعضها على سائرها، فانّه متى كان ذلك أحدث مرضاً. كالّذى قال أبقراط فى كتابه فى طبيعه الإنسان هذا القول:

«إن بدن الإنسان فيه الدم و فيه الصفراء و البلغم و السوداء، و هذه الأربعه هى طبيعه بدن الإنسان و منها تكون صحته و مرضه، فإن بدن [الإنسان][۶۸۱] يكون فى غايه الصحه باعتدالها فى كيفياتها و كمياتها إذا كانت ممترجه بعضها ببعض و يمرض إذا كان بعضها أزيد من سائرها فى الكميه و الكيفيه أو أنقص، و إذا

انفرد بعضها[۶۸۲] لم یکن ممازجاً لسائرها فانّه یحـدث مرضاً فی الموضع الّـذی خلا منه و فی الموضع الّذی صار إلیه ضـروره، فأما الموضع الّذی خلا منه فلغلبه ضده علی الموضع، و أما الموضع الّذی صار إلیه فلأنه یملؤه و یمدده و یؤلمه».

و قال أیضاً فی هـذا الکتاب: «إن هـذه الأربعه الأخلاط فی بـدن الإنسان لا یخلو منها فی جمیع الأوقات و جمیع الإنسان فی کلّ حال ما دام حیاً و یکثر بعضها فی بعض الأوقات و یقل فی بعضها».

فقـد دل أبقراط بقوله هـذا القول أن بـدن الإنسان مرکب من الأربعه الأخلاط و إن أصل کونه منها و أنه لا یخلو منها البته و أن صحته باعتدالها و مرضه بخروجها عن الاعتدال فی الکمیه أو الکیفیه.

و قد خالف قوم هذا الرأی فقالوا: «إن بدن الإنسان یکون من خلط واحد من

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۲۰

هـذه الأخلاـط الأربعه»، و قـد اختلفوا فی ذلک فمنهم من قال: «أنه یکون من الـدم» و هم أقرب إلی الحق، و منهم من قال: «أنه من الصفراء»، و منهم من قال: «من البلغم»، و آخرون قالوا «من السواد».

فی الدلیل علی أن بدن الانسان متکون من الاخلاط الاربعه

] و لیس واحد من هذه ألآراء صحیح، و الدلیل علی بطلان هذا الاعتقاد نبیّن[۶۸۳] من قبل ثلاثه أشیاء.

أحدها: من اختلاف جوهر الدم و کیفیته.

و الثانی: من اختلاف جوهر الأعضاء.

و الثالث: مما یظهر فی الدواء المسهل.

أما من اختلاف جوهر الدم و کیفیته: فإن کون الجنین فی الرحم إنما هو من المنی و دم الطمث، و دم الطمث لیس هو دم[۶۸۴] مفرداً خالصاً لاـ یشوبه شـی ء من المرار و البلغم و السوداء[۶۸۵] إذ کـانت هـذه الأخلاط إنما هی فضول الـدم و منه تتمیز کما تتمیز

فضول العصير من العصير.

و ذلك أن كلّ عصاره يتميز منها أربعه جواهر:

أحدها: الجوهر[۶۸۶] اللطيف [الطافى][۶۸۷] فوق العصاره و هو أحد ما فيها و هو نظير المره الصفراء.

و الثاني: الجوهر الغليظ العكر الراسب و هو الدرديّ[۶۸۸] و هو فى قياس المره السوداء.

و الثالث: جوهر المائى[۶۸۹] المخالط للعصير و هو فى قياس البول و الرطوبه البلغميه.

و الرابع: هو جوهر العصير الخالص الّذى هو بمنزله الدم الخالص.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۲۱

دليل على أن الدم ليس كلّه شيئاً واحداً

] و ليست تتميز هـذه الأخلاط من الدم حتى يبقى خالصاً لا يشوبه منها شـى ء، لكن نرى[۶۹۰] دم الطمث بعضه أحمراً ناصعاً و هـذا يكون لما يخالطه من المرّه الصـفراء، [و بعضه يميل إلى الغلظ و السواد و هذا لما يخالطه من المره السوداء بكثره][۶۹۱]، و بعضه أحمر قـان و هـذا يكون لمـا يخالطه من المره السوداء [بقلّه][۶۹۲] و بعضه يطفو فوقه زبـد و هـذا لمـا يخالطه من البلغم، و بعضه رقيق و هذا يكون لما يخالطه من المائيه.

و كـذلك قـد يعرض فى دم الفصـد مثل هـذه الأحوال. و هـذا دليل على أن الـدم ليس كلّه شـيئاً واحـداً، و إن كان قد يرى فى المنظر شيئاً واحداً.

و كذلك أن اللبن ايضاً[۶۹۳] فى المنظر شـى ء واحد، و قد يتميز منه جبنيّه و منه مائيه و منه زبديه، و هذا دليل على أن الدم قد تخالطه الأخلاط الثلاثه فيكون الإنسان إذا ليس هو من الدم وحده على ما ذكر قوم.

الدليل من جوهر الأعضاء

] فأمـا الـدليل من جوهر الأعضاء فإنه قـد[۶۹۴] نرى عيانـاً فى أبـدان الحيوان أعضـاء بـارده يـابسه مثـل العظام و هى نظيره المره السوادء، و أعضاء بارده رطبه مثل الـدماغ و السـمين و هـذان[۶۹۵] نظيرا البلغـم، و أعضـاء حـاره رطبه بمنزله اللحم و هى نظيره الـدم، و أعضاء حاره يابسه بمنزله القلب و هى نظيره للمره[۶۹۶] الصـفراءُ و ذلك ان [اللّه (سبحانه و تعالى) جعل][۶۹۷] الطبيعه المـدبّره لبـدن الحيوان أن بحكمهـاٌ[۶۹۸] إذا صـار الـدم إلى الرحـم اجتـذب أرقّ مـا فيـه فعملـت[۶۹۹] منـه أعضــاء ليّنـه، و تجتذب[۷۰۰] أسخن ما فيه فعملت منه أعضاء حاره، و يجتذب[۷۰۱] أبرد ما فيه فعملت منه أعضاء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۲۲

بارده، و اجتذبت

أسخن ما فيه فعملت منه أعضاء حاره و اجتذبت أبرد ما فيه فعملت منه أعضاء بارده و اجتذبت أغلظ ما فيه فعملت منه أعضاء يابسه. و هذا دليل على أن الدم قد يخالطه فى مصيره إلى الرحم الأخلاط الثلاثه.

و هذا ردّ مشترك على من زعم أن الإنسان مركب من الدم من أحد الأخلاط الأربعه دون (١).

[الدليل من الدواء المسهل]

فأما الدليل من الدواء المسهل: فإنا نرى (٢) عياناً أن من شرب دواء مسهلًا للبلغم يسهله بلغماً (٣) كثيراً، و مَن شَرب الدواء المسهل للمره الصفراء فانّه يستفرغه مراراً أكثر (۴)، و من شرب الدواء المسهل للسوداء قد يستفرغه مرارا سوداوياً (۵)، و مَن يفصد يخرج منه الدم، و قد نجد (۶) ذلك دائماً فى كلّ وقت و فى كلّ حال.

و هذا دليل على أن الإنسان مركّب من الأخلاط الأربعه و أنه لا يخلو منها دائماً. و هذا الرد (٧) خاص على [كل] (٨) من ذكر أن الإنسان مرّكب من أحد الثلايه (٩) الأخلاط، أعنى: المره الصفراء او السوداء او البلغم (١٠).

فى الأخلاط الأربعه

] و كلّ واحد من هذه الأخلاط الأربعه:

منه ما هو طبيعى و يوجد فى الأبدان المعتدله المزاج، و منه ما هو خارج عن المزاج الطبيعى[٧٠٢] يوجد فى الأبدان الخارجه عن الاعتدال.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٢٣

فى أصناف الدم

][٧٠٣]

[فى الدم الطبيعى] أما الدم الطبيعى فمزاجه حار رطب، و ما كان منه فى الشرايين فقوامه رقيق و لونه إلى الحمره الناصعه أو إلى الشقره، و ما كان منه فى العروق غير الضوارب فقوامه معتدل فيما بين الرقيق و الغليظ و لونه أحمر شديد الحمره و طعمه حلو و رائحته غير منتنه و إذا خرج إلى الخارج جمد سريعاً، و تولّد هذا الصنف من الدم يكون من اعتدال حراره الكبد.

[فى الدم الخارج عن الطبيعى] و أما الدم الخارج عن الطبيعى: فقوامه.

إما غليظ عكر: و هذا يكون من حراره الكبد و يبسها.

و إما رقيق مائى: و هذا يكون من رطوبه الكبد و بردها.

و إما مائل إلى البياض: و هذا يكون من شده برد الكبد.

و إما مائل إلى الحمره الناصعه: و هذا يكون من كثره المره الصفراء فى الدم.

و رائحته، إما سَـهِكه، و إما منتنه و هذا يدلّ على العفونه. و طعمه إما مائل إلى المراره و هذا دليل على غلبه المره الصفراء، و إما مائل إلى الملوحه و هذا دليل على مخالطه البلغم المالح له. و بعضه يطفو عليه زبد و هذا يدلّ على رطوبه و على ريح.

و بعضه يظهر فيه مائيه تتميز منه إذا جمد و هذا دليل على أن المائيه التى من شأنها أن تتميز بالعرق و البول و البخار تبقى فيه.

فى أصناف البلغم

[۷۰۴][

[فى البلعم الطبيعى] فأما البلغم فمنه طبيعى و مزاجه بارد رطب و طعمه تفه و الطبيعه تبقيه فى العروق لينهضم و ينضج فيها و يصير غذاءً للأعضاء، و ذلك لأن البلغم غذاء قد انهضم نصف الهضم و لهذا السبب لم تجعل له الطبيعه عضواً يجذبه إليه كما جعلت لسائر الأخلاط الأخر، إذ

كان قد يمكن فيه أن يصير غذاء للأعضاء.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۲۴

[فی البلغم الخارج عن الأمر الطبیعی] و أما البلغم الخارج عن الطبع فأربعه أصناف:

منه حامض: و هو أبرد أصناف البلغم و اجفها[۷۰۵].

و منه مالح: و هو أسخن أصناف البلغم و ییسها.

و منه حلو: و هو أسخن أصناف البلغم و أرطبها.

و منه الزجاجی: و هو یمیل إلی الحموضه، و انّما سمی الزجاجی لمشابهته للزجاج الذائب، و هذا الصنف أغلظ أصناف البلغم و أبردها[۷۰۶] و أرطبها [و لا یستحیل إلی الدم][۷۰۷].

فی [أصناف][۷۰۸] المرّه الصفراء

فأما المرّه الصفراء فمزاجها حار یابس، فمنها ما هو طبیعی و یوجد فی الأبدان المعتدله، و منها ما هو خارج عن الأمر[۷۰۹] الطبیعی.

[فی الصفراء الطبیعیه] فالصفراء الطبیعیه لطیفه و لونها أحمر ناصع و ما هو منها ألطف و أحدّ و أشد نصاعه تجذبه المراره و ترسل [بعضه][۷۱۰] إلی المِعا لیغسل و یخلو البلغم عنها[۷۱۱]، و بعضه ترسله إلی المعده لیکون به الهضم الغذاء[۷۱۲] و ما هو أقل حده و نصاعه تبعث فیه[۷۱۳] الطبیعیه مع الدم إلی جمیع البدن لیرقق الدم و یلطفه لیصیر غواصاً نفاذاً فی المجاری الضیقه و لتغتذی منه الأعضاء المحتاجه إلی غذاء [لطیف][۷۱۴].

[فی الصفراء الغیر الطبیعیه] و أما الصفراء الخارجه عن الطبع فأربعه أصناف:

أحدها: لونه أصفر و تولده من مخالطه الرطوبه المائیه للمرار الأحمر الناصع و هذا الصنف أقل حراره من الطبیعی.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۲۵

[الثانی] و منها ما یشبه محّ البییض[۷۱۵] و تولدها من مخالطه الرطوبه البلغمیه الغلیظه للمرار الأحمر الناصع و هذا الصنف أیضاً أقل حراره من الّذی قبله، و هذان الصنفان تولدهما فی الکبد.

[الثالث] و منها[۷۱۶] ما لونه لون الکراث و تولد هذا الصنف أکثر ما یکون

فى المعده من أكلّ البقول.

[الرابع] و منها[۷۱۷] ما لونه لون الزنجار و هذا الصنف ردى ء و كيفيتها[۷۱۸] شبيهه بكيفيه سم ذوات السموم و تولدها فى المعده من شده الاحتراق و لذلك هو أشد حراره و احراقا من غيره و أردأ كيفيه.

فى [أصناف][۷۱۹] المره السوداء

فأما المره السوداء فمنها ما هو طبيعى و يقال له الخلط السوداوى. و منها ما هو خارج عن المجرى الطبيعى و يقال له مره سوداء.

[فى السوداء الطبيعيه] فأما الخلط السوداوى، فمزاجه بارد يابس و قياسه من الدم قياس الدردى من الشراب و طعمه مائل إلى الحموضه و قوامه غليظ، و أغلظ ما فيه يجذبه الطحال فيغتذى بأجود ما فيه و يؤدى الباقى إلى فم المعده لتقوى به الشّهوه و أقلها غلظاً ينفذ مع الدم فى العروق إلى جميع البدن فتتغذى به الأعضاء التى تحتاج إلى غذاء غليظ بارد [شديد الجرميه][۷۲۰] بمنزله العظم و الغضروف و ما شاكلّ ذلك، و لكى[۷۲۱] تمسك الدم لئلّا يكون سريع الجرميه[۷۲۲] فيفوت الأعضاء و لا تغتذى به و هذا الصنف أكثرها[۷۲۳] يتولد من التدبير المبرد المجفف.

[فى السوداء الغير الطبيعيه] و أما المره السوداء الخارجه عن الطبيعه[۷۲۴]

[الصنف الأول] فمنها صنف يتولد من احتراق الخلط السوداوى، و هى حاره

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۲۶

حاده و طعمها حامض و إذا وقع منها شى ء على الأرض أحدث فى الموضع الغليان[۷۲۵]، و ذلك لأن فيها حراره وحده اكتسبتها من الاحتراق فإن الدردى[۷۲۶] قبل أن يحترق يكون بارداً، و الفرق بين هذا الصنف و الصنف الّذى قبله- و هو الخلط السوداوى- أن الخلط يقع عليه الذباب و هذا الصنف لا يقع عليه الذباب هرباً من رداءته.

[الصنف الثانى] و منها صنف يتولد عن احتراق

المره الصفراء، و هى أشد حراره وحده من التى قبلها و كيفيتها كيفيه رديئه مفسده مهلكه تحدث أمراضاً رديئه كالسرطان الّذى تتآكلّ معه الأعضاء و الجذام الّذى تتساقط معه الأعضاء و القروح الخبيثه و ما أشبه ذلك، و لون هذا الصنف أشد سواداً من الّذى قبله حتى أن له بريقاً كبريق النار[۷۲۷]، و ربّما قدّر من يراها انها دم أسود و الفرق بينها و بين الدم الأسود أن الدم الأسود إذا انصبّ على الأرض حين يخرج من العروق يجمد و السوداء[۷۲۸] لا تجمد، و الدم لا يكون له غليان و لا رائحه حموضه، و السوداء إذا صبت على الأرض تغلى و يشم لها رائحه- لا تجمد- حامضه[۷۲۹]، لا سيّما هذا الصنف فإن كيفيته كيفيه رديئه جداً و إذا إنصبت إلى بعض الأعضاء أكلّته و يحدث عنها الطواعين المهلكه.

و من السوداء صنف لونه كمد، و منه ما لونه لون الباذنجان و لون البنفسج، إلا أن أشدها رداءه الأسود البراق، و تولده يكون[۷۳۰] من الإدمان على التدبير المسخن المجففّ و قد رأيت جماعه [تبرّزوا][۷۳۱] هذا الصنف من السوداء، أعنى الأسود البراق، و هلكوا سريعاً، و رأيت قوماً منهم تبرّزوا هذا النوع بعد يومين اصفرّ برازهم قليلًا قليلًا فبرأوا من علتهم، و رأيت من ظهر به فى جلدته[۷۳۲] لون بنفسجى فتخلص منه بأن اختلف مره سوداء و بعده بقليل اصفرّ هذا اللون، أعنى عن برازه. فهذه صفه أصناف الأخلاط الأربعه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۲۷

و ينبغى أن تعلم أن من الأخلاط ما يمكن أن يستحيل بعضها إلى بعض، و منها، ما لا يمكن أن يستحيل. فالبلغم يمكن أن يستحيل إلى الدم إذا عملت[۷۳۳] فيه الحراره الغريزيه و أنضجته.

و

أما الدم فيستحيل و يصير مراراً إذا قويت الحراره عليه و لطفته و لا يمكن أن يصير بلغماً.

و أما المرار الأصفر فكثيراً ما يستحيل و يصير مره سوداء إذا عملت فيه الحراره القويه و أحرقته و لا يمكن أن يصير دماً و لا بلغماً.

و أما المره السوداء لا يمكن أن تستحيل إلى الدم و لا إلى البلغم و لا إلى الصفراء.

و الّذى يعرض للأخلاط[۷۳۴] من هذه الاستحالات كالّذى يعرض للأشياء التى تطبخ بالنار، فإن ما لم ينضج بالطبخ جيداً و بقى نياً يمكن أن تنضجه النار نضجاً تاماً و تصلحه، و ما قد أنضجته النار نضجاً تاماً فلا يمكن أن يرجع نيّاً، و ما قد عملت فيه النار حتى قد احترق لا يمكن أن يرجع فيصير غذاءً محموداً.

و كذلك الحال فى الأخلاط فإن البلغم لما كان غذاءً قد نضج نصف النضج[۷۳۵] أمكن فيه أن تنضجه الحراره الطبيعيه نضجاً جيداً و تصيّره دماً [محموداً][۷۳۶].

و المره السوداء لا تستحيل إلى الأخلاط، لأن الحراره قد عملت فيها عملًا جيداً لا يمكن[۷۳۷] فيها أن تستحيل إلى الفجاجه و البلغم.

فهذه [هى][۷۳۸] أنواع الأخلاط و أصنافها.

و ينبغى أن تعلم أن كلّ واحد منها إذا غلب على البدن بكميته أو كيفيته أحدث فيه مرضاً من الأمراض المخصوصه به و كذلك إن تأدى إلى بعض الأعضاء و انصب إليه أحدث فيه مرضاً على ما أذكره عند ذكرى أسباب الأمراض و العلل، فتكون قوه كلّ واحد من الأمراض و ضعفه بحسب مقدار غلبه الخلط.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۲۸

و كذلك إذا نقص بعضها عمّا يحتاج إليه أحدث مرضاً و ربّما أحدث الموت، و إذا أفرط واحد منها أو كلّها فى كميته[۷۳۹] حتى تمتلئ الأعضاء

و تفیض فتختنق الحراره الغریزیه بطلت الحیاه و کان الموت.

و إما أن یفسد[۷۴۰] کلّها أو بعضها فی کیفیتها فساداً مفرطاً فیحدث[۷۴۱] عن ذلک الفساد آفه فی الأعضاء فیبطل فعلها و تتأدی تلک الآفه إلی القلب فتبطل الحیاه، أو تفنی بعض الأخلاط و تبید من البدن فیهلک الإنسان، إذ کان قوام البدن و حیاته إنما هو بالأخلاط الأربعه و مقاومه بعضها إلی بعض، فإذا نقص منها واحد لم یمکن أن یبقی الحیوان حیّاً. فاعلم ذلک، فهذا ما کان ینبغی لنا أن نذکره من أمر الأخلاط الأربعه بالله التوفیق.

تمت المقاله الأولی

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۲۹

المقاله الثانیه تشریح الأعضاء المتشابهه الأجزاء

اشاره

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۳۱

المقاله الثانیه[۷۴۲]

من کتاب کامل الصناعه الطبّیه المعروف بالملکی تألیف: علی بن عباس المتطبب [البغدادی][۷۴۳] نذکر فیها تشریح الأعضاء المتشابهه الأجزاء

و هی سته عشر باباً:

الباب الأول: فی جمله الکلّام علی[۷۴۴] الأعضاء.

الباب الثانی: فی جمله صفه أصناف أحوال العظام.

الباب الثالث: فی صفه أصناف [العظام][۷۴۵] و فی عظام الرأس.

الباب الرابع: فی صفه [عظام][۷۴۶] الصلب.

الباب الخامس: فی صفه عظام الصدر و الأضلاع.

الباب السادس: فی صفه عظام الکتفین و الترقوتین.

الباب السابع: فی صفه عظام الیدین.

الباب الثامن: فی صفه عظام الرجلین.

الباب الأول فی جمله الکلّام عن الأعضاء

اشاره

قد ذکرنا فیما تقدم أن الاستقسّات القریبه لبدن الإنسان هی الأخلاط الأربعه و أقرب منها الأعضاء البسیطه إذ کان منها تترکب الأعضاء البسیطه، و منها تترکب الأعضاء الآلیه، و قد شرحنا الحال فی أمر الأخلاط، و نحن نذکر فی هذا الموضع الحال فی کلّ واحد من الأعضاء البسیطه، و من بعد ذلک الأعضاء المرکبه و نبتدئ من ذلک بمقدمات یحتاج إلیها الناظر فی أمر الأعضاء.

فنقول: إن الطبیعه جعلت ترکیب أبدان الحیوان من أعضاء کثیره مختلفه الجواهر و الکیفیات، للحاجه کانت إلی کلّ واحد منها لبقاء ذلک الحیوان و ثباته إلی الوقت الّذی قُدّر له أن یبقی [إلیه][۷۴۷] و لتمام الغرض الّذی له کوّن، و ذلک أن بدن کلّ واحد من

الحيوان آله للنفس التى فيه مُشاكله[۷۴۸] لها و لأفعالها، من ذلک أن الأسد الّذى من شأن نفسه الشجاعه و الغضب و الجرأه جعل لذلک بدنه ثقيلًا قوياً و جعل فى يديه المخاليب و فى فيه الأنياب، و الأرنب الّذى نفسه جبانه خائفه جعل بدنه خفيفاً ليسرع العدو و الهرب، و كذلک سائر الحيوان جعل بدنه مُشاكلًا للنفس التى فيه، و لما كان للنفس قوى مختلفه جعل البارى جل و عز لها أعضاء مختلفه الجواهر و الأشكال ملائمه للقوى التى بها تكون أفعالها، بمنزله ما جعل للإنسان اليدين آله يعمل بها سائر الأعمال و جعل فيها أصابع كثيره مختلفه ليكون بها إمساک سائر الأجسام ما كبر منها و ما صغر، و بمنزله ما جعل لون الكبد أحمر

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۳۴

ليكون ملائماً لتوليد الدم، و الشديان و الانثيان جعلت بيض الألوان مُشاكلّه لتوليد اللبن و المنى، و كذلک أيضاً كلّ واحد من الأعضاء جعلت هيئته و كيفيته ملائمه للفعل الّذى له أعدّ، و هى على ما سنشرحه و نبينه فيما بعد، فلذلک صارت أعضاء البدن كثيره، أعنى لاختلاف القوى و الأفعال الغريزيه.

[فى الأفعال]

و الأفعال الغريزيه فى البدن ثلاثه:

و هى الأفعال النفسانيه، و الحيوانيه، و الطبيعيه

فالأفعال الطبيعيه: منها أفعال الغذاء، و منها أفعال التوليد.

[فى الأعضاء]

و كذلک الأعضاء: منها ما هى آلات الأفعال النفسانيه و يقال له: أعضاء نفسانيه.

و منها آلات الأفعال الحيوانيه و يقال لها: الأعضاء الحيوانيه.

و منها آلات الأفعال الطبيعيه و يقال لها: الأعضاء الطبيعيه، و هى أعضاء الغذاء و أعضاء التناسل.

[فى الأعضاء النفسانيه] أما الأعضاء النفسانيه فأعدّتها الطبيعه للحس و الحركه الإراديه فى سائر الحيوان عامه، و العقل[۷۴۹] و التمايز فى الإنسان خاصه. و

هذه الأعضاء هى: الدماغ، و العينان، و آلتا الشم و السمع، و المنخران، و اللسان، و الأذنان، و العصب، و العضل.

[فى الأعضاء الحيوانيه] و أما الأعضاء الحيوانيه و هى التى يكون بها النفس لحفظ الحراره الغريزيه و بها تتم الأفعال الحيوانيه فهى: الصدر، و أغشيته،[۷۵۰] و القلب، و الرئه و قصبتها، و الحنجره، و الحجاب، و العروق الضوارب.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۳۵

فى اقسام الأعضاء الطبيعيه

] [فى أعضاء الغذاء] و أما أعضاء الغذاء فأعدّتها الطبيعه لأن تحيل الغذاء إلى جواهر أعضاء البدن و تخلفه مكان ما يتحلل من جوهر كلّ واحد من الأعضاء، إذ كانت أبدان الناس و سائر الحيوان دائمه التحلل و الانفشاش، فهى تحتاج إلى خلف مكان ما يتحلل منها و هو الغذاء، لئلّا يضمحل البدن و يبطل، و لما كانت الأغذيه ليس يوجد فيها شى ء يشبه ما يتحلل من جوهر أعضاء البدن احتيج إلى أعضاء تحيل جوهر الغذاء إلى مثل الجوهر الّذى تحلل منه لئلّا تنفذ ماده البدن و تفسد الحياه.

و هذه الأعضاء هى: الفم و الأسنان و المرى ء و المعده و الأمعاء و الكبد و الطحال و المراره و الكلّيتان و المثانه و العروق غير الضوارب.

[فى أعضاء التناسل] و أما أعضاء التناسل فأعدتها الطبيعه لبقاء أنواع الحيوان، و ذلك انه لمّا كانت أبدان الحيوان دائمه التحلل و التغير و كان ذلك سبب فسادها و فنائها جعلت الطبيعه فى أبدان الحيوان أعضاء للتناسل، بها يمكن أن يتولّد من كلّ شخصين منها شخص يقوم مقامه لئلّا يبيد نوع من أنواع الحيوان فلا يخلف منه عوضاً.

و هذه الأعضاء هى: الرحم و الذكر و الانثيان و أوعيه المنى.

و كلّ صنف من أصناف الأعضاء التى هى آلات الأفعال

منها عضو واحد هو الأصل لسائرها و المخصوص بذلك الفعل. و باقى الأعضاء الأخر أعدت لمعونه ذلك العضو على فعله، إما لقبول الفضل و نفثه،[٧٥١] و إما لأن تأخذ منه و تؤدى إلى غيره، و إما لأن تحفظه و تقيه.

الكلام فى الأعضاء النفسانيه

] أما الأعضاء النفسانيه: فالأصل فيها و الرئيس منها هو الدماغ لأن به يكون العقل و التمييز و منه تنبعث قوه الحس و الحركه الإراديه إلى سائر الأعضاء.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٣٦

فأما ما أعدّ لمعونته على فعله: فهى العينان و آلتا السمع و آلتا الشم و اللسان، و العصب و العضل و كلّ واحد من الحواس يؤدى إلى الدماغ ما يحس به من خارج فيميزه و يدبره[٧٥٢] و العصب و العضل يتحركان عند ما يهم الدماغ بالحركه فى الأعمال المميزه.

و أما ما أعد لقبول الفضل [من الدماغ][٧٥٣] و دفعه: فهو الموضع المعروف بالابزن و القمع و الغده المستديره.

و أمّا ما أعد من الأعضاء لأن تأخذ منه[٧٥٤] و تؤدى إلى غيره: فالأعصاب التى تؤدى الحس و الحركه إلى سائر الأعضاء، و أما ما أعد ليوقيه[٧٥٥] فالأغشيه التى تعلو الدماغ.

الكلام فى الأعضاء الحيوانيه

] و أما الأعضاء الحيوانيه: فالأصل منها[٧٥٦] هو القلب لأنه معدن القوه[٧٥٧] الحيوانيه و ينبوع الحراره الغريزيه، و منه تنبعث الحراره الغريزيه إلى سائر أعضاء البدن ليبقى الحيوان حيّاً.

فأما ما أعد لمعونته على فعله: فالرئه و الحجاب و عضل الصدر، فان بتحرك هذه[٧٥٨] [الأعضاء][٧٥٩] يكون دخول الهواء إلى القلب ليُرّوح عن الحراره الغريزيه و خروج الفضل الدخانى الّذى يجتمع فيه على ما سنبين و نشرح فى[٧٦٠] ذلك فى غير هذا الموضع.

أما ما أعد ليأخذ عنه و يؤدى إلى غيره: فالشرايين التى تأخذ عنه الحراره الغريزيه و قوه الحياه و تؤديهما[٧٦١] إلى سائر الأعضاء.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٣٧

و أما ما أعد لتوقيته: فالغشاء المجلل له و الغشاء المستبطن للأضلاع و الصدر.

[فى اعضاء الغذاء]

و أما أعضاء الغذاء فالعضو الّذى هو الأصل و الرئيس و القائم بفعل الغذاء

هو الکبد لانّه[۷۶۲] معدن الدم و فیه تصیر عصاره الغذاء دماً. [[۷۶۳] و منه یصیر الدم الی سائر البدن لنغتدی بها الأعضاء.

و اما ما اعد لمعونته علی فعله: فمنها ما اعد للمتقدم باصلاح الغذاء بعض الاصلاح لیسهل علی المعده تغیره و هضمه بمنزله الفم و الاسنان.

و منها ما اعد لسحق الغذاء و تغییره و تهیئه لهیئته یسهل علی الکبد تغییره و قلبه الی جواهر الدم و هی المعده.

و منها اعد لتنفیذ الغذاء من المعده الی الکبد بمنزله الامعاء الدقاق و العروق المعروفه بالمرابض.

و منها ما جعل لتنفیذ الغذاء من الکبد الی سایر اعضاء البدن: بمنزله العرق المعروف بالاجوف و ما ینشأ منه من العروق غیر الضوارب.

و منها ما اعد لتنقیه فضول الدم و تخلیصها منه: بمنزله الطحال و المراره و کلیتین.

و منها ما اعد لقبول بعض الفضل و دفعه و اخراجه الی خارج: [بمنزله] المثانه تقبل الفضله المائیه- التی تنقیها الکیتان من الدم و تدفعها الی المثانه فتقبلها و تخرجها الی خارج.

فاما ما اعد لتوقیته: فالعشا الذی تعلوه، و صفاق البطن.

فاما ما اعد لیاخذ من الکبد و یودئه الی الاعضاء: فالعروق غیر الضوارب.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۳۸

فی آلات التناسل

] فاما آلات التناسل: فالاصل و الرئیس و القائم بفعل التولید هما الانثیان.

فاما ما اعد لمعونتهما علی فعلمهما: فأوعیه المنی فی النساء و الرجال و الارحام فی النساء، لانها تکون من المنی ولدا، و الثدیان ایضاً من الاعضاء المعینه للتولید لان بمهما یکون تربیه الاطفال.

فاما ما اعد لیاخذ من هذا العضو و یؤدی الی غیره: فوعائی المنی لان وعائی المنی فی الذکور یاخذان المنی من الانثیین و یوردانه الی الذکر، و یصبه الذکر فی الرحم. و فی

الاناث ياخذان المنى من الانثين يصبانه فى الرحم.

فلهذه المنافع اعدت هذه الاربعه الاجناس من الاعضاء، و بهما يتم ساير الافعال الجاريه فى الطبع اذ كانت آلات لها.

تقسيم الاعضاء على وجه آخر

] و قد تقسم الاعضاء على وجه آخر و اجود من هذه القسمه.

فيقال: إن الاعضاء تنقسم على قسمين:

احدهما: الاعضاء المتشابهه الاجزا. و الثانى: الاعضاء الأليه.

فى الاعضاء المتشابهه الاجزاء

] فاما الاعضا المتشابهه الاجراء: فهى البسيطه المفرده التى الجزء منها يشبه الكل، و الكل منها يشبه الجزء.

و هى: العظام، و العضاريف، و العصب، و العروق، الضوارب و غير الضوارب، و الاغشيه، و الرباطات، و اللحم، و الشحم، و الشعر، و الظفر، و الجلد، فان كل واحد من هذه القطعه يشبه جميعه، و كله يشبه جميعه، و كله يشبه بعضه.

فى الاعضاء الآليه

] فاما الاعضا المركبه المؤلفه عن الاعضاء المشابهه الاجراء: اعنى البسيطه المفرده بمنزله الراس و اليد و الرجل و الكبد غير ذلك من الاعضا المركبه.

فان كل واحد من هذه فيه عظم و عصب و شحم و لحم و جلد و غشاء و عروق

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٣٩

و شرايين. و يقال لهذه: الاعضاء الأليه، و ذلك انها آلات الافعال.

و نحن ناخذ اولا فى صفه الاعضاء المتشابهه الاجزا، ثم نتبع ذلك بذكر الاعضاء الأليه و هى المركبه.

[فى اصناف الاعضاء المشابهه الاجزاء]

و اصناف الاعضا المشابهه الاجزاء سبعه:

احدهما: صنف العظام و الغضاريف.

و الثانى: صنف العصب و الوتر و الرباط.

و الثالث: صنف العروق غير الضوارب.

و الرابع: صنف العروق الضوارب أى الشرايين.

و الخامس: صنف اللحم المفرد و الغدد و الشحم.

و السادس: صنف الجلد و الاغشيه.

و السابع: صنف الاظفار و الشعر.

و نحن نقدم اولا ذكر اصناف العظام.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۰

الباب الثانى فى جمله صفه أصناف أحوال العظام[۷۶۴]

اشاره

إن العظام أصلب الأعضاء فى بدن الانسان و التى فى بدن الحيوان و أيبسها، و جعلت كذلك لمنفعتين:

احداهما: لأن تكون أساساً و عمده يعتمد عليه سائر الأعضاء الأخر، إذ كانت الأعضاء كلّها موضوعه على العظام و هى لها كالأساس، و الحامل يجب أن يكون أقوى من المحمول [فى الصلابه و أقوى][۷۶۵] فى هذا الباب.

و الثانيه: انه احتيج إليها فى بعض المواضع أن تكون جنه يوقى بها ما سواها من الأعضاء، بمنزله قحف الرأس و عظام الصدر و ما كان كذلك، فيجب أن يكون صلباً ليكون صبوراً على ملاقاه الآفات بعيداً من القبول لها.

و تُرِكّب[۷۶۶] البدن من عظام كثيره مختلفه الأحوال بحسب الحاجه كانت إلى حال كلّ واحد منها، و الحاجه كانت فى ذلك [لست منافع][۷۶۷]:

احداها: بسبب الحركه.

و

الثانيه: بسبب تحليل الفضل البخارى.

و الثالثه: بسبب الآفات الواقعه بالعظام.

و الرابعه: بسبب كبر العضو و صغره.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۱

و الخامسه: بسبب الحرز و الوثاقه.

و السادسه: بسبب خفه الحركه.

[فى بسبب الحركه]

أما بسبب الحركه: فانّه لما كان الحيوان يحتاج إلى أن يحرك فى بعض الأوقات بعض أعضائه دون بعض بمنزله تحريك اليدين و الرجلين و الرأس، و فى بعض الأوقات يحتاج أن يحرك جزءاً من أعضائه دون جزء بمنزله تحريك الكف دون الساعد و الأصابع دون الكف و غير ذلك من الأعضاء المتحركه بإراده، لم يجز أن يجعل [اليد][۷۶۸] من عظم واحد بل من عظام كثيره.

[فى بسبب تحليل الفضل البخارى]

و أما بسبب تحليل الفضل البخارى: فانّه لما كانت الفضول المجتمعه فى البدن عن فضل غذاء كلّ واحد من الأعضاء بعضها غليظه و بعضها لطيفه بخاريه[۷۶۹] جعل لما كان منها غليظاً مجارى ينحدر منها[۷۷۰] إلى أسفل و يخرج خروجاً ظاهراً للحس.

فأما الفضول البخاريه لمّا[۷۷۱] كان من شأنها أن تصعد إلى فوق و أن تتحلل تحليلًا خفيفاً جعل لذلك السبب فى العظام فصول[۷۷۲] لتخرج مما بينها الفضول خروجاً خفيّاً عن الحس، و جُعل فى الجلد أيضاً ثقب يخرج منها ذلك البخار، بمنزله ما جعل فى عظم قحف الرأس، لان[۷۷۳] الرأس لمّا كان أعلى عضو فى البدن ترتقى إليه بخارات الأعضاء كلّها حتى كأنه سقف لبيت يوقد فيه نار يرتقى إليه الدخان احتيج إلى أن يكون فى عظم الرأس منافذ يخرج منها ذلك الفضل البخارى، و لم يمكن أن يجعل فى عظم الرأس منافذ محسوسه، للحاجه[۷۷۴] كانت

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۲

فيه إلى حرز[۷۷۵] الدماغ و صيانته من أن يصل إليه شى ء من الأجسام المؤذيه، فجعل ذلك[۷۷۶] من

عظام کثیره و وصل بعضها ببعض بدروز یقال لها: الشؤون.

[فی بسبب الآفات الواقعه فی العظام]

و أما کثره العظام فبسبب الآفات الحادثه بکل[۷۷۷] واحده منها، فانّه لما کانت الآفه الحادثه فی العظم الواحد متی حدثت فی بعض أجزائه سرت فی جمیعه جعل فی کثیر من الأعضاء مکان العظم الواحد عظمان و ثلاثه و أکثر من ذلک، لیکون متی نالت واحداً منها آفه لم تؤدی[۷۷۸] إلی الآخر و کان الآخر ینوب عنه فی الفعل و یقوم مقامه[۷۷۹] الّذی أعدّ له، بمنزله ما فعل ذلک فی عظام اللحی الأعلی و بمنزله عظم الأنف و عظم العینیین و الوجنتین و بمنزله ما فعل فی عظام مشط الکف و مشط القدم[۷۸۰].

[فی بسبب کبر العضو و صغره]

و أما کثره العظام بسبب کبر العضو و صغره فان من الأعضاء مّا[۷۸۱] هی کبار و احتیج فیها إلی عظم کبیر بمنزله عظم الفخذ و عظم العضد، و منها ما هی صغار فاحتیج فیها إلی عظم صغیر بمنزله سلامیات الاصابع.

[فی سبب الحرز و الوثاقه]

و أما سبب الحرز و الوثاقه: فإن ما احتیج فیه إلی ذلک جعل مصمتاً موثقاً بمنزله عظم اللحی الأعلی.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۴۳

[فی بسبب خفه الحرکه]

و أما سبب خفه الحرکه: فإن ما احتیج فیه إلی هذه الحاله جعل أجوف بمنزله عظم الفخذ و عظم العضد [فانّهما][۷۸۲] لما کانا کبیرین و احتیج إلی کثره الحرکه و سرعتها جعلا أجوفین و کلّ عظم أجوف جعل فیه مخ لیکون له غداء[۷۸۳].

فی مفاصل العظام

] و جمیع عظام البدن متصله بعضها ببعض علی جهتین:

أحداهما علی جهه المفصل، و الأخری علی جهه الالتحام.

و أما اتصال المفصل، فمنه سلس و منه موثق.

[القسم الاول: علی جهه المفصل]

[فی المفصل السلس

] فأما المفصل السلس: فاحتيج إليه للحركه فجعل لأحد العظمين فى رأسه زائده مستديره و فى رأس العظم الآخر حفره بمقدار تلك الزائده و على شكلّها، و ركبت تلك الزائده فى تلك الحفره فصار لذلك بين العظمين مفصل يتحرك فى وقت الحاجه، و أحكم ذلك المفصل بأن صير حوالى تلك الزائده حروف كما تدور و شبيه بالافريز لئلّا تدخل تلك الزائده إلى أسفل تلك الحفره فتصاكّها[۷۸۴] فتعسر لذلك الحركه، و زيد فى إحكامها بأن ألبس رؤوس تلك الزوائد و دواخل[۷۸۵] تلك الحفر جسماً غضروفياً و جعل فوق الغضروف رطوبه دسمه لتكون تلك المفاصل أسرع و اسهل حركه[۷۸۶]، و أنبت[۷۸۷] أيضاً من طرف كلّ واحد من العظمين جسم عصبى[۷۸۸] ربط به أحدهما بالآخر ليكون أوثق و لئلا تخرج الزائده من الحفره عند الحركات القويه فيحدث عند ذلك الخلع.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۴

و ليس كلّ الزوائد و الحفر التى فى المفاصل متساويه، و ذلك أن منها ما زائدته قصيره و حفرته غير عميقه بمنزله مفصل الكتف، و منها ما زائدته طويله و حفرته عميقه بمنزله حُقّ الورك، و منها ما زائدته غير مستديره و كذلك حفرته بمنزله مفاصل الفقار، و منها ما زائدته ليست [بناتئه من نفس العظم][۷۸۹] لكن ملحقه موصوله [به][۷۹۰] بمنزله اللاحقه الموصوله بطرف العضد الأسفل.

فعلى هذه الجهه تكون المفاصل السلسه.

فى المفصل الموثق

] أما المفاصل الموثقه: فلم يحتج فيها إلى الحركه، فجعل لذاك[۷۹۱] مفاصل بعضها على جهه الدروز، و بعضها على جهه الركز، و بعضها على جهه الالتصاق.

[الاول: على جهه الدروز]

و إما [المفاصل التى][۷۹۲] على جهه الدروز: فبمنزله التصاق عظام القحف بعضها ببعض فإن كلّ واحد من هذه العظام له زوائد على مثال أسنان المنشار

تـدخل زوائـد كـلّ عظم منها فيما بين زوائـد العظم الآخر و تحـدث فيما بينهما شبيهه بالـدرز[۷۹۳]، و أنت تتـبين[۷۹۴] هذا من رؤوس الغنم و غيرها إذا طبخت و نحّى ما عليها من الجلد و اللحم و غيرهما بياناً جيداً.

[الثانى: على جهه الركز]

و أما الاتصال الّذى على جهه الركز: فبمنزله ركز الأسنان فى اللحى الأعلى و اللحى الاسفل.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۵

[الثالث: على جهه الالتصاق]

و أمّا مـا كـان من المفصل على جهه الالتصاق: فهو بأن جعل جانبا العظمين المتصـلين مهنـدمين هنـداماً محكماً حتى إذا اتصـل أحـدهما بالآـخر لم يكن بينهمـا فرجه، بمنزله التصـاق عظمى اللحى الأـعلى بقحف الرأس، و التصـاق عظم[۷۹۵] اللحى الأعلى بعضها ببعض، فعلى هذه الجهه يكون اتصال العظام بعضها ببعض اتصال مفصل موثق[۷۹۶].

[القسم الثانى: الاتصال الالتحامى]

و أما اتصال الالتحامى[۷۹۷] فيكون بالتحام العظام بعضها ببعض على هندام و جُعل[۷۹۸] فى موضع اتصال العظمين جسم أبيض شبيه باللحام[۷۹۹] حتى يتحـدّ أحـدهما بالآـخر، بمنزله اتصـال عظمى اللحى الأسـفل فى موضع [التحـام][۸۰۰] الـذقن و بمنزله التحام الزوائد التى فى كثير من عظام المفاصل السلسه.

فعلى هـاتين الجهتين يكون اتصـال العظـام بعضـها ببعض، أعنى: على جهه الاتصـال المفصـلى و الاتصـال الالتحامى فعلم ذلك إنشاء الله.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۶

الباب الثالث فى صفه أصناف العظام و أولًا فى عظام الرأس[۸۰۱]

اشاره

اعلم أن أصناف عظام البدن سته:

أحدها: عظام الرأس.

و الثانى: عظام الصلب.

و الثالث: عظام الصدر و الأضلاع.

و الرابع: عظام الكتف و الترقوه.

و الخامس: عظام اليدين.[۸۰۲]

و السادس: عظام الرجلين.

فى عظام الرأس

فأما عظام الرأس: منها عظام القحف، و منها عظام اللحى الأعلى، و منها عظام اللحى الأسفل، و منها عظام الأسنان.[۸۰۳]

كامل الصناعه الطبيه ؛ ج ۱ ؛ ص۱۴۶

فى عظام القحف

] و أما عظام القحف: و هو عظم الرأس فشكلّه مستدير و له نتوء من قدّام و نتوء من خلف.

أما استدارته فاحتيج إليها لمنفعتين:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۷

احداهما: ليبعد عن قبول الآفات الوارده عليه من خارج، إذ كان الشكلّ المدور من ابعد الأشكال من قبول الآفات.

و الثانيه: لكى يسع من جوهر الدماغ مقداراً كثيراً بسبب تقعيره.

و أما نتوؤه من قدام: فسبب الجزء المقدم من الدماغ الّذى ينبت منه[۸۰۴] أعصاب الحس، إذ كان الجزء المقدم موضوعاً تحت هذا الجزء من القحف.

و أما نتوؤه من خلف: فبسبب الجزء المؤخر من الدماغ الّذى ينبت[۸۰۵] منه النخاغ [الّذى يكون به الحركه الاراديه][۸۰۶]، لأن الجزء المؤخر من الدماغ موضوع تحت هذا الجزء من[۸۰۷] القحف.

و جعل القحف مؤلفاً من عظام كثيره متصله بعضها ببعض على جهه الدروز و هى الشؤون. و جعل لذلك لخمس منافع:

إحداها: بسبب خروج الفضل البخارى.

و الثانى: ليكون منفذ العروق[۸۰۸] و الشرايين التى تخرج من الدماغ إلى ظاهر القحف و جلده الرأس، و للعروق[۸۰۹] التى تدخل إلى الدماغ طريق يدخل فيه ما يدخل و يخرج منه ما يخرج.

و الثالث: ليكون للغشائين المغشيين للدماغ مواضع يتعلق[۸۱۰] بها و ترتبط لتنشال عن جرم الدماغ و لا تثقله.

و الرابع: ليكون متى حدثت بواحد من عظام القحف آفه لم تسر إلى سائر أجزائه.

و الخامس: لأن العظم الّذى فى مقدم الرأس احتيج إلى أن يكون ليناً [و العظم][٨١١] الّذى فى مؤخره [احتيج][٨١٢] إلى أن يكون صلباً، و لم يمكن أن تجتمع الصلابه و اللين فى

عظم واحد.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۸

[أقسام الدورز]

و الدروز التى فى عظم الرأس خمسه تقسم عظام القحف إلى سته أعظم.

منها درزان ليسا دروزاً بالحقيقه يقال لهما الدرزان القشريان.

و ثلاثه هى دروز على[۸۱۳] الحقيقه.

و أحد هذه الثلاثه دروز، درز فى مقدم الرأس فى الموضع الّذى يوضع عليه الإكّليل و يقال له الدرز الأكّليلى و هو على هذا المثال

و الثانى درز فى وسط الرأس و شكله ماراً[۸۱۴] بالطول يقال له الدرز المستقيم و الشبيه بالسهم و هو على هذا المثال.

و الثالث الدرز الّذى فى مؤخر الرأس و شكله شبيه بشكل اللام فى كتابه اليونانيين و هو على هذا المثال.

فإذا اجتمعت هذه الثلاثه الدروز كان منها شكلّ على هذا مثال.

فأما هذان الدرزان الآخران فهما درزان من الجانبين فوق الأذنين يأخذان مع الدرز الاكّليلى فى طول الرأس إلى [قريب][۸۱۵] من الدرز الشبيه باللام فى كتابه اليونانيين، و بعد كلّ واحد من هذين الدرزين عن الدرز الشبيه بالسهم بعد سواء، فإذا اجتمعت هذه الدروز الخمسه صار[۸۱۶] منها شكلّ على هذا المثال

و هذا هو شكلّ الرأس الطبيعى و ما كان ناقصاً عن هذا الشكلّ فليس بطبيعى.

فى أقسام عظم القحف

] و عظام القحف ينقسم إلى سته اعظم:

فمنها عظمان فى وسط الرأس يفصل بينهما الدور الشبيه بالسهم و يقال لهذين العظمين: عظما اليافوخ، و هما مربعا الشكلّ رخوا الجوهر، أما رخاوه جوهرهما فللحاجه[۸۱۷] كانت إلى تحليل[۸۱۸] البخار الّذى يجتمع فى بطنى[۸۱۹]

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۴۹

الدماغ المقدمين من فضول الروح النفسان.

[و منها][۸۲۰] عظمان عن جنبتى[۸۲۱] الرأس يفصل بين كلّ واحد منهما و بين اليافوخ الدرزان القشريان اللذان فوق الاذنين، و

هذان العظمان يقال لهما: عظما الجنبين[٨٢٢] و شكلهما مثلث.

و أما جوهرهما فان كلّ واحد منهما

ينقسم إلى ثلاثه جواهر:

احدها: شبيه فى صلابته بالحجر و يقال له: العظم الحجرى و فيه ثقب السمع، و جعل كذلك ليقى السمع من وقوع الآفات به.

و الثانى: زائده ينبت منها[۸۲۳] يقال لها: الشبيهه بحلمتى الثدى،[۸۲۴] و جعل لأن يمنع اللحى الاسفل من أن يخرج من موظعه إلى خارج لأن مفصله مفصل سلس و هذه دون الجزء الحجرى فى الصلابه.

الثالث: الجزء المعروف بالصدغ[۸۲۵] و صلابته أيضاً دون الجزئين الأولين، و جعلت هذه الأعظم صلبه الجواهر لتبعد عن قبول الآفات.

[و منها][۸۲۶] عظم فى مقدم الرأس يفصل بينه و بين عظمى اليافوخ الدرز الشبيه بالاكّليل و يقال له: عظم الجبهه، و شكله يشبه شكلّ نصف دائره، و جوهره معتدل فيما بين الصلابه و اللين. و جعل كذلك لأن الآفات ليست تلحقه كثيراً، إذ كانت العينان موضوعتان فى مقدم الرأس فهى توقى[۸۲۷] هذا الموضوع من حدوث الآفات.

و منها عظم فى مؤخر الرأس يفصل بينه و بين عظمى اليافوخ الدرز الشبيه باللام فى كتابه اليونانيين، و يقال له: عظم مؤخر الرأس، و شكله مختلف، و جوهره صلب، و جعل هذا العظم أصلب من عظم الجبهه ليمتنع من قبول الآفات، إذ كان ليس للإنسان فى مؤخر رأسه عينان ينذرانه من وقع الآفه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۵۰

و فى قحف الرأس خمسه أعظم أخر خارجه عنه:

أحدها: و هو العظم المعروف بالوتد و هو عام للقحف، و اللحى الاعلى و هو عظم متصل بعظم مؤخر الرأس فى الموضع المعروف بقاعده الرأس، مركوز فى عظام اللحى الاعلى، و جعل كذلك لمنفعتين:

احداهما: ليملأ الخلخل[۸۲۸] الحادث فى عظام مفاصل اللحى الاعلى و عظام القحف.

و الثانيه: ليكون اتصال القحف باللحى الاعلى اتصالًا محكماً، و يفصل بينه و

بين العظم الّذى فى مؤخر الرأس درز يتصل بالدرز الشبيه باللام ثم يصعد هذا الدرز من الجنبين فيتصل بالدرز الإكليلى.

فأما الأربعه الأعظم الباقيه فهى عظام موضوعه فوق عضل الصدغ فى كلّ واحد من الجانبين عظمان مطبقان على العضل متصلان أحدهما بالآخر بدروز فى وسط الصدغ أحدهما مما يلى مؤخر الرأس و يلتحم طرفه بالعظم الجبينى[٨٢٩] من عظام الرأس و الآخر مما يلى مقدم الرأس يتصل بطرف الحاجب الّذى عند ألمآق الأصغر من العين، و تسمى هذه العظام: عظام الزوج[٨٣٠]، و كلا هذين العظميين فوق عضل الصدغ ليقياه من الآفات العارضه من خارج لأن الآفه الحادثه عن وجع هذا العضل عظيمه.

فى عدد عظام القحف

] فجمله العظام التى فى القحف[٨٣١] احد عشر عظماً، منها سته خاصه بالقحف و هى عظما اليافوخ و عظما الجبين و عظم مقدم الرأس و عظم مؤخره، و منها عظام مشتركه بينه و بين اللحى الأعلى و هو العظم الشبيه بالوتد، و أربعه أعظم خارجه غير متحده به و هى عظام الزوج.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٥١

فى عظم اللحى الأعلى

] فأما اللحى الأعلى: فهو متصل بالقحف يحده درز يبتدى ء من الدرز الاكلّيلى من[٨٣٢] موضع عظم الصدغ و يصير إلى موضع العينين فيمر فيه فى وسط من الحاجبين[٨٣٣] حتى ينتهى إلى الطرف الآخر من الدرز الإكليلى.

و اللحى الأعلى مركب من عظام كثيره، و جعل ذلك لمنفعتين:

احدهما: ليكون متى نالت جزءً منه آفه لم تسر[٨٣٤] فى جميعه.

و الثانيه: انه احتيج أن يكون جوهره مختلف الأجزاء فى الصلابه و اللين فجعل كذلك من عظام شى ء كثيره. و هى ثمانيه أعظم:

منها اثنان فيهما للعينان، و اثنان للخدين، و عظمان للأنف، و عظم فيه ثقب المنخرين و عظم فيه الثنايا و الرباعيات العليا.

و أما العظمان اللذان فيهما العينان: فان كلّ واحد منهما يبتدى ء من حد الدرز الّذى قلنا انه مفصل عظم القحف من عظم اللحى الاعلى و هو الدرز الآخذ من طرف الدرز الاكلّيلى فيمر فى موضع العين تحت الحاجبين إلى الطرف الآخر، و ينتهى هذان العظمان عند درز يفصل بينهما و بين أحد عظمى الخدين، و يفصل هذين العظمين احدهما من الآخر درز يأخذ من وسط الحاجبين مار فى وسط الأنف إلى حيث[٨٣٥] الثنايا. و ينقسم كلّ واحد من هذين العظمين إلى ثلاثه عظام تحدها دروز خاصه بها.

فى عظام الخدين

] فأما عظما الخدين: فانّهما عظمان ثخينان يبتدئان من حد عظمى العينين و ينتهى كلّ واحد منهما إلى موضع الانياب، و فى هذين العظمين الأسنان التى فى اللحى الاعلى ما خلا الثنايا و الرباعيات، و يفرق بين هذين العظمين و بين العظام ألاخر درزان يبتدئان من وسط الحاجب و يأخذ كلّ واحد منهما جانباً من الانف

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٥٢

و ينتهى إلى حد الانياب، و هذان العظمان ثخينا السمک،

صلبا الجواهر.

أما ثخنهما فليقيا العصبه النافذه فيهما من الآفات. و أما صلابتهما فالحرز و الوثاقه.

فى عظام الأنف

] و أما عظام الأنف فعظمان يبتدئان من قرنه الحاجب و يمران بحاجب الانف و ينتهيان إلى الموضع الّذى فوق الثنايا و الرباعيات و يحدهما و يفرزهما من سائر العظام الأخر الدرزان اللذان قلنا انهما يبتدئان من قرنه الحاجب [و يمران بجانب الأنف] [٨٣٦] و ينتهيان عند الثنايا و الرباعيات، و درز آخر عند انتهاء عظم الانف فى موضع المنخرين يصل بين الخطين اللذين قلنا انهما عن جانبى الانف، و يفصل بين عظمى الانف الدرز المار من قرنه الحاجب إلى وسط الثنايا و جوهر هذا العظم رقيق لأنه متى حدثت به آفه لم يكن ذلك مما يضر به كثير [ضرر][٨٣٧].

و أما العظم الّذى فيه ثقبا الانف: و هو ايضاً عظم رقيق، و ينقسم إلى عظمين صغيرين و هما تحت عظمى الانف و تحدهما الدروز التى تحد عظم الانف، و فى كلّ واحد منهما ثقب نافذ إلى جوف القحف.

و أما العظم الّذى فيه الثنايا و الرباعيات العليا: و هو عظم فى طرف اللحى الأعلى، و ينقسم إلى عظمين يحدهما و يفصلهما من عظمى الخدين الدرزان المبتدئان من قرنه الحاجب المنتهيان عند الأنياب و الرباعيات و يفصلهما من عظم الأنف الدرز الّذى عند منتهى المنخرين الواصل بين الدرزين اللذين عن جانبى الأنف.

فإذا فصلت عظام اللحى الأعلى كلّها كانت أربعه عشر عظماً:

منها سته للعينين، و اثنان للوجنتين، و اثنان للأنف، و اثنان لثقبى الأنف، و اثنان للثنايا و الرباعيات.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٥٣

فى عظام اللحى الأسفل

] و أما اللحى الأسفل: و هو الفك فمؤلف من عظمين أحدهما يتصل بالآخر من طرفه الّذى فيه الثنايا و الرباعيات السفلى اتصالا التحامياً، و يقال لهذا الموضع المتصل الذقن، و أما الطرف الآخر فله

شعبتان احداهما حاده[۸۳۸] الرأس مركبه تحت عظمى الزوج و يتصل بها[۸۳۹] وتره من عضل الصدغ يكون بهما يكون انطباق الفم، و أما الشعبه الأخرى فغليضه مستديره الرأس مركبه فى نقره تحت الزائده الشبيهه بحلمه الثدى فى العظم الجبينى[۸۴۰]، و بهذا المفصل تكون حركه اللحى الأسفل.

فى صفه الأسنان

فأما الأسنان: فمركبه فى اللحيين مركوزه فيهما و عددهما اثنتان و ثلاثون سناً. فى كلّ واحد من اللحيين سته عشر:

منها فى مقدم اللحى الأعلى أربعه و هى الثنيتان و الرباعيتان و هنّ[۸۴۱] عراض حاده الرؤوس، و يقال لها: القاطعه، و منفعتها أن يقطع بها ما يؤكلّ من الطعام اللين كما يقطع بالسكين. و منها اثنان كلّ واحد منهما عن جانبى أحدى الرباعيات و هما حاد الرأسين عريضا الأصول، و يقال لهما: النابان، و منفعتهما أن يكسر بهما ما صلب من الطعام [و العظام][۸۴۲]، و منها عشره كلّ خمسه عن جانبى أحدى[۸۴۳] النابيين و هنّ عِراض خشنه الرؤوس و يقال لها: الأضراس و تسمى أيضاً:

الطواحين، و منفعتها أن تطحن و تسحق الطعام و تكسر ما صلب منه فذلك سته عشر.

و كذلك فى اللحى الأسفل مثل ذلك و كلّ واحد من هذه الأسنان مركوز فى اللحى بأصل[۸۴۴] بشعب داخله فى مواضع مهيأه و غورها بمقدار تلك الشعب

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۵۴

و يقال لتلك المواضع: الآوارى.

و شعب الأسنان تختلف؛ فمنها ما له أربع شعب [و منها ما له ثلاثه][۸۴۵] و منها ما له شعبتان، و منها ما له شعبه واحده.

و أما الثنايا و الرباعيات فلكلّ واحده منها شعبه واحده.

فأما الأضراس فما كان منها فى اللحى الأعلى فله ثلاثه شعب[۸۴۶] و ربّما كان للضرسين الاقصيين أربع شعب، و ما كان منها فى اللحى

الأسفل فله شعبتان و ربّما كان للضرسين الاقصيين ثلاث شعب.

فهذه جمله عظام الرأس على التفصيليين فافهمها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۵۵

الباب الرابع فی صفه عظام الصلب

اشاره

فأما عظام الصلب: فإنّها تبتدى ء من حد عظم الرأس المؤخر و تنتهی عند عظم العصعص. و الحاجه كانت إلى عظم الصلب لأربع منافع:

أحداها: أنه كان كالأساس لسائر العظام، و ذلک أن سائر العظام مبنيه عليه كما أن يبنى سائر خشب السفينه على الخشبه الوسطى التی فی أسفلها.

و الثانيه: لأن تستر و تقی جميع الأعضاء الموضوعه عليه من الأحشاء و العضل.

و الثالثه: [انه بتجويفه صار النخاع يمر فيه، و الحاجه إلى النخاع اضطراريه، ذلک انه][۸۴۷] لما احتاجت الأعضاء إلى عصب يأتيها من الدماغ يكون به الحس و الحركه و كان أكثر الأعضاء البعيده[۸۴۸] عن موضع الدماغ لم يمكن أن يأتيها من الدماغ عصب مار إليها إذ كان لم يؤمن عليه أن ينقطع فی طول المسافه فأنبت من الدماغ النخاع، و جعل ممره فی الصلب لتتفرع منه سائر الأعصاب التی تأتی الأعضاء التی دون الرأس.

و الرابعه: لأن يقی و يستر النخاع إذ كان النخاع كأنه دماغ ثان، فجعل له عظم صلب ليحفظه و يقيه من الآفات الوارده من خارجه[۸۴۹] بمنزله القحف المحتوى على الدماغ. و جعل هذا العظم مؤلفاً من عظام كثيره لمنفعتين:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۵۶

أحداهما: لأن يكون الحيوان يقدر أن ينحنی و ينبسط.

و الثانيه: للحاجه [كانت][۸۵۰] إلى سعه تجويف بعض أجزاء الصلب و ضيق بعضها و غلظه و دقته[۸۵۱]، فان الأجزاء العاليه من الصلب دقيقه[۸۵۲] واسعه التجويف و الأجزاء[۸۵۳] السفلى غليظه ضيقه التجويف.

فی اقسام عظم الصلب

] و عظم الصلب ينقسم إلى أربعه أقسام:

أحدهما: العنق و هو الرقبه.

و الثانى: الظهر.

و الثالث: الحقو و يقال له: القطن.

و الرابع: العجز و هو العظم العريض.

فى عظم الرقبه

] فأما العنق: فجعل للإنسان لسببين:

أحدهما: الحاجه إلى الصوت الجيد فان الحيوان الّذى لا ـ رقبه له اما أن يكون له صوت بمنزله السمك، و إما أن يكون صوته[۸۵۴] ليس بالجيد كالضفادع.

و الثانى: بسبب ثنى[۸۵۵] الرأس إلى قدام و إلى خلف. و العنق مركب من سبع فقرات هن أصغر الفقرات مقداراً و أدقها[۸۵۶] جرماً و أوسعها تجويفاً.

فى عظام الظهر

] و أما الظهر: فمركب من اثنتى عشر فقاره هنّ فى مقدارهنّ[۸۵۷] أكبر من فقرات الرقبه و أثخن[۸۵۸] سمكاً و أضيق تجويفاً. أما كبر مقدارها فاحتيج إليه لمنفعتين:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۵۷

احداهما: أن الأضلاع مبنيه عليها و مربوطه بها.

و الثانيه: لأن الأحشاء موضوعه عليها.

[و أما ثخنها: فتابع لكبرها][۸۵۹]،

و أما ضيق تجويفها: فان الجزء من النخاع الّذى يحتوى عليه هذه الفقرات أدق من الجزء الّذى تحتوى عليه فقرات الرقبه، لأنه قد تشعبت منه الأعصاب التى خرجت من فقرات الرقبه فصار الباقى أدق.

فى عظام الحقو

] و أما الحقو: فمركب من خمس فقرات هى أعظم من فقرات الظهر، و أعظم سمكاً و اضيق تجويفاً للسبب الّذى ذكرناه فى فقرات الظهر، و كذلك أيضاً سائر الفقارات[۸۶۰] ما كان منها أعلى فهو أصغر مقداراً و أوسع تجويفاً و أدق[۸۶۱] سمكاً، و ما كان منها أسفل فهو اكبر مقداراً و أصغر تجويفاً و أثخن سمكاً، و ذلك أن الفقرات الأولى من فقرات الرقبه المتصله بالقحف اصغر الفقراه[۸۶۲] كلّها و أوسعها تجويفاً و أرقها سمكاً.

أما صغر مقدارها: فلأنه ليس عليها عظم موضوع.

و أما سعه تجويفها: فلأن الجزء من النخاع الّذى يحتوى عليه هـذه الفقاره هو أغلظ لانه حين يبدو من الدماغ و لم يتشعب بعد منه شى ء من العصب.

و أما رقتها: فتابع لصغرها[۸۶۳] وسعه تجويفها.

و أما الفقاره الثانيه: فأكبر مقداراً و أضيق تجويفاً و كذلك الثالثه أثخن [سمكاً][۸۶۴] و أضيق مما قبلها، و كلّما انحدرت إلى اسفل كان الفقار أثخن سمكاً و أضيق تجويفاً و اكبر مقداراً.

و اما ضيق تجويفها: فلأن النخاع يتشعب منه فى كلّ واحده من الثقب من

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۵۸

الفقارات زوج عصب و كلّما انتهى إلى أسفل

كان أدق.

فأما كبر مقدارها: فلأنها تحتاج أن تحمل ما فوقها من الفقار.

و أما ثخنها فتابع لضيق ثقبها[۸۶۵] حتى أن الفقاره الأخيره من فقارات الحقو ثقبها أضيق و النخاع فيها ادق و هى أعظم الفقار مقداراً.

فجميع الفقرات أربع و عشرون فقاره متصل بعضها ببعض اتصالاـ مفصلياً ما خلا الفقارتين الأوليين من الرقبه فانّهما يتصلان بالرأس و تتصل احداهما بالأخرى اتصالا غير مفصلى.

و أما الفقاره الأولى: فإنّها [تتصل][۸۶۶] بالرأس و ترتبط معه بزائدتين يتشعبان من قحف الرأس و يدخلان فى فقرتين من الفقاره الأولى واحده عن يمينها و الاخرى عن شمالها و بهذا المفصل يكون حركه الرأس يميناً و شمالا.

و أما الفقاره الثانيه: فتتصل بالرأس و ترتبط به بزائده شبيهه بالسن ترتفع منها و تدخل فى موضع من الفقاره الاولى و تتصل بالرأس برباط قوى و بهذا المفصل تكون حركه الرأس إلى قدام و إلى خلف.

و أما الفقار الباقى: فاتصاله بعضه ببعض فى كون زوائد تلتئم منها بين كلّ فقارتين مفصل لئلا تعوق احداهما الاخرى عن الحركه.

أما الضهر: ففى كلّ واحده من فقاراته زائدتان شاخصتان إلى فوق و زائدتان منحدرتان إلى أسفل تدخل كلّ زائدتين منهما فى حفرتين مهيآةٌ[۸۶۷] فى الفقاره الاخرى.

و أما الفقارات الخمس من الفقارات الرقبه و فقارات القطن: فيتشعب[۸۶۸] من كلّ واحده منها أربع زوائد إلى فوق و أربع زوائد إلى أسفل فتدخل كلّ واحد من هذه الزوائد فى حفره معموله فى الاخرى و ترتبط بربطات، و احتيج فى هذه الاربع زوائد للحرز[۸۶۹] و الوثاقه.

و أما فقار الظهر: فلم[۸۷۰] يمكن فيه أن يكون له هاتان الزائدتان لأنه قد ينبت منه زوائد معقفه شبيهه بالشوك يقال لها: السناسن، فى كلّ فقاره ثلاث زوائد

كامل الصناعه الطبيه،

ج ۱، ص: ۱۵۹

احداهن من فوق و اثنتان من الجانبين فقد سحق لذلك خرز الفقار[۸۷۱] و كذلك أيضاً قد ينبت فی جميع الفقار ما خلا الفقاره الاولی من فقارات الرقبه، فان هذه لم تجعل فيها زائده من قدام لئلا تضر بالعضل المحرك للرأس و ما كان من هذه الزوائد فی تسع فقارات الأولی من الفقارات الظهر فتعقفعا الی الاسفل، و الفقاره العاشره فزوائدها قائمه.

فاما الفقرات الباقيه فزاواندها معقفه الی فوق[۸۷۲]. و جعلت هده الزوائد لثلاث منافع:

إحداها: لأن توقی ما وراءها و تستقبل ما يلقاها من خارج بتعقفها.

و الثانيه: لأن تدعم العضل المستبطن لعظم الصلب و العروق و الشرايين و العصب.

و الثالثه: لأن تكون الأضلاع بها مربوطه.

و فی كلّ واحده من الفقار ثقبتان يخرج منهما زوج عطب يتشعبان من النخاع، و هذه الثقب منها ما يلتام[۸۷۳] بين [كلّ][۸۷۴] فقارتين ثقب، و منها ما يكون فی فقاره وحده؛

فأما ما يلتئم منها بين كلّ فقارتين ثقب، فمنها ما يكون فی فقاره واحده.

فأما ما يلتئم منها من فقارتين، فمنها ما يكون فی كلّ فقاره فی نصف دائره ثقب فاذا التأمت الفقرتان كان[۸۷۵] منها ثقب مستو و هذا يكون فی فقار العنق[۸۷۶]. و منها ما يكون فی الفقاره الفوقانيه واحده من الثقب اكبر[۸۷۷] من نصف دائره و فی السفلانيه أقل من نصف دائره فاذا اتصلا صار منهما دائره تامه بمنزله فقار الضهر.

و أما الفقارات التی فی كلّ واحده منها ثقبه تامه فهی فقرات الحقو.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۶۰

فی عظم العجز

] و أما عظم العجز: فمركب من جزئين:

[الجزء الأول]

احدهما يسمی خاصه: عظم العجز، و هو عظم عريض و هذا العظم متصل بالفقاره الأخيره من فقارات الحقو. و هو مؤلف من ثلاثه عظام

شبیهه بالفقارات:

منها اثنان هما أعرضهما و فیهما حفرتان لیستا بالغائرتین یتصل بهما عظما الورکین، و فی کلّ واحده ثقبه یخرج منها عصبه و لیس تلک الثقب[۸۷۸] من الجانبین کثقب الفقار لأن مفصل عظم الورک عن جانبیه لکن جعلت فی الوسط.

و أما الجزء الثانی: فیقال له: العصعص، و هو مؤلف من ثلاثه عظام: شبیهه بالغضروف، و یخرج منها ثلاثه أزواج عصب کل من ثقبتین ملتامه فیما بین عظمین من عظامه، و فی أسفل من العظم الثالث من عظام العصعص ثقبه یخرج منها عصبه مفرده لا أخت لها فهذه جمله عظام العجز و هو آخر عظام الصلب.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۶۱

الباب الخامس فی صفه عظام الصدر و الأضلاع

اشاره

فأما عظام الصدر: فان الصدر مرکب علی الظهر مستدیر علیه و فیه تجویف عظیم، و احتیج الیه لیحرز و یقی الأعضاء التی فی جوفه و هی القلب و الرئه و أغشیتهما و غیر ذلک من الأعضاء الأخر، و جعل الصدر مستدیراً أجوف لیحتوی علی القلب و الرئه، و لیکون للرئه موضع ینبسط فیه.

و الصدر مرکب من عظام الأضلاع، و القس[۸۷۹].

و الأضلاع أربع و عشرون ضلعاً:

منها أضلاع الصدر، و منها أضلاع الخلف،

فی اضلاع الصدر

] فأما الأضلاع التی ترکب منها الصدر فهی: أربعه عشر ضلعاً، مرکبه علی[۸۸۰] ۵ م، ۱ عظم الصلب مربوطه من خلف بالفقار[۸۸۱] فی کلّ جانب سبعه أضلاع مستدیره متصله من قدام بالقس[۸۸۲] کأن کلّ ضلع منها نصف دائره، یلتئم من[۸۸۳] کلّ اثنین منها دائره تامه و هی مربوطه من طرفها الّذی یلی الصلب بسبع فقارات من فقارات الظهر الأول علی کل ضلع [منها] [۸۸۴] بمفصلین مربوطه من قدام فیما[۸۸۵]

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۶۲

یلی الصدر بسبعه أعظم القس[۸۸۶].

فی عظام القس

] و القص مؤلف من سبعه أ عظم غضروفيه يتصل بعضها ببعض، و احتيج اليه لأن يربط به أضلاع الصدر بمنزله ما يرتبط بالفقار، [جعل مؤلفاً من سبعه أعظم لأن الأضلاع التى تتصل به سبعه و إن كان يحتاج أن يكون مؤلفاً من عظام كثيره][٨٨٧] يكون متى حدث بأحد اجزائه آفه لم تسر تلك الآفه فى جميعه، و فى طرف القص غضروف شبيه بالخنجر[٨٨٨] مشرف على فم المعده و جعل ليقى المعده و الحجاب و القلب.

فى أضلاع الخلف

و أما أضلاع الخلف فهى عشره أضلاع مركبه على عظم الصلب فى كلّ جانب [منه][٨٨٩] خمسه أضلاع تتصل بالخمس الأواخر من فقار الظهر كلّ ضلع منها بمفصلين، و هذه الأضلاع قصار لا تبلغ إلى عظم القس و جعلت أطرافها لذلك غضروفيه لئلا يسرع إليها الانكسار.

فجميع أضلاع الصدر، و القص، و أضلاع الخلف، و العظم الحنجرى، اثنان و ثلاثون عظماً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٦٣

الباب السادس فى صفه عظام الكتفين و عظام الترقوتين

أما عظم الكتف و عظم الترقوه، فإن عظم الكتف احتيج إليه لمنفعتين:

احداهما: ليوقى الصدر من الآفات الوارده عليه من خلف.

الثانيه: ليرتبط به عظم العضد.

و عظم الكتف شكلّه مقعر من[٨٩٠] باطنه محدب[٨٩١] من خارجه، و ذلك للحاجه كانت إلى وضع الأضلاع فى موضع التقعير، و فيه زائده ظاهره شبيهه بالحاجز و هى التى توقى الصدر و يقال لها: عين الكتف، و تسمى بهذا الاسم لأنه يقوم مقام العين إذ كانت العين يبصر بها الإنسان من قدام ما يتأذى به فيتوقاه و هذا يدفع ما يرد على الصدر من خلف، و له حفره فى طرفه فى الموضع المعروف بعين الكتف[٨٩٢] فيها تدخل زائده العضد، و فيها زائدتان:

احداهما: من خلف فى الأعلى من العنق و هو عظم شبيه بمنقار الغراب، به يرتبط الكتف مع الترقوه و يمنع رأس العضد من أن ينخلع إلى فوق لأنه موصول به.

و الزائده الأخرى: من داخل جعلت لأن تمنع زائده العضد أن ينخلع إلى الأسفل.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٦٤

[فى الترقوه]

و أما الترقوه: فاحتيج اليها لتربط العضد و تفرق بينه و بين الصدر لئلا يمنع اليدين من الحركه، و هو عظم مستدير من ظاهره مقعر من باطنه، و هى من قدام مربوطه بالقص و من خلف

من ناحيه الكتف مربوطه بالعظم الشبيه بمنقار الغراب، و ارتباطها به بعظم غضروفى يقال له: رأس الكتف، احتيج إليه ليزيد فى وثاقه مفصل العضد، و اللّه أعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١۶۵

الباب السابع فى صفه عظام اليدين

اشاره

فأما عظام اليد: فان عظام اليد تنقسم إلى ثلاثه أجزاء:

أحدها: العضد.

و الثاني: الساعد.

و الثالث: الكف.

فى عظام العضد

] فأما عظم العضد: فهو عظم واحد كبير أجوف مستدير الشكلّ مقعر من الجانب الإنسى، محدب من الجانب الوحشى، و أعنى: بالجانب الإنسى ما يلى مقدم البدن، و الوحشى ما يلى الظهر و الصلب.

و أما كينونته من عظم واحد: فلأن اتصاله بالكتف بمفصل واحد.

و أما كبره: فلأنه يحمل الذراع و الكف، و لأن العضل[٨٩٣] المحرك للذراع و الكف موضوع على هذا العظم.

و أما استدارته: فليبعد بذلک عن قبول الآفات.

و أما تقعير جانبه الإنسى: فلتتمكن العروق الضوارب و غير الضوارب و العصب فى مصيرها إلى الذراع عليه.

و أما تحدبه من الجانب الوحشى فتابع لتقعيره من الجانب الانسى.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١۶۶

و لعظم العضد فى طرفه الّذى يلى الكتف زائده مستديره داخله فى النقره التى فى طرف عين الكتف، و به يلتام[٨٩۴] مفصل العضد و هو مفصل سلس و لذلک كثيراً ما ينخلع، و احتيج إلى سلاسته لأن حركته إلى كلّ جهه.

و أما طرفه الّذى يلى الساعد: فان له رأسين ملزقين احدهما فى الجانب الوحشى و هو أصغرهما فيه حفره يدخل فيها طرف الزند و الآخر فى الجانب الإنسى، و هو أعظم من الأول و ليس يرتبط به عظم لكن جعل حرزاً للأعصاب[٨٩۵] و العروق و الشرايين،

و فيما بين هذين الرأسين حز يشبه حز البكره فيه نقرتان واحده من قدام و الأخرى من خلف تدخل فيها[۸۹۶] رمانتا الزند الأسفل و يلتئم من ذلك مفصل الزند الأسفل.

في عام الساعد

] و أما الساعد: و هو المسمى: ذراعاً فمؤلف من عظمين:

يقال لهما: الزندان أحدهما فوق و هو اصغرهما و يقال له: الزند الأعلى، و الآخر من أسفل و يقال له: الزند الأسفل و هو أكبر من الزند الأعلى لأنه

كان يحتاج أن يحمل الزند الأعلى و الحامل يجب أن يكون أكبر و أقوى من المحمول.

فى الزند الأسفل

] و الزند الأسفل فى أسفله مما يلى عظم العضد له زئدتان[٨٩٧] مستديرتا الرأس[٨٩٨] يقال لهما الرمانتان:

أحداهما و هى أكبرهما مما يلى قفا[٨٩٩] الذراع و أسفله، و هذه الرمانه يقال لها المرفق، و الأخرى و هى اصغر هما مما يلى بطن الذراع و أعلاه، و هاتان الرمانتان تدخلان فى وقت انبساط الذراع فى النقرتين اللتين فى الحز الشبيه بحز البكره و فى وقت انثناء الذراع تخرجان من النقرتين، و وضع هذا الزند وضعاً مستوياً لأن

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٦٧

[يكون][٩٠٠] به انبساط الذراع و انثنائهما[٩٠١] و هما حركتان مسويتان[٩٠٢] لا ميل فيهما.

فى الزند الأعلى

] و أما الزند الأعلى: فوضعه معوج لما، احتيج فيه من الحركه إلى الجانبين، و ممّا يلى العضد زائده تدخل فى حفره رأس[٩٠٣] العضد الأصغر، و رأسه الّذى يلى الكف أعظم من الرأس الّذى يلى العضد لما احتيج فيه أن يلتزق برأسى الزندين الزوائد التى بها[٩٠٤] يلتام مع عظام الرسغ و مفصل[٩٠٥] الكف، لأن يثبت منه[٩٠٦] رباطات ترتبط بها هذه المفاصل.

فى الرسغ

] [و أما][٩٠٧] الرسغ فمؤلف من ثمانيه أعظم ملتزقه بعضها إلى بعض و هى عظام صغار مختلفه الأشكال لا مخ فيها، و جعلت من عظام كثيره لما احتيج إليه من كثره الحركه للكف و الزق[٩٠٨] بعظها إلى بعض ليكون أوثق و أحرز، و جعلت صلاباً لا مخ فيها لأنها عاريه من العظل [لئلا][٩٠٩] يصل إليها البرد سريعاً و جعلت مختلفه الشكلّ ليلتام[٩١٠] منها فى اتصالها بعضها ببعض عظم واحد، و ذلك انه جعل بعضها مقعراً و بعضها محدباً و بعضها مستقيماً حتى اذا اتصل بعضها ببعض كان فيها[٩١١] شبيه بعظم واحد، و هذه الأعظم الثمانيه منضدّه فى صفين كلّ أربعه منها فى صف يتصلان[٩١٢] بعضها ببعض مربوطان[٩١٣] إلى عظم مشط الكف برباطات قويه.

و المفصلان اللذان بين الرسغ و بين عظمى الذراع أحدها كبير، و الآخر صغير.

و أما المفصل الكبير: فيكون بدخول ثلاثه أعظم من عظام الرسخ الّذى فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٦٨

الصف الاعلى فى حفره محفوره فى عظم موصول برأسى عظمى الزندين و يقال له الكوع، و بهذا المفصل يكون انبساط الكف و انقباضها.

و أما المفصل الصـغير: فيلتام[۹۱۴] بـدخول زائـده موصوله فى طرف الزند الأعلى[۹۱۵] ممـا يلى الخنصـر يقال له: الكرسوع فى نقره فى العظم المحاذى له من عظام الرسغ الّذى فى[۹۱۶] الصف

الأسفل و هذا[۹۱۷] المفصل تکون حرکتا الکف إلی قدام و إلی خلف.

فی صفه [عظام][۹۱۸] الکف

فأما الکف: فینقسم إلی جزأین:

أحدهما عظم[۹۱۹] مشط الکف، و الثانی عظام الأصابع.

[فی مشط الکف]

فأما مشط الکف: فهو مؤلف من أربعه أعظم و ذلک انه جعل متوسطاً فیما بین عظام الرسغ و عظام الأصابع لأنه ربط مما یلی الزند بأربعه أعظم الرسغ العلیا و السفلی و ممّا یلی الأصابع بأربعه أعظم الأصابع سوی الإبهام، و جعل من أربعه أعظم لیکون متی نالت الآفه لبعض أجزائه لم تقدح[۹۲۰] فی جمیعه.

فی الأصابع

] و أما الأصابع: فخمس کلّ واحد منها مؤلفه من ثلاثه أعظم یقال لها:

السلامیات یتصل بعضها ببعض اتصالاـ مفصلیاً بزوائد تدخل ألسلامی الأولی فی ألسلامی التی[۹۲۱] تتلوها و ترتبط بها فیما[۹۲۲] بین مفاصل هذه السلامیات عظام صغار [جداً][۹۲۳] شبیهه بالسمسم جعلت لتملأ المواضع الخالیه فیما بین مفاصلها

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۶۹

و لیزید فی وثاقه المفصل، و أربعه من هذه الربعه الأصابع و هی الخنصر و البنصر و الوسطی و السبابه موصوله بمشط الکف اتصالا مفصلیا

و أما الإبهام: فإنّها موصوله بعظام الرسغ التی فی الصف الأسفل فی الموضع الّذی فیه الزائده الموصوله بعظم الزند الأعلی، و ذلک لیکون مقابله الأربع أصابع لیمکن فیها أن تحتوی مع الأصابع علی الشی ء الممسک[۹۲۴] جهاته، و السلامیات التی تلی المشط أعظم من التی فوقها[۹۲۵]، و السلامیه التی فی طرف[۹۲۶] الأصابع اصغر من التی تحتها و جعل ذلک لأن الحامل یجب أن یکون أقوی من المحمول.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۷۰

الباب الثامن فی صفه عظام الرجلین

اشاره

فأما الرجل: فتنقسم إلی أربعه أقسام:

أحـدها مشترک بينه و بين ما فوقه و هو الورک، و منها ثلاثه أقسام هى للرجل خاصه و هى عظم الفخذ، و عظما الساق، و عظام القدم.

القسم الأول: فى الورک

] فأما عظم الورک: فانّه متصل بعظم العجز من جانبيه عظمان:

أحدهما من الجانب الأيمن، و الآخر من الجانب الأيسر و كلّ واحد من هذه ينقسم إلى ثلاثه أقسام:

احدها: و هو أعلاها مما يلى عظم العجز من خلف يقال له عظم الورک و فيه حفره شبيهه بالحق يقال لها حق الورک.

و الثانى: العظم الّذى يلى هذين العظمين من الجانبين و هو عظم رقيق يقال له عظم الخاصره.

و الثالث: العظم الّذى من قدام و يقال له عظم العانه.

و الحاجه كانت إلى عظم الورک لمفصل الفخذ، و الحاجه كانت إلى عظم العانه و عظم الخاصـره لأن[۹۲۷] يحفظ ما فوقها من المثانه و الرحم و أوعيه المنى و المعا[۹۲۸] المستقيم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۷۱

القسم الثانى: فى الفخذ

] و أما عظم الفخذ: فهو أعظم عظام البدن كلّها، و هو ملتوٍ من فوق الجانب الوحشـى و من أسفل الى الجانب الإنسى، و هو مقعر من خلف محدب من قدام، و له زائدتان: احداهما من فوق، و الاخرى من أسفل.

اما كبره فلمنفعتين:

احداهما: ليحمل ما فوقه من الأعضاء.

و الثانيه: لأن العضل المحرک للرجل موضوع عليه و هو عضل كبير[۹۲۹].

و أما التـواء جزئه الأـعلى إلى الجـانب الوحشـى: فليكـون للعضـل الموضـع عليه موضع يسعه إذ كـان عضـله عضـلا كـبير و لو كان[۹۳۰] هذا العضل من الجانب الانسى لكان الفخذان يصاک أحدهما بالآخرى. و أيضاً فليكون العصب و العروق و الشرايين موضوعه فيه فى حرز وثيق[۹۳۱] لانها لو كانت من الجانب الإنسى لكانت على خطر.

و أما التواوه من أسـفل إلى الجانب الإنسـى: فلما كان التوائه من فوق إلى الجانب الوحشـى ليكون البدن متمكناً [مسـتوثقا][۹۳۲] مستويا فانّه لو كان مائلا إلى جهه واحده لم يكن البدن متمكناً و

لكان ما فوقه من البدن مائلا إلى الجانب الّذى هو اليه مائل.

و أما تقعره من خلف و تحدبه من قدام: فللحاجه كانت إلى التمكن فى وقت القعود و الثبات على الأرض.

و أما الزائده التى من فوق: فهى زائده مستديره داخله فى حق الورك.

و اما الزائده التى من أسفل: فهى زائدتان تدخلان فى نقرتين فى رأس عظم الساق الأكبر.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۷۲

القسم الثالث: فى الساق

] و أما الساق: فمؤلف من عظمين يقال لهما: القصبتان.

[فى القصبه الأولى]

أحداهما كبيره و هى موضوعه فى الجانب الإنسى و تسمى خاصه الساق، و فى رأسه حفرتان بهما يلتام بين[۹۳۳] زائدتى رأس الفخذ مفصل الركبه و على هذا المفصل عظم مطبق غضروفى مستدير فيه نقر تدخل فيه المواضع المحدبه من عظم الفخذ و الساق. و يقال لهذا العظم: الرضفه و الفلكه.

[فى القصبه الثانيه]

فأما القصبه الأخرى فهى موضوعه فى الجانب الوحشى و هى أدق و أقصر من تلك و هى من فوق لا تبلغ إلى موضع مفصل الركبه و من أسفل مساويه للقصبه العظمى و يلتام[۹۳۴] بينهما و بين عظم الكعب مفصل يكون به انبساط القدم. و منفعه[۹۳۵] هذه القصبه [ثلاث][۹۳۶]:

الأولى: أنها معينه للقصبه العظمى فى حملها لما فوقها.

و الثانيه: لأنها توقى[۹۳۷] و تستر ما فى الساق من العضل و العصب و العروق و الشرايين.

و الثالثه: ليلتئم ما بينها و بين القصبه العظمى مفصل الكعب.

القسم الرابع: فى القدم

] و أما القدم: فينقسم إلى سته أجزاء:

احدها العقب، و الثانى الكعب، و الثالث العظم الزورقى، و الرابع الرسغ، الخامس مشط القدم، و السادس الأصابع.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۷۳

فى عظم العقب

] فأما العقب فهو عظم موضوع تحت الكعب و هو عظم مستدير من الجانب الإنسى مقعر و من الجانب الوحشى متطاول[۹۳۸] دقيق قليلا و من أسفل موضع يستقر على الأرض أملس عريض صلب الجوهر.

اما استدارته فليبعد عن قبول الآفات. و اما تطاوله من الجانب الوحشى و دقته فبسبب تقعره من الجانب الإنسى. و أما عرضه: [فلسببين][۹۳۹]:

احدهما: ليثبت و يتمكن على الأرض، و الثانى: ليكون ادعامه لما فوقه من البدن أجود.

و أما صلابته: فلما احتيج إليه[۹۴۰] أن يكون حاملا لما فوقه من سائر البدن و لئلا يصرّيه مصاكته[۹۴۱] لسائر الأجسام الصلبه.

فى عظم الكعب

] و أما الكعب: فهو عظم موضوع فوق عظم العقب مربوط مع العقب من خلف[۹۴۲] برباط رخو تنبت منه زائدتان: إحداهما من الجانب الإنسى تدخل فى حفره فى[۹۴۳] طرف القصبه العضمى من عظمى الساق، و الأخرى من الجانب الوحشى و تدخل فى حفره فى[۹۴۴] طرف القصبه الصغرى، و بهذا المفصل يكون انبساط القدم انثناؤه، و احتيج له إلى الكعب فيما بين الساق و العقب ليكون الساق أشد تمكنا على العقب لأنه لو كان الساق مربوطا على العقب لكان مضطرباً غير متمكن.

فى العظم الزورقى

] فأما العظم الزورقى: فهو عظم شبيه فى شكله بالزورق و يحتوى على طرف

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۷۴

الكعب من أعلاه و من جانبيه و من خلف و يرتبط به من قدام رباط مفصلى به تكون حركه القدم إلى الجانبين و يرتبط من الجانبين بعظم العقب[۹۴۵] و هو من الجانب الوحشى مستقر[۹۴۶] على عظم العقب من الجانب الإنسى ليكون مرتفعا عن الأرض و يكون ما تحته من هذا الجانب مقعراً و جعل مقعراً لمنفعتين:

احداهما: ليكون متى قام الإنسان على شى ء محدب أو نأت[۹۴۷] لزمه و تمكن منه فانّه لو كان القدم ممتليه[۹۴۸] غير مقعر لكان متى قام الإنسان على شى ء موضع محدب لم يثبت و سقط و لم يكن تمكنه أيضاً فى[۹۴۹] المواضع المستويه تمكنا جيداً.

و الثانيه: ليكون القدم بذلك خفيفا فيسهل حركته.

فى الرسغ

] و أما عظام الرسغ فأربعه:

ثلاثه منها متصـله مرتبطه مع العظم الزورقى و من قدام مرتبطه مع ثلاثه أعظم من عظام مشط القدم التى تلى الجانب الإنسى منه، و العظم الرابع موضوع مما يلى الخنصر و هو عظم مسدس يسمى ألنردى يرتبط من خلف بالعقب بزائده منه تدخل فى حفره فى عظم العقب و من قـدام يتصـل بعظمين من عظـام المشـط دون عظـام الرسـغ ليسـتقر عليه العظم الزورقى و يكون القـدم من هـذا الجانب متمكناً[٩٥٠] على الأرض.

و الحـاجه كـانت إلى عظام الرسغ فى القـدم هى الحاجه إليها فى الكف إلا انه صـير رسغ القـدم من أربعه أعظم و لم يجعل من ثمـانيه كمثل عظام رسغ الكف لأن حركه الكف أكثر من حركه القـدم و لأن عظام رسغ الكف صـغار و عظام رسغ القـدم كبار يقى كلّ عظم منها بعظمين من عظام رسغ

الكف.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٧٥

فى مشط القدم

] فأما مشط القدم: فمركب من خمسه أعظم موصوله بتلك الأربعه التى فى الرسغ منها ثلاثه أعظم مما يلى الجانب الإنسى موصوله بثلاثه أعظم من عظام الرسغ و منها عظمان متصلان بالعظم ألنردى، فالحاجه إلى مشط القدم نظير الحاجه إلى مشط الكف الا أن عظام مشط الكف جعلت أربعه لأن الإبهام من الكف متصله بالرسغ للحاجه كانت الى مقابلها لسائل و جعل مشط القدم خمساً مع سائر الأصابع فى صف واحد ليكون القدم من قدام متمكنا على الأرض كتمكنه من خلف بالعقب.

فى الأصابع

] و اما الأصابع الخمس: فكلّ واحده منها مؤلفه من ثلاثه أعظم يقال لها:

السُلامِيات ما خلا الإبهام فانّها مؤلف من عظمين أكبر من تلك العظام، و جعلت من عظمين لأن القدم احتيج فيه إلى أن يكون من[٩٥١] هذه الجهه مقعراً، و جعلت من عظام كبار لأن القدم إنما تمكنه على الأرض أكثر ذلك بالإبهام.

و الحاجه [كانت][٩٥٢] إلى كون أصابع القدم من عظام كثيره نظيره الحاجه إلى كونه فى الكف و هى ألامساك و ذلك أنه كما أن بأصابع اليد يكون إمساك سائر[٩٥٣] ما يمسك كذلك بأصابع الرجل يكون إمساك المواضع المحدده التى يمشى عليها و التمكن[٩٥٤] و الثبات و التسلق على المواضع التى يحتاج أن يتسلق عليها.

عدد عظام البدن

] فجميع عظام البدن على هذه الصفه مائتان و ثمانيه و أربعون عظماً:

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٧٦

[الرأس]

منها عظام الرأس سته و عظام الزوج أربعه، و عظام اللحى الأعلى اربعه عشر و الأسنان فى هذا اللحى سته عشر، و العظم الشبيه بالوتد واحد، و عظام اللحى الأسفل اثنان و الأسنان فى هذا اللحى سته عشر.

[الصلب]

و فقار الصلب أربعه و عشرون، و عظام العجز ثلاثه و عظام العصص ثلاثه.

[الصدر و الأضلاع]

و الأضلاع أربعه و عشرون، و عظام القس سبعه.

[الكتف و الترقوه]

و الكتفان عظمان، و رأسا الكتفين اثنان. و الترقوتان اثنان.

[اليدان]

و العضدان اثنان، و الزندان الأعليان اثنان، و الزندان الاسفلان اثنان، و عظام رسغى الكفين سته عشر، و عظام مشط الكفين ثمانيه، و عظام الأصابع من اليدين ثلاثون.

[الرجلان]

و عظام الوركين اثنان، و عظام الفخذين اثنان، و عظام الركبتين اثنان، و قصب الساق أربعه، و الكعبان اثنان، و العقبات اثنان، و العظام الزورقيه اثنان، و عظام رسغى القدمين ثمانيه، و عظام

مشطى القدمين عشره، و عظام أصابع الرجلين ثمانيه و عشرون، فذلک مائتان و ثمانيه و أربعون عظماً، فهذه صفه هيئه العظام التى فى البدن و منافعها، و اللّه أعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۷۷

الباب التاسع فى ذكر الغضاريف

و أما الغضاريف: فهى العظام الرطبه الشبيهه بعظام الأجنه و عظام الحيوان حين يولد، فقد ذكرناها فى جمله الكلّام على العظام فى المواضع التى تعينت[۹۵۵] فيها و هى متصله متحده بها.

و هذه هى: القس،[۹۵۶] و أطراف أضلاع الشراسيف،[۹۵۷] و بعض عظام العجز، و العصعص، و أطراف زوائد العظام التى تكون بها المفاصل، و طرف الأنف، و راس الأضلاع، و الأذنان أيضاً جعلتا غضروفيه، و الحنجره، و قصبه الرئه الا أن هذا ليس هاهنا موضع ذكرها.

و جميع هذه الأعضاء جعلت غضروفيه ليكون متى لقى بعضها جسماً من خارج أو تحريک بعضها حركه قويه لم تنكسر و لم تنثلم[۹۵۸] بل تنثنى و تلتوى و ترجع إلى حالها الطبيعيه فاعلم ذلک.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۷۸

الباب العاشر فى [ذكر] صفه الأعصاب [و منافعها][۹۵۹]

اشاره

و إذ قد اتينا على ذكر العظام و الغضاريف فنحن نبيّن الحال فى أمر جميع العصب فنقول:

إن الأعصاب احتيج إليها لتؤدى الحس و الحركه الإراديه إلى سائر أعضاء البدن ما سوى العظم و الغضروف و الرباط و الغدد و الشحم، لأنه ليس لواحد من هذه فى طبعه أن يحس و لا أن يتحرک لكن كلّ واحد منها معد لمنفعه سنذكرها فيما بعد.

و ذكر قوم من الأطباء: أن الأسنان لها حس من [بين][۹۶۰] سائر العظام و هى تختلج كما تختلج الشفه، و قالوا: انه يعرض لها الخدر، و الدليل على ذلک الوجع العارض لها، و أن الوجع لا يكون إلا من الحس. و أنّكر ذلک آخرون، فقالوا إنما ذلک الوجع إنما هو للثه [و اللحم الّذى فى أصول الأسنان][۹۶۱] و الأعصاب التى منها.

فأما العصب: فأصله كلّه من الدماغ [و من النخاع][۹۶۲]، إذ كان الدماغ هو معدن الحس و الحركه الإراديه.

و

مصير الأعصاب إلى سائر أعضاء البدن اما من الدماغ نفسه و اما من الدماغ

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۷۹

بتوسط النخاع.

و ذلك انه لما كانت الأعضاء منها ما هى قريبه من الـدماغ بمنزله الأعضاء التى فى الرأس و الرقبه و منها ما هى بعيده عنه بمنزله اليـدين و الرجلين، جعلت الأعصاب التى تأتى الى الأعضاء القريبه من الـدماغ منشؤها من الـدماغ و الأعصاب التى تأتى الأعضاء البعيـده من الـدماغ منشؤهـا من النخاع، و جعل لها النخاع شبيهاً بالـدماغ الثانى، لأنه لو كانت الأعصاب التى تأتى الأعضاء[۹۶۳] البعيده من الدماغ منشؤها من الدماغ لكانت ستنقطع فى طول المسافه و بعد الطريق.

و ما كان من الأعصاب منشؤها من الـدماغ فجوهرها لّين، و ما كان منشؤها من النخاع فجوهره يابس، و ما كان منشؤه من مقـدم الـدماغ فهو ألين ممـا منشؤه من مؤخره، و ذلـك أن الأعصـاب التى منشؤهـا من مقـدم الـدماغ احتيـج إليها للحس فجعلت ألين ليكون تغييرها إلى محسوسـها أسـهل و ألين، و ما كان منشؤها من مؤخر الدماغ احتيج إليها لمكان الحركه فجعلت يابسه لتكون أقوى على الحركه و أصبر.

فى الأعصاب التى منشئها من الدماغ

] فأما الأعصاب التى تنشأ من الدماغ فهى سبعه أزواج:

أحدها: يصير إلى العينين و يورد إليها حس[۹۶۴] البصر.

و الثانى: يأتى العينين و يعطى عضلهما الحركه.

و الزوج الثالث: بعضه يأتى اللسان و يوصل اليه حس المذاق و بعضه يأتى الصدغين و الماقين[۹۶۵] و طرف الأنف و الشفتين و بعضه يأتى اللثه و الأسنان بحاسه اللمس.

و الرابع: ينقسم فى أعلى الحنك و ياتيه بحاسه المذاق.

و الزوج الخـامس: بعضه يصـير إلى الأـذنين و يأتيهمـا بحس السـمع و بعضه يأتى العضـله العريضه من الصـدغ و يؤدى إليها قوه الحركه.

كامل الصناعه

الطبیه، ج ۱، ص: ۱۸۰

السادس: بعضه یصیر إلى الأحشاء و یعطیها الحس و بعضه یصیر إلى عضل الحنجره و یعطیها الحرکه.

و الزوج السابع: یأتی اللسان و عضل الحنجره و یعطیها قوه الحس و الحرکه، و کلّ واحد من هذه الأعصاب قبل أن یخرج من القحف فیغشى بغشائین: منشؤهما من غشائی[۹۶۶] الدماغ، احدهما رقیق فیه عروق تغذیه[۹۶۷]، و الآخر غلیظ یوقیه[۹۶۸] و یضغط من[۹۶۹] ممره بعظام القحف.

[فی الزوج الأول]

و أما الزوج الأول: من أزواج العصب فهما أجوفان و جوهرهما لین قریب من جوهر الدماغ و لیس فی البدن عصبه مجوفه سواهما لما احتیج الیه أن یصیر فیهما من الروح الباصر من الدماغ إلى العینین مقدار کثیر و لا فی البدن أیضاً عصبه أعظم منها و لا ألین جوهراً[۹۷۰].

اما عظمهما: فاحتیج الیه بسبب تجویفهما.

و اما لینهما: فلما احتیج الیه من لطافه[۹۷۱] الحس و سهوله التغیر إلى طبیعه المحسوس، لأن الحس انما یکون باستحاله الحاس إلى طبیعه المحسوس، و اللین أوفق لذلک و أسهل للتغیر من الصلابه، فلذلک جعلت هاتان العصبتان عظمیتین مجوفتین لینتین.

و منشأ هاتین العصبتین [فی موضع][۹۷۲] الزائدتین الشبیهتین بحلمتی الثدی اللتین یکون بهما حاسه الشم، فاذا صارت هاتان العصبتان إلى قریب من موضع المنخرین اجتمعتا و اتصلتا و صار تجویفهما [تجویفاً][۹۷۳] واحداً ثم یفترقان و یصیران إلى العینین على هذا المثال [+/][۹۷۴]، و احتیج إلى ذلک لیکون[۹۷۵] متى عرضت لأحدى العینین آفه صار النور الجاری من الدماغ إلیهما موفراً على العین

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۸۱

الأخرى، و لذلک صرنا متى غمضنا أحدى العینین کان بصرنا بالأخرى أقوى و أجود، و إذا صار هاتان العصبتان إلى العینین صارت العصبه التی منشؤها من الجانب [الایسر][۹۷۶] من الدماغ إلى

العين اليمنى، و التى منشؤها من الجانب الأيمن إلى العين [اليسرى][٩٧٧] ثم اذا كان كلّ واحده منهما اذا صارت إلى العين عرض و تنبسط و تستدير حول الرطوبه الشبيه بالزجاج الذائب و تحتوى عليها و تأتيها بحاسه البصر.

و هاتان العصبتان عند منشئهما من الدماغ تكونان لينتين كمثل جوهر الدماغ فاذا بعدتا عن موضعهما و منشئهما صلب ظاهرهما قليلا و بقى داخلهما ليناً كجوهر الدماغ فاذا صارتا إلى العينين رجعتا إلى ما كانتا عليه من اللين فى موضع منشئهما.

[فى الزوج الثانى]

و أما الزوج الثانى: فمنشئهما[٩٧٨] من خلف منشأ [الزوج][٩٧٩] الاول، و يخرج كلّ واحد منهما فى[٩٨٠] القحف من ثقب هذا الموضع المقعر الّذى فيه العين ثم تتفرق كلّ عصبه منهما فى موضع العين فى العضل الّذى للعين و يعطيها قوه الحركه.

و أما [عصبه][٩٨١] الزوج الثالث فمنشؤها من خلف الزوج الثانى حيث ينتهيان إلى بطنى الدماغ المقدم و المؤخر، و هو[٩٨٢] الموضع المعروف بقاعده الدماغ، و هذا الزوج يخالط الزوج الرابع و يفارقه.

و هذا الزوج عند خروجه من القحف ينقسم أربعه أقسام:

احدها: يخرج من الثقب الّذى فيه يدخل العرق الضارب المعروف بعرق السبات و ينزل فى الرقبه إلى الأحشاء التى دون الحجاب و ينقسم فيها.

و القسم الثانى: يخرج من الثقب الّذى فى عظم الصدغ و يتصل بالعصب

الّذى يأتى من الزوج الخامس.

و القسم الثالث: يخرج من الثقب الّذى فى العظم الّذى فيه العين الّذى يخرج منه الزوج الثانى، و ينقسم عند خروجه إلى ثلاثه اقسام:

أحدها يصير إلى ناحيه المآق الاصغر و ينقسم فى عضل الصدغين و فى عضل المآق.

و الآخر يصير إلى ناحيه المآق الاكبر و يدخل فى الثقب النافذه فيه إلى الانف

و ينقسم فى باطن الانف.

و الثـالث يمر فى مجرى له فى موضع الوجنه و ينقسم إلى قسـمين: احـدهما يـدخل فى جوف الفم، و الثانى يخرج إلى خارج و ينقسم فى طرف الشفه.

و القسم الرابع: من [الزوج][٩٨٣] الثـالث يمر فى اللحى الأعلى و ينقسم أكثره فى طبقه اللسـان و يعطيهـا حـاسه الـذاق[٩٨۴] و بعضه ينقسم فى أصول الأسنان و اللثه التى فى اللحى الأسفل و فى الشفه السفلى.

[فى الزوج الرابع]

و أما عصـبتا الزوج الرابع: فمنشؤهما من خلف [عصبتى][٩٨۵] الزوج الثـالث و يخالـط الزوج الثالث و يفارقه و ينقسم فى الطبقه المغشيه لأعلى الحنك و يوصل إليها حس اللمس.

[فى الزوج الخامس]

و أما عصبتا الزوج الخامس: فكلّ واحده منهما عند منشأهما تنقسم قسمين يصيران زوجين:

احـدهما: منشؤه من مقـدم الدماغ من خلف الزوج الرابع[٩٨۶] و يـدخل فى ثقبتى المسـامع و اذا صار كلّ واحـد منهما إلى احد ثقبى السمع انبسط و عرض و غشى الثقب و بهذا الزوج يكون السمع.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٨٣

و الزوج الثانى: منهما منشؤه من خلف هـذا الزوج و يخرج من الثقب الّذى فيه[٩٨٧] العظم الحجرى المعروف بالاعمى من غير أن يكون أعمى بـل مفتوحـاً فـاذا صـار هـذا الزوج مع الزوج الثـالث انقسـما جميعـاً و اختلطت أقسامهمـا و اتصل كثره بالعضـله [العريضه][٩٨٨] الـتى تحرك الخـد على الانفراد غير أن تحرك معـه اللحى، و البـاقى يصـير إلى عضـل الصـدغين فيعين الزوج الثالث فى اعطاء هذا العضل الحس.

[فى الزوج السادس]

فأما الزوج السادس: فمنشؤه من مؤخر الـدماغ من حيث الثقبتن اللتين عنـد طرفى الـدرزين الشبيهين[٩٨٩] باللام فى كتاب[٩٩٠] اليونانيين.

و يخرج من كلّ واحد من الثقبيتن ثلاثه أعصاب:

احدها: يصير إلى عضل الحق و إلى أصل اللسان فيعين الزوج

السابع على تحريك اللسان.

و الاخرى: تصير إلى العضله التى على الكتف.

و العصبه الثالثه: و هى اعظمهما تنحدر من الرقبه إلى الأحشاء و تصير إلى حيث العرق الضارب المعروف بعرق السبات، و هذه العصبه اذا مرت بالرقبه تنقسم منها شعب تتفرق فى العضل الخاص بالحنجره الّذى رؤوسه[٩٩١] إلى فوق فاذا صارت إلى الصدر تشعب منها شعب تذهب إلى فوق و إلى عضل الحنجره الّذى رؤوسه[٩٩٢] إلى أسفل، و هذا العصب الّذى يقال له الراجع إلى فوق، و يتفرق منها أيضاً شعب فى القلب و الرئه و قصبتها و المرى ء، فاذا صارت هذه العصبه إلى ما دون الحجاب اتصل اكثرها بفم المعده و اتصل باقيها بسائر الأحشاء و خالطه أقسام العصبه التى تنحدر إلى هناك من الزوج الثالث.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۸۴

[فى الزوج السابع][٩٩٣]

كامل الصناعه الطبيه ؛ ج ۱ ؛ ص۱۸۴

و أما عصبتا الزوج السابع: فمنشؤهما من موضع منتهى الجزء المؤخر من الدماغ و ابتداء النخاع و ينقسم و يتفرق[٩٩٤] أكثره فى عضل اللسان و منه جزء يسير يتصل بالعضل المشرف على الغضروف و الشبيه بالترس من غضاريف الحنجره و العضلتين المنخفظتين من أضلاع العظم الشبيه باللام من[٩٩٥] حروف اليونانيين فهذه السبعه الأزواج النابته من الدماغ.

فى صفه النخاع

فأما النخاع: فهو جزء غليظ ينبت من الدماغ و ينحدر فى فقارات[٩٩٦] الصلب أولها عن آخرها و ابدائه من حيث ينقضى الجزء المؤخر من أجزاء الدماغ و هو الموضع الّذى عند فقره[٩٩٧] الأولى من فقارات الرقبه.

و احتيج إليه لينبت منه أعصاب تأتى كلّ واحد من الأعصاب التى دون الرقبه و يوصل إليها من الدماغ قوه الحس و الحركه الإراديه، كالنهر العظيم الّذى ينصب الماء إليه من العين و تتصل به

انهار صغار و سواق تحمل منها ذلك الماء و تفرقه على البساتين و المزارع البعيده عن موضع العين، فانّه لو كان الماء يجرى إلى كلّ واحد منها من[۹۹۸] موضع العين لكان سيبعد مصير الماء إليها و كان ما يصير إليها منه قليلا قليلا لطول المسافه و بعد الطريق و لم يؤمن عليه أيضاً أن ينسد فيعسر على قوّامه أن يصلحوه لبعد الطريق.

كذلك أيضاً الدماغ و هو بمنزله العين لقوه الحس و الحركه الإراديه و النخاع النابت منه بمنزله النهر العظيم يجرى فيه من الدماغ قوه الحس و الحركه و الأعصاب النابته[۹۹۹] منه بمنزله الانهار الصغار و السواقى يجرى فيها قوه الحس و الحركه و توصله إلى الأعضاء [السفلى][۱۰۰۰] فيكون مصير الحس و الحركه إليها من

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۸۵

موضع قريب و لو كانت الأعصاب تصير إلى الأعضاء السفلى من الدماغ لكان حس تلك الأعضاء[۱۰۰۱] و حركتها، ضعيفاً[۱۰۰۲] لقله ما يصير إليها من القوه و لكان ينقطع[۱۰۰۳] أيضاً بعضها لطولها و كثره[۱۰۰۴] حركتها.

[فى الاعصاب التى تنبت من النخاع]

و الّذى ينبت من النخاع احد و ثلاثون زوجاً من أزواج العصب و فرد لا اخ له منها.

فى الرقبه ثمانيه أزواج، و فى الظهر اثنا عشر زوجاً، و فى القطن خمسه أزواج، و من[۱۰۰۵] عظم العجز ثلاثه أزواج، و فى العصعص ثلاثه ازواج، و فى أسفل العصعص فرد لا اخ له.

فى عصب الرقبه

] فأما الزوج الأول: من الثمانيه الأزواج التى منشؤها من الرقبه فيخرج من الثقب الّذى فى الفقاره الأولى و يتفرق فى عضل الرأس وحده.

و اما الزوج الثانى: فيخرج من الموضع الّذى فيما بين الفقره[۱۰۰۶] الاولى و الثانيه، و ينقسم بعضه فى العضل الذى من خلف الرقبه و

بعضه فى العضله العريضه التى على الكتف.

و أما الزوج الثالث: فيخرج من الثقب الّذى فيما بين الفقره[۱۰۰۷] الثانيه و الثالثه [من الفقارات و كلّ ما انتهى إلى أسفل دق][۱۰۰۸]، و ينقسم كلّ فرد منهما إلى جزأين، فيصير أحد جزأيه إلى الخلف و يمر فى عمق العضل الّذى هناك، و الآخر يصير إلى قدام.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۸۶

و اما الزوج الرابع: فيخرج من الثقب الّذى فيما بين الفقره[۱۰۰۹] الثالثه و الرابعه و ينقسم كلّ فرد منها إلى جزأين، فيمر أعظم جزئيه إلى خلف فى العمق آخذاً نحو شوك الفقره[۱۰۱۰] الرابعه و يتشعب منه شعب يتفرق فى العضل المشترك الذى بين الرأس و الرقبه ثم يعود راجعاً من شوك الفقار إلى قدام، و يتشعب منه هناك شعب [و يتفرق فى العضل المشترك بين الرأس و الرقبه ثم يعود راجعاً من شوك الفقر إلى قدام][۱۰۱۱] ينقسم فى عضل الصلب. و الجزء الأصغر يصير إلى قدام و ينقسم منه جزء يخالط الزوج الثالث.

و أما الزوج الخامس: فيخرج من الثقب الّذى فيما بين الفقره الرابعه و الخامسه، و ينقسم كلّ فرد منهما بأثنين أيضا: فيمرّ أحد جزأيه و هو اصغرهما إلى أعلى الكتف و يتفرق فى العضل الّذى هناك. و الجزء الآخر و هو كبير ينقسم إلى قسمين:

فيمر أحد قسميه إلى أعلى الصلب و إلى العضله العريضه التى على الكتف و إلى العضله المشتركه بين الرأس و الرقبه. و الجزء الآخر يخالط الأجزاء التى من الزوج الخامس و السادس و السابع من الأزواج التى مخرجها من الرقبه و يصير إلى وسط الحجاب.

و أما الزوج السادس: فيخرج من الثقب الّذى فيما بين الفقاره الخامسه و السادسه و الزوج السابع فيما

بين السادسه و السابعه و الثامن فيما بين السابعه و الثامنه، و كلّ واحد من هذه الأزواج ينقسم بأقسام كثيره.

بعضها يأتى عضل الرأس و الرقبه و بعضها يأتى عضل الصلب[١٠١٢] و بعضها يأتى[١٠١٣] الحجاب، ما خلا الزوج الثامن فانّه لا يأتى الحجاب منه شىء و بعضها يمر فى الإبط حتى يصير إلى الموضع المقعر من عظم الكتف و يقوم بحركه العضد[١٠١٤] و إلى العضل[١٠١٥] الّذى فى الساعد و يقوم بحركه الكتف[١٠١٦] و إلى الكف و يقوم

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٨٧

بحركه الأصابع، و بعضه ينقسم فى جلده الذراع[١٠١٧] و يعطيها الحس.

فى عصب الظهر

] و أما الاثنى عشر زوجاً الناشئه من فقار [الظهر][١٠١٨]: فإن الزوج الأول يخرج من الموضع الّذى فيما بين الفقاره الأولى و الثانيه من فقار الصدر، [و ينقسم بعضه فى العضل الذى فيما بين الأضلاع و بعضه فى عضل الصلب و باقيه يمتد على الأضلاع الأول ثم يتصل على بالزوج الثامن من الرقبه و يصير الى الكف و يعطيها الحس و الحركه.

و الزوج الثانى يخرج فيما بين الفقاره الثانيه و الثالثه من فقار الصدر][١٠١٩] و يصير منه جزء إلى جلده العضد و يؤدى إليها الحس، و باقيه ينقسم فى أخذ قسم منه إلى قدام و يتفرق فى العضل الّذى فيما بين الأضلاع و العضل الّذى على الصدر. و القسم الآخر يتفرق فى عضل الصلب و الكتف فيعطيها الحركه.

و كذلك أيضا سائر أزواج العصب الخارجه من فقارات الصدر الاثنى عشر فإن كلّ واحد منها ينقسم فى عضل الصلب القريبه منها [الفقاره الخارج منها و فى الأعضاء القريبه من الفقاره الخارج منها][١٠٢٠] و فى الأعضاء القريبه منها، و كلّ زوج من أزواج العصب الخارج من فقار

الصدر يخرج ما بين فقارتين، الا الزوج الثانى عشر فانّه يخرج من نفس الفقاره الثانيه عشره.

و أما الخمسه الأزواج التى مخرجها من فقارات القطن: فان كلّ واحد منها مخرجه[۱۰۲۱] من نفس فقاره من فقارات القطن، فيصير بعضها إلى قدام و يتفرق فى العضل الّذى على البطن[۱۰۲۲]، و بعضها يتفرق فى العضل الّذى على القطن[۱۰۲۳]، و بعضها ينحدر منه شعب كبار إلى الرجلين.

[فى عصب العجز]

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۸۸

و أما الثلاثه الأزواج التى منشؤها من عظم العجز: فكلّ واحد منها يخرج من ثقب عظم من عظام العجز و ينقسم، فبعض أقسامه يتفرق فى العضل الّذى على عظم العجز و فى الأجسام القريبه منه، و بعضه يخالط الزوجين الآخرين من أزواج عصب القطن، و ينحدر معها إلى الرجلين أيضاً منه شى ء كبير[۱۰۲۴].

فى عصب العصعص

] و أما الثلاثه الأزواج النابته من العصعص و الفرد الّذى لا أخ له: فان الزوج الأول مخرجه من بين العظم الثالث من عظام العجز و بين العظم الأول من عظام العصعص و الزوج الثانى مخرجه من بين العظم الأول من عظام العصص و العظم الثانى، و الزوج الثالث من بين العظم الثانى و الثالث و الفرد الّذى لا اخ له من آخر العصعص.

و هذه الأزواج كلّها تنقسم اقساماً كثيره بعضها يتفرق فى عضل المقعده، و بعضها فى عضل القضيب، و بعضها فى عضل المثانه، و بعضها فى نفس القضيب.

فذلك جمله ما فى البدن من الأعصاب و هو ثمانيه و ثلاثون زوجاً، و فرد لا أخ له فهذه صفات الأعصاب و الله اعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۸۹

الباب الحادى عشر فى صفه الرباطات و الأوتار

اشاره

فى الرباطات

] فأما الرباطات: فجوهرها فيما بين جوهر العظم و جوهر العصب و لذلك هى عديمه الدم كعدمها للحس، و لونها أقل بياضاً من العظم و أكثر[۱۰۲۵] بياضاً من العصب، و جوهرها أقل صلابه من العظم و اصلب من العصب، و منشؤها من أطراف العظام و لذلك صارت عديمه للحس،[۱۰۲۶] لأن الحس يكون لما كان منشؤه من الدماغ و النخاع.

و احتيج إلى الرباط لمنفعتين:

احداهما: ليربط[١٠٢٧] العظام بعضها إلى بعض فى مواضع المفاصل، و ذلك انه ينبت من طرف كلّ واحد من العظمين المتصلين بهذا الجسم اعنى: الرباط و يربط احدهما الى[١٠٢٨] الآخر كما يربط [الخشب][١٠٢٩] بالعقب.

و المنفعه الثانيه: انه يربط العضل بالعظام.

و شكل هذا الجنس[١٠٣٠] من الأعضاء مختلف، فبعضه مستدير على مثال استداره القصبه[١٠٣١] و جعل كذلك فى الموضع، الّذى ليس عليه عضل ليمتنع بذلك

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٩٠

من قبول الآفات بمنزله مفصل الرسغ مع الزندين، فان هذا الموضع عارٍ[١٠٣٢] من العضل.

و بعضه عريض، و احتيج اليه ليكون رباطاً للعظام المتصله رباطاً وثيقاً، لأن ما عرض من الرباطات يكون ضبطه لما يربطه احكم و أمكن[١٠٣٣].

و بعضه عريض رقيق شبيه بالغشاء و ذلك الحجاب[١٠٣٤] احتيج إليه ليوقى به الأعصاب و العروق إذا مرت بعظام عاريه من العضل، بمنزله طرفى الزندين فأن الأوتار التى تنبت من[١٠٣٥] العضل الّذى فى ظاهر الساعد لتحريك الرسغ مغشاه من جميع النواحى بأغشيه من جنس الرباطات تنبت من طرفى الزندين و تلتف على الأوتار و تقيها من الآفات الوارده [عليها][١٠٣٦] من خارج و من صلابه العظام من داخل و كذلك أيضاً فى سائر أعضاء البدن النظيره لهذه.

[فى الأوتار]

فأما الأوتار: فان جوهرها[١٠٣٧] وسط فيما بين الرباط و العصب، و ذلك أن

منشأها من العصب الجائى إلى العضل و من الرباط النابت من العظم، لأن العصب اذا صار إلى العضله تقسم و انبث فى أجزائها و اختلط بليفها و اختلط أيضاً معها جزء من الرباط النابت من العظم فيقال للجمله ذلك عضله، ثم ينحدر من العصبه و الرباط جسم عند رأس العضله التى تلى العضو المتحرك بها من غير أن يخالطها شى ء من لحم العضله فينشأ من طرفها، فيأتى العضو الّذى يحتاج إلى الحركه فيتصل به، و لذلك صار جوهر الوتر متوسطاً فيما بين جوهر العصب و الرباط.

و منفعته ايضاً مركبه من فعل الرباط و العصب، و ذلك أن من شأنه أن يحس و يحرك و يربط العضل بالعظام،

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٩١

فى شكل الأوتار

] و شكل الأوتار أيضاً مختلف كاختلاف شكلّ الرباط، و ذلك أن منها ما هو مستدير، و منها ما هو عريض، و منها ما هو زائد فى العرض رقيق فى قوام الأغشيه.

فأما المستدير منه: فهو ما كان منه فى موضع منشؤه من رأس العضله التى تلى المفصل الّذى يحركه، و جعل كذلك ليبعد عن قبول الآفات بمنزله الاوتار التى تأتى مفصل الرسغ من العضله الموضوعه على الساعد.

و أما العريض من الوتر: فهو ما اتصل منه بنفس المفصل و احتيج إلى ذلك ليضبط من المفصل أجزاء كثيره.

و أما المبسوط الرقيق [الكبير][١٠٣٨] من الوتر: فاحتيج إليه لثلاث منافع:

احداها: أن يعطى العضو جوده اللمس و ذكاه بمنزله الوتره[١٠٣٩] المفروشه تحت جلده باطن[١٠٤٠] الراحه و ذلك انه جعل هذا العضو آله يمتحن بها جميع الكيفيات الملموسه.

و الثانيه: ليزيد مع ذلك فى صلابه العضو بمنزله الوتره المفروشه تحت جلده باطن القدم فان هذه الجلده احتيج أن يكون فيها

مع حس اللمس صلابه ليكون له صبر على المشى فى المواضع الصلبه الخشنه.

و المنفعه الثالثه: أن تستر [و تقى][۱۰۴۱] سائر الاغشيه بمنزله الوترين النابتين من العضلتين العريضتين اللتين على البطن فانّهما يتصلان و يلتحمان بالصفاق الممدود على البطن مزيدان[۱۰۴۲] فى صلابته، و كذلك سائر الأوتار النابته من عضل البطن رقيقه فى قوام الأغشيه. فهذه جمله الكلّام على[۱۰۴۳] الأعصاب، و الأوتار، و الرباطات.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۹۲

الباب الثانى عشر فى صفه العروق غير الضوارب [و منافعها][۱۰۴۴]

اشاره

فأما العروق غير الضوارب فمنشؤها من الكبد، و احتيج اليها ليجرى فيها الدم من الكبد إلى سائر الأعضاء المغتذى[۱۰۴۵] به، و جوهر هذه العروق جوهر سخيف رخو من من طبقه واحده.

و احتيج إلى رخاوه جوهرها لتكون قريبه من جوهر الكبد ليحيل[۱۰۴۶] ما يصل اليها من العصاره و الدم بعض[۱۰۴۷] الاحاله، و جعلت ذات طبقه واحده لأن الحاجه فيها كانت إلى جذب الدم من الكبد و تأديته[۱۰۴۸] إلى الأعضاء ليغتذى[۱۰۴۹] به و إلى جذب الغذاء من الأمعاء و تأتيه إلى الكبد، و لم يحتج فيها إلى طبقتين لأن الدم الّذى يصير منها إلى الأعضاء أحتاج[۱۰۵۰] أن يصير إليها بكلّيه جوهره لا كما يحتاج الدم [الّذى يكون][۱۰۵۱] فى العروق الضوارب، فأن العروق الضوارب جعلت ذات طبقتين ليكون ما يخرج منها من الدم إلى الأعضاء الشى ء اللطيف الرقيق الّذى هو أقرب إلى طبيعه الروح. و العروق التى تنبت من الكبد عرقان:

أحدهما: منشؤه من الجانب المقعر و يقال له الباب.

و الثانى: منشؤه من الجانب المحدب و يقال له الاجوف.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۹۳

فى عرق الباب

] فأما [العرق][۱۰۵۲] الذى يقال له الباب فينقسم منه فى جوف الكبد قبل أن يخرج خمسه أقسام تنبت من أطراف الكبد الخمسه، فإذا خرج هذا العرق من الكبد نزل إلى الموضع الوسط من الأمعاء المعروف بأثنى عشر إصبعاً فينقسم هناك إلى ثمانيه عروق:

منها عرقان صغيران: أحدهما يتصل [بالمحاذى][۱۰۵۳] للاثنى عشر أصبعاً و يأخذ منه ما يصل اليه من عصاره الغذاء و يورده الكبد[۱۰۵۴]، و ربّما تشعبت منه شعب دقاق تصير إلى اللحم الرخو الّذى حول الجداول. و الآخر يتفرق فى المواضع المتصله من المعده بالمعا[۱۰۵۵] المعروف بالبوّاب[۱۰۵۶] و هو أسفل[۱۰۵۷] المعده و يأخذ من

هناک ما یجد من الغذاء فیوصله إلی الکبد.

و منها سته عروق و هی أعظم من ذینک العرقین:

[احدهما][۱۰۵۸]

یصیر إلی الجانب المسطح من المعده و ینبت فی الجانب الأیمن لیؤدی إلیه الغذاء من الکبد لأن باطن المعده یتغذی من عصاره الغذاء فی وقت هضمها إیاه.

و العرق الثانی: یصیر إلی الطحال لیجتذب به من الکبد عکر الدم، قبل وصول هذا العرق إلی الطحال تتشعب منه عروق تتفرق فی اللحم الّذی یقال له:

بانقراس [و هو اللحم الرخو الّذی فیما بین المرابض لیتغذی به][۱۰۵۹] و اذا انتهی هذا العرق إلی الطحال انقسم منه عرق صغیر و صار إلی ظاهر الجانب الأیسر من المعده و انبث فیه و غذاه، و تصعد منه شعب دقاق إلی الثرب فینقسم فی الجانب الأیسر منه و یغذوه.

و أما العرق الثالث: فانّه یصیر إلی الجانب الأیسر، و ینقسم حول المعی

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۱۹۴

المستقیم فیأخذ منه ما یجده هناک من[۱۰۶۰] الثفل من الغذاء و یوصله إلی الکبد.

[و العرق الرابع یصیر إلی الجانب الایمن منه][۱۰۶۱].

و الخامس: یصیر إلی [جدول العرق التی][۱۰۶۲] حول المعا[۱۰۶۳] المسمی: [قولون][۱۰۶۴] فینبث[۱۰۶۵] فیه فیأخذ ما یبقی من الثقل من الغذاء.

و السادس: یصیر إلی حول المعا[۱۰۶۶] الدقاق، فینقسم بأقسام کثیره أکثرها یصیر إلی المعی المعروف بالصائم، و باقیها ینقسم فی المعا[۱۰۶۷] الدقیق و فی المعا[۱۰۶۸] المعروف و بالأعور، و فی الجزء الّذی یتصل بالمعا[۱۰۶۹] المعروف بالقولون فیأخذ عصاره الغذاء من هذا الموضع یوصلها إلی الکبد. فهذه صفه العروق المنقسمه من العرق المسمی بالبواب.

فی عرق الأجوف

] و أما العرق المعروف بالأجوف:[۱۰۷۰] فانه ینقسم فی جوف الکبد إلی أقسام کثیره تنبت فی الجانب المحدب منها، و هی العروق التی تجتذب[۱۰۷۱] عصاره الغذاء من العروق المنقسمه من

العرق المعروف بالبواب و توصلها إلى العرق الأجوف.

فإذا طلع العرق الأجوف من الكبد انقسم قسمين:

احدهما: عظيم ينزل إلى أسفل و يمر على فقار الصلب إلى الفقاره الأخيره،

و الآخر: أصغر و يصعد إلى أعالى البدن.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۹۵

فى العرق الصاعد

] و نحن نبتدى ء أولا بذكر الجزء الصاعد إلى فوق.

فأقول: إن الجزء الّذى يصعد إلى فوق يمر حتى يدخل فى الحجاب فينقسم منه فى الحجاب عرقان ينبتان فيه ليغذوانه[۱۰۷۲]، ثم انه من بعد ذلک تنقسم منه عروق دقاق تتصل بالغشاء الّذى يقسم الصدر نصفين و فى أغلاف القلب و فى الغده المعروفه بالتوثه[۱۰۷۳].

ثم انه ينشعب[۱۰۷۴] منه بعد ذلك شعبه تتصل بالاذن العظمى من أذنى القلب، و تنقسم هذه الشعبه إلى ثلاثه أقسام:

أحدها: يدخل فى التجويف الأيمن من تجويفى القلب، و يصير من هناك إلى الرئه، و هذا القسم أعظم هذه الأقسام و يكون هذه فيه[۱۰۷۵] العرق المعروف بالوريد الشريانى[۱۰۷۶]، لأن خلقته شبيهه بعرق ضارب.

و القسم الثانى: يستدير حول القلب من ظاهره و ينبث[۱۰۷۷] فيه كلّه و يغذوه.

و الثالث: يصير إلى الناحيه السفلى من الصدر، و يغذو ما هناك من العضل الذى فيما بين الأضلاع و غيره من الأجسام التى هناك، فاذا جاوز هذا العرق الصلب[۱۰۷۸] تشعبت منه عروق كثيره شبيهه بالشعر فى دقتها فتفرقت بالأجزاء[۱۰۷۹] العاليه من الغشائين اللذين يقسمان الصدر بنصفين، فاذا قارب الترقوه انقسم [قسمين][۱۰۸۰] و صعد كلّ واحد منهما من أقسامه إلى ناحيه الترقوتين و تباعد كلّ واحد منهما عن صاحبه على تأريب، و تشعبت من كلّ واحد منهما شعبتان:

احداهما: يصير إلى مقدم الصدر، و [عرقا هذا الزوج][۱۰۸۱] ينحدران مارين على القص، واحده عن يمين القص، و الآخر عن شماله حتى ينتهيا إلى

الغضروف الشبيه بالسيف المشرف على فم المعده.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۹۶

و الثانيه: تنقسم إلى خمسه اقسام:

القسم الاول: ينبت فى الصدر و يتفرق فى الاربعه الاضلاع العليا من اضلاع الصدر.

[القسم] و الثانى: يأتى موضع الكتفين.

و [القسم] الثالث: يصعد إلى موضع الرقبه و ينبث[۱۰۸۲] فى العضل الموضع فى عمقها.

و [القسم] الرابع: ينفذ فى ثقب الست الفقرات العليا من الرقبه و يصعد إلى الرأس.

و [القسم] الخامس: و هو أعظم الأقسام الخمسه يصعد إلى الإبط، و تتشعب منه أربعه عروق:

أحدها: يتفرق فى العضل الصاعد من القص إلى الكتف.

و الثانى: يتفرق فى اللحم الرخو الّذى فى الإبط.

و الثالث: ينحدر ماراً فى جانب الصدر حتى يصير إلى مراق البطن و ثبت[۱۰۸۳] فى ظاهره.

و الرابع من هذه الأقسام ينقسم إلى ثلاثه عروق:

أحدها: ينقسم فى العضل التى فى الجانب المقعر من عظم الكتف.

و [العرق] الثانى: يتفرق فى العضله الكبيره التى فى الابط.

و [العرق] الثالث: و هو أعظمها يمر على العضد حتى يصير إلى اليد و هو العرق المعروف بالإبطى.

فإذا لقى هذان العرقان الأجوفان الترقوتين، بعد ما ينقسم ما قلنا انه ينقسم انقسم كلّ واحد منهما من موضع التراقى اثنين و يصعد أحد القسمين غائراً و يسمى الوداج الغائر و يصعد الآخر ظاهرا و يسمى الوداج الظاهر.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۹۷

فى الوداج الظاهر

] فأما الوداج الظاهر: فاذا صعد من الترقوه انقسم إلى قسمين عظيمين:

أحدهما: يمر [فى][١٠٨۴] الرقبه و يزول قليلا من عمق البدن إلى قدام و إلى خلف[١٠٨۵].

و الثانى: يمرّ إلى قدام و إلى أسفل، ثم يصعد و يستدير على الترقوه و يرتفع من خارج إلى القسم الأول منه، فتنخلط بعض اقسامه ببعض اقسام ذلك و يصير منها الوداج المعروف بالوداج الظاهر.

و قبل

مخالطه هذا القسم للقسم الأول تتفرق منه عروق كثيره ترتفع إلى فوق، بعضها ليس يظهر بحس[۱۰۸۶] البصر فى كلّ وقت لانها شبيهه بنسج العنكبوت، و بعضها يظهر لحس البصر.

فى الوداج الغائر

] فأما ما لا يظهر منها للبصر فانّه يجتمع منها زوجان:

أحدها يمر عرضاً و يتصل عرقاه أحدهما بالآخر فى الموضع الغائب[۱۰۸۷] الّذى عند ملتقى الترقوتين.

و الزوج الآخر لا يتصل عرقاه أحدهما بالآخر لكنهما تقبلان[۱۰۸۸] نحو الموضع الخارج الظاهر من الرقبه موربين.

فى الودج الذى يظهر للبصر

] و أما الّذى يظهر بحس[۱۰۸۹] البصر دائماً: فمنه عرق يمر على الكتف و يصير إلى اليد و يعرف بالعرق الكتفى و هو القيفال. و منه عرقان لازمان لأصل هذا العرق الكتفى:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۱۹۸

أحدهما يمر إلى رأس الكتف و ينقسم فيما بين الاجسام التى هناك، و الآخر يبلغ إلى رأس العضد.

فأما الوداج الظاهر الملتئم من اختلاط ذينك القسمين: فانّه ينقسم إلى اثنين:

فأحد قسميه يصير إلى داخل، و تتشعب منه شعب بعضها صغار يتفرق فى اللحى الأعلى و بعضها كبار يتفرق فى اللحى الأسفل و تتشعب من الشعب الكبار شعب تتفرق فى اللسان و فيما يليه من الاجسام الظاهره.

و القسم الآخر يصير إلى ظاهر [الرأس][۱۰۹۰] فينقسم فيما يلى الاذنين من الأجسام و فى الرأس.

و أما الوداج الغائر

فانّه يمر صاعداً إلى جانب المرى ء، و يتشعب منه شعب تخالط الشعب المنقسمه من الوداج الظاهر فينبثان جميعا فى الحنجره و فى المرئ و فى جميع أجزاء العضل الغائره، و باقى هذا الوداج يصير إلى منتهى الدرز الشبيه باللام فى كتابه اليونانيين فتتشعب منه شعب، فتصير منه شعبه صغيره إلى الموضع الّذى بين الفقاره الاولى و الثانيه، و شعبه اخرى شبيهه بالشعب تصير إلى الموضع الّذى بين الرأس و الفقاره الاولى، و باقيه يدخل إلى جوف القحف من الثقب الّذى فى منتهى الدرز الشبيه باللام فى كتابه اليونانيين فيتفرق فى داخل القحف و يغذى ما هناك من الاجسام، و هذا هو آخر موضع ينتهى اليه الوداج الغائر.

الكلام فى العرق الابطى

] فلنرجع الأن إلى العرق [المعروف][۱۰۹۱] بالابطى: و هو الباسليق و العرق المعروف بالكتفى و هو القيفال.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ١٩٩

فى الأكحل

] فأقول: إن هذين العرقين اذا مرا فى العضد يتشعب من كلّ واحد منهما شعب: [كثيره][١٠٩٢] صغار تتفرق فى العضد و يجتمع من بعضها مع بعض العرق المعروف بالأكحل.

فأما الكتفى[١٠٩٣] فإذا هو مر فى العضد تتشعب منه شعب دقاق تتفرق فى الجلد و فى الأجزاء الظاهره من العضد و يغذيها.

و أما العرق الابطى: فانّه يتشعب منه شعب تتفرق فى العضل التى فى باطن العضد و يغذيها، فاذا قارب كلّ واحد من ذينك العرقين مفصل المرفق انقسما و اتصل قسم [كلّ][١٠٩٤] واحد من أقسام الأبطى[١٠٩٥] بقسم من أقسام الكتفى و صار [منهما][١٠٩٦] عرق واحد يمر فى الوسط فى موضع مثنى المرفق، و هو العرق المعروق: بالاكحل.

فى حبل الذراع

] فأما باقيها فانّه يأتى العرق الكتفى بعضه يمر فى ظاهر الساعد على الزند الاعلى و هو العرق المعروف: بحبل الذراع، و يميل إلى الجانب الوحشى إلى ناحيه الطرف المحدب من الزند الاسفل و يصير إلى الرسخ و ينقسم فى ذلك الموضع فى الأجزاء السفليه إلى الجانب الوحشى من الرسخ و باقى الكتفى [يمر][١٠٩٧] فى العضد و يتصل بقسم من اقسام الابطى الّذى فى العمق.

و أما باقى العرق الابطى فانّه ينقسم [الى][١٠٩٨] قسمين:

أحدهما صغير، و هو أيضاً ينقسم قسمين:

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٠٠

فى الاسيلم

] أحدهما يمرّ إلى الجانب الإنسى و يصير إلى الموضع الّذى بين الخنصر و البنصر و هو العرق المعروف: بالاسيلم، و إلى بعض الاصبع الوسطى. الآخر يترفع و يصير إلى الأجزاء الخارجه من اليد أعنى الأجزاء التى تماس البطن.

و أما القسم الثانى و هو أعظم من الأول فانّه ينقسم إلى ثلاثه اقسام:

أحدها: ينقسم فى الجانب الاسفل من الساعد حتى يبلغ إلى الرسغ.

و الآخر: ينقسم فوق هذا و يصير أيضاً إلى الرسغ.

و الثالث: ينقسم فى وسط الساعد.

و أما العرق الاكحل: فانّه اذا مر فى وسط المرفق صعد إلى الزند الاعلى إلى الجانب الوحشى و انقسم قسمين:

أحدهما: يصير إلى طرف الزند الأعلى عند الرسغ و ينقسم فى الموضع الّذى خلف الابهام و السبابه و ينبت فيهما.

و الثانى: يصير إلى طرف الزند الاسفل و ينقسم إلى ثلاثه عروق:

أحدها: يصير إلى الموضع الّذى بين الوسطى و السبابه و يتصل بجزء من القسم الآخر الّذى قبله فيصير منهما عرق واحد.

و العرق الثانى: يصير إلى الموضع الّذى بين الوسطى و البنصر، و هو العرق الّذى يفصده بعض المتطبيين لعلل الطحال من اليد اليسرى و يتركون الدم حتى

ينقطع من نفسه.

و العرق الثالث: يصير إلى موضع الخنصر و البنصر.

فهذه هى اقسام العرق الاجوف الصاعد إلى فوق.

فى الاجوف النازل الى اسفل

] و أما العرق الّذى ينقسم من العرق الاجوف و يصير إلى أسفل: فانّه عند انفصاله من العرق الاجوف و قبل أن يركب على عظم الصلب تنقسم منه عروق دقاق شبيهه بالشعر تصير إلى الكلّيه اليمنى و تنبت فى لفائفها و أغشيتها و فيما قرب منها من الاجسام و توصل اليها الغذاء. ثم ينقسم منه عرقان كبيران: يدخلان

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۰۱

فى تجويف الكلّى بها تجذب الكلّى مائيه الدم، ثم يتشعب منها شعبتان أخريان يصيران إلى الأنثيين.

ثم يتفرع منه عند كلّ فقاره من فقارات القطن عرقان يمران إلى الخاصرتى فى الجانبين و إلى العضل التى على القطن و تتفرع عنه عند كلّ فقاره من فقارات القطن عروق دقاق تدخل فى الثقب التى فى الفقار فتغذى النخاع. فاذا صار هذا العرق إلى آخر الفقار انقسم قسمين:

و أخذ أحد القسمين نحو الفخذ الأيمن. و الآخر نحو الفخذ الأيسر، ثم تنقسم من هذين القسمين عشر طوائف عروقاً:

و تمضى الطائفه الأولى نحو المتنين[۱۰۹۹].

و الثانيه- و هى عروق دقاق شبيهه بالشعر- إلى جزء من الصفاق [هو الّذى يحوى الأمعاء][۱۱۰۰].

و الثالثه: إلى اللحم الّذى عند عظم العجز.

و الرابعه: إلى العضل الّذى حول المقعده و خارج عظم العجز.

و الخامسه: إلى فم الرحم و الجزء الأسفل منه و المثانه.

و السادسه: إلى العضل الموضوع على عظم العانه.

و السابعه: [تذهب إلى العضل الموضوع][۱۱۰۱] على استقامه فى مراق البطن.

و الثامنه: تأتى الفرج من الانثى و القضيب من الذكر.

و التاسعه: تأتى العضل الباطن من عضل الفخذ.

و العاشره: تأتى موضع الخاصره.

ثم انه من بعد تقسيم هذه العشر طوائف من

هذين العرقين الآخذين نحو الفخذ تنقسم باقى كلّ واحد منها إلى أقسام أخر.

فتنقسم منه شعبه تنبت فى العضل الّذى فى مقدم الفخذ، ثم تنقسم منه شعبه أخرى فى أسفل الفخذ من الجانب الإنسى[١١٠٢] مما يلى ظاهر البدن حتى يبلغ الى العمق، ثم تتشعب منه شعب أخر كثيره تتفرق فى عمق عضل الفخذ،

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٠٢

فإذا صار هذا العرق فوق مفصل الركبه بقليل انقسم إلى ثلاثه عروق:

أحدها: يأخذ فى الوسط و يثبت[١١٠٣] فى جميع عضل الساق الداخل و الخارج.

و الثاني: ينحدر على القصبه العظمى من قصبتى الساق مما يلى ظاهر البدن حتى يبلغ إلى مفصل الكعب و هو عرق النسا.

عرق الصافن

] و الثالث: يمرّ فى الجانب الداخل من الساق حتى يصير إلى الموضع العارى من الساق و ينتهى إلى أسفل الموضع المحدب من قصبه الساق العظمى عند الكعب، و هذا العرق هو العرق المعروف: بالصافن.

ثم انه ينقسم كلّ واحد من هذين العرقين عند بلوغه إلى القدم أربعه عروق:

عرقان اثنان منها[١١٠٤] يستديران حول طرف القصبه الصغرى من الساق.

فى عرق النسا

] أحدهما من الجانب الوحشى، و الآخر من الجانب الإنسى و يتفرقان فى أجزاء الرجل العليا و السفلى، و هذان القسمان[١١٠٥] من العرق المعروف بالنسا

و الاثنان الآخران ينبتان حول طرف القصبه العظمى:

أحدهما من قدام، و الآخر من خلف.

فهذه صفه جميع العروق غير الضوارب و هى احد عشر قسماً:

و هى العرق الّذى يأتى باب الكبد من السره فى ابدان الاجنه، و العرق الاجوف، و عروق الصدر، و عروق الحجاب، و العرق الكتفى مع شعبه، و العرق الّذى يمر فى الابط، و الوداج الظاهر، و الوداج الغائر، و العروق التى تنحدر من مراق البطن، و العروق التى فى عظم العجز[١١٠٦]، و العروق التى فى ظاهر العجز.

فهذه صفه جميع العروق غير الضوارب و هيئتها و منافعها [فاعلم ذلك][١١٠٧] [و يتلو ذلك صفه العروق الضوارب هى

الشرايين][۱۱۰۸].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۰۳

الباب الثالث عشر فی صفه العروق الضوارب

اشاره

فأقول: إن العروق الضوارب المسماه شرايين، انما اتحتاجت اليها الطبيعه لتأخذ الحراره الغريزيه من القلب و تؤديها إلى سائر الأعضاء و الشرايين، مؤلفه من طبقتين متشابهتی الأجزاء مختلفتی الموضع و الجوهر:

فالطبقه الداخله: منها ليفها ذاهب بالعرض و جوهرها صلب و هی أغلظ من الطبقه الخارجه بخمسه أضعافها.

و الطبقه الخارجه: ليفها ذاهب بالطول و فيها ليف يسير ذاهب على الوراب، و جوهرها فيه رخاوه، و احتيج اليها أن تكون كذلك لأن فيها حركتين:

احداهما حركه الانبساط و هو اجتذاب الهواء اليها من القلب ذلك يكون بالطبقه الخارجه الذاهب ليفها طول.

و الثانيه: حركه الانقباض و هو دفع الفضل الدخانی و اخراجه إلى خارج، و ذلك يكون بالطبقه الداخله الذاهب ليفها عرضاً و يعينه على ذلك الليف الذاهب ورابا. و بهذا الليف يكون احتواء العروق على الدم المنبعث من

القلب و لذلک جعلت هذه الطبقه [الداخله][۱۱۰۹] أصلب من الطبقه الخارجه.

[طبقه ثالثه]: و فی داخل الشریان طبقه أخری رقیقه صلبه علی مثال نسج العنکبوت تظهر ظهوراً بینا فی الشریانات الکبار فعدّه قوم طبقه.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۰۴

و جمله جوهر الشریان اصلب من جوهر العرق غیر الضارب، و جعل کذلک لانه لم یکن یؤمن علیه لکثره حرکته أن ینخرق أو ینقطع.

و منشأ العروق الضوارب کلّها من التجویف الأیسر من تجویفی القلب، و ذلک انه ینشأ من هذا التجویف عرقان ضاربان:

الشریان العرقی

] أحدهما: أصغر من الآخر و هو ذو طبقه واحده رخوه سخیفه و کذلک[۱۱۱۰] یسمی: الشریان العرقی، و الحاجه کانت الیه لیوصل إلی الرئه من الدم و الروح مقداراً کثیراً بسبب سخافته و هو یدخل إلی الرئه و ینقسم فیها بأقسام کثیره و یأخذ منها هواءً و یوصل الیها دماً لتغتذی به.

شریان الابهر

] و الثانی: أ عظم من الأول و هو الّذی سماه ارسطوطالیس: بالاوریطی[۱۱۱۱]، و یسمی: العرق الابهر، و هذا العرق حین یطلع من القلب تتفرع منه شعبتان:

احدهما: و هی الصغری تصیر إلی التجویف الأیمن من تجویفی القلب و تتفرق فیه. و الثانیه: و هی العظمی تستدیر حول القلب کما یدور ثم تدخل إلیه و تتفرق فیه.

و أما بقیه هذا العرق بعد أن تشعبت منه هاتان الشعبتان فینقسم قسمین:

احدهما: یمر صاعداً إلی فوق. و الآخر: ینزل إلی أسفل و هو أعظم من الجزء الصاعد، و جعل کذلک لأن الأعضاء التی هی أسفل من موضع القلب أکثر عدداً من الأعضاء التی فوق موضعه.

العرق الصاعد

] فأما القسم الّذی یصعد إلی فوق من العرق الّذی یسمی: بالاوریطی[۱۱۱۲] فینقسم قسمین:

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۰۵

[القسم الاول] أحدهما و هو الاکبر یأخذ مصعداً نحو اللبه و یمر علی تأریب[۱۱۱۳] إلی الجانب الایمن حتی اذا هو قرب من

اللحم الرخو المعروف بالتوثه[۱۱۱۴] انقسم ثلاثه اجزاء:

عرقا السبات

] اثنان منها هما عرقان عظيمان يمران إلى جانب الوداجين الغائرين احدهما إلى جانب الوداج الايمن و الآخر إلى جانب الوداج الأيسر و هما العرقان اللذان يجس نبضهما من جانبى العنق عند الوداجين و يقال لهما: عرقا السبات و هما ينقسمان مع أقسام الوداجين، و تبقى منهما بقيه تدخل فى جوف القحف و ينقسم بأقسام كثيره مختلفه تشتبک و تنتسج و تصير منها نسيجه شبيهه بالشبكه مفروشه تحت الدماغ معده لإنضاج الروح النفسانى.

ثم إن تلک الأقسام يجتمع بعضها إلى بعض حتى يلتئم منها عرقان كما كانا قبل أن ينقسما و يدخلان فى الدماغ و يتفرقان فى جرم الدماغ و يوصلان إليه الروح النفسانى.

و القسم الثالث: تنقسم منه ثلاثه أجزاء:

يصير بعضها إلى القص و الأضلاع الأول من أضلاع الصدر، و بعضها إلى الفقارات العليا من فقارات الرقبه إلى المواضع التى تلى الترقوه حتى تبلغ إلى رأس الكتف و تنزل إلى ناحيه الإبط و تتشعب منه شعبه تصير مع العرق الابطى المعروف بالباسليق و ينقسم فى اليد كانقسامه اعنى كانقسام الباسليق و تنبت منه شعب صغار فى عضل العضد الظاهر و الباطن، و يمر غائراً حتى اذا صار إلى عند المرفق ظهر و مر مع العرق الابطى المعروف بالباسليق، ثم انه يغوص أيضاً فى العمق و يتشعب منه شعب صغار تتفرق فى عضل الساعد.

و الثانى الباقى ينقسم قسمين:

احدهما و هو

الاكبر يصير إلى الرسغ ماراً على الزند الأعلى و هو العرق الّذى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۰۶

تجسه الأطباء عند المرض.

و الآخر يأخذ إلى الزند الأسفل ماراً أيضاً إلى الرسغ و يتفرقان جميعاً فى عضل الكف و ربّما ظهر لهما نبض فى ظهر الكف.

و أما الجزء الثانى: من العرق الصاعد إلى فوق فانّه يأخذ على الوراب إلى ناحيه الابط الأيسر، و ينقسم فى الأعضاء[۱۱۱۵] التى فى الجانب الأيسر كتقسيم العرق الّذى ذكرنا قبل، و هذا هو الجزء الثالث من اجزاء العرق الّذى هو أخ لهذا.

فى العرق النازل

] و أما العرق الّذى ينحدر من العرق الضارب المسمى: بالاوريطى[۱۱۱۶] إلى أسفل من موضع القلب، فانه فإذا نزل استقر على فقار الصلب ماراً إلى عظم العجز. و تتشعب منه فى ممرّه شعب عند كلّ واحد من الفقار يأتى الأعضاء المحاذيه لها:

منها عرق دقيق ينقسم فى الموضع الّذى فيه و الرئه تبلغ اطرافه إلى قصبه الرئه، و عرق آخر يصير إلى الموضع الّذى بين الاضلاع، و عرقان صغيران يأتيان الحجاب، و عرق آخر ينقسم فى الكبد و المعده و الطحال، و عرق آخر ينقسم فى جدول الحجاب، و عرق آخر ينقسم فى جدول العروق التى حول الأمعاء الدقاق.

ثم من بعد هذا تتفرع منه ثلاثه عروق اخر: تتفرق فى جداول العروق التى حول المعى المستقيم.

و تقسّم هذه العروق الضوارب مع العروق غير الضوارب فى جداول الأمعاء لتستعين بالغشاء المغشى على العروق غير الضوارب، و تتفرع أيضاً منه من بعد ذلك عروق صغار يدخل فى كلّ واحد من الفقار، منها زوج يأتى النخاع، و عروق أخر تأتى إلى الخاصرتين مع العروق غير الضوارب التى تصير إلى ما هناك، و عروق اخرى ضوارب تأتى

الانثيين مع العروق غير الضوارب التى تأتيهما.

فاذا بلغ إلى عظم العجز انقسم باقيه باثنين، كما ينقسم العرق غير الضارب

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۰۷

الّذى تحته فيمر احدهما على عظم العجز نحو الفخذ الايمن و الآخر نحو الفخذ الايسر، و قبل أن يبلغ هذان العرقان الضاربان إلى الفخذين تتشعب من كلّ واحد منهما شعبه يصيران جميعاً إلى جانب المثانه حتى تبلغ السره، و ذلك يوجد فى أبدان الاجنه.

و أما فى ابدان المستكملين: فيجف الجزء الّذى يبلغ السره و يبقى الجزء الّذى عند منشأ كلّ واحد من العرقين، فتتشعب من ذينك الجزئين شعب تتفرق فى العضل الّذى على عظم العجز، فاذا بلغ هذان العرقان الضاربان إلى الفخذ انقسمت بقيتهما فى الفخذ على ما وصفنا فى تقسيم العروق غير الضوارب، الا أنهما ينقسمان فى غور الفخذ.

فهذه صفه جميع العروق الضوارب التى فى البدن، و هى: العروق التى تستدير حول المثانه فى أبدان الاجنه، و العروق التى تأتى من العرق الضارب العظيم إلى العرق الضارب الشبيه بالعرق غير الضارب، و العرق الّذى يصير إلى الفقاره الخامسه، و العرق الّذى يصعد إلى اللثه و العرق الّذى يصعد إلى الإبط و العرقان المعروفان بعرقى السبات و العرق الّذى يأتى الحجاب، و الشعب الأول التى تأتى الكبد و الطحال و الأمعاء.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۰۸

الباب الرابع عشر فى صفه اللحم المفرد و الشحم

اشاره

و إذ قد شرحنا أمر العروق الضوارب فنحن نشرح فى هذا الموضع أمر الشحم، و اللحم و نبتدئ اولا بذكر اللحم

فنقول: إن اللحم الّذى فى البدن ثلاثه أنواع:

أحدها: نوع اللحم المختلط مع عصب الوتر و يقال له العضل، و هذا النوع أكثر ما فى البدن من سائر الأعضاء، و نحن نذكر هذا النوع فى

الموضع الّذى نذكر فيه الأعضاء المركبه.

و النوع الثانى: نوع اللحم المفرد الّـذى يسـمى على الإطلاق: لحم، و جوهره معتـدل فيما بين الصـلابه و اللين اللطيف و الـدم فيه كثير، و هذا النوع أقل ما فى البدن من الاعضاء[١١١٧].

و النوع الثالث: هو نوع اللحم الغددى.

و أما اللحم المفرد فمنه ما هو فى الفخذين، و منه ما هو فى باطن الصـلب و ظاهره، و يقال له البشـتمازج، و اللحم الّذى فيما بين الاسنان.

و أما اللحم المفرد الّـذى فى الفخـذين، فهو موضوع فى الجانب الوحشـى من كلّ واحـد من الفخذين، و احتيج اليه ليكون وطاءً يعتمد عليه عظما الفخذين فى وقت الجلوس.

و أما اللحم الّذى فى باطن الصلب و ظاهره، و هو اللحم الّذى يسمى

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٠٩

بالفارسيه: البشتمازج، فاحتيج اليه.

أما من داخل فلمنعفتين:

احـداهما: ليزيـد فى سـخونه الصـلب إذ كـان الغالب على الصـلب المزاج البارد لما هو مركب من عظام و نخاع و عصب و مزاج هذه بارد بالطبع.

و المنفعه الثانيه: ليكون وطاءً و دعامه لقسم العرق المعروف بالأجوف الصاعد إلى فوق و لقسم الشريان النازل إلى أسفل.

و أما من خارج: فليسـخن أيضاً الصـلب، و يـدفع عنه ضـرر الهواء البارد متى لقيه من خارج و ليملأ الخلل الّذى فيما بين الفقار و مفاصل الاضلاع.

و أما اللحم الّذى فيما بين الأسنان فاحتيج اليه ليوقى أصول الأسنان و يمنعها من التزعزع.

فى اللحم الغددى

] و أما اللحم الغددى فثلاثه أنواع:

احـدها: جعل لتوليـد رطوبه نافعه كالانثيين و الثديين و الغدتين اللتين فى أصل اللسان، لان الانثيين جعلتا لتوليد المنى، و الثديان جعلا لتوليد اللبن، و الغدتان اللتان فى أصل اللسان جعلا لتوليد رطوبه [لعابيه][١١١٨] تبل بها السان و الفم و ما

يليه من الاجسام.

و النوع الثانى: [نوع][١١١٩] الغدد الّذى جعل بعضه ليحشو المواضع الخاليه و ليكون وطاءً للعروق و الاعصاب و سنداً لها بمنزله الغدد اللاتى فى المرابض و الغده المعروفه بالتوثه[١١٢٠] و الغده التى فيما بين البطن الوسط و البطن المؤخر من بطون الدماغ، و بعضه جعل مع ذلک ليقبل الفضول المنصبه من الاعضاء[١١٢١] الدافعه لها بمنزله الغدد التى تحت الابطين و الارُبيتين و خلف الاذنين و فى العنق.

و النوع الثالث: اللحم الغددى الّذى فى المرابض و هى الجداول التى حول

کامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢١٠

الأمعاء، فانّه لما كان العرق المنبعث من الكبد إلى الأمعاء و هو المعروف بالباب[١١٢٢] يصير إلى الموضع الّذى فيما بين المعده و الأمعاء. و ينقسم هناک حول الأمعاء.

و كان الشريان أيضاً الّذى ينحدر من القلب إلى أسفل تنقسم منه اجزاء كثيره مع هذا العرق، و كذلک أيضاً الجزء من العصبه التى تنقسم فى الأمعاء النازله إلى أسفل ينقسم كتقسيم العروق و الشرايين، و قد تصير مع هذه إلى هذه المواضع و المجارى التى ينصب فيها المرار من المراره إلى الأمعاء، و كان مصير هذه كلّها إلى هذه الموضع غير حريز و لا وثيق لما هو عليه من التعليق احتيل لها بان فرش تحتها لحم غددى وحشى فيما بينها و ادير حواليها لئلا [تتزعزع][١١٢٣] و لا- تنتهک أو تنقطع عند الحركه الشديده، و جعل هذا اللحم ليناً ليكون أجود لوطأه هذه الاوعيه و ليكون متى عرض لها ضغط غاصت و انغمست فيه و لم يعرض لها من ذلک هتک و لا فسخ.

فهذه حال اللحم الرخو الّذى يكون فى المرابض.

فى غدّه التوثه

] و أما الغده المعروفه بالتوثه[١١٢٤] فهى غده كبيره مفروشه فى الاجزاء

العليا من عظام القص، و الحاجه إليها كانت نظير الحاجه إلى المرابض، و ذلك أن العروق المنقسمه من العرق الضارب المعروف بالابهر اذا صارت إلى هذا الموضع اعتمدت و توكأت على هذا اللحم اعنى اللحم المفروش فيما بينها لئلا تكون تلك العروق متعلقه غير متمكنه فتنقطع او تزول عن موضعها بسبب كثره حركاتها.

الغده الصنوبريه

] و أما الغدّه الشبيهه بالصنوبره فهى موضوعه على ابتداء المجرى الّذى فيما

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢١١

بين البطن الاوسط و البطن المؤخر من بطون الدماغ، و هى فى شكلّها شبيهه بحب الصنوبر، و جوهرها جوهر سائر الغدد، و احتيج اليها لتكون حشواً لأقسام العروق غير الضوارب التى منها يكون الاشتباك المشيمى الّذى للبطنين المتقدمين من بطون الدماغ و ليكون دعامه و سنداً لها، فلهذه المنافع احتيج إلى كون الغدد فى هذه المواضع.

و أما ما أعد مع هذه المنافع لقبول الفضل فهو على ما ذكرنا الغدد فى اللحم [الّذى][١١٢٥] تحت الابطين، و عند الاربيتين، و خلف الاذنين و العنق.

فى الغدّه التى تحت الإبطين

] و أما الّذى تحت الإبطين [الأذنين و فى العنق][١١٢٦] فاحتج اليه ليقبل الفضول الرديئه التى يدفعها القلب و تنقيها، إذ كانت هذه الغدد[١١٢٧] قد جعلت بالطبع ضعيفةً لتقبل جميع ما يصير اليها و لا يمكنها دفعه لضعفها، و هى: منزله المزبله التى يطرح فيها كناسه المنازل، و هو مع ذلك يدعم العروق التى تأتى اليدين على هذا الموضع.

فى الغده التى عند الأربيتين

] و كذلك أيضاً الغدد[١١٢٨] التى فى الاربيتين جعل ليقبل ما يدفعه الكبد من الفضل الردى ء الحاصل فيه، و ليدعم الاعصاب التى تأتى الرجلين و تحشو الفرج التى فيما بينها.

فى الغده التى عن جنبى الحلق

] و أما الغدتين اللتين هما عن[١١٢٩] جانبى الحلق و هو عند اصل الاذنين فجعل أيضاً ليقبل الفضل الّذى يدفعه الدماغ و ينقيه[١١٣٠] عن نفسه.

فهذه صفه انواع اللحم الغددى.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢١٢

فى الشحم و السمين

[فی الشحم]

و أما الشحم و السمين فهو جسم ابيض لين اكثر ما يكون على الاغشيه و على الأعضاء العصبيه لبرد مزاجها، و ذلک أن الجزء اللطيف الدسم من الدم اذا صار إلى الأعضاء اللحميه صار غذاء للحراره التى فيها بمنزله دهن السراج للنار، و اذا صار إلى الاعضاء التى من جنس العصب و الاغشيه جمد عليه لبرد مزاجها، و لذلک قد يوجد الشحم على الثرب كثيراً لأن هذا العضو أكثره من الجوهر الغشائى.

فی السمين

] و أما السمين الّذى يوجد على اللحم فليس يوجد الا على الاغشيه التى تغشى العضل لبرد مزاج الاغشيه، فأما فيما بين ليف اللحم فلا يكاد يوجد، إذ كانت الحراره التى فيما بين اجزاء اللحم تذوب الجسم الدسمى من اللحم و تغتذى به كما تغتذى النار بالودک.

و الحاجه كانت إلى الشحم و السمين فوق الاغشيه و الأعضاء العصبيه ليبلها و يندیها بما فيه من الرطوبه الدهنيه، و ذلک أن هذه الأعضاء مزاجها يابس و يسرع اليها اليبس و الجفاف عند افراط الحركه و لقاء الحر المفرط و الامساک عند الغذاء.

فهذه صفه اللحم المفرد و الغدود و الشحم و السمين، و الحال فيها و فی منفعتها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢١٣

الباب الخامس عشر فی صفه الأغشيه و الجلد[١١٣١]

اشاره

فأما الاغشيه فهى جسم رقيق صلب يحتوى على الأعضاء و ليس فی البدن عضواً أرق منها و لا أصلب بعد العظم، و احتيج إلى الاغشيه لتقى الأعضاء و تحفظها و تمنع ما يعرض لها من الآفات، و لذلک جعل جوهرها جوهراً صلباً لئلا يقبل التأثير سريعاً.

و أما رقتها فلئلا تأخذ موضوعاً كثيراً[١١٣٢] من مواضع الأعضاء فتضيق عليها مواضعها.

و الأعضاء: منها ما لها غشاء واحد: و منها ما لها غشائان.

[فی الأعضاء التى لها غشاء واحد]

فأما الأعضاء التى لها غشاء واحد: فهى العضل، و ذلک أن كلّ واحد من العضل مغشاه بغشاء رقيق فی غايه الرقه مجلل لها محتو عليها من جميع جهاتها لاصق بها لا يمكن كشطه عنه بسهوله، و احتيج إليه لثلاث منافع:

احدها: ليجمع أجزاء العضو و ليحوزه[١١٣٣] عن غيره.

و الثانيه: ليكون متى نالت بعض العضل آفه لم يسر إلى غيرها.

و الثالثه: ليكون متى صاك بعض الأعضاء بعضاً عند الحركه لم يؤثر بعضها

فی بعض.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۱۴

[فی الأعضاء التی لها غشائان]

و أما الأعضاء التی لها غشائان: فهی الأعضاء الباطنه، و ذلك أن الأعضاء الباطنه كلّها لكلّ واحد منها غشاء خاص به منفعته نظیره لمنفعه، الغشاء المجلل للعضل، و لها غشاء آخر فوق هذا لیس بملتصق و لا ملتحم لكنه متبرئ[۱۱۳۴] عنه، و بینه و بین الاخر فضاء الا فی المواضع التی یرتبط بها العضو بما لیه من الأعضاء.

و احتیج إلی هذا الغشاء لیقی كلّ واحد من الأعضاء و یحفظه و یرتبط به و فیما[۱۱۳۵] یلیه من الأعضاء، و ما كان من الأعضاء التی فی الصدر فانّه یكتسی هذا الغشاء من الغشائین القاسمین للصدر بنصفین و من الغشاء المستبطن للاضلاع.

و ما كان منها فی البطن فانّه یكتسی هذا الغشاء من الغشاء المعروف بالصفاف و ما كان منها فی تجویف الدماغ فانّه یكتسی هذا الغشاء من الغشائین المحتویین علی الدماغ.

و نحن نبین الحال فی كلّ واحد من الاغشیه فی هذا الموضع، و نبتدی، أولا بالغشاء المستبطن للأضلاع و الغشاءین القاسمین الصدر نصفین و ما ینشأ منه.

[فی صفه الغشاء المستبطن للأضلاع][۱۱۳۶]

و أما الغشاء المستبطن للأضلاع فهو غشاء رقیق شبیه بنسیج العنكبوت و لیس علی جمیع أضلاع الصدر من داخل محتو علی جمیع ما فی الصدر من الأعضاء، و منفعه هذا الغشاء أن یحفض و یقی جمیع ما فی الصدر من الأعضاء لئلاـ یتأذی بما یلقاها[۱۱۳۷] [عظام][۱۱۳۸] الصدر، و من هذا الغشاء ینشأ الغشائان القاسمان للصدر بنصفین.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۱۵

فی صفه الغشائین القاسمین للصدر بنصفین[۱۱۳۹]

و ذلك أن هذین الغشائین یقسمان الصدر فی طوله بنصفین من حد ملتقی الترقوتین إلی أسفل القص، و هو أول الغضروف الشبیه بالسیف

ملتحم من قدام بهذين الموضوعين و يجمع الأجزاء الوسطى من عظام القص، و من خلف يلتحمان بفقار الصدر و يفترقان من موضع اتصالهما بالقص قليلا قليلا إلى أن يأتيا القلب فيكون افتراقهما هناك أكثر لأنهما يحتويان على القلب، و يصير القلب و غشاؤه المحتوى عليه وسط هذين الغشائين ثم يعودان فيتصلان عند فقار الصلب و فوق المرى ء، و يلتحمان بهذه المواضع الت

حاماً محكماً فيصير للصدر تجويفان محاذ متميز احدهما عن الآخر.

و الحاجه كانت إلى هذين الغشائين لمنفعتين:

أحداهما و هى أعظمهما ليكون متى عرضت لأحد تجويفى الصدر آفه تبطل فعله، كان للتجويف الآخر يقوم بنصف الفعل، و ذلك انه متى وقعت بأحد شقى الصدر جراحه عظيمه نفذت إلى تجويفه و بطل منها فعل التنفس فى ذلك الشق كان التنفس فى ذلك التجويف الآخر باقياً على حاله فيكون الحيوان فى هذه الحال يتنفس بنصف نفسه و بصوت بنصف صوته. و أما متى عرضت الجراحه لتجويفى الصدر جميعاً بطل التنفس على المكان و لم يلبث الحيوان الى أن يموت.

و أما المنفعه الثانيه: فتنشأ منه أغشيه تغشى كلّ واحد من الأعضاء التى فى تجويفى الصدر و هى القلب و الرئه و العروق الضوارب و غير الضوارب و الاعصاب، و تجللها و تستدير حولها لتقيها و تحفضها و لتربط أيضاً جميع الأعضاء بالصدر لئلا تزول عن مواضعها، و قد ينشأ أيضاً من هذين الغشائين الغشاء الملبس على الحجاب الّذى فيما يلى تجويفى الصدر.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۱۶

فى صفه غشاء القلب[۱۱۴۰]

و أما الغشاء المحتوى على القلب و هو المسمى غلاف القلب فهو مستدير عليه محتو من جميع جهاته و شكله كشكلّ القلب دقيق، [و هو الشكلّ الصنوبرى دقيق][۱۱۴۱] عند رأسه مستدير عند

قاعـدته، و هو متبر عن جسم القلب حـتى أن بينهمـا فضـاء ليس باليسـير، ليكون للقلب موضع يتحرك فيه، و يلتحم عنـد قاعـده القلب بالعروق و الشـرايين التى تخرج منه و بالغشائين القاسـمين للصدر و يلتحم عند رأسه الدقيق بالغشائين القاسمين للصدر فى موضع أسفل القصر.

و كذلك أيضاً سائر الأغشيه المغشاه على الأعضاء[١١٤٢] التى فى الصدر تحتوى و تسـتدير على كلّ واحد منها إلا أنها تخالف الغشاء المجلل للصدر و لما هو عليه من الفضاء الواسع الّذى فيما بينه و بين القلب.

فى الغشاء المعروف بالصفاق

فأما الغشاء المعروف بالصـفاق فهو أيضاً غشاء رقيق فى قوام نسـج[١١٤٣] العنكبوت موضوع تحت العضل الّذى على البطن من طرف الغضروف الّذى على رأس المعده و إلى عظم العانه، و هذا الغشاء ممتد على جميع الأعضاء التى فى البطن و هى المعده و الكبـد و الطحـال و الكلّيتان و المثانه و الرحم و الانثيان و الثرب و العروق الضوارب و غير الضوارب و الاعصاب و سائر الأعضاء التى فيما بين الحجاب إلى عظم العانه، مستدير عليها يعلوها من فوق و ينفرش تحتها من أسفل على عظم الصلب.

و هـذا الغشـاء من حيث يبتـدى ء من فم المعـده يكون أغلـظ ثم لا يزال كلما[١١٤٤] انحدر دق[١١٤٥] حتى يكون أرق مـا فيه الموضـع الّذى عنـد عظمى العـانه، و هو ملتحم من فوق بالحجـاب و من أسـفل بالعضـلتين العريضـتين اللـتين على البطن اللـتين احدهما من الجانب الايمن و الاخرى من الجانب الأيسر و من اسفل بعظم العانه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢١٧

و ليس يسـهل كشط هذا الغشاء حتى يخرج سـليماً لا سـيما فى الموضع الّذى يتصل بالحجاب و فى موضع العضـلتين اللتين على البطن، و ذلك انه قد ينبت

من هاتين العضلتين اللتين على البطن وتر صغير رقيق يلتحم بهذا الغشاء و يتحد به اتحاداً يعسر تخلصه منه، و لذلک قد يظن قوم من المعالجين أن خياطه البطن انما تعمل فی الصفاق وحده، و ليس الامر كذلک، لكن الابره تمر فی الصفاق و فی هذه الوتره التی ذكرناها. و احتيج إلی الصفاق لخمس منافع:

أحداها: انه كالغطاء لجميع الأعضاء التی تكون دون الحجاب.

و الثانيه: انه يمنع العضل الّذی على البطن أن يقع على الاحشاء [و المثانه][۱۱۴۶].

و الثالثه: انه يسهل انحدار فضول الغذاء اليابس و ذلک أن تلک الفضول يضغطها[۱۱۴۷] من قدام الصفاق و من خلف الحجاب فتنعصر و تندفع[۱۱۴۸] تلک الفضول إلی خارج كما تضغط[۱۱۴۹] اليد الأشياء الرطبه و ينعصر و يخرج عن اليد[۱۱۵۰].

و الرابعه: لئلا تنتفخ المعده و الأمعاء بسهوله من الأشياء النافخه لأن الريح تتحلل عند ما يضغطها الصفاق بمعونه الحجاب له.

و الخامسه: أن تربط جميع الأعضاء التی دون الحجاب و تشد بعضها ببعض، و تحتوی عليها و تغطی كلّ واحد منها على الانفراد بغشاء ينشأ منه و يستدير عليه و يقوم له مقام الجلده التی على سائر البدن.

و هذه الأعضاء كما قلنا هی المعده و الكبد و الطحال و الكلّيتان و الأمعاء و الرحم و المثانه و الخصيتان و العروق الضوارب و غير الضوارب و الاعصاب.

فی صفه غشاء المعده

] فأما المعده: فان الغشاء الّذی يغشاها أغلظ من سائر الاغشيه التی تغشی الاحشاء، و احتيج إلی ذلک لتكون متى امتلأت المعده من الغذاء و انتفخت لم يعرض له الانخراق و الانهتاک، و بهذا العشاء يرتبط الصفاق المفروش تحتها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۱۸

فی صفه غشاء الكبد و الطحال

] و أما الغشاء الّذی على الكبد: فهو غشاء رقيق يحفظها و يقيها و يربطها مما يلی حدبتها بالحجاب و بالاضلاع الخلف و ممّا يلی تقعيرها بالامعاء.

و كذلک أيضاً الطحال مغشى بغشاء رقيق و احتيج اليه ليحفظه و يقيه و ليربط به اضلاع الخلف و الخاصره.

و بالجمله فان الكلّيتين و الأمعاء و المثانه و الرحم و الانثيين كلّ واحد منها يحتوی عليه غشاء كمثل ما يحتوی على هذه و تولده من الصفاق.

فی صفه غشاء الانثيان

] و أما الانثيان: فان الغشاء المعروف بالصفاق اذا صار إلى الحالبين يصير منه مجريان عند كلّ واحد من الحالبين مجرى و ينحدران نحو الانثيين و يتسعان[١١٥١] و ينبسطان أولا فأولا حتى يصير منهما غشاء يحتوى على الانثيين، و هو كيس الانثيين، و قد تتولد أيضاً من الصفاق الجداول التى فيما بين الأمعاء و الصفاق الّذى يلتئم منه الثرب.

و أما الجداول: فهى أغشيه فيما بين استدارت الأمعاء، تمرّ فيها العروق و الشرايين و الأعصاب التى تأتى الأمعاء، منها أغشيه تحتوى على كلّ واحد من هذه الأوعيه، و ما كان كذلك فهو طاق واحد، و منها أغشيه فيما بين كلّ عرقين و كلّ عصبتين و كلّ معائين يرتبط بعضها إلى بعض و تربطها بما يليها و لا يحتوى عليها، و ما كان كذلك فهو مطوى بطاقين.

و أما الثرب: فلأنه مركب من غشاء و عروق و شحم ليس نذكره فى هذا الموضع لانه من الأعضاء المركبه، و كلامنا هاهنا انما هو فى اصناف الأعضاء البسيطه. و هذه هى صفه الاغشيه التى تغشى الأعضاء التى فى تجويف البطن.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢١٩

فى صفه غشاء القحف

] و أما الاغشيه التى تغشى الأعضاء التى فى تجويف القحف و هى الاغشيه التى تغشى الدماغ فهما غشاءان:

احدهما: مفرد و هو اعظمهما[١١٥٢] و يقال له الأم الجافيه و يكون تحت عظم القحف مجللا [جميع][١١٥٣] اجزاء الدماغ، و احتيج إليه ليستر و يقى الدماغ مما يلقاه[١١٥۴] من عظم القحف الرأس و مما يعرض له متى شدخ و انكسر عظم القحف [او انخدش][١١٥٥]، و هو مربوط بالشؤن التى فى عظم القحف برباطات غشائيه تنشأ منه.

و الآخر: غشاء رقيق مركب من عروق و شرايين يوصل بين بعضها

و بعض كتركيب المشيمه للجنين، لأن مشيمه الجنين انما هى عروق و شرايين فيما بينهما غشاء رقيق منتسج، كذلك هذا الغشاء و هو محتوى على جميع اجزاء الدماغ مربوط بها مع الأم الجافيه برباطات غشائيه، و احتيج إلى هذا أيضاً ليقى الدماغ مما يلقى من غلظ الأم الجافيه، و ليغذو الدماغ بما فيه من العروق و يؤدى اليه الحراره الغريزيه بما فيه من الشرايين، و جميع ما فى الدماغ من الاعصاب و العروق و الشرايين مغشاه بغشائين نابتين من هذين الغشائين إلى أن تخرج من قحف الرأس. و نحن نبين هذه الحال فى أمر هذين الغشائين بياناً اوضح من هذا عند ذكرنا هيئه الدماغ. فهذه جمله القول فى الاغشيه.

فى صفه الجلد الذى يعلو البدن[۱۱۵۶]

و أما الجلد الّذى يعلو البدن: فانّه كما أن الطبيعه جعلت على كلّ واحد من الأعضاء [غشاء][۱۱۵۷] يقيه و يحفظه من الآفات العارضه له كذلك جعلت على ظهر البدن غطاءً عاماً لسائر أعضاء البدن يستره و يقيه من الآفات العارضه من خارج.

و جعل هذا الجلد فى الانسان أرق منه فى سائر الحيوان و ألين و أعدم شعراً و أضعف قوه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۲۰

أما رقته و لينه و عدمه للشعر فلما احتيج اليه أن يكون فيه من فضل الحس، لأنه لو كان غليظاً صلباً بمنزله الاخزاف التى على الحيوان الخزفى لم يكن يحس بما يلقاه و يماسه، و لو كان كثير الشعر بمنزله جلود الحمير أو البقر و الغنم لكان كثره الشعر تمنع من جوده الحس، و لذلك جعلت جلده الراحه أعدم[۱۱۵۸] شعراً [من سائر الجلد الذى على البدن][۱۱۵۹] و ألينه و أرقه، لما احتيج فيها من ذكاء حس اللمس، و جعلت جلده الانسان أضعف

من جلود سائر الحيوان لأن الطبيعه قصدت به أن يكون مع ذلك مغيضاً[۱۱۶۰] تنصب اليه الفضول التى تدفعها سائر الأعضاء القريبه منه فيقبلها ضعفه.

و جعل الجلد مثقباً ثقباً متقاربه فى سائر البدن ليخرج منها ما يتحلل من الأعضاء من الفضول البخاريه، و يقال لهذه الثقب المسام و منها يخرج الشعر [و البخار][۱۱۶۱]، و الجلد ليس كلّه متساوياً فى الرقه و الغلظ و اللين و الصلابه و عدم الشعر و نباته و لا فى اتصاله بما تحته من الأعضاء.

أما فى رقته و غلظه: فان منه ما هو رقيق بمنزله جلده الوجه، و جعلت كذلك لما احتيج اليه من الحسن و اشراق اللون و صفائه و الجلد الرقيق أوفق فى هذا من الغليظ، إذ كان الجلد الرقيق يتأدى منه إلى خارج من لون الدم اكثر مما يتأدى من الغليظ. و منه ما هو غليظ بمنزله جلده باطن القدم و جعلت كذلك للحاجه كانت فى بعض الأوقات إلى المشى على أجسام فيها حده و تكون متى دخلت فى الجلد لم تتأدى إلى العضل سريعاً.

و أما الصلابه و اللين، فان منه ما هو لين بمنزله جلده باطن الكف، فإنّها جعلت كذلك لما احتيج فيها من سرعه التغيير و الاستحاله إلى طبيعه المحسوس.

و منه ما جعل صلباً بمنزله جلده باطن القدم لما احتيج منها أن تكون أصبر على المشى فى المواضع الصلبه.

و أما عدم الشعر و نباته: فمنه ما هو عديم للشعر[۱۱۶۲] بمنزله جلده باطن الراحه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۲۱

و جلده باطن القدم فان هذه المواضع عريت من الشعر بسبب الحس. و منه ما هو كثير الشعر بمنزله جلده الرأس و موضع اللحيه و الحاجبين، و نحن نذكر منافع

هذه فى المواضع التى نذكر فيها الشعر.

[فى اتصال الجلد بما تحته]

و أما اتصال الجلد بما تحته من الأعضاء: فان من الجلد ما هو متصل بما تحته من الأعضاء اتصالًا و التحاماً لا يمكن أن ينسلخ [و لا ينفصل][۱۱۶۳] عنه. و ذلک أنه يلتحم:

اما بالعضل نفسه: بمنزله جلده الجبهه و جلده الخدين و أكثر جلده الراحه و جلده الشفتين و الجلده التى فى طرف المقعده، و اما بوتره بمنزله جلده الراحه و جلده باطن القدم.

و أما جلده الجبهه: فمتصله ملتحمه بالعضله المفروشه على عظم الجبهه و لا يمكن انسلاخها لشده التحامها و كذلک جلده الخدين ملتحمه بالعضل الموضوع على عظم الخدين.

و أما جلده الشفتين و جلده طرف المقعده: فانّهما مختلطان بالعضل اختلاطاً لا يفرق بين الجلد و العضل الّذى تحتهما الا بظاهرهما.

و أما جلده الراحه: فملتحمه بالوتر المبسوط على بطن الراحه التحاماً جيداً، و ذلک انه ينبت[۱۱۶۴] من العضله الموضوعه على بطن وسط الساعد وتر قبل أن يبلغ الى مفصل الرسغ، فاذا بلغ المفصل عرض و انبسط على سائر الكف و الأصابع، و التحم بجلده الراحه التحاماً محكماً يعسر سلخه.

و جعل ذلک لثلاث منافع:

احداها: ليكون الكف ذكى الحس.

و الثانيه: ليكون عديم الشعر لئلا يمنع كثرته من ذكاء الحس.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۲۲

و الثالثه: لتمتزج صلابه الوتر بلين الجلده فتعتدل فيكون ذلک أوفق فى جوده الحس، و كذلک أيضاً جلده باطن القدم.

و قد ينبت من العضله الموضوعه على الساق من الجانب الوحشى الّذى منشؤه من رأس الفخذ وتره قبل أن تبلغ إلى مفصل الكعب، فاذا بلغت الوتره إلى الكعب انبسطت قليلا قليلا و انفرشت تحت جلده باطن القدم و فى جميع اجزاء القدم و التحمت بالجلده

التحاماً محكماً لا يمكن تفرقه عنه، و الحاجه كانت إلى ذلك ما قد ذكرناه مراراً كثيره، فهذه هى المواضع التى تلتحم بها الجلد التحاماً لا يمكن سلخه و لا كشطه عنها.

[فى عدم اتصال الجلد بما تحته]

و اما ما كان من الجلد فى غير هذه المواضع من البدن: فان تحته غشاءً رقيقاً شبيهاً بنسج العنكبوت يحجز فيما بينه و بين العضل، فهو متى ما سلخ انسلخ بسهوله، و ما كان كذلك فهو يسمى جلداً بالحقيقه و هو بالحقيقه متشابه الاجزاء.

فهذه صفه الاغشيه و الجلد الّذى هو احد أصناف الأعضاء المتشابهه الأجزاء، [انتهى و اللّه اعلم][١١٦۵].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٢٣

الباب السادس عشر فى صفه الشعر و الاظفار و معرفه اجزائهما و منافعهما[١١۶۶]

اشاره

اعلم [أن] الشعر و الأظفار ليس نموها كنمو سائر الأعضاء الأخر، فان كلّ واحد من الأعضاء تجده يزيد فى طوله و عرضه و عمقه، فأما الشعر و الأظفار فان زيادتهما تكون فى الطول فقط عند ما تصل ماده كلّ واحد منهما به من تحت شيئاً بعد شى ء دائماً، لا يقف نموهما و زيادتهما ما دام الحيوان حياً، و احتيج إلى ذلك ليكونا باقيين فى كلّ وقت جديدين طريين و ليخلف مكان ما ينقصف و ينكسر منهما.

القول فى الشعر

[][١١۶٧]

فأما الشعر فكونه من بخار [دخانى][١١۶٨] حار يابس فلذلك اكثر ما يكون نبات الشعر فى البدن فى عنفوان الشباب لقوه الحراره فى هذا السن، و ذلك أن الحراره فى هذا السن تعمل فى البخار فتحرقه فيتحلل لطيفه و يبقى غليظه[١١۶٩]، فاذا دفعته الطبيعه و أخرجته من منافذ الجلد المسماه المسام بقى فيها و لم يتحلل لغلظه فيكثر و يصلب و يصير منه الشعر، فاذا صار إلى تلك المنافذ بخار آخر و اتصل بالأول دفعه و أخرجه عن الجلد إلى ظاهر البدن و بقى ذلك البخار هناك حتى يصير شعراً و يتصل به بخار آخر فيدفعه إلى خارج، فعلى هذا السبيل دائماً يتكون الشعر أولا فاولا.[١١٧٠]

كامل الصناعه الطبيه ؛ ج ١ ؛ ص٢٢٣

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٢۴

و نبات الشعر فى البدن: منه ما قصدت به الطبيعه للمنفعه، و منه ما نباته بطريق العرض.

[فى الشعر الذى قصدت به الطبيعه للمنفعه]

فأما الشعر الّذى قصدت به الطبيعه: بكونه إلى المنفعه فإنّها قصدت بها لمنفعتين:

احداهما: من داخل. و الاخرى: من خارج.

فأما المنفعه التى من داخل فى دفع الفضول الدخانيه و نفيها عن داخل البدن على جهه التأذى بها.

و أما من خارج فقصدت

الطبیعه بذلک للزینه و التوقیه، و ذلک أن منه ما جعلته للزینه و التوقیه معاً، و منه ما جعلته للزینه فقط.

فأما ما قصدت به الطبیعه للزینه و التوقیه معاً: فشعر الرأس و شعر الحاجبین و شعر الأجفان.

أما شعر الرأس: فجعل لیقی الرأس من الآفات الوارده علیه من خارج و لیزینه و یحسنه، فانّه لو لم یکن علیه شعر لکان قبیحاً، و هذا امر عام للنساء و الرجال الا انه للنساء أزین و أحسن.

و أما شعر الحاجبین و الاجفان: فجعلا لیقیا العین.

أما الحاجبان فیمنعان ما ینحدر من الرأس من الأجسام من الوصول إلی العین و هو مع ذلک ایضاً لیحسن به صوره الوجه، فان الوجه الّذی لیس فیه حاجبان قبیح فی المنظر.

و أما الأجفان فإنّها تمنع ما یلقی العین من خارج من جمیع النواحی، لأنه متی ورد علیها شی ء من فوق منعه الجفن الأعلی من أن یدخل إلی العین، و لذلک متی ورد علیها شی ء من أسفل منعه الجفن الاسفل من أن یدخل العین، و متی ورد علیها شی ء من محاذاه العین و أحست به العینان فأطبقت الاجفان و أغمضتها فلم یدخلها شی ء من ذلک، و جعل فی شعر الاجفان خلتان لیستا فی شعر الرأس و لا فی [سائر][۱۱۷۱] شعر البدن:

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۲۵

احداهما: انه جعل منتصباً إلی قدام لا میل فیه لا إلی فوق و لا إلی اسفل.

الثانیه: انه جعل واقفاً مده عمر الانسان لا ینمو و لا یطول.

فأما الانتصاب إلی قدام: فلیمنع الآفات الوارده علی العین من خارج، و لئلا ینسبل علی العین فیمنع البصر، و ذلک انه لو کان الجفن الأعلی نابتاً إلی فوق لم یکن یمنع شیئاً مما یصل إلی

العين من فوق و لا كان ينطبق عليها اذا أراد الإنسان أن يطبقه، و لو كان نابتاً إلى أسفل لستر العين و منعها من أن تبصر جيداً.

[و أما الجفن الاسفل: فلو كان نابتاً إلى فوق لستر العين و منعها من أن تبصر جيداً، و لو كان نابتاً إلى اسفل لما كان يمنع ما يصل إلى العين من الأشياء المؤذيه و لا كان يمكن فيه أن ينطبق على العين][١١٧٢].

و أما وقوف شعر الاجفان مده عمر الانسان لا يزيد و لا يطول، و شعر الرأس و اللحيه يزيدان و يطولان، فان الطبيعه جعلت شعر الاجفان فى وقت كون الجنين مع الأعضاء الاصليه بالمقدار الّذى احتاجت اليه و ركزته فى اطراف الاجفان و صيرت اطراف الاجفان جرماً[١١٧٣] صلباً حتى لا يمكن أن ينفذ فيه البخار الدخانى الّذى هو ماده الشعر من داخل إلى خارج، و لكن يبقى شعر الاجفان متمكناً منتصباً لا ميل فيه لأنه لو كانت أطراف الاجفان لينه بمنزله ما عليه سائر الجلد لكان الشعر لا يبقى منتصباً لكن يميل إلى اسفل و ينسبل على العين بمنزله النبات الّذى ينبت فى الارض الرخوه الرطبه فانّه يطول و يميل إلى جانب، و النبات الّذى ينبت فى الارض الصلبه لا يكاد ينمو كثيراً بل يبقى قوياً قصيراً منتصباً متمكناً من الارض لا يسهل قلعه، فلذلك صارت اطراف الاجفان صلبه، و كذلك ايضاً جعل نبات شعر الحاجبين فى جلده قريبه من طبيعه جلده اطراف الاجفان فى الصلابه لانه لم يكن يحتاج فيها إلى أن يطول شعرهما على طول الزمان شيئاً يسيراً بحسب نقصان جلدتهما فى الصلابه عن أطراف الاجفان، فبهذا الشعر الذى قصدت الطبيعه للزينه و التوقيه، أعنى شعر

الرأس و شعر الحاجبين و شعر الأجفان.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۲۶

فأما ما قصدت به للزينه فقط: فشعر اللحيه فانّه جعل هيبه للرجل و زينه لوجهه، و ذلك انها تغطى اللحيين و لا تتركهما عاريين، فصارت اللحيه تنبت للرجال و لا تنبت للنساء لسببين:

أحدهما: أن الحراره الغريزيه فى أبدان الرجال أقوى منها فى ابدان النساء، و البخارات الحاره الدخانيه التى هى ماده الشعر فى الرجال أكثر فليس تكتفى الطبيعه أن تصرفها فى وجه واحد فهى تصرفها فى وجهين:

أحدهما: فى شعر الرأس. و الآخر: فى شعر اللحيه، و لذلك قد نجد كثيراً من النساء اللواتى مزاجهن مزاج حار ينبت لهن فى موضع الذقن شعر، و كثير من الرجال الّذى ن مزاجهم بارد لا تنبت لهم لحى، و لذلك صار الخصيان لا تنبت لهم اللحى لأن مزاجهم بارد إذ كان قد نقص منهم عضو غزير الحراره و هى الانثيان.

السبب الثانى: إن النساء لما كن مستترات فى البيوت و ليس لهن أن يبرزن لحالهن مكشوفات استغنين عن شعر يغطى للحييهنّ[۱۱۷۴] و كان ذلك بهن ازين و أوفق، و إلى هذه الأصناف من الشعر قصدت الطبيعه بنباتها فى البدن.

[فى الشعر الذى نباته يكون بطريق العرض]

و أما ما ينبت من الشعر بطريق العرض عن غير قصد من الطبيعه: فهو شعر الإبطين، و العانه، و الصدر، و سائر شعر البدن، ما خلا الرأس و اللحيه و الحاجبان و الأجفان.

و ذلك أن العضو إذا كان حاراً رطباً تولد فيه بخار دخانى كثير تدفعه الطبيعه إلى خارج فيكون معه الشعر فى ذلك العضو، و لذلك نجد كثيراً ما ينبت هذا الشعر فى العانه لقرب هذا العضو من موضع الانثيين اللذين مزاجهما حار رطب

و من بعد ذلک فی البطن و الصدر و الإبطین لحراره مزاج القلب [و الکبد][۱۱۷۵] الّذین هما موضوعان بالقرب من هذه المواضع، و نجد هذه المواضع فی الأبدان الحاره المزاج کثیره الشعر و فی الأبدان البارده المزاج عاریه من الشعر، فلهذا السبب صار

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۲۷

الشعر ینبت فی هذه الموضع لا ـ عن تعمد من الطبیعه و قصد منها لکن علی طریق ما یتبع طریقه العضو اضطراراً بمنزله زراع الریحان فإن زراع الریحان قد ینبت له الریحان و تنبت إلی قربه و جنبه وجهته أنواع من العشب اظطراراً بسبب نداوه الارض من الماء الّذی سقی الریحان و یکون نبات الریحان علی المشارب التی عملت له لا یجوزها و نبات العشب مائلا عن تلک المشارب متبدداً[۱۱۷۶] علی غیر مواضع محدوده حتی یضطر صاحب الریحان الی أن یقلع ذلک العشب کلّه و یرمی به، کذلک الشعر فی البدن انما قصدت الطبیعه لنباته[۱۱۷۷] فی الرأس و الحاجبین و الأجفان و اللحیه و سائر الشعر الباقی فی البدن ینبت ببسب[۱۱۷۸] حراره العضو الّذی ینبت علیه، و لیس نبات هذا الشعر علی مواضع محدوده کشعر الرأس و الحاجبین و اللحیه لکن متبدداً متفرقاً فی بعض الأعضاء و فی بعضها مجتمعاً و بعضه قصیر و بعضه طویل، فهذه صفه أحوال الشعر.

فی صفه الأظفار

][۱۱۷۹]

و أما الأظفار: فموصوله بالسلامیات الاخیره من الاصابع مربوطه مع اللحم الموصول بها، و الجلد الّذی یعلوها برباطات من جنس الاوتار، و قد یصیر إلی الظفر عصب و عروق و شرایین تؤدی الیه الحیاه و الغذاء، الا أن غذاءها لیس ینمیها کما ینمو[۱۱۸۰] سائر الأعضاء فی الطول و العرض و العمق لکن نموها[۱۱۸۱] فی الطول فقط کما بینا فی

الشعر.

و المنفعه التى جعلت لها الاظفار هى تقويه رؤوس الاصابع و معونتها على الأشياء الماسكه هى لها و ليكون [ذلك][١١٨٢] أحسن. [و إنما جعلت بين الصلابه و اللين لئلا تقبل الآفات، فإنّها لو كانت مثل العظم لم يؤمن عليها الأنّكسار مثل الأجرام الشديده الصلبه، فجعلت بين الصلابه و اللين لهاتين العمليتين، و لم يجعل

لها زوايا لئلا تدخل عليها الآفات لأن ما له زوايا يعرض له التهشيم][١١٨٣].

و إذ قد بيّنا[١١٨۴] الكلّام فى الشعر و الأظفار فنحن قاطعون كلّامنا فى جنس الأعضاء المتشابهه الاجزاء [فى هذا الموضع][١١٨۵] و مقبلون على ما يتلوه من صفه الأعضاء المركبه فى المقاله الثالثه[١١٨۶] إن شاء اللّه تعالى، [و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطيبين الطاهرين أجمعين][١١٨٧].

تمت المقاله الثانيه

[من كتاب كامل الصناعه الطبيه المعروف بالملكى و يتلوه المقاله الثالثه و هى سبعه و ثلاثون باباً][١١٨٨]

الباب الأول فى جمله الكلّام عن الأعضاء المركبه

و إذ قد بينا حال الأعضاء المتشابهه الاجزاء و شرحنا الحال فى كلّ واحد من اصنافها فنحن نبين الحال فى الأعضاء المركبه من تلك و هى الاعضاء الآليه.

فنقول: إن الأعضاء المركبه: منها ما هى فى ظاهر البدن، و منها ما هى فى باطنه. و نحن نبتدى ء أولا بذكر الأعضاء الظاهره.

فنقول: إن الأعضاء المركبه التى فى ظاهر البدن: منها ما تركيبها كلّى بمنزله الرأس و اليدين و الرجلين، و منها ما تركيبه جزئى و هى أجزاء لتلك الأعضاء الكلّيه و هى العضل.

و ذلك أن العضل مركب من اللحم و العصب و الرباط و الغشاء.

و الرأس و اليد و الرجل مركبه من الجلد و العظم و العضل و العروق الضوارب و غير الضوارب.

و نحن

نبیّن الحال هاهنا فی أمر العضل فانّه اذا علم الحال فی کلّ واحد من العضل و وضعه و شکله مع ما قد شرحنا من حال الأعضاء المتشابهه الاجزاء فیما تقدم علم من ذلک صوره کلّ واحد من الأعضاء المرکبه الظاهره للحس و عدد أجزائه و منفعته إن شاء اللّه تعالی.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۳۴

الباب الثانی فی صفه العضل و أحواله[۱۱۹۴]

[اعلم أن[۱۱۹۵]] العضل [جسم[۱۱۹۶]] مرکب من لحم أحمر و رباط و عصب و غشاء یعلوه و هو ملبس فوق العظام مرتبط بها برباطات تنشأ من العظم، و ذلک أن العصب الّذی ینبعث من الدماغ او النخاع إلی کلّ واحده من العضل اذا بلغت العصبه إلی الطرف الأعلی من العضله انقسم منه أقسام دقاق و اختلطت بلیف لحم العضله، و ینبت من العظم الموضوع تحت العضله رباط یختلط مع العصب و اللحم فصار من جمله ذلک الجسم المسمی عضله.

فاذا صارت أقسام العصب إلی الطرف الاسفل من العضله [اتحدت[۱۱۹۷]] أجزاء العصب مع اجزاء الرباط علی انفراد من غیر أن یخالطها شی ء من اللحم فصار منه جسم یسمی وترا.

و الحاجه کانت إلی العضل و الوتر هی تحریک الأعضاء المتحرکه باراده، و ذلک أن الوتر اذا جاوز أسفل العضله امتد و اتصل بمفصل العضو الّذی أعدت تلک العضله لتحریکه، فمتی احتیج إلی تحریک ذلک العضو تقلصت العضله نحو أصلها و جذبت الوتر جذباً قویاً. فیجتذب لذلک مفصل العضو فتحرک العضو[۱۱۹۸] الحرکه المراده إلی الجهه التی کانت تلک العضله موضوعه فیها؛ مثال ذلک الکف،

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۳۵

فانّه متی حرکه العضل الموضوع فی باطن[۱۱۹۹] الساعد انثنی[۱۲۰۰] و مال إلی قدام، و متی حرکه العضل الّذی فی ظهر الکف انقلب[۱۲۰۱] علی قفائه.

و العضل

يخالف بعضه بعضاً فى خمسه أشياء:

أحدها: فى المقدار.

و الثانى: فى الشكلّ.

و الثالث: فى الموضع.

و الرابع: فى التركيب.

و الخامس: فيما ينبت منه الوتر.

[فى المقدار]

أما اختلافه فى مقداره: فان من العضل ما هو كبار و احتيج اليه لتحريك عضو كبير بمنزله العضل الموضوع على عظم الورک و العضل الموضوع على عظم الفخذ، و منه صغار و احتيج اليه لتحريک عضو صغير، بمنزله العضل المحرک للاجفان و العضل المحرک للمفصل الأول من أصابع الرجل، الّذى ذكر جالينوس انه ذهب على كثير من المشرحين. و منه رقيق بمنزله العضل الموضوع على البطن، و احتيج اليه ليقبض على البطن وقت خروج الاثفال بالعصر من الأمعاء و خروج البول من المثانه و ليعين فى وقت الولاده على خروج الجنين، و ليدعم الحجاب و يثبته عند انقباض الصدر ليكون الصوت و النفخه، و ينتفع به أيضاً فى اسخان المعده و معونتها على الهضم و تقويتها.

[فى الشكل]

فأما اختلاف العضل فى الشكلّ: فان أشكال العضل مختلفه بحسب الحاجه كانت إلى كلّ واحد من الأشكال و بحسب العظم الّذى هو عليه.

و ذلک أن منه ما هو مثلث بمنزله العضل الموضوع على الصدر، و منه ما هو

مدور بمنزله العضل الموضوع حول المثانه و حول المقعده[۱۲۰۲]، و منه ما هو مربع بمنزله العضل الّذى على البطن، و منه ما هو مطاول بمنزله العضلتين الممدودتين على البطن.

[فى الوضع]

فأما اختلافه فى الوضع: فانما[۱۲۰۳] كان من عضل قد اعد لأن يحرک العضو على استقامه كالانبساط و الانقباض فوضعه وضع مستقيم على طول العضو.

[فى التركيب]

و أما اختلافه فى التركيب: فان من العضل ما لا يختلط[۱۲۰۴] لحمه بالعصب و الرباط، لكن كثيراً منه يكون[۱۲۰۵] العضل لحميه من

حيث يبتدى ء و إلى حيث ينتهى، و الوتر ينبت فى طرفها كانه ملتحم بها.

بمنزله العضل الّذى على البطن فان الاوتار تبتدى ء من هذا العضل من أواخره[۱۲۰۶] كأنها ملتحمه بها.

[فيما ينبت من الوتر]

و أما اختلافه فيما ينبت منه من الاوتار: فان منه ما ينبت فى كلّ عضلتين أو ثلاث وتر واحد، بمنزله الوتره الغليظه التى تأتى العقب فإنّها تنبت من عضلتين.

و الحاجه كانت إلى ذلك، و ذلك أن العضو الّذى يمدّ[۱۲۰۷] هذه الوتره كبير فلم يكتف فيه بعضله واحده لأن منفعته عظيمه و هو أن تثبت القدم و تدعمه، و جعل له عضلتان لكى يكون متى حدثت بواحده منهما آفه كانت الاخرى تنوب عنها و كذلك سائر[۱۲۰۸] ما هذا سبيله من الوتر.

و منه ما ينبت فى كلّ عضله وتران أو ثلاثه أو اكثر من ذلك: بمنزله العضله

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۳۷

الوسطى من السبع العضلات التى فى مقدم الساق فانّه ينبت منها أربعه أوتار تأتى الأربعه الأصابع من أصابع القدم.

و الحاجه كانت إلى ذلك انه لو كانت لكلّ واحده من الاصابع عضله واحده لكانت صغيره المقدار و كانت الاوتار التى تنبت منها دقاقاً لم تكن تفى بجذب ما تجذبه فجعلت لذلك عضله واحده.

و كذلك يجرى الامر فيما كان هذا سبيله من الوتر، و منه ما لا ينبت منه وتر لكن[۱۲۰۹] يتصل من العضو بأجزائه اللحميه [المجتمعه[۱۲۱۰]] بمنزله العضل الّذى على المقعده و على رقبه المثانه. فمن هذه الوجوه تخالف العضل بعضها بعضاً و اللّه اعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۳۸

الباب الثالث فى صفه عضل الرأس [و منافعه[۱۲۱۱]]

أصناف العضل الّذى فى البدن ثمانيه:

أحدها: صنف العضل المحرك لسائر الأعضاء التى فى الرأس و الرقبه.

و الثانی: العضل المحرك للحلق و الحنجره و ما

يليه.

و الثالث: العضل المحرك للكتفين.

و الرابع: العضل المحرك لليدين.

و الخامس: العضل المحرك للصدر.

و السادس: العضل [المحرك للمراق[١٢١٢]] و ما يليه من الأعضاء المتحركه بالإراده.

و السابع: العضل المحرك للوركين.

و الثامن: العضل المحرك للرجلين.

[فى عضل الرأس و الرقبه]

فأما عضل الرأس و الرقبه فخمسه أصناف:

احدها: العضل المحرك لما فى الوجه ما خلا اللحى الاسفل و العينين.

و الثانى: العضل المحرك للعينين.

و الثالث: العضل المحرك للحى الاسفل.

و الرابع: العضل المتحرك لجمله الرأس.

و الخامس: العضل المحرك للرقبه.

فى العضل المحرك للوجه

] فأما العضل المحرك لما فى الوجه: فهنّ سبع عضلات:

منها عضلتان تحركان الخد على الانفراد، و هما يقربان الشفتين و يبعدان[١٢١٣] احداهما عن الأخرى و تسمان العضلتين العريضتين، و كلّ واحده منهما مركبه من أربعه أجزاء:

الجزء الأول: ينشأ ليفه من شوك فقار الرقبه و يتصل بطرف الخد، و هذا الجزء يحرك الخدين و ربّما حرك فى بعض الناس الأذنين.

و الجزء الثانى: يبـدأ ليفه من العظم القـائم وسـط عظم الكتف و يمر إلى الرقبه صاعـداً حتى يتصل بطرف الشـفتين احـدهما من الجـانب الاـيمن و الآـخر من الجـانب الايسـر، فـاذا تحرك هـذان الجزآن معـا تحرك الفم من غير ميل إلى جانب، فاذا تحرك احدهما تحرك الفم إلى ذلک الجانب الّذى ذلک الجزء فيه.

و الجزء الثالث: يبدأ ليفه من الترقوه و يصعد و يتصل بطرف الشفتين ايضاً و يجذب الفم على الوراب إلى أسفل.

و الجزء الرابع: يبـدأ ليفـه مـن الـترقوه و القص و يتصـل بالشـفتين اتصالاـ مخالفـاً على مثـال الحـاء فى كتـابه اليونـانيين و هو هكذا[۱۲۱۴]

فما كان منشؤه [من الليف][۱۲۱۵] من الجانب الايمن اتصل الجانب الأيسر من الشفتين و ما كان منشؤه من الجانب الأيسر اتصل بالجانب الايمن من الشفتين فاذا تقلص

هذا الليف ضاقت الشفه و اجتمعت و نتأ إلى خارج كما يعرض [للمصره][١٢١٦].

فأما الخمس العضلات الباقيه التى فى الوجه: فمنها عضلتان يجذبان الشفه

العليا إلى فوق، و منها عضلتان [يجذبان الشفه السفلى إلى اسفل و[١٢١٧]] يبسطان طرف الأنف، و عضله واحده مفروشه تحت الجلد من الجبهه و احتيج إليها لتعين على شده التغميض للعين و شده فتحها.

فى عضل العين

] و أما عضل العين: فمنه ما يحرك الجفن، و منه ما يحرك[١٢١٨] العصبه التى يكون بها البصر، لئلا يعرض لها بسبب لينها عند التحديق الشديد الى أن [تنقطع أو[١٢١٩]] تنهتك و منه ما يحرك العين نفسها.

فى عضل الجفن

] فأما العضل المحرك للجفن: فثلاث عضلات:

احداها رأسها معلق فى العظم الّذى يحوى العين، و وتر هذه العضله يمّر فى وسط الغشاء الّذى منه يكون الجفن و يتصل بوسط حافه الجفن و هو يفتحه.

و العضلتان الاخريان أدق من هذه، و هما موضوعتان فى مآق العين مدفونتان فى حفره العين و تراهما يأتيان حافه الجفن و يتصلان به من جانبيه و هما يغمضان العين باطباقهما الجفن عند ما يفعلان فعلهما معاً، فان عرضت لاحدهما آفه صار الجفن بعضه مطبقاً و بعضه يبقى مفتوحاً، و هذه العله[١٢٢٠] يسميها أبقراط السلوسيس[١٢٢١].

و أما العضل التى تدعم العصب: فزعم قوم أنها عضله واحده و زعم قوم أنها عضلتان و زعم قوم أنها ثلاث عضلات.

و أما العضل الّذى يحرك العين نفسها: فست عضلات:

منها عضلتان تديران العين، و منها واحده تحركها إلى أسفل، و واحده إلى فوق، واحده إلى الجانب الأيمن، و واحده إلى الجانب الأيسر.

فى العضل المحرك للحى الأسفل

] و أما العضل المحرك للحى الأسفل: فأربعه ازواج:

منها زوجان: يحركان اللحى إلى فوق و هما عضلتان للصدغين، و العضلتان اللتان فى داخل الفم. و منها زوج: منشؤه من خلف الاذنين من تحتهما و ينزل إلى الرقبه قليلا و يصعد إلى الذقن فيصل به و يجذب اللحى إلى اسفل.

و أما الزوج الرابع: فهما عضلتان موضوعتان فوق الخدين تحركان اللحى إلى الجانبين و يقال لهاتين العضلتين الماضغتين لانهما ينفعان فى المضغ.

فى العضل المحرک لجله الرأس

] و أما العضل المحرك لجمله الرأس: فهو صنفان:

احدهما: يحرك الرأس خاصه دون غيره.

و الثانى: مشترك بينه و بين الرقبه.

فأما ما يحرك الرأس خاصه: فمنه ما يجذب الرأس و ينكسه إلى اسفل و هما زوجان منشؤهما من خلف الاذنين و ينتهيان إلى القص [و الترقوه][۱۲۲۲]. و منه ما يرفعه إلى فوق و يقلبه إلى خلف و هو خلف الاذنين و هو اربعه ازواج موضوعه تحت الزوجين. و منه ما يميله إلى الجانبين و هما زوجان موضوعان على مفصل الرأس احدهما عن يمين الرأس و الآخر عن شماله.

فى العضل المشترک بين الرأس و الرقبه

] و أما العضل المشترك بين الرأس و الرقبه: فمنه ما يقلب الرأس و الرقبه جميعاً إلى خلف و هى اربعه ازواج موضوعه من خلف الرأس. و منه ما ينكس الرأس و الرقبه إلى قدام و يميل الرأس إلى الجانبين و هو زوج واحد موضوع تحت المرى ء و ليفه ملتحم بالفقاره الاولى و الثانيه من فقار الرقبه و اللّه اعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۴۲

المقاله الثالثه فى صفه الأعضاء المركبه

اشاره

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۳۱

المقاله الثالثه

[من كتاب كامل الصناعه الطبيه المعروف بالملكى تصنيف على بن عباس المتطبب فى صفه الأعضاء المركبه][۱۱۸۹] و هى سبعه و ثلاثون باباً:

الباب الأول: فى جمله الكلّام عن الأعضاء المركبه [و هى][۱۱۹۰] الآليه.

الباب الثانی: فی صفه العضل [و منافعه].

الباب الثالث: فی صفه عضل المحرک للرأس[۱۱۹۱] و منافعه.

الباب الرابع: فی صفه العضل المحرک للحلق و ما یلی[۱۱۹۲] الحنجره.

الباب الخامس: فی صفه عضل المحرک للکتفین [و منافعه و فی صفه العضل المحرک للیدین و منافعه][۱۱۹۳].

الباب السادس: فی صفه العضل المحرک للیدین.

الباب السابع: فی صفه العضل المحرک للصدر و منافعه.

الباب الثامن: فی صفه العضل المحرک لمراق البطن و منافعه.

الباب التاسع: فی صفه العضل المحرک للورکین (۱۱۹۱) و منافعه.

الباب العاشر: فی صفه العضل المحرک للساق و القدمین [و منافعهما].

الباب الحادی عشر: فی ذکر (۱۱۹۲) الأعضاء المرکبه [التی فی البدن] و أولا فی صفه الدماغ [و فی باطن البدن].

الباب الثانی عشر: فی صفه النخاع و منافعه.

الباب الثالث عشر: فی صفه العینیین و طبقاتهما.

الباب الرابع عشر: فی صفه المنخرین [و آله الشم].

الباب الخامس عشر: فی صفه آله السمع [و ثقب العظم الحجری و الاذنین].

الباب السادس عشر: فی صفه اللسان [و أجزاء الفم].

الباب

السابع عشر: فی صفه اللهاه و منافعها و آلات التنفس.

الباب الثامن عشر: فی صفه الحنجره.

الباب التاسع عشر: فی صفه قصبه الرئه.

الباب العشرون: فی صفه الرئه.

الباب الحادی و العشرون: فی صفه القلب.

الباب الثانی و العشرون: فی صفه الحجاب.

الباب الثالث و العشرون: فی صفه آلات الغذاء، و اولًا فی الفم و الغشاء الملبس علیه.

الباب الرابع و العشرون: فی صفه المری ء.

الباب الخامس العشرون: فی المعده [و منافعها و ذکر آلات الغذاء].

الباب السادس و العشرون: فی صفه الأمعاء و منافعها.

الباب السابع و العشرون فی ذکر الثرب [وصفته و منفعته].

الباب الثامن و العشرون: فی صفه الکبد و منافعه.

الباب التاسع و العشرون: فی صفه الطحال و منافعه.

الباب الثلاثون: فی صفه المراره و منافعها.

الباب الواحد و الثلاثون: فی صفه الکلّیتین و منافعهما.

الباب الثانی و الثلاثون: فی صفه المثانه و منافعها.

الباب الثالث و الثلاثون: فی صفه أعضاء التناسل و أولا فی الرحم [و منافعه].

الباب الرابع و الثلاثون: فی صفه الرحم التی فیها الجنین.

الباب الخامس و الثلاثون: فی صفه الثديين و منافهما

الباب السادس و الثلاثون: فی صفه الانثیین و منافعهما و أوعیه المنی.

الباب السابع و الثلاثون: فى صفه القضيب و منافعه.

[ابتداء من المقاله الثالثه من كتاب كامل الصناعه الطبيّه].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۳۳

الباب الرابع فى صفه العضل المحرک للحلقوم [و الحنجره و اللسان[۱۲۲۳]] و منافعه

اشاره

اما العضل المحرك للحلقوم: فأربع عضلات تبتدى ء من باطن القص:

منهـا عضـلتان متصـلتان بالعظم[۱۲۲۴] الشـبيه باللاـم فى كتـابه اليونـانيين و يجـذبانه إلى اسـفل[۱۲۲۵]، و عضــلتان متصـلتان بالغضروف الشبيه بالترس و يجذبانه [ايضاً[۱۲۲۶]] إلى اسفل.

فى عضل الحنجره

] و أما عضل الحنجره: فست عشر عضله:

منهـا عضـلتان منشؤهما من العظم الشبيه باللام فى كتابه اليونانيين، و منها عضـلتان منشؤهما من الغضـروف الشبيه بالترس. و منها اربع عضلات متصل بعضها ببعض و هى تضم طرف الغضروف و الشبيه بالترس. و منها أربع عضلات تتصل بالغضروف الّذى لا اسم له. و منهـا عضـلتان يضـمان الغضـروف الشبيه بالطرجهـاره. [و منهـا عضـلتان موضوعتان خلف هـذه ينبتان من اصل الزوائد الشبيهه بالسهام[۱۲۲۷]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۴۳

فى عضل المحرک للسان

] و أما العضل المحرك للسان: فتسع:

منها عضلتان يبتدئان من الزوائد الشبيهه بالسهام و يتصلان بجانبى اللسان.

و منهـا خمس عضـلات تبتـدى ء من العظم الشبيه باللاـم، اربع من هـذه الخمس تحرك اللسان حركه ظاهره و الخامسه تحرك العظم الشبيه باللام فى كتابه اليونانيين. و منها عضلتان موضوعتان تحت اللسان كلّه و ليفهما موضوع بالعرض.

فى عضل الحلق

] و أما عضل الحلق: فعضلتان يقال لهما النغانغ:

واحده موضوعه فی الجانب الایسر، و اخری من الجانب الأیمن، و احتیج الیهما لیعینا علی الازدراد و الصوت.

فی العضل المحرک للرقبه خاصه

] و أما العضل المحرک للرقبه خاصه: دون الرأس فأربع عضلات:

منهـا عضـلتان فی الجانب الایمن: احـداهما من قـدام و منفعتها انها تمیل الرقبه إلی الجانب الایمن و تکبها إلی قـدام، و الاخری موضوعه خلف، و منفعتها أنها تمیل الرقبه إلی الجانب الأیسر و تقلبها إلی خلف.

و منهـا عضـلتان موضوعتان فی الجانب الأیسـر، واحـده من قـدام و هی تمیل الرقبه إلی الجانب الایمن إلی قـدام، و الاخری من خلف و هی تمیل الرقبل إلی الجانب الأیسر إلی الخلف.

فهذه جمله عضل الرأس [فاعلمه[۱۲۲۸]] [و یتلوه القول علی عضل الکتف إنشاء الله و به التوفیق[۱۲۲۹]].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۴۴

الباب الخامس فی صفه العضل المحرک للکتف[۱۲۳۰]

اما عضل الکتف: فسبع عضلات:

منهـا عضـلتان ینشآن من الفقار و ینحـدران علی تأریب: احـداهما تتصل بعین الکتف و تنتهی إلی رأس الکتف و إلی الترقوه، و منفتها أن ترفع الکتف إلی ناحیه الرأس، و الأخری تنحدر إلی أسـفل من موضع العضله الأولی و تتصل بأصل الکتف، و منفعتها أن تشیل[۱۲۳۱] الکتف إلی حیال الرأس.

و منها عضـله ثالثه تبـدأ من الزائـده التی فی جانب الفقاره الاولی و اتصالها برأس الکتف، و منفعتها أن یدیر[۱۲۳۲] الکتف من جانب الرقبه.

و منها عضـله رابعه منشؤها من العظم الشبیه باللام فی کتابه الیونانیین و تتصل بالضـلع الفوق من الکتف عند مبدأ الزائده الشبیهه بمنقار الغراب و منفعتها أن تمیل الکتف إلی ناحیه رأسه.

و منها عضلتان و هی الخامسه و السادسه، و منشؤهما من شوک فقار الصلب و هی السناسن.

و أما العضـله السابعه: فمنشؤها من عظم العضـد و ترتفع صاعده إلی مفصل الکتف حتی تلتقی بالاجزاء السـفلیه التی عند ضـلعه الاسفل و تماسه من اسفل و من قدام، و منفعه هذه العضله

أن تجذب الكتف إلى اسفل و إلى قدام معاً و تذهب بالعضد ايضاً إلى خلف و إلى أسفل فاعلم ذلک.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۴۵

الباب السادس فی صفه العضل المحرک للید [و منافعه[۱۲۳۳]]

اشاره

فأما العضل المحرک للید فثلاثه أصناف:

احدها: العضل المحرک للعضد، و الثانی: العضل المحرک للساعد، و الثالث: العضل المحرک للکف.

فأما العضل المحرک للعضد

فهو اثنا عشر عضله: منها ثلاث عضلات تصعد من الصدر و احتیج الیها لتحرک العضد إلى الجانب الانسی، واحد هذه الثلاثه منشؤها من تحت الثدی و هی اعظمها، و الأخرى منشؤها من اعالی القص و الثالثه منشؤها من جمیع عظم القص.

و منها عضلتان اخریان: أحداهما منشؤها من اضلاع الخلف. و الأخرى منشئها من الخاصره و ینبت فی کلّ واحده منهما وتر عریض یتصل بمفصل العضد.

و منها خمس عضلات: منشؤها من عظم الکتف نفسه و اتصالها بالعضد، واحده منشؤها من جانب الکتف، و عضلتان منشؤهما من الضلع الأعلى من أضلاع الکتف. و عضلتان تحرکان العضد[۱۲۳۴] إلى الجانب الوحشی و إلى خلف.

و منه عضله اخرى: تملأ موضع لحم الکتف و منشؤها من الترقوه.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۴۶

و منها عضله أخرى صغیره مدفونه فی اصل الکتف منفعتها أن ترفع العضد مع تأریب.

فی العضل المحرک للساعد

] و أما العضل المحرک للساعد: فمنه ما هو موضوع على العضد. و منه ما هو موضوع على الجانب الوحشی من الساعد.

فأما العضل الموضوع على العضد: فأربع عضلات موضوعه على تأریب على شکلّ الحاء فی کتابه الیونانیین [و هو هذا[۱۲۳۵]]

و احتیج إلى ذلک لتکون متى تحرکتا جمیعاً لم تدع الواحده للأخرى أن تمیل الذراع إلى جانبها. و هذه الاربع:

منها عضلتان: من قدام و هما یقبضان الساعد.

واحـده منهمـا و هى اعظمهما تبتـدى ء من الاجزاء الـداخله من العضـله التى على الكتف. و الاخرى و هى اصـغرهما منشؤها من ظاهر العضد من الأجزاء التى من خلف و تقبل نحو الزند الأعلى مقاطعه للعضله الاولى على هذا المثال[۱۲۳۶]

و منها عضلتان: من خلف و هما يبسطان الساعد.

واحده منهما و هى اعظمهما تبتدى ء من قدام العضد من الجانب الانسى مما يلى

تحت الابط و يمر نحو الزند الاعلى، و الاخرى و هى اصغرهما تبتدئ من فوق العضد و تمتد إلى خلفه و تتصل بالزند الاسفل، و وتر كلّ واحده من هاتين يتصل بوتر الاولين.

و أما العضل الموضوع فى الجانب الوحشى من الساعد فهو عشر عضلات:

احداها موضوعه فى ظاهر الساعد فى الوسط منشؤها من الجانب الوحشى من رأس العضد، و إلى جنب هذه العضله ثلاث عضلات متصله بها، و عن جانب هذه الثلاث عضلات ثلاث عضلات اخر [متصله بها[١٢٣٧]] و على الزند الاعلى من هذه العشر عضلات عضله أخرى ملقاه عليه من جانبه الوحشى و منشؤها من

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٤٧

الاجزاء السفليه من رأس العضد، و عضلتان أخريان موربتان يقلبان الساعد على قفاه.

فى العضل المحرك للكتف

] و أما العضل [المحرك][١٢٣٨] للكف: فبعضه موضوع على الجانب الانسى من الساعد و هو سبع عضلات ممدوده فى طوله، و الباقى موضوع فى الكف:

فأما السبع العضلات الموضوعه من الجانب الانسى من الساعد. فمنها عضلتان فى وسط الساعد. واحده فوق الاخرى و هما يقبضان الاصابع. و منها عضله فوق هاتين صغيره منشؤها من الجزء الوسط من رأس العضد الّذى فى الجانب الانسى و ينبت منها وتر واحد و هذا الوتر يعرض و ينفرش تحت جلده باطن الكف و الاصابع، و جعل كذلك لثلاث منافع:

احداها: أن يشد و يدعم جلده الراحه.

و الثانيه: أن يكون باطن الكف قوى الحس.

و الثالثه: أن يمنع نبات الشعر فى باطن الكف.

و منها عضلتان أخريان موضوعتان عن جانبى هذه الثلاثه العضلات.

و منها عضلتان أخريان موربتان تحت هذه الخمس العضلات و هما يكبان الزند الاعلى على وجهه و يكبان معه جمله اليد.

فى العضل الموضوع على الكتف

] و أما العضل الموضوع على الكف: فعدده ثمانيه عشر عضله:

منضده فى صفين منها فى الصف الاعلى مما يلى جلده باطن الكف سبع عضلات. و منها خمس عضلات تميل الخمس الاصابع إلى فوق، و ينبت من كلّ واحده وتر صغير يتصل بالمفصل[١٢٣٩] الأول الّذى يلى المشط، و منها واحده تباعد الابهام عن سائر

الاصابع، و واحده تباعد الخنصر عن سائر الاصابع. و منها فی الصف الاسفل احدی عشر عضله.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۴۸

و لهذا العضل فعل بعضه مشترک لمشط الکف و الرسغ و فعله تقعیر[۱۲۴۰] الراحه و منشؤه من منشأ الرسغ، و لبعضه دون بعض فعل یخصه، و ذلک انه تتصل بکلّ واحده من الاربع الاصابع من هذا العضل عضلتان یلتحمان بالمفصل الأول من کلّ واحد منها، و یتصل بالابهام

أيضاً من هذا العضل ثلاث عضلات احداها تتصل بالمفصل الأول هى تقبضه و الاثنتان الاخريان يتصلان بالمفصل الثانى و يحركان السلاميه التى فى طرفها، [و اللّه اعلم[۱۲۴۱]] [و يتلو هذه الصفه العضل المحرك للصدر[۱۲۴۲]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۴۹

الباب السابع فى صفه العضل المحرک للصدر [و منافعه[۱۲۴۳]]

اشاره

أما العضل المحرك للصدر: فمنه ما جعل ليبسط الصدر فقط، و منه ما يقبضه فقط، و منه ما يقبضه و يبسطه معاً.

[فى العضل الذى يبسط الصدر فقط]

فأما العضل الّذى يبسط الصدر: فهو تسع عضلات:

منها عضله واحده و هى الحجاب[۱۲۴۴]، و منها عضلتان تحت الترقوه، كلّ واحده منها منشؤها من الجزء الّذى هو من الترقوه ممدود إلى العظم المسمى رأس الكتف و يتصلان بالضلع الأول من أضلاع الصدر و يجذبا به إلى فوق ليعينا الصدر على الانبساط، و منها ثلاثه ازواج عضل:

فالزوج الأول: منضم للزوج الّذى قلنا أن منشأه من الفقاره الثانيه التى تنحدر إلى الضلع الخامس و السادس من اضلاع الصدر و كلّ واحده من عضل هذا الزوج مضاعفه.

و الزوج الثانى: هو الّذى عضله فى الموضع المقعر من عظم الكتف و يمتدان إلى ضلع الخلف.

و الزوج الثالث: هو الّذى منشؤه من الفقاره السابعه من فقار الرقبه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۵۰

فى العضل الذى يقبض الصدر فقط

] و أما العضل الّذى يقبضه فقط: فمنه عضلتان ممدودتان عند اصول الاضلاع و هما تجمعان و تشدان الصدر، و منه الثلاثه الازواج التى تجذب الثلاثه الاصابع الأقاصى إلى فوق، و منه العضلتان المدودتان فى طول الصدر إلى جانب القص من الغضروف الشبيه بالسيف و إلى الرقوه، و هذا العضل يتصل بالعضل المستقيم الّذى على مراق البطن.

فى العضل الّذى يقبض الصدر ببسطه معا

] و أما العضل الّذى يقبض الصدر ببسطه معا: فهو العضل الّذى فيما بين أضلاع الصدر، و ذلك أن فيما بين كلّ ضلعين عضله ليفها مختلف الوضع و فعلها بحسب الليف الّذى فيها، فما كان من هذا العضل فى الاجزاء العظيمه من الأضلاع فهو يبسط الصدر

بليفه الّذى فى ظاهره و يقبضه بليفه الّذى فى باطنه، و ما كان منه فى الاجزاء الغضروفيه فهو بليفه الّذى فى ظاهره يقبض الصدر و بليفه الّذى فى باطنه يبسطه، فاعلم ذلك.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٥١

الباب الثامن فى صفه عضل البطن [و منافعه[١٢٤٥]]

اشاره

اما عضل البطن: فمنه عضل مراق البطن، و منه عضل الانثيي، ن و منه العضل المحرك للذكر، و منه العضل المحيط برقبه المثانه و المحيط بالدبر.

فى عضل مراق البطن

] فأما العضل الّذى على مراق البطن: فعدده ثمان عضلات:

منها عضلتان رقيقتان[١٢٤٦] هما فوق العضل كلّه مماستان للجلد منشؤهما من جانبى الغضروف الشبيه بالسيف و من اطراف اضلاع الخلف ملبستان على جميع أجزاء البطن من الجانبين، و ينحدران ممتدين فى الطول على وسط البطن حتى تنتهيا إلى عظمى العانه، و ليفهما ذاهب بالطول و يتصلان بعظم العانه بوترين و غشاءين.

و منها أربع عضلات وضعها مورب تحت العضلتين[١٢٤٧] الذاهبين طولا ـ ليفهن ذاهب على تأريب و منشؤها من عظمتى الخاصرتين و منتهاها إلى ضلوع الخلف، و تلتحم بالاـجزاء اللحميه منها عضلتان موضوعتان فى الجانب الايمن و عضلتان فى الجانب الأيسر [يتقاطعان على هذا المثال[١٢٤٨]]

و منها عضلتان تحت الاربع: موضوعتان فى عرض البدن[١٢٤٩] ليفه ذاهب

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٥٢

بالعرض و هما تغطيان الغشاء المعروف بالصفاق[١٢٥٠] من جميع جوانبه. احداهما من الجانب الايمن من الصفاق[١٢٥١]. و الثانيه من الجانب الايسر. و منشأ كلّ واحده منهما فى احد عظمى الخاصره و من زوائده فقار القطن و تنتهيان إلى اطراف اضلاع الخلف، و تتصلان فى الوسط بوتر ينبت منهما على مثال الاغشيه، و تلتحمان بالصفاق التحاماً يعسر تخلصهما.

و منفعه ذلك أن يشيل الصفاق عن آلات الغذاء و أن يزيد فى صلابه الصفاق لئلا يسرع اليه الانخراق عند ما يتوتر[١٢٥٢] او عند ما يعرض النفخ للمعده.

و الحاجه كانت إلى هذا العضل الّذى فى البطن لثلاث منافع:

احداها: أن يقبض البطن فى وقت خروج البراز و فى وقت [خروج[١٢٥٣]] البول و فى وقت الولاده فيسهل بذلك

خروج الجنين و البراز و البول.

و المنفعه الثانيه: أن يثبت الحجاب و يدغمه[۱۲۵۴] عند انقباض الصدر فيعين بذلك على كون الصوت.

و الثالثه: انه يزيد فى سخونه المعده ليقوى استمراؤها للغذاء.

فى عضل الانثيين

] فأما العضل الّذى ينحدر إلى الانثيين: فهو فى الذكور اربع عضلات. و فى الاناث عضلتان.

أما التى فى الذكور: فعضلتان منها فى الجانب الايمن، و عضلتان منها فى الجانب الايسر، و منفعتهما أن يشيلا الانثيين إلى فوق لئلا يسترخيا.

و أما العضلتان اللتان لانثيين الاناث: فواحده من الجانب الايمن و الاخرى من الجانب الايسر، و الحاجه اليهما كالحاجه كانت إلى عضل أنثيين الذكور، و جعل فى الذكور أربع عضلات و فى الاناث عضلتان لأن انثيى الذكر معلقتان و انثيى الانثى موضوعتان من داخل و ليستا بمعلقتين.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۵۳

فى عضل المثانه

] و أما المثانه: فلها عضله واحده تحيط بعنقها كما يدور ليفها ذاهباً بالعرض لمنفعتين:

احداهما: أنها تقبض عنق المثانه فى وقت خروج البول، و ذلك انه اذا استرخى من عنق المثانه الموضع المتصل بالمثانه و انقبض رأسه الاسفل دخل البول من المثانه إلى العنق، فاذا انقبض سائر عنق المثانه خرج جميع ما فيه من البول و نعصر[۱۲۵۵] حتى لا يبقى منه فى عنق المثانه شى ء البته.

و أما المنفعه الثانيه: فهى إن تقبض على الجزء المتصل بالمثانه من العنق و تشدّه[۱۲۵۶] فيمتنع لذلك أن يخرج من المثانه شى ء من البول الا فى وقت الحاجه إلى خروجه.

و أما العضل المحرك للذكر فأربع عضلات:

عضلتان ممدودتان على جانبى المجرى النافذ إلى القضيب، و منفعتهما انهما تمدان المجرى النافذ فى القضيب.

[فى الجوامع، و اذا تمددت هاتان العضلتان فى وقت الحركه إلى الجماع و سعتا المجرى النافذ فى القضيب و بسطتاه، و بهذه الزياده أعنى: ذكر وقت الحركه إلى الجماع حل السؤال الّذى أورده بعضهم فقال: «ما بال القضيب مع وجود هذا العضل لا فى حركته كاليد مثلا متى أريدت الحركه

منه كانت»؟

وحل ذلک السؤال للاستعداد للتحریک فیه انما یکون عند تصلبه بالانعاظ الّذی لیس فعلا ارادیاً و انّما یحتاج ایضاً إلی تشدید هذا العضل ایاه إلی الاستقامه عند الجماع الّذی استعد له بالانعاظ لا فی غیر ذلک الوقت[۱۲۵۷]] الی الجانبین لیتسع و یستقیم حتی ینفذ فیه المنی و یخرج الی حارج علی الحذاء بلا میل.

و منها عضلتان أخریان منشؤهما من عظم العانه و تتصلان بالقضیب علی تأریب، و منفعتهما انهما تمدان القضیب علی استقامه و ترفعانه إلی فوق و تمیلانه

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۵۴

إلی الجانبین، و ذلک انهما اذا تحرکتا جمیعاً باعتدال امتد القضیب علی استقامته من غیر أن یمیل إلی الجانبین فیبقی مجراه مستقیماً و اذا تمددتا تمدداً زائداً علی الاعتدال ارتفع[۱۲۵۸] القضیب إلی فوق و اذا تحرکت واحده منهما علی الانفراد مال القضیب إلی جانب تلک العضله.

فی عضل المقعده

] و أما العضل المحیط بالمقعده فأربع عضلات:

احداها موضوعه فی طرف المعی المستقیم و هی مخالطه للجلد کما ذکرنا و منفعتها أن تضغط الشرج و تعصر ما یبقی فیه من الثفل و تنظیفه بعد البراز.

و الاخری موضوعه فوق هذه و هی محیطه بطرف المعی المستقیم، و منفعتها أن تمسک طرف الدبر و تضیقه تضییقاً محکماً و طرفا هاتین العضلتین یبلغان إلی اصل القضیب.

و أما العضله الثالثه و الرابعه: فهما موربتان و وضعهما فوق العضله الثانیه عن الجانبین فی کلّ جانب منهما عضله، و منفعتهما أن ترفعا المقعده و تشیلاها إلی فوق عند ما یعرض لطرف المعی المستقیم فی وقت الزحیر الشدید أن یخرج، و ذلک متی استرخت هاتان العضلتان احتجنا إلی أن ندفعهما إلی داخل بالید.

فهذه صفه أصناف العضل المحرک مراق البطن و ما یلیه

من الأعضاء المتحركه باراده [فاعلم ذلك][۱۲۵۹] [و يتلوه القول فى العضل المحرك للرجل ان شاء الله][۱۲۶۰].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۵۵

الباب التاسع فى صفه العضل المحرک للرجلين[۱۲۶۱] و منافعه

أما العضل المحرك للرجل: فمنه العضل المحرك للفخذ، و منه العضل المحرك للساق، و منه العضل المحرك للقدم.

[فى عضل الفخذ]

فأما العضل المحرك للفخذ: فمنه ما هو موضوع على عظم الخاصره، و منه ما هو موضوع على عظم الورك و أوتارها متصله بمفصل الورک.

و هذا العضل عدده عشر عضلات:

منها عضلتان: احداهما لها رأسان و منشؤها من عظم الخاصره، و الثانيه منشؤها من عظم الورك و منفعتهما ايضاً أنهما تقبضان الفخذ و تميلانه إلى الجانبين.

و منها عضلتان: منشؤهما من عظم العانه احداهما من الجانب الإنسى، و الأخرى من الجانب الوحشى، و كلتاهما مستديرتان حول الفخذ و تتصل احداهما بالأخرى و تلتحمان بالموضع الغائر الّذى عند الزائده العظيمه، و ذلك أن لعظمى[۱۲۶۲] الفخذ أسفل مما يلى الركبه زائدتين احداهما كبيره فى الجانب الوحشى و الأخرى صغيره فى الجانب الإنسى، و منفعه هاتين العضلتين أن تديرا

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۵۶

الفخذ و تبسطاه، فالتى من الجانب الإنسى تديره إلى قدام و إلى الجانب الإنسى و التى من الجانب الوحشى تديره إلى خلف و إلى الجانب الوحشى.

و منها ست عضلات: تبسط الفخذ، و اللّه تعالى اعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۵۷

الباب العاشر فى العضل المحرک للساق و القدمين

اشاره

اما العضل المحرك للساق: فهو موضوع على الفخذ و وتره متصل بمفصل الركبه، و هذا العضل تسع عضلات:

منها ثلاث عضلات كبار: موضوعه فى الجانب الانسى من الفخذ من قدام و هى موضوعه على استقامه.

و منهـا واحـده: متضاعفه و يجوز أن يكون اثنتان،[۱۲۶۳] لأـن لهما مبـدأين من الزائـده العظمى من عظم الفخـذ، و الاخرى من مقدم الفخذ و تمر حتى تتصل بفلكه الركبه و ليس ينشأ منها وتر، و أما العضلتان الاخريان فهما أعظم من هذه و

منشأ الواحده من الزائده العظمى من زائدتى عظم الفخذ و الاخرى منشؤها من الحاجز القائم من عظم الخاصره و ينشأ من جميعها وتر واحد عظيم يتصل بفلكه الركبه ثم بعظم الساق، و هما تبسطان الساق و قد تثنيانه بطريق العرض.

و منها خمس عضلات: موضوعه من خلف الجانب الانسى من الفخذ و هى أصغر من تلك. منها اثنتان موضوعتان عن جنبتى تلك الثلاث العضلات:

احداهما منشؤها من جانب عظم الورك و الحاجز المستقيم و تتصل بجانب الساق الوحشى و الثانيه منشؤها من ملتقى عظم العانه و تتصل بجانب الساق الانسى و منفعتهما انهما تحركان الساق إلى الجانب.

و أما الثالثه و الرابعه و الخامسه: فهى موضوعه فيما بين العضلتين من خلف

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٥٨

كلٍ على صف واحد منشؤها من قاعده الفخذ، و ينبت منها وتر واحد فيتصل بمفصل الركبه، و منفعتها أن تحرك الساق فى جهات مختلفه.

فأما العضله التى تلى العضله المتصله بالجانب الانسى من الساق: فإنّها تثنى الركبه و تحرك الساق إلى الجانب الأنسى. و أما العضله الوسطى: فإنّها تتصل بالرأس الانسى فى قصبه الفخذ و تجذب معها الساق كلّه، و ذلك لانها تتصل عند مفصل الركبه بطرف العضلتين الكبيرتين اللتين فى الساق.

و أما العضله التاسعه: فهى عضله صغيره غائره فى مفصل الركبه، و منفعتها أنها تقبض الساق و تميله إلى الجانبين.

فى العضل المحرك للقدم و الاصابع

] و أما العضل المحرك للقدم و الاصابع: فمنه ما هو موضوع على الساق، و منه ما هو موضوع [على][١٢۶۴] القدم.

و العضل الّذى فى الساق: عدده أربع عشره عضله:

منها سبع من خلف الساق، و سبع من قدام الساق.

اما السبع التى من خلف:

فمنها عضلتان: تبتدئان من رأس الفخذ و تتصلان بالعقب بوتر واحد كبير،

و منفعه هذا الوتر أنه يجذب العقب و يثبت القدم و يربط العقب بالساق، و لذلك متى عرضت لهذا الوتر آفه ازمنت الرجلز

و منها عضـله واحده: لونها مائل إلى الخضـره تنشأ من رأس القصـبه الوحشيه من قصبتى الساق و تتصل بالعقب و ليس ينبت منه وتر، و منفعتها أنها تعين العضلتين الاوليين على فعلهما و ليكون متى عرضت لواحده منهما آفه قامت هذه مقامها.

و من السبع أيضاً ثلاث أخر: احداها منشؤها من رأس القصبه الانسيّه[۱۲۶۵] وترها ينقسم باثنين و يقبض الاصبع الوسطى و التى تليها. و الثانيه منشؤها من

خلف السـاق و ينبت منهـا وتر يمـد إلى جـانب الوتر الأول و ينقسم باثنتين فيقبض الخنصـر و السـبابه. و الثالثه منشؤها من رأس القصـبه الانسـيه و وترها يتصل بالرسغ من أسفل قدام الابهام و يقبض جمله القدم إلى خلف و يميل إلى الجانب الانسى و منفعه هذه الثلاث أن تنقبض الاصابع و ينقبض مع ذلك مفصل جمله الرجل.

و امـا العضـله السـابعه: فمنشؤها من الزائـده العظمى من زائـدتى عظم الفخـذ و تنتهى إلى العقب، و ينبت منها وتر منفرش تحت باطن القدم و يعطيه التمدد و الصلابه و الملاسه و جوده الحس.

و أما السبع عضلات التى من قدام:

فاحداها- و هى أعظمها تنشأ من باطن القصـبه الانسـيه مما يلى الجانب الوحشى منها و تنحدر على الساق و ينبت منها وتر يتصل بالاجزاء التى فوق الابهام و تمد جمله القدم إلى فوق و تشيله عن الارض.

و الثـانيه: تنشـأ من موضع منشأ العضـله الاولى و تمتـد إلى جانبها و ينبت منها وتر يتصل بالعظم الأول من عظام الابهام و منفعتها أن تجذب الابهام إلى فوق و

تميل القدم قليلا إلى جانب.

و الثالثه: موضوعه فيما بين قصبتى الساق و تمتد بينها و ينبت منها وتر يتصل بالابهام فى طولها و يبسطها.

و الرابعه: تبتدى ء من رأس القصبه الوحشيه من الموضع الّذى يضام القصبه الانسيه و هى موضوعه فى وسط هذا العضل عند[۱۲۶۶] الاصابع و تنبت منها أربعه أوتار و منفعتها أن تبسط كلّ واحد من هذه الاوتار الاربعه لكلّ واحد من الاربع أصابع ما خلا الابهام.

و الخامسه: منشؤها من القصبه الوحشيه و ينبت منها وتر يقبض الابهام.

و السادسه: منشؤها من موضع منشأ الخامسه و هى عضله رقيقه ينبت منها وتر يميل الخنصر إلى الجانب الوحشى.

و السابعه: منشؤها أيضاً من القصبه الوحشيه و ينبت منها وتر يتصل بالاجزاء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۶۰

التى فوق الخنصر، و منفعتها أن تمد القدم إلى قدام و ان تحركت مع العضله الثانيه انجذبت القدم إلى فوق.

فى عضل القدم

] و أما العضل الّذى فى القدم: فعدده ست و عشرون عضله:

منها خمس عضلات من فوق القدم: تنبت منها خمسه أوتار تأتى كلّ واحده من الاصابع و تميلها إلى جانب.

و منها احدى و عشرون عضله من أسفل: سبع منها موضوعه فى مشط القدم و منفتها منفعه السبع العضلات الموضوعه فى مشط الكف، فمن هذه السبع خمس كلّ واحده منها تميل واحده من الاصابع إلى الجانب الوحشى، و السادسه و السابعه تباعدان الخنصر و الابهام عن الاصابع التى تليها. و منها أربع عضلات موضوعه فى الرسغ تقبض كلّ واحده منها المفصل الأول من كلّ واحده من الاصابع ما خلا الابهام.

و أما العشر عضلات الباقيه: فهى موضوعه قدام كلّ واحد من المفاصل الأولى من الاصابع، منها عضلتان منفعتهما نظيره لمنفعه العضل الصغار التى فى

الكف، و ذلك أن كلّ عضلتين منها اذا تحركتا جميعاً انقبض ذلك المفصل الأول من الاصابع من غير ميل و اذا تحركت واحده منها انقبض ذلك المفصل مع ميل إلى جانب. و ذكر جالينوس: «انه خفى امر هذا العضل على كثير من المشرِّحين».

خلاصه عدد عضلات البدن

] فهذه صفه جميع العضل الّذى فى البدن، و هى خمسمائه و تسع و عشرون عضله:

منها فى الوجه تسع عضلات، و فى العينين اربع و عشرون عضله، و التى تحرك اللحى الأسفل [إلى أسفل][۱۲۶۷] اثنا عشر عضله، و التى تحرك الفكين[۱۲۶۸] أربع عشره عضله، و التى تحرك الرأس ثلاث و عشرون عضله، و التى تحرك قصبه الرئه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۶۱

أربعه، و التى تحرك الحنجره سته عشر عضله، و التى تحرك العظام الشبيهه باللام ست عضلات، و التى تحرك اللسان تسع، و التى تحرك الحلق عضلتان، و التى تحرك الرقبه أربعه، و التى تحرك مفصل الكفين ست و عشرون عضله، و التى تحرك مفصل المرفقين ثمان، و فى الساعدين أربع و ثلاثون، و فى الكفين ست و ثلاثون، و التى تحرك الصدر مائه و سبع [عضلات[۱۲۶۹]]، و التى تحرك الأضلاع[۱۲۷۰] ثمانيه و أربعون عضله، و على البطن ثمان، و فى المثانه واحده، و فى القضيب أربع، و فى الانثيين اربع، و التى تضبط الشرج اربعه، و مفصل الورك [فى كلّ جانب[۱۲۷۱]] ست و عشرون، و التى تحرك الركبه ثمان عشره و التى تحرك الكعبين ست و ثلاثون[۱۲۷۲]، و فى الساقين ثمانيه و عشرون عضله، و فى القدمين اثنتان و خمسون عضله [فهذه خمسه مأه و اربع و خمسون عضله][۱۲۷۳] [و اللّه تعالى أعلم[۱۲۷۴]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۶۲

الباب الحادى عشر فى صفه الأعضاء المركبه التى فى باطن البدن و احوالها[۱۲۷۵]

اشاره

أولا فى الدماغ

و إذ قد شرحنا الحال فيما كان من الأعضاء المركبه على الامر الاكثر فى ظاهر البدن فنحن نبتدى ء الآن[۱۲۷۶] [فيما هو موضوع فى باطن اليدن[۱۲۷۷]] و يقال لها الأعضاء الباطنه، و نبتدئ أولا بذكر الأعضاء التى هى أول أصناف الأعضاء الباطنه فى

الموضع و اشرفها قدراً و هى الأعضاء النفسانيه.

فى الأعضاء النفسانيه الباطنه

] فأقول: إن الأعضاء النفسانيه الباطنه على الامر الاكثر هى الدماغ و النخاع و العينان و آله السمع و آله السمع و الشم و اللسان و ما يليه، و نحن نبتدى ء اولًا من ذلك بذكر الدماغ الّذى هو أشرف الأعضاء النفسانيه و أعظمها خطراً.

فنقول: إن الدماغ هو اجل أعضاء البدن و أجلها لانه أصل و معدن للنفس الناطقه التى يكون بها العقل و التمييز و أصل للحواس و الحركه الاراديه، و نصب الدماغ فى أعلى موضع فى البدن بسبب العينين لانه احتيج أن يكونا فى موضع مشرف ليتمكن الانسان أن النظر إلى الأشياء البعيده عنه، فان كانت خيراً قرب إليها

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۶۳

و إن كانت شراً هرب منها.

و كما أن الانسان اذا اراد أن ينظر إلى الأشياء البعيده عنه، على اعلى المواضع المرتفعه الشاهقه، كذلك جعل الدماغ فى اعلى موضع فى البدن بسبب العينين لتكون مشرفه على الأشياء مطلعه عليها.

و الدماغ جسم أبيض عديم الدم شبيه بالعصب اللين الا انه ارطب من العصب، و جعل كذلك لما احتيج فى الدماغ من سرعه التغير و الاستحاله إلى طبيعه الأشياء المحسوسه.

و الدماغ مقسوم بجزئين:

احدهما فى مقدمه و يقال له الجزء المقدم، و الآخر فى مؤخره يقال له الجزء المؤخر. و يفصل بين الجزأين الغشاء الثخين من غشائى الدماغ يدخل بينهما بطاقين، و ليس بين احد الجزأين و الآخر اتصال الا بالمجرى الّذى تحت اليافوخ بالأجسام التى يحيط بها المجرى، و الجزء المقدم أعظم من الجزء المؤخر و ألين جوهراً.

أما عظمه: فلانه احتاج إلى أن ينبت منه[۱۲۷۸] من الاعصاب زوج زوج و ينبت من مؤخر الدماغ النخاع و

عصب يسير.

و أما لين جوهره: فلانه احتيج إلى أن تنبت منه الاعصاب التى يكون بها الحس، [و عصب الحس[۱۲۷۹]] فيجب أن يكون ليناً يكون اسهل تغيراً إلى طبيعه محسوسه.

و أما مؤخره فاحتيج أن يكون اصلب ليكون اثبت على [كثره[۱۲۸۰]] الحركه و اصبر.

فى بطون الدماغ

] و فى الدماغ ثلاثه تجاويف يقال لها البطون:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۶۴

[فى البطن الأول و الثانى]

منها تجويفان فى مقدمه، و يقال لهما: البطنان المقدمان: بهما يكون استنشاق الهواء و اخراجه و النفخه التى تكون فى الدماغ، و فيهما يتغير الروح الحيوانى إلى طبيعه الروح النفسانى. و منهما أيضاً تنبت الزائدتان الشبيهتان بحلمتى الثديين، اللتين بهما يكون استنشاق الروائح.

و جعلا بطنين لينبت منهما أزواج عصب الحس من كلّ جانب منهما عصبه واحده لتكون متى نالت احدهما آفه كانت الأخرى تقوم مقامها.

[فى البطن الثالث]

و له تجويف فى مؤخره يقال له البطن المؤخر: و إلى هذا البطن يصير الروح النفسانى من البطنين المقدمين بعد أن يتغير و يستحيل بعض الاستحاله. و فيما بين التجويفين مجرى نافذ يجرى فيه الروح النفسانى من البطنين المقدمين إلى البطن المؤخر، و بهذا المجرى يكون اتصال الجزء المقدم من الدماغ بالجزء المؤخر.

و بين هذين البطنين و المقدمين موضع عميق ينتهيان اليه يسمى مجتمع البطنين، منه يبتدى ء المجرى الّذى تقدم ذكره، لأن البطنين المقدمين كانا يحتاجان أن يتصلا بالبطن المؤخر من موضع واحد[۱۲۸۱] عام لهما جميعاً فجعلا ينتهيان إلى هذا الموضع، و قد يسمى هذا الموضع بطناً رابعاً من بطون الدماغ، و يسمى هذا البطن الأوسط و هو اصغر من البطن المؤخر و من كلّ واحد من البطنين المقدمين.

و منفعه هذا البطن أن الروح [النفسانى[۱۲۸۲]] يصير من البطنين المقدمين إلى

هـذا الموضع يجتمع و ينفـذ منه إلى البطن المؤخر فى المجرى النافـذ بينهمـا و ما فوق هـذا من الـدماغ هيئته كهيئه سـقف آزج مستدير العقد على مثال الطاق، و جعل كذلك ليحوى من الروح مقداراً كثيراً لأن الشكلّ المستدير يحتوى على مقدار

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۶۵

أكثر مما تحتوى عليه سائر الأشكال [الأخرى[۱۲۸۳]] لكى يبعد هذا الشكلّ عن قبول الآفات، و عند ابتداء هذا المجرى مما يلى البطن الأول جسم من جنس الغـدد شـكلّه شبيه بشـكل حبه الصـنوبر احتيـج اليه ليملأ الخلل الّذى فيما بين اقسام العرق الّذى منه تنسج الشبكه.

و هـذه الغـدّه تمر مع هـذه العروق ما دامت متعلقه فاذا اسـتقرت على جرم الـدماغ انتهت عند ابتداء مسـتقرها و لم تجاوزه. و فى جوف هـذا المجرى زائده ممتده فى طول هذا المجرى تسـمى الدوده، شـكلّها شـبنه بشـكل دوده كبيره و رأسـها يبتدئ من بعد الغـده الشبيهه بحبه الصـنوبر، و الرأس الآخر ينتهى عنـد ابتداء البطن المؤخر. و فى جوف هذا المجرى عن جنبيه و تحت الدوده زائـدتان نابتتان من الـدماغ مسـتديرتان متطاولتان مفروشـتان شبيهتان بفخـذى الانسان اذا كانتا مضـمومتين و تسـميان الأليتين، و جانبـا المجرى بازاء الزائـدتين و اعلاه مغطى بغشاء رقيق قوى ملتصق بـذينك[۱۲۸۴] الأـليتين من جانبيهما، و هـذا الغشاء ينتهى إلى البطن المؤخر و هو الطرف الاسفل من طرفى الدوده، و ليس يشبه الدوده الأليتين[۱۲۸۵] بوجه من الوجوه.

و ذلك لأن الدوده مؤلفه من قطع كثيره و تأليفها يشبه تأليف المفاصل متصل بعضها ببعض بأغشيه رقاق.

و اما الأليتان: فجميع اجزائهما يشبه بعضها بعضاً.

و اما الدوده: فهى مع ما هى عليه من كثره المفاصل مختلفه الشكلّ و ذلك أن طرفها الّذى يلى البطن المؤخر

من الـدماغ فى الموضع الّذى ينتهى اليه الغشاء الّذى يعلوها محدب دقيق[١٢٨٦] ثم لا يزال يزيـد و يعرض قليلا قليلا حتى يلحق بظهر فرجه الأليتين و يستوى معها.

و لذلک اذا امتدت فى طول المجرى سدته سدّاً محكماً فاذا تقلصت إلى

خلف جـذبت معهـا ذلـک الغشاء لانه يتصل بطرفها المحـدب فينفتـح المجرى، و يكون ما ينفتـح عنه بمقـدار ما يتقلص منها، و ذلک أنها عند تقلصـها و رجوعها إلى خلف تجتمع و تقصر على طولها و تزيد فى عرضـها و تسـتدير حتى تصـير شبيهه بشـكل الكره و لذلک متى كان تقلصها قليلا كان ما ينفتح من المجرى قليلًا[١٢٨٧] فان كان تقلصها كثيراً كان ما ينفتح كثيراً.

و الـدوده ملتحمه بظهرى الأليتين برباطين، يسـميهما أصـحاب التشـريح الوترين، و احتيـج إلى ذلک لئلا تزول عن مكانها بكثره حركتها و جعلت أصلب من الدماغ لكى يبعد عن قبول الآفات.

و منفعه الـدوده أن تسد المجرى الّذى بين البطن الاوسط و بين البطن المؤخر لكى اذا دخل شـى ء من الروح إلى البطن المؤخر لم يمكن أن يخرج و ينفتح فى مصيره اليه فهذه صفه الدماغ نفسه.

فى غشاء الدماغ

] و قد يحيط بالدماغ غشاءان:

يقال لهما أمى الدماغ، أحدهما ثخين و يقال له: الأم الجافيه، و الآخر رقيق و يقال له: الأم الرقيقه.

الكلام فى الأم الجافيه

فأما الأم الجافيه: فهى غشاء غليظ صلب موضوع تحت قحف الرأس و هى فى الموضع الوسط من الدماغ غليظه فاذا هى انحدرت إلى الموضع الّذى تحت الشؤون[١٢٨٨] الاوسط من شؤون قحف الرأس انثنت بطاقتين و مرت منثنيه إلى الموضع الّذى يبتـدئ فيه الشـأن الشبيه باللام و تنحـدر بانثنائها داخله فى الـدماغ إلى مـده ما، و يرتفع هناک فى هـذا الطى عرقان ضاربان يرتقيان من منتهى ضـلع الـدرز الشبيه باللام فى كتابه اليونانيين، و يرتقى من كلّ جانب منه عرق بحيث يقترن هـذان الضـلعان، يجتمع هذان العرقان و يتحد أحدهما مع الآخر و هو أرفع الاماكن التى حوله.

و من هناک ينقسم بالـدماغ إلى الجزء المقـدم و المؤخر؛ و قـد يأتى هذا الموضع ايضاً على الطرف الآخر المنثنى الّذى من هذه الأم فتراها فى هذا الموضع اغلظ منها و من سائر اجزائها التى تحوى الدماغ بأربعه اضعافها.

و هنـاک ايضـاً عرق غير ضـارب آخـذ فى الطول نحو الجزء المقـدم من الـدماغ و ليس هو بـالحقيقه عرقـاً لكن لما كان شـكلّه

مستديراً مجوفاً و الدم يوجد فيه على مثال ما يوجد فى العروق سمى لذلك عرقاً ثالثاً.

و ذلك أن العرقين الضاربين المرتفعين فى طى الأم الجافيه فى أول ملاقاه أحدهما الآخر تنطوى الأم الجافيه و يصير لمكان الباطن منها تجويف مستدير شبيه بالعرق و يقبل الدم و يحفظه على ما يقبله العرق، و ذلك انه يوجد فى وقت حياه الحيوان مملوء دماً، و اذا مات الحيوان وجدت فى هذا

الوعاء دماً جامداً غليظاً.

و ايروفس[۱۲۸۹] يسمى هذا المكان من طى الغشاء الّذى يلتقى فيه العرقان الضاربان المعصره، و انّما سماه[۱۲۹۰] بهذا الاسم لأنه موضع غائر يجتمع فيه دم، و من هذه المعصره ينقسم الدم إلى ما تحت ذلك الموضع و فوق هذا الموضع المعروف بالمعصره عرقان صغيران مقترنان مطبقان عليها يحدث عنهما فى الأم الجافيه موضع أيضاً يسمى معصره على مثال ما يحدث عن اقتران العرقين الأولين، و منشأ هذين العرقين كلّ واحد منهما من الموضع الّذى تحت انتهاء ضلعى الدرز الشبيه باللام [فى الكتاب اليونانيين[۱۲۹۱]].

و هذه الأم الجافيه غير متصله بعظم قحف الرأس لكنها معلقه بالشؤون بأغشيه تنبت منها فترفعها و تربطها بالشؤون و تخرجها إلى خارج عظم القحف من بين خلل الشؤون و تنبسط، و يتصل بعضها ببعض فيكون منها غشاء واحد تحت الجلد المسمى السمحاق.

و منافع هذه الأم الجافيه ثلاث:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۶۸

احداها: أن تحفظ الأم الرقيقه التى على الدماغ و تقيها من صلابه عظم القحف.

و الثانيه: أن تحجز ما بين جزئى الدماغ المقدم و المؤخر.

و الثالثه أن تكون حرزاً و وقايه للعروق التى فيما بين طيها و التفافها و انثنائها.

[الكلام فى ألام الرقيقه]

و أما الأم الرقيقه: فإنّها غشاء رقيق بين العروق و الشرايين التى تعلو الدماغ تربطها و تشدها و تملأ الخلل الّذى فيما بينها على أمثال العروق و الشرايين التى تكون فى الجداول.

فان هذين انما يكونان من عروق يشتبك بعضها مع بعض و فيما بينهما غشاء رقيق يشد بعضها ببعض و لا يترك فيها موضعاً خالياً.

فكذلك ألام الرقيقه: تكون من العروق المنقسمه من العرقين غير الضاربين اللذين يدخلان إلى الدماغ من خارج القحف، و من الشرايين المنقسمه من

الشـريانين الملتئمين من النسـيجه الشبيهه بالشبكه اللذين يأتيان الدماغ و ينقسمان فى بطون الدماغ و فى جميع اجزائه و من غشاء رقيق فيما بين تلك العروق و الشرايين يشد بعضها بعضاً و يدعمها على مثال المشيمه. و لذلک يسمى هذا الغشاء المشيمى.

و هـذه الأم الرقيقه موضوعه تحت الأم الغليظه، و هى محتويه على الـدماغ متصـله به تغطيه من جميع جهاته، و تـدخل أيضاً فى غوره و تنبث[۱۲۹۲] بعروقها فى جميع اجزائه و فى تجاويفه كلّها، و هى فى جوهرها ألين من الأم الجافيه [و اصلب من الدماغ و هى متصـله بالـدماغ كأنها جلـده له و ليس يتصل هذه الأم الدقيقه بام الجافيه][۱۲۹۳] لأن بينهما فضاء. الا أنها قـد تتصل بها فى المواضع التى يدخل اليها العرقان من خارج القحف و تلقاها أيضاً فى وقت انبساط الدماغ و فى وقت الانقباض تزداد منها بعداً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۶۹

و جعلت هذه الأم الرقيقه لثلاث منافع:

احداها: أن تربط العروق و الشرايين التى فى الدماغ بعضها ببعض، و تثبتها و تشد العروق التى تأتى الدماغ كى لا تبقى متعلقه.

و الثانيه: أن تجمع اجزاء الدماغ و تغطيه و تقيه و تحفظه من الأم الجافيه بمنزله الجلده، و لذلک جعلت لينه لكى لا تضر بالدماغ بملاقاتهـا ايـاه كمـا جعلت الأـم الجـافيه التى هى الين من العظم و اصـلب من الأم الرقيقه مجلله من فوق الأم الرقيقه التى[۱۲۹۴] تكون غطاء لها و وقاء من صلابه عظم القحف و كذلک ايضاً قحف الرأس واق و حافظ للام الجافيه.

و المنفعه الثالثه: من منافع الأم الرقيقه: أن تغذو الدماغ بما فيها من العروق غير الضوارب و تؤدى اليه الحراره الغريزيه لما فيها من الشرايين.

فهذه صفه الغشائين المغشيين للدماغ.

و هذان الغشاءان قد يغشيان جميع الأعصاب التى تنبعث من الدماغ ما دامت فى قحف الرأس فاذا خرجت عن القحف انحسرا عنها و خرجت عاريه، و منفعتهما للأعصاب كمنفعتها للدماغ.

فى فضول الدماغ و مواضع دفعها

] و أما المواضع التى يقذف الدماغ فيها الفضول الحاصله فيه: فانى آخذ فى صفتها

فأقول: إن الفضول التى تحصل فى الدماغ نوعان:

احدهما: نوع الفضل البخارى و الدخانى الصاعد إلى فوق، و هذا الفضل يتحلل تحللا غير ظاهر للحس فجعل بسبب ذلك قحف الرأس من عظام كثيره موصوله بدروز يقال لها الشؤون ليخرج مما بين خلل تلك الوصول، هذا الفضل البخارى و قد شرحنا الحال فى المقاله[١٢٩٥] التى قبل هذه.

الثانى: نوع الفضل الغليظ المنحدر إلى أسفل الّذى تحلله يكون تحللا ظاهراً للحس.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٧٠

فى مواضع دفع الفضول

] و جعل لذلك موضعان: يقذف الدماغ منهما هذا الفضل هما المنخران، و أعلى الفم.

[الموضع الاول: المنخران]

فأما المنخران: فان الأم الجافيه التى تغطى الدماغ فى الموضع الّذى فيه المنخران مثقبه ثقباً كثيره شبيهه بالمصفى. و كذلك أيضاً العظمان اللذان فيهما ثقبتى المنخرين الموضوعين بعد هذا الموضع من ألام الجافيه مثقبان ثقباً كثيره شبيهه بالمصفى. و الفضول الغليظه المنحدره من الدماغ تخرج من ثقب ألام الجافيه و من ثقب هذين العظمين إلى المنخرين بحميه النفس الخارج.

و جعلت الثقب التى فى العظم الشبيه بالمصفى بعضها مستقيم و بعضها على توريب و بعضها لولبى ليكون متى استنشق الهواء إلى داخل لم يصل بارداً إلى الدماغ فيضره لكن يتغير فى طول المسافه، و تعويج الطريق لئلا يصل إلى الدماغ جسم من الأجسام الصلبه و إن كان يخرج منه أشياء كثيره عند إخراج النفس مما لا يمكن أن يدخل فى وقت الاستنشاق.

[الموضع الثانى: أعلى الفم]

و أما الفضول التى تخرج من اعلى الفم: فإنّها تخرج من مجريين ينحدران إلى الفم:[١٢٩٦]

كامل الصناعه الطبيه ؛ ج ١ ؛ ص ٢٧٠

احدهما: يبتدى ء من أسفل البطن الأوسط من بطون الدماغ

و ينحدر إلى أسفل البطن.

و الآخر: يبتدى ء من المجرى الّذى يصل بين الجزء المقدم و المؤخر[١٢٩٧] من الدماغ و ينحدر على تأريب إلى أسفل و يتصل بالمجرى الأول.

فيصير الموضع الّذى يلتقيان فيه هذان المجريان مستديراً مجوفاً عميقاً، غير أنه كلّما انتهى إلى أسفل ضاق أولا فاولا حتى يلتحم بغده موضوعه تحته شبيهه بكره مفرطحه و هى أيضاً مجوفه. [ثم[١٢٩٨]] يلى هذه الغده عظم شبيه بالمصفى فيه

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٧١

تنحدر الفضله الغليظه إلى أسفل و هو العظم الّذى فى أعلى الحنك و الموضع المستدير العميق الّذى ينتهى هذان المجريان اليه و يقال له الابزن، و يسمى بذلك الاسم لما يجتمع فيه من الفضل.

و يسمى الموضع الاسفل منه الضيق [القمع، و ذلك لان الفضول التى تجرى من الموضع العميق فى هذا الموضع الضيق[١٢٩٩]] إلى الغده المجوفه على مثال ما تجرى الرطوبات التى تنصب من القمع إلى الاوانى، و ذلك أن ثقبه يتصل بتجويف الغده التى تحته.

و هذا الموضع المعروف بالابزن و القمع جرمه غشائى ينشأ من الأم الرقيقه الشبيهه بالمشيمه لانه كان يحتاج أن يتصل من فوق بالدماغ و من أسفل بالغدّه الموضوعه تحته. و هذه الغدّه خارجه عن الأم الجافيه، و البعد الّذى بين الأم الجافيه و بين عظم الحنك هو مقدار سمك هذه الغده.

و العروق المنتسجه من أقسام العرقين الصاعدين من العرقين المعروفين بعرقى السبات الشبيهه بالشبكه مستديره حول هذه الغده محيطه بها، و ليست هذه الشبكه شبكه بسيطه لكنها شبيهه بشباك بعضها موضوع فوق بعض، متداخل بعضها فى بعض فلا يمكن تخلص واحده منها من الاخرى، و هى مفروشه تحت الدماغ فى الموضع الّذى فيما بين الحنك و الأم الجافيه ذاهبه إلى

قدام و إلى خلف و إلى الجانب الايمن و إلى الجانب الأيسر ذهاباً كثيراً[١٣٠٠].

ثم إن هذه العروق تجتمع و يلتئم منها عرقان مساويان للعرقين اللذين يتشعبان منهما و يدخلان فى ثقبين من الأم الجافيه و ينبتان فى بطون الدماغ و فى جميع اجزائه. و قد ذكرنا الحال فى هذه العروق المنتسجه فى الموضع الّذى ذكرنا فيه العروق الضوارب.

و منفعه هذه الشبكه انضاج الروح الحيوانى الصاعد من العرقين المعروفين بعرقى السبات و احالته إلى طبيعه الروح[١٣٠١] النفسانى، و ذلك أن كلّ ماده احتاجت الطبيعه إلى انضاجها جعلت لها مواضع يطول لبثها فيها. و الروح النفسانى لما كان

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٧٢

الطف ما فى البدن و كان تولده من الروح الحيوانى احتيج فيه إلى نضج أكثر [و لطفٌ أشد][١٣٠٢] جعلت له الطبيعه هذه النسيجه الشبيهه بالشبكه لئلاـ يمكّن الروح الخروج منها بسرعه، بل يحول فى تشابيكها و تطول مدته فيها فيستحكم نضجه و يجود لطفه.

ثم إن هذا الروح اذا لطف و نضج نفذ فى ذينك العرقين الملتئمين من النسيجه إلى بطون الدماغ فيزداد هنالك نضجاً [و لطفاً][١٣٠٣] و ينفذ منه إلى الجزء المؤخر و إلى سائر اجزاء الدماغ.

فهذه صفه تركيب الدماغ و اجزائه، و منافع كلّ واحد منها [و يتلوه الكلام على النخاع ان شاء اللّٰه[١٣٠٤]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٧٣

الباب الثانى عشر فى صفه النخاع [و منافعه[١٣٠٥]]

أما النخاع: فإن منشأه من الدماغ، و الفقار محتو عليه و يصونه كما يصون قحف الرأس الدماغ. و يحيط به غشاءان منشؤهما من أمى الدماغ الثخينه و الرقيقه، و الحاجه كانت اليهما فى النخاع هى الحاجه التى كانت اليهما فى الدماغ.

و يحيط بالغشائين غشاء ثالث من جنس الرباطات و منشؤه من زائدتى قحف

الرأس و هو شبيه بالام الجافيه فى غلظه و صلابته.

و احتيج اليه لمنفعتين:

احداهما: يغطى و يستر النخاع و يقيه.

و الثانيه: أن يرتبط الفقار من مقدمه بدخوله منثنياً فى الفرج التى فيما بينهما.

و متى نالت هذا الغشاء آفه لم يضر ذلك ما يحركه، و كذلك لا يضره متى نالت الأم الجافيه آفه.

فأما النخاع نفسه: فمتى وقع به قطع [أو فسخ][۱۳۰۶] فى طوله لم يضر ذلك بحركته و متى وقع قطع فى العرض بطل الحس و الحركه من الأعضاء التى تأتيها الاعصاب من أسفل الموضع المقطوع و تبقى الأعضاء التى فوق ذلك الموضع سليمه الحس و الحركه.

مثال ذلك: انه متى انقطع النخاع فيما بين القحف و الفقاره الاولى عدم البدن

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۷۴

كلّه على المكان الحس و الحركه، و إن وقعت الضربه[۱۳۰۷] فيما بين الفقاره الأولى من فقار القطن عدمت الرجلان الحس و الحركه و كان ما فوق ذلك سليماً فى حسه و حركته، و كذلك أيضاً سائر أجزاء النخاع اذا وقع بها قطع بالعرض و غير ذلك من الآفات فان الأعضاء التى دون ذلك الموضع يبطل حسها و حركتها. و نحن نبين ذلك على الاستقصاء فى الموضع الّذى نبين فيه أسباب الأعراض التى تعرض للحس و الحركه.

فهذه صفه الدماغ و النخاع [و اللّه تعالى أعلم[۱۳۰۸]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۷۵

الباب الثالث عشر فى صفه العينين [و منافع اعضائهما[۱۳۰۹]]

اشاره

أما العينان فانّهما اللتان بهما يكون البصر، و جعلتا اثنتين ليكون متى عرضت لاحدهما آفه قامت الاخرى بالبصر.

و كلّ واحده من العينين مركبه من عشره أجزاء:

و هى سبع طبقات، و ثلاث رطوبات.

و ليس بكلّ أجزائها يكون البصر لكن بجزء واحد من أجزائها [و هى الجليديه[۱۳۱۰]] و سائر الأجزاء الآخر أعدت لمنفه ينتفع

بها ذلك الجزء، فأما الجزء الّذى هو آله أولى للبصر فهى رطوبه مستديره الشكلّ فى وسطها تفرطح يسير صافيه نيره و هى موضوعه فى وسط الطبقات، و يقال لها: الرطوبه الجليديه، و جعلت مستديره لتبعد بهذا الشكلّ عن قبول الآفات.

و اما التفرطح الّذى فيها فللقاء[۱۳۱۱] من المحسوس مقداراً كثيراً و لتكون متمكنه فى موضعها غير مضطربه لانها لو كانت غير[۱۳۱۲] مستديره لم يلقى[۱۳۱۳] من المحسوس إلاـ شيئاً يسيراً و هو بمقدار المركز الّذى فى وسطها و كانت مع ذلك مظطربه غير متمكنه لأن الشكلّ الكروى لا يكاد يستقر على مركز، و إن استقر كان مظطرباً، و جعلت صافيه نيره لتستحيل إلى الألوان بسرعه، و جعلت فى الموضع

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۷۶

الوسط لتكون سائر الأجزاء التى أعدت من أجلها محيطه بها.

فأما الأجزاء التى أعدت [من أجلها المنافع][۱۳۱۴] ينتفع بها فهما: رطوبتان، و سبع طبقات:

اما الرطوبتان:

فاحداهما: رطوبه موضوعه من خلف، و هى غائصه فيها إلى النصف و هى رطوبه بيضاء شبيهه بالزجاج الذائب اعدتها الطبيعه لتغتذى الرطوبه الجليديه منها اذا كانت تحتاج إلى غذاء يقرب من طبيعتها ليسهل عليها تغييره و قلبه إلى طبيعتها، و ذلك انه لما كانت الأعضاء كلّها تغتذى من الدم و كان الدم بعيداً من طبيعه الرطوبه الجليديه [فيغتذى منها[۱۳۱۵]] [جعلت الرطوبه الزجاجيه لتحيل الدم و تقلبه إلى طبيعتها ليقرب من طبيعه الرطوبه الجليديه[۱۳۱۶]].

و ثانيها: موضوعه من قدام [الرطوبه الجليديه[۱۳۱۷]] و هى بيضاء رقيقه شبيهه ببياض البيض جعلت لتندى الرطوبه الجليديه لئلا يجففها الهواء و لتمنعها من ملاقاه الطبقه التى فوقها التى يقال لها الطبقه العنبيه.

و اما السبع الطبقات:

فمنها ثلاث طبقات من خلف الرطوبه الشبيهه بالزجاج الذائب.

و منها ثلاث طبقات من قدام

الرطوبه الشبيهه ببياض البيض.

و منها طبقه فيما بين الجليديه و البيضيه.

فی الطبقات التی من خلف

] و أما الثلاث الطبقات التی من خلف: فهی علی هذه الصفه.

أقول: إن العصبتين المجوفتين اللتين يصيران من الدماغ إلی العينين هما ملبستان بغشائين منشئهما من موضع من أمی الدماغ الغليظه و الرقيقه، فاذا خرجتا من الثقب الّذی فی قعر عظم العينين فارقهما الغشاءان و عرضا و انبسطا و انتسج

حولهما عروق و شرايين بين[۱۳۱۸] الأم الرقيقه و اتصل كلّ واحد منهما بالطبقه[۱۳۱۹] الجليديه و التحم بها فی النصف منها فی الموضع الّذی تنتهی فيه الرطوبه الزجاجيه و الرطوبه البيضيه، و هذا الموضع هو نصف الجليديه بالحقيقه، و تسمی هذه الطبقه بالشبكه لشبهها بالشبكه و ذلك لاشتباك العروق فيها. و منفعه هذه الطبقه أن تؤدی إلی الرطوبه الجليديه من الدماغ الروح الباصر.

و أما العروق و الشرايين التی فيها: فيؤدی بها الدم إلی الرطوبه الزجاجيه، و من البيّن أن الّذی يصل منها إلی الرطوبه الزجاجيه علی طريق الرشح، و ذلك أن الرطوبه الزجاجيه ليس يصاب فيها عروق متصله بها، و كذلك أيضاً الرطوبه الجليديه تغتذی من الرطوبه الزجاجيه عن طريق الرشح اذا كان ليس يوجد فی واحد منها مكان يجری فيه الغذاء من احداهما إلی الاخری.

و أما الغشاءان اللذان علی العصبه: فان الرقيق منهما يحوی الطبقه الشبكيه و يلتحم بها فی الموضع الّذی تلتحم فيه الشبكه بالجليديه، و منفته أن يغذو الشبكيه بما فيه من العروق و أن يؤدی اليها الحراره الغريزيه مما فيه من الشرايين.

و يقال لهذه الطبقه المشيميه كما يقال للام الرقيقه من أمی الدماغ المشيميه اذا كان منشؤها منها.

و أما الغشاء الغليظ الصلب: فانّه يحوی الطبقه المشيميه و

يتصل بها أيضاً فى الموضع المنتصف من الطبقه[١٣٢٠] الجليديه عند التحام الطبقه الشبكيه، و منفعه هذه الطبقه أن تقى العين صلابه العظم المحتوى عليها و أن تربط العين بالعظم.

فهذه صفه الثلاث طبقات التى من خلف الرطوبه الجليديه و هى كلّها ملتحم بعضها ببعض الموضع المتنصف من الرطوبه الجليديه التحاماً وثيقاً، و تلتحم كلّها بالرطوبه الزجاجيه و بالرطوبه الجليديه على النصف بالحقيقه، و يقال لهذا الموضع قوس قزح لأنه يشبه القوس فى استدارته و فى اختلاف ألوان طبقاته.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٧٨

فى الطبقات الثلاث التى من قدام

] فأما الطبقات الثلاث التى قدام الرطوبه الشبيهه ببياض البيض: فهى الطبقه القرنيه، و الطبقه العنبيه، و الطبقه التى يقال لها الملتحم.

فى الطبقه القرنيه

] فاما الطبقه القرنيه: فهى صلبه كثيفه بيضاء شبيهه فى لونها و هيئتها بقرن أبيض رقيق لانها مركبه من اجزاء [اربعه][١٣٢١] اذا قشرت بعضها من بعض تقشرت كالصفائح و لذلک يقال لهذه الطبقه القرنيه، و نباتها من الطبقه الصلبه التى قلنا ان كونها من الأم الجافيه، و منفعتها أن تستر و تقى الرطوبه الجليديه من [الآفات][١٣٢٢] الوارده [عليها][١٣٢٣] من خارج اذا كانت فى طبعها لينه سريعه القبول للآفات، و جعلت ايضاً[١٣٢٤] رقيقه لئلاـ تمنع النور الباصر من النفوذ فيها، و جعلت صلبه لما هى عليه من الرقه.

فى الطبقه العنبيه

] و أما الطبقه العنبيه: فإنّها تحوى الرطوبه الشبيهه ببياض البيض و هى فى شكلّها شبيهه بنصف عنبه، و ذلک انها من قدام [مما يلى][١٣٢٥] ظاهر البدن ملساء و من باطنها مما يلى الرطوبه الشبيهه ببياض البيض ذات خمل مثل خمل داخل العنبه، و هى فى لونها ممتزجه فيما بين اللون الأسود و اللون الاسمانجونى، و لذلک يقال لهذه الطبقه العنبيه، و منشأ هذه الطبقه من الطبقه المشيميه و فيها ثلاث منافع:

احداها: أن تغذو القرنيه و لذلک جعلت كثيره العروق.

و الثانيه: لتحجز بين الجليديه و القرنيه، لئلا تضر بها لصلابتها و لذلک جعلت لينه.

و الثالثه: أن تجمع الروح الباصر الّذى ينبعث من داخل بلونها الاسود لئلا

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٧٩

يبـدده الهواء الخـارج، إذ كـان من شـأن اللون الأـسود أن يجمع النور و اللون الابيض أن يفرقه، و لـذلك صار الإنسان متى كلّ بصـره من النظر إلى الأشـياء النيره غمض اجفانّه ليرجع النور إلى داخل إلى حيث الطبقه العنبيه، و لذلك جعل أيضاً فى تجويف هذه الطبقه شى ء كثير من النور و جعلت هذه الطبقه مثقوبه فى وسطها

لینفذ فیها النور الباصر من داخل إلی خارج و یلقی الشی ء الکثیر المحسوس، و جعل فیها من داخل خمل لیتعلق به الماء الّذی یحدث فی العین اذا قدحت.

فی الطبقه الملتحمه

] و أما الملتحم: فهو طبقه بیضاء رقیقه و هی تلتحم حول استداره الطبقه القرنیه و تلتحم بجمیع جوانب العین، و لیس تغشی الطبقه القرنیه بل تلتحم حوالیها، و هذه الطبقه هی بیاض العین و نباتها من الغشاء الّذی یعلو قحف الرأس من فوق، و هو الّذی یسمی السِمحَاق، و منفعته أن یربط العین کلّها بالعظام و أن یغطی العضل الّذی یحرک العین.

فهذه صفه الثلاث طبقات التی قدام الرطوبه البیضیه.

فی الطبقه العنکبوتیه

] و أما الطبقه السابعه: فهی طبقه فی غایه ما یکون من الرقه و بیاض اللون و الصفا[۱۳۲۶] مغشیه للنصف الظاهر من الرطوبه الجلیدیه علی استداره الموضع الّذی یحوی علیه و الرطوبه الزجاجیه، و تسمی هذه الطبقه: العنکبوتیه، لمشابهتها نسج العنکبوت، و الصوره التی تراها فی [ثقب[۱۳۲۷]] العین عند ما تنظر فی المرآه انما هی فی هذه الطبقه لما هی علیه من الصقاله و البریق.

فهذه صفه جمیع أجزاء العین:

و هی ثلاث رطوبات: و هی الرطوبه الجلیدیه، و الزجاجیه، و البیضیه.

و سبع طبقات: و هی الطبقه الشبکیه، و المشیمیه، و الصلبه، و العنکبوتیه، و العنبیه، و القرنیه، و الملتحم. فأعلم ذلک إنشاء اللّه[۱۳۲۸].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۸۰

الباب الرابع عشر فی صفه المنخرین و آله الشم

اشاره

أما صفه المنخرین و آله الشم فنحن نذکرها فی هذا الموضع.

فنقول: إن المنخرین هما هذان المجریان الظاهران فی الأنف اللذان یحجز بینهما جسم غضروفی، و کلّ واحد من هذین المجریین إذا صار إلی فوق وسط الأنف انقسم بقسمین:

فیمر أحدهما علی [تأریب[۱۳۲۹]] إلی أقصی فضاء الفم، و یمر الآخر صاعداً حتی ینتهی إلی العظام الشبیهه بالمصافی التی تکون من وراء الأم الجافیه المثقبه التی یجری فیها الفضول المخاطیه من الدماغ إلی المنخرین علی ما بیناه آنفاً[۱۳۳۰] عند ذکرنا صفه الدماغ.

و هذه المجارى[١٣٣١] الصاعـده إلى فوق و المنحدره إلى الفم ملبسه[١٣٣٢] بغشاء غليظ منشؤه من اللباس الّـذى داخل الفم و اللسان و الحنك و الحنجره و قصبه الرئه و على المرى ء.

و الحاجه كانت إلى هذين [المنخرين[١٣٣٣]] لمنفعتين:

احداهما: و هى اعظمهما بسبب التنفس و استنشاق الروائح.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٨١

و الثانيه: بسبب خروج الفضول الغليظه المنحدره من الدماغ التى هى المخاط.

و جعل المجريان المنحدران من الانف إلى الفم

فی اعلاه علی تأریب و لم یجعلا اسفل محاذیین للرئه لئلا یکون الهواء الّذی ستنشق فی بعض الاوقات بارداً فیقرع ببرده الرئه و لئلاـ یدخل مع الهواء المستنشق شی ء من الاجسام مثل الغبار و الرماد و ما أشبه ذلک فیصل إلی قصبه الرئه فیؤذیها بل یقف [عند][۱۳۳۴] تعاویج المجری و یلصق بالرطوبات التی فیه.

و قد ظن قوم أن الآله [الاولی[۱۳۳۵]] التی تکون بها حاسه الشم هی هذان المجریان الظاهران فی الانف أعنی المنخرین لما عاینوا انه متی سد الانف لم یحسوا بشی ء من الروائح و متی فتحوا الانف و استنشقوا الهواء أحسو بالرائحه علی المکان.

و لیس الامر کذلک [بل[۱۳۳۶]] المجریان الظاهران فی الانف هما طریقان لسلوک البخارات المشمومه إلی البطنین المقدمین من بطون الدماغ، و انّ[۱۳۳۷] الآله الاولی لحاسه الشم[۱۳۳۸] هی طرفا البطنین المقدمین من بطون الدماغ، و هما زائدتان شبیهتان بحلمتی الثدی ینتهیان عند العظم الشبیه بالمصافی و هناک الأم الغلیظه من أمی الدماغ مثقبه، و فی طرفی هاتین الزائدتین ثقبان ینفذان إلی بطون الدماغز

و الحس بالأشیاء المشمومه یکون بالبخارات المتحلله من الأجسام المشمومه، تخالط الهواء و تدخل إلی المنخرین، تجذبانه[۱۳۳۹] البطنان المقدمان من بطون الدماغ بهاتین الزائدتین الشبیهتین بحلمتی الثدی من المنخرین [بالاستنشاق][۱۳۴۰] فیدخلانه الیهما من هذین الثقبین اللذین فیهما.

و الدلیل علی ذلک أنا لو عمدنا إلی بیت فبخرناه ببخور کثیر قوی الرائحه و منعنا ذلک البخور من الخروج من البیت بسد الباب ثم وقفنا فی وسط ذلک البیت و آنافنا مفتوحه فمن البین أن المنخرین یمتلئان من ذلک البخور، فمتی منعنا أنفسنا من الاستنشاق منه لم نحس بشی ء من تلک الرائحه فی طول تلک المده

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۲۸۲

و ان نحن

استنشقنا ذلک البخور أحسسنا بتلک الرائحه علی المکان.

فهذا دلیل علی أن الآله الاولی التی تدرک بها الروائح لیست هما[۱۳۴۱] المنخرین لکنهما الزائدتان النابتتان من بطنی الدماغ المقدمین.

فی تنفس الدماغ

] و ذلک أن الدماغ له فی طبعه أن یتنفس لاجتذاب الهواء البارد الّذی یکون بالانبساط و خروج الفضول الّذی یکون بالانقباض لحفظ حراره[۱۳۴۲] الغریزیه فیتبع انبساطه اجتذاب الهواء من الأنف و الصدر و الرئه و الحلق و یتبع ذلک دخول الهواء الخارج مع ما یخالطه من البخارات المشمومه، و یقال لهذا الانبساط الاستنشاق، و یتبع الانقباض خروج الفضل البخاری و المخاط من بطون الدماغ إلی المنخرین و إلی خارج، و یقال لهذا الانقباض [أخراج][۱۳۴۳] النفس.

فهذه صفه المنخرین و آلتی الشم، [و یتلوه صفه آله السمع و ثقب العظام الحجری و الأذنین إنشاء الله[۱۳۴۴]].

الباب الخامس عشر فی صفه آلات السمع [و ثقب العظم الحجری للأذنین[۱۳۴۵]]

اشاره

أما آلات السمع: فهی الثقب الّذی فی العظم الحجری، و الغشاء المغشی علی ثقب [العظم]، و الاذنین[۱۳۴۶].

و هذه الثلاثه الاجزاء: منها جزء واحد هو الآله الاولی للسمع، و هو الغشاء المغشی علی العظم الحجری. و الجزءان الآخران أعد منفعه هذا الغشاء.

فی الغشاء

] فأما الغشاء: فهاک رصفته و هو أنه زوج عصبی ینقسم من الزوج الخامس من أزواج العصب و یصیر إلی ثقبی الأذنین اللذین فی العظم الحجری فاذا صار إلی هذا الثقب أنبسط کلّ واحد من هذا الزوج و عرض و غشی الثقب من داخل.

فی الثقب

] و أما الثقب: الّذی فی العظم الحجری فهو ثقب علی تورِیب شبیه باللولب احتیج الیه لیکون طریقاً یتأدی فیه[۱۳۴۷] الصوت إلی الغشاء الّذی هو آله السمع الأولی، لأن الصوت إنما هو قرع[۱۳۴۸] فی الهواء، و جعل علی تورِیب شبیه باللولب

لئلا یکون الهواء المحیط بها[۱۳۴۹] فی بعض الاوقات بارداً فیصل إلی آلات السمع فیؤذیها ببرده لئلا یصل الیها شی ء من

الاجسام.

فى الأذن

] فأما الجسم الغضروفى المحيط بالثقب من خارج: هو المسمى بالاذن[١٣٥٠].

فاحتيج اليه لمنفعتين:

أحداهما: ليمنع أن يدخل إلى الأذنين بعض الاجسام التى تنحدر من فوق الرأس بمنزله جعل الحاجبين وقايه للعينين مما ينزل اليهما من الرأس من الأجسام.

و المنفعه الثانيه: ليزيد فى قوه الصوت، و لذلک جعل هذا الجسم مقعراً شبيهاً بالباذاهنج[١٣٥١] ليجتمع فيه الهواء و يدخل بقوه إلى داخل.

[و يتلوه القول فى اللسان و اجزاء الفم][١٣٥٢].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٨٥

الباب السادس عشر فى صفه اللسان و أجزاء الفم

أما اللسان: فهو آله لحاسه المذاق و آله للكلّام، و هو مركب من لحم رخو أبيض شبيه بالاسفنج و عروق دقاق كثيره مملوءه دماً، و لذلک صار لونه أحمر.

فأما نفس لون لحمه: فليس بأحمر و هو ملبس باللباس الملبس على فضاء الفم و الحنک و المرى ء و قصبه الرئه و الحنجره، و جزء الّذى فى الفم ظاهر كلّه.

و أما الّذى من أسفل: فليس هو ظاهراً كلّه لكن الّذى يظهر منه هو ما يخرج عن الرباط الّذى فيما بينه و بين اللحى الاسفل الّذى يتصل بالغشاء الّذى يغشيه من خارج، و ربّما امتد امتداداً كثيراً حتى لا يدع اللسان يتحرک حركه مختلفه بل متقنه فيضطر عند ذلک إلى أن ينقطع ذلک الرباط و يطلق اللسان عن وثاقه حتى يمكن اللسان أن ينبسط حتى يلقى[١٣٥٣] اعلى الفم و جنبتيه[١٣٥٤].

و إلى جانب هذا الرباط أفواه عروق يجرى فيها اللعاب، و ابتداؤها من أصل اللسان و هى فى صوره الشرايين تجرى فيها رطوبه بلغميه يقال لها اللعاب، و يقال لأفواه تلک العروق [ساكبه][١٣٥٥] اللعاب.

و عند أصل اللسان فى موضع منشأ هذه العروق لحم غددى أبيض يقال له مولد للعاب، و منفعته أن يقبل الرطوبه البلغميه التى

تخرج اليه من تلك العروق المعروفه [بساكبه][١٣٥۶] اللعاب ليبتل به اللسان و ما يليه من الاجسام التى فى الفم ما خلا أعلى الفم فانّه مكتف بما يجرى اليه من اعلى الدماغ.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٨۶

و أصل اللسان يتصل بجميع الاجسام التى تجاوره الا اليسير منها باللباس المشترك بينه و بين سائر اجزاء الفم، و هو ملتحم بسائر ما يتصل به من الاجسام متحداً بها اتحاداً يمكن فيه أن يقال إن تلك الاجسام جزء من اللسان لو لا أن بين جوهره و جوهرها فرقاً.

فهذه صفه اللسان و هو آخر الكلّام فيما كان من الأعضاء المركبه التى فى باطن البدن يتلوه الكلام فى اعضاء التنفس[١٣٥٧].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٨٧

الباب السابع عشر آلات التنفس

أولا: فى صفه اللهاه و منافعها

و إذ قد ذكرنا[١٣٥٨] الأعضاء النفسانيه المركبه التى محلها فى باطن البدن، فنحن نذكر فى هذا الموضع الأعضاء التى هى آلات للتنفس.

و هذه الأعضاء هى: اللهاه، و الحنجره، و الرئه، و القلب، و الحجاب، [و الصدر][١٣٥٩].

فاما الصدر: فقد تبين الحال فى تركيبه من حيث ذكرنا أضلاع الصدر و من ذكرنا العضل الّذى فيما بين الاضلاع و العضل الملبس عليه.

و نحن نذكر هاهنا الأعضاء التى يحتوى عليها الصدر. و تبتدئ أولاـ بذكر اللهاه، ثم الحنجره، ثم قصبه الرئه، ثم الرئه، [و نقدم[١٣۶٠]] ذكر اللهاه و الحنجره، [ثم][١٣۶١] ما يتلوها ليكون كلّامنا جارياً على ترتيب الأعضاء فى وضعها من العلو إلى اسفل.

فأقول: إن الحاجه كانت إلى اللهاه لثلاث منافع:

احداها: عظم الصوت و حسنه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٨٨

و الثانيه: أنها تلقى الهواء الداخل اليها من خارج بالاستنشاق فتكسر شده حميته و تكسر من برده، و لذلك كثير ممن قطعت لهاته من

أصلها قد ناله الضرر البين لا فى الصوت فقط، لكنه صار يحس بالهواء فى وقت الاستنشاق أبرد مما يكون قد غلب البرد على الرئه و الصدر كثير من هؤلاء فهلكوا [به][۱۳۶۲] فينبغى لذلک أن لا يقدم على قطعها بغير تقدير، و لكن يترک من أصلها شى ء.

و المنفعه الثالثه: أن تمنع الغبار و الدخان و ما أشبه من أن يصل إلى الحنجره.

فهذه صفه اللهاه و منافعها [يتلوه صفه الحنجره[۱۳۶۳]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۸۹

الباب الثامن عشر فى صفه الحنجره

اشاره

فأقول[۱۳۶۴]: إن الحنجره [هى] طرف قصبه الرئه، و احتيج اليها لمنفعتين:

احداهما: و هى اعظمها التنفس الّذى هو استنشاق الهواء و خروجه.

و الثانيه: لكون الصوت و ذلک أن الطبيعه كثيراً ما تستعمل العضو الواحد آله لفعلين و ثلاثه لتستغنى به عن كثره الآلات بمنزله ما فعلت ذلک فى الأم الرقيقه التى تحوى الدماغ فإنّها جعلت لتربط العروق و الشرايين بعضها الى بعض، و تجمع أجزاء الدماغ و تحفظه بمنزله ما جعلت الطرف[۱۳۶۵] النافذه من المنخرين إلى الدماغ و الفم لينفذ فيها الهواء إلى الدماغ و إلى الفم، و لتجرى فيها الفضول الغليظه من الدماغ إلى خارج، و كثيراً ما تستعمل الطبيعه الفضول التى [تنقيها][۱۳۶۶] بعض الأعضاء ماده تنتفع بها بمنزله ما استعملت الفضل البخارى المحترق ماده للشعر.

و كذلک استعملت أيضاً آلات التنفس الرئه و قصبتها آله ينتفع بها فى التنفس لحفظ الحراره الغريزيه على القلب و آله للصوت.

و جعلت الهواء الداخل بالاستنشاق ليروح به الحراره[۱۳۶۷] الغريزيه على القلب، و جعلت خروجه لمنفعتين:

احداهما: ليدفع الفضول الدخانيه التى تجتمع فى القلب.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۹۰

و الثانيه: [جعلت][۱۳۶۸] ماده للصوت، و لذلک جعلت قصبه الرئه موافقه للفعلين جميعاً، و ذلک جعلت بسبب التنفس

مركبه من أجزاء كثيره [بمفاصل[۱۳۶۹]] و رباطات لتتمكن فيها حركه الانبساط و الانقباض، إذ كان الانبساط و الانقباض انما يكونان بالاراده، و حركه الاراده لا يتم الا[۱۳۷۰] بالمفاصل.

و جعل جوهر اجزائها جوهراً غضروفياً صلباً ليكون الصوت اذا قرعه الهواء الخارج [كان الصوت لذلك[۱۳۷۱]] صافياً إذ كان الصوت الابح انما يكون من رطوبه قصبه الرئه، و جعل أصلب ما فى [أجزاء[۱۳۷۲]] قصبه الرئه طرفها الأعلى الّذى يلى الحلق المسمى الحنجره، و لذلك خصت الحنجره من بين جميع[۱۳۷۳] أجزاء قصبه الرئه بالصوت.

و الحنجره مؤلفه من ثلاثه غضاريف [كبار][۱۳۷۴].

أحدها: و هو الأول من قدام و هو محدب من خارج مقعر من داخل شبيه بشكل ترس متطاول[۱۳۷۵]، و هذا الغضروف كثيراً ما يحس به اللامس من خارج.

و أما الغضروب الثانى: فهو دون الأول فى العظم و هو موضوع من خلف مما يلى المرى ء ليتم[۱۳۷۶] ما نقص من الغضروف الأول عند[۱۳۷۷] الاستداره، و هو متصل مع الغضروف الأول بمفاصل و رباطات ليكون بها اتساع الحنجره و ضيقها، أما من أسفل فيتصل به اتصالًا مفصلياً، و أما من فوق فيتصل به اتصالًا التحامياً برباطات من جنس الأغشيه و العصب يربطها مع الضلعين الأسفلين من أضلاع العظم الشبيهه باللام فى كتابه اليونانيين.

و أما الغضروف الثالث: فهو أصغر من الثانى بمقدار [نسبه صغر][۱۳۷۸] الثانى من الأول، و هو راكب على[۱۳۷۹] الغضروف الثانى و يقال له الشبيه بالطرحاله[۱۳۸۰]

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۹۱

و فيه حفرتان تدخل فيهما زائدتان من الغضروف الثانى فيلتئم بذلك بينهما مفصلان، بهما يكون انفتاح الحنجره و انطباقها.

و الغضروف الثانى فى موضع ملتقاه مع الغضروف الثالث أضيق منه فى موضع قاعدته السفلى ليكون بذلك الطرف الأسفل من الحنجره التى به تلتقى

قصبه الرئه أوسع من أعلاها الّذى يلى الحلق، لأن الغضروف الثالث انما ينتهى إلى ضيق شديد.

و فى هذا الغضروف الثالث تجويف مما يلى مجرى التنفس حتى يكون الشى ء الحادث عن تركيب هذه الثلاثه غضاريف مجوفاً شبيهاً بالانبوب الّذى يكون فيه المزمار يخترقه الهواء إلى قصبه الرئه و إلى الرئه.

و داخل الحنجره ملبساً باللباس الّذى قلنا انه مشترك لسائر أجزاء الفم و اللسان و المرى ء و فوق الحنجره، و عند الطرف الأعلى من الغضروف الشبيه بالترس عظم له أربعه أضلاع كلّ ضلعين منه شبيه باللام فى كتابه اليونانيين [و هو على هذا المثال][١٣٨١]

و هذا العظم ممتد فى طول[١٣٨٢] الرقبه و خطه الّذى فى الوسط بحذاء ظهر[١٣٨٣] الغضروف الأول، و الخط الّذى من أسفل اللسان و الضلعان و الضلعان الفوقانيان[١٣٨٤] يمتدان فى الزاويتين الفوقانيتين من الغضروف الأول من غضاريف الحنجره فيتصل بالغضروفين الأولين من جنبتيهما[١٣٨٥] برباطات تأتى من الأول إلى الثانى بعضها شبيه بالاغشيه و بعضها شبيه بالعصب، و أما الضلعان الفوقانيان فمربوطان بالزوائد الشبيهه بالسهام، فهذه صفه الحنجره و تركيبها من الغضاريف الثلاثه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٩٢

فى تجويف الحنجره[١٣٨٦]

] و أما صفه تجويف الحنجره الّذى يخترقه الهواء إلى داخل و إلى خارج فان فيها جسماً شبيهاً فى شكلّه بلسان المزمار، و ليس الواجب أن يشبه هذا الجسم بلسان المزمار و لكن يشبه لسان المزمار به لأن الطبيعه أقوم[١٣٨٧] من الصناعه، و هذا الجسم فى جوهره ليس يشبه [شيئاً][١٣٨٨] من أعضاء البدن و ذلك أن جوهره كلّه[١٣٨٩] ممترج من الشحم و الغشاء و الغدد، و هذا الجسم يسمى طبق الحنجره و لسانها و هو الآله الأولى من آلات الصوت، و الصوت لا يمكن أن يكون حتى ينطبق

مجرى الحنجره و لـذلك متى كـان مجرى الحنجره مفتوحـاً لم يمكن أن يكون له صوت البته فـان كان خروج الهواء [قليلًا قليلًا] [۱۳۹۰] كـان من ذلـك النفس الّـذى لا ـ يكون معه صوت و إن كان خروجه شديـداً دفعه كان منه النفس[۱۳۹۱] الشديد الّذى يسمى الصعداء.

[تكون الصوت

] و أما تكوّن الصوت: فيحتاج فيه إلى أن يصـعد من الصدر هواء كثير دفعه و أن يكون مسـلكه فى الحنجره مع ضيق فيبتدئ من سعه المجرى إلى ضـيق ثم إلى سـعه قليلًا قليلًا، فمع ضـيق الحنجره ليس لمكان الصوت فقط لكن لمكان حصـر النفس أيضاً، و ليس نعنى بحصر النفس امساك التنفس[۱۳۹۲] فقط لكن متى كان امساك التنفس[۱۳۹۳] مع انقباض الصدر من جميع جوانبه بشده و يوتر[۱۳۹۴] العضل الّذى عند الشراسيف و الأضلاع فانّه عند ذلك يتحرك الصدر كلّه.

و العضل[۱۳۹۵] الّذى يطبق الحنجره [يقاوم[۱۳۹۶]] حركه قويه شديده لأن هذا العضل الّذى يطبق الحنجره تقاوم حركته حركه الصدر و تمنع الهواء الّذى يدفعه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۹۳

الصـدر بقوه من الخروج، و ذلـك يكون من هـذا العضل [بمعونه][۱۳۹۷] الغضـروف الشبيه بالطرجهاره و الجسم[۱۳۹۸] الشبيه بالمزمار فى هـذا الموضع معونه قويه و ذلك أن أجزاءه يجتمع بعضـها إلى بعض من يمينه و يساره و يطبق جميعاً[۱۳۹۹] مجرى الحنجره، فان بقى من شـى ء يسـير غير منطبق فان الطبيعه قـد جعلت فى كلّ واحـد من جانبى هذا الجسم ثقبا نافذاً إلى تجويف عظيم فما دام الهواء يخرج و يدخل فى طريق واسع فانّه ليس يصل إلى ذلك التجويف من الهواء شى ء.

فـإذا انطبق مجرى الهواء و بقى محصوراً لنـدفع[۱۴۰۰] الهواء إلى جـانبى طبق الحنجره بحميه ففتـح الثقبين اللـذين كانا منطبقين بانضمام شفتيهما و هذان الثقبان

اللـذان فى جـانبى طبق الحنجره ممـدودان بـالطول من فوق إلى أسـفل كأنهمـا خطان صـغيران شبيهان بالفتيلتين[١۴٠١] مطبقين لازمين للتجويف.

و اذا كانت الحنجره تنطبق على هذا المثال و تنغلق انغلاقاً محكماً حتى لا يفتحها الهواء الّذى يضغطه الصدر بقوه فان الشراب اذا ازدرده الحيوان لاـ يصـل إلى الرئه فـان الطبيعه قـد جعلت طبق الحنجره كالغطـاء لفمها[١۴٠٢] حتى يكون قائمـاً منتصـباً قبل أن يزدرد[١۴٠٣] الحيـوان، فـاذا ازدرد الحيـوان شـيئاً مـن الأشـياء وقـع أولًا ذلـك الشـى ء على اصـل طبـق الحنجره ثـم يمر على ظهرهما[١۴٠۴] فيضـطر عند ذلك الطبق إلى أن يلتصق[١۴٠۵] و يقع على فم الحنجره و ينطبق عليه، و لم يجعـل هـذا الطبق كى لا يصل شـى ء أصـلا من الشراب إلى الرئه لكنه انما جعل لكى لا ينحدر منه شى ء [كثير][١۴٠۶] دفعه فانّه قد ينحدر منه شى ء يسير من الشـراب إلى قصـبه الرئه فيمر على اسـتداره حول أغشيتها، و لا يمر متوسطاً فى الفضاء الّذى فيها و مقدار تلك الرطوبه بحسب ما تجذبه الرئه [فتبلها][١۴٠٧] كلّها.

و لما كانت الحنجره غضروفيه مستديره من كلّ جانب وجب ضروره أن

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٢٩۴

يحدث للمرى ء تضاغط عند ممر الأطعمه فيه فصار لذلك اذا ازدرد الحيوان[١۴٠٨] شى ء من الغذاء انجذب المرى ء إلى اسفل الى حيث ابتـدأ قصبه الرئه و انجـذبت الحنجره إلى فوق عنـد الحنـك و كما أن بالأشـياء التى تزدرد ينثنى طبق الحنجره فينطبق فمها فكـذلك فى وقت القى ء ينـدفع الغضـروف الشبيه بالطرجهاره بالأشـياء التى تقذف فينكب[١۴٠٩] على مجرى الحنجره و ذلك أن هـذا الغضـروف تصـيبه مائلا إلى ناحيه مجرى الحنجره، فإذا صـدمها يخرج بالقى ء هذا الغضـروف بحميه دفع[١۴١٠] هذا الغضروف فيسد مجرى فم الحنجره [فاعلمه ان شاء اللّه

تعالى[۱۴۱۱]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۹۵

الباب التاسع عشر فى صفه قصبه الرئه

فأما قصبه الرئه: فمؤلفه من غضاريف كثيره مستديره كالحلق منضده واحده فوق اخرى من طرف الحنجره الاسفل إلى طرف الرئه فى طول[۱۴۱۲] الرقبه، و بعضها موصول ببعض بربطات من جنس الاغشيه، و لم تجعل هذه الحلق فى استداراتها كلّها غضروفيه بل جعلت مما يلى الفقار فى المواضع التى يلقى فيه المرى ء ناقصه عن الاستداره بمقدار ما يلقاها من المرى ء على هذا المثال.

و تممت المواضع الناقصه بربطات من جنس الاغشيه لئلا يحدث للمرى ء تضاغط فى وقت الازدراد من صلابه الغضروف، و يحيط بهذه الرباطات المتممه لما ينقص من الحلق و الرباطات الآخر المستديره بالحلق غشاء آخر مستبطن لها من داخل مستدير فى غايه الاستداره عليها كلّها، و هو كثيف صلب و ليفه مار بالطول على استقامه.

و هذا الغشاء: هو الغشاء الّذى قلنا انه مشترك للفم و الحنجره و المرى ء و المعده، و قد يحيط بهذه كلّها من خارج غشاء كالغطاء و الستر لقصبه الرئه فهذه صفه قصبه الرئه.

و الحاجه كانت اليها فى الرقبه بسبب استنشاق الهواء و اخراجه بالتنفس، و بسبب الصوت و النفخ، فاذا جاوزت هذه القصبه الترقوتين و صارت إلى فضاء الصدر فإنّها تتشعب فى اجزاء الرئه كلّها مع اقسام العرقين اللذين يأتيانها من

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۹۶

القلب، و طبيعه اقسامها مثل طبيعتها أعنى مؤلفه من حلق غضروفيه ناقصه متممه برباطات غشائيه و هذا الوعاء أعنى قصبه الرئه عديم الدم خالص النقاء[۱۴۱۳] ما دام الحيوان باقياً على طبيعته،

و أما متى ناله فسخ أو صدع أو تأكلّ شى ء من اوعيه الرئه فانّه قد [انعقد][۱۴۱۴] ينصب إلى هذه القصبه أيضاً شى ء من الدم فيتأدى به الحيوان فى

التنفس، إذ كان يضيق مجاريها و عند ذلك يسعل الحيوان و يرتفع الدم إلى الفم.

و جعلت قصبه الرئه [من غضاريف[۱۴۱۵]] بسبب الصوت، لأن الصوت يحتاج أن تكون آلته غير صلبه جداً كالعظم، و لا أن يكون فيها لين بين لأن الآله الصلبه اذا قرعها الهواء حدث عنها الصوت الصافى و الآله اللينه اذا قرعها الهواء حدث عنها الصوت الابح و لذلك متى حدثت فى قصبه الرئه رطوبه صار الصوت عند ذلك ابح، و الغضروف دون العظم فى الصلابه و دون سائر أعضاء البدن فى اللين و ذلك انه اوفق فيما يحتاج اليه من الصوت.

و جعلت أيضاً من غضاريف كثره برباطات غشائيه بسبب التنفس [إذْ[۱۴۱۶]] كان التنفس انما يكون بحركه الانبساط و الانقباض، و لو كانت القصبه من غضروف واحد لم يمكن فيها الحركه إذ كانت الحركه تحتاج إلى أن يتمدد معها العضو و لذلك جعل مع الغضروف أغشيه لتحرك القصبه الحركات التى ذكرناها، [فهم ذلك إنشاء الله][۱۴۱۷].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۹۷

الباب العشرون فى صفه الرئه و منافعها

اشاره

أقول: إن الرئه تملأ تجاويف الصدر و هى مركبه: من لحم سخيف رخو هوائى أشبه شى ء بزبد الدم الجامد، و من أوعيه كثيره منتسجه. و هذه الأوعيه ثلاثه:

احدها: يبتدى ء من التجويف الأيمن من تجويفى القلب.

و الثانى: من التجويف الايسر.

و الثالث: من قصبه الرئه.

[الوعاء الأول]

فأما الوعاء الّذى ينبت من التجويف الايمن: فهو عرق غير نابض فى هيئه الشريان اعنى انه ذو طبقتين صلبتين كما بيناه لك عند ذكرنا الشرايين و يسمى العرق الشريانى و الحاجه كانت إلى هذا العرق ليغذو الرئه و جعل بهذه الخلقه ليكون ما يصل منه إلى الرئه من الدم أرقه و ألطفه و هو ما يرشح[۱۴۱۸] منه لكثافه

جرمه إذ كانت كلّ الأعضاء تحتاج من الغذاء إلى ما يشاكلها و يلائمها، و الرئه على ما ذكرنا هوائيه لطيفه الجوهر فهى تحتاج من الغذاء إلى ما هذه طبيعته، و لو كان جرم هذا العرق رخواً سخيفاً مثل ما عليه سائر العروق غير الضوارب لكان ينفذ منه إلى الرئه الدم الغليظ العكر الّذى لا يلائم الرئه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۹۸

[الوعاء الثانى]

و أما الوعاء الّذى يبتدى ء من التجويف الأيسر: فهو عرق نابض و هيئته هيئه عرق غير نابض أعنى انه ذو طبقه واحده سخيفه رخوه الجوهر و يقال له الشريان العرقى.

و الحاجه كانت إليه ليوصل إلى الرئه الدم و الروح، و جعل بهذه الحلقه[۱۴۱۹] ليكون ما يصل منه إلى الرئه من الدم اللطيف، و الروح الّذى فيه مقداراً كثيراً بسبب رخاوه الجوهره إذْ كانت الرئه طبيعتها طبيعه هذا الدم.

[الوعاء الثالث]

و أما الأوعيه التى تنبت من [اقسام[۱۴۲۰]] قصبه الرئه: فهى على ما ذكرنا من صورتها و هيئتها على مثال قصبه الرئه أعنى أنها مركبه[۱۴۲۱] من حلق غضروفيه و هى من حلق ناقصه عن الاستداره متممه برباطات غشائيه و احتيج اليها لتكون كذلك للحاجه كانت قصبه الرئه، و ذلك انه كما أن قصبه الرئه احتاجت أن تلقى من خلف عند المواضع الناقصه المرى ء فكذلك احتاجت اقسام قصبه الرئه التى تنبت فى الرئه أن تلقى بالمواضع الناقصه اقسام الشريان العرقى.

و كلّ واحد من هذه الثلاثه الأوعيه ينقسم عند دخوله إلى أربعه اقسام:

اثنان منها فى الجانب الايمن، و اثنان فى الجانب الايسر.

لأن الرئه مقسومه بنصفين بالحقيقه بالاغشيه القاسمه للصدر، و كلّ واحد من هذه الاقسام الاربعه ينقسم فى الرئه إلى أقسام كثيره، الا أن لقصبه الرئه قسماً خامساً صغيراً

فى الجانب الايمن من الرئه، و احتيج اليه ليكون وطاء و عمداً للعرق [الابهر[۱۴۲۲]] عند أول وروده إلى الصدر، و يحيط بأقسام قصبه الرئه كلّها غشاءان ينشآن من الغشائين القاسمين للصدر بنصفين [فيوصل اليها من العصب المنحدر اليها من الرئه إلى المعده][۱۴۲۳].

فهذه صفه الرئه و تركيبها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۲۹۹

فى منفعه الرئه

] و أما منفعتها: فإنّها محيطه بالقلب من جميع نواحيه قابضه عليه، و حركتها تابعه لحركه الصدر. و أما هى فليست لها حركه، و احتيج اليها لتكون آله للتنفس و الصوت.

و الحاجه كانت إلى التنفس بسبب القلب و ذلك انه لما كان القلب معدن الحراره الغريزيه و ينبوعها، احتاج إلى شى ء من جوهر الهواء لترويح به لهيب الحراره و غليانها و إلى أن يدفع عنه ما يتولد فيه من البخار الدخانى فجعل لذلك فيه حركتان متضادتان هما حركه الانبساط الّذى به يجتذب الهواء البارد، و حركه الانقباض الّذى به يخرج البخار الدخانى.

و لما لم يكن الواجب أن يرد الهواء على القلب من خارج إلى داخل دفعه لما فيه من الضرر جعلت له الرئه كالواسطه فيما بينه و بين الحنجره يدخلها الهواء فيجتذبه القلب اليه ليروح به الحراره الغريزيه و يبرد ما حدث فيه من الغليان و يدفع البخار المحترق الّذى هو بمنزله الدخان اليها.

و لما كان الحيوان محتاجاً إلى صوت، و حدوث الصوت يكون من الهواء جعلت الطبيعه الهواء الّذى يدفعه القلب إلى الرئه كالفضل الّذى لا حاجه له اليه ماده الصوت فصيرت الرئه كالخزانه يجتمع فيها الهواء و يصرف ما يرد اليها فيه من خارج فى ترويح القلب و تبريده و يصرف[۱۴۲۴] ما يرد اليها منه[۱۴۲۵] من القلب فى تكوين الصوت و النفخه،

و لو كـان القلب اذا انبسـط يجتـذب الهواء من خـارج و من الحنجره، و اذا انقبض يـدفعه إلى الحنجره و إلى الخارج لكان نبض القلب و التنفس فى غايه ما يكون من السـرعه و التواتر[۱۴۲۶]، و كان ما[۱۴۲۷] يـدخل بذلك على الحيوان آفه عظيمه، و كان لا يستطيع الغوص فى الماء لانه ما كان يمكنه أن يمسک نفسه [إلا][۱۴۲۸] و يهلك على المكان، و كذلك ما كان يستطيع أن يقف فى مواضع فيها غبار أو دخان أو روائح رديئه مهلكه، لأنه لا يمكنه أن يمسك نفسه الا و يهلك [على][۱۴۲۹]

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۰۰

المكان، لأن الحيوان انما يمكنه أن يمسك نفسه مده من الزمان طويله لأن القلب يجد فى الرئه هواء يجتذبه فيتروح به، و ما دام فى الرئه هواء فـالحيوان حى، فـاذا فنى الهواء من الرئه و تراكم البخـار الـدخانى فى القلب و الرئه هلـك الحيوان. فلهـذه المنـافع احتيج إلى الرئه.

و أيضاً فانّه احتيج إلى الرئه لانضاج الهواء و ذلك لأن الهواء الخارج يغذى بالروح الحيوانى و يزيد فيه، و احتاج الهواء أن يتغير و يستـحيل فى الرئه قليلاـ قليلاـ ليقرب من طبيعه الروح [الحيوانى[۱۴۳۰]] فيسـهل على الروح حـالته إلى طبيعته و يصـير روحاً، و لذلك جعل لحم الرئه سخيفاً شبيهاً بطبيعه الهواء لتكون الآله الاولى لاستحاله[۱۴۳۱] الهواء كما جعلت الكبد شبيهه بجوهر الدم فتحيل ما يصل[۱۴۳۲] اليها من الغذاء إلى الدم بسـهوله فيسـهل على سائر الأعضاء قلبه إلى طبيعتها، كذلك الرئه تنضج الهواء و تحيله إلى طبيعتها ليصـير قريباً من طبيعه الروح الّذى فى القلب و يجذبه القلب اليه فينضـجه و يصـير روحاً حيوانياً ثم يصـعد فى الشرايين إلى بطون الدماغ فيصيّره

روحاً نفسانيا، و نحن نبين الحال فی کون هذا الروح علی الاستقصاء عند ذکرنا أمر الأرواح.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۰۱

الباب الحادی و العشرون فی صفه القلب [و منافعه[۱۴۳۳]]

اشاره

فأما القلب: فهو مؤلف من لیف مختلف الوضع، و جمله لحمه صلب.

أما اختلاف وضع اللیف فیه: فلموضع حرکته المختلفه أعنی الانبساط و الانقباض.

و أما صلابه جرمه: فلکی یبعد بذلک عن قبول الآفات.

و الرئه محتویه علیه من کلّ جانب کما یحتوی الکف علی ما یمسکه من الأجسام کما ذکرنا، و شکله شبیه بشکل حبه الصنوبر، و أسفله العریض مما یلی أعلی البدن و هو موضوع بین تجویفی الصدر الّذی یقسمه الغشاءان اللذان ذکرناهما عند ذکرنا امر الأغشیه، و رأسه المخروط کأنه أمیل إلی الجانب الایسر، و ذلک لان الروح الحیوانی مسکنه فی هذا الجانب من القلب، و الشریان الکبیر الّذی منه تنبت الشرایین التی فی سائر الأعضاء[۱۴۳۴] نباته من هذا الجانب، و لذلک قد یتبین النبض فی الجانب الأیسر.

و فی القلب تجویفان:

أحدهما فی الجانب الایمن، و الآخر فی الجانب الأیسر

فأما التجویف الأیسر فانّه یبلغ إلی طرف رأسه، و أما التجویف الایمن فانّه ینتهی إلی دون ذلک الموضع، و من التجویف الایمن إلی التجویف الأیسر منفذ یسمیه قوم تجویفاً ثالثا و لیس [ذلک][۱۴۳۵] کذلک.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۰۲

فی التجویف الایمن

] و اما التجویف الایمن: ففیه منفذان:

أحدهما یدخل فیه العرق الاجوف و یصب الدم الّذی یأتی به من الکبد فی هذا التجویف، و علی فوهه هذا المنفذ ثلاثه أغشیه تتصل به مسقفها من داخل إلی خارج، لینفتح بدخول الدم الّذی یأتی فی هذا العرق إلی القلب، و ینطبق بعد دخوله فلا یمکنه الخروج فی وقت انبساط القلب.

و المنفذ الثانی هو الّذی یخرج منه العرق الّذی لیس بضارب، و خلقته خلقه عرق ضارب و هو الّذی یأتی الرئه، فیغذوها و قد

ذكرنا السبب الّذى له جعل هذا العرق

شبيهاً بالشريان عند ذكرنا أمر الرئه.

فى التجويف الايسر

] و أما المنفذان اللذان فى التجويف الايسر:

فاحدهما: فوهه العرق الضارب الشبيه بغير الضارب و لذلك يسمى الشريان العرقى و هو الّذى ينفذ فيه من الرئه إلى القلب الهواء و من القلب إلى الرئه الدم، و على فوهه هذا العرق غشاءان مسقفهما من خارج إلى داخل لينفتح عند دخول الهواء من الرئه إلى القلب.

و أما المنفذ الآخر: الّذى فى التجويف الأيسر: فهو فوهه العرق الضارب العظيم المسمى اوريطى الّذى هو اصل لجميع الشرايين التى فى البدن، و على هذه الفوهه ثلاثه أغشيه مسقفها من داخل إلى خارج، لان ينفتح[۱۴۳۶] اذا خرج الدم و الروح من القلب و لا يدعه أن يدخل بعد ذلك.

و هذان التجويفان اللذان فى القلب جميعاً ينبضان إلا ـ أن التجويف الأيسر ينبض اكثر لأنه يحوى من الدم و الروح الحيوانى مقداراً كثيراً.

و أما التجويف الايمن: فيحوى من الدم مقداراً يسيراً، و لذلك نبضه أقل.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۰۳

فهذه صفه التجويفين اللذين فى القلب.

و أما المنفذ الّذى فى التجويف الأيمن إلى التجويف الأيسر: فانّه من الجانب الايمن أوسع ثم يضيق قليلا قليلا إلى أن ينتهى إلى الجانب الأيسر، و ذلك لما احتيج اليه أن ينفذ الدم الّذى يأتى من الكبد فى العرق الاجوف من الجانب الايمن [الى الجانب الايسر][۱۴۳۷] و جعل منفذه مما يلى الجانب الأيسر ضيقا لينفذ الطف ما فى ذلك الدم إلى هذا الجانب من القلب، و عند كلّ واحد من تجويفى القلب من خارج زائدتان شبيهتان بالاذنين يسميان اذنى القلب.

فأما التى عند التجويف الأيمن: فعند التحام العرق الشريانى بذلك التجويف.

و أما الّذى عند التجويف الأيسر: فعند التحام الشريان العرقى بذلك التجويف.

فى قاعده القلب

] و فى القلب فى قاعدته عند الموضع

العريض عظم غضروفى شبيه بالقاعده له، و قد يحيط بالقلب غشاء يقال له: غلاف القلب، و ليس يتصل بالقلب بل بينه و بين القلب فضاء. و الغشاءان: القاسمان للصدر بنصفين يتصلان بالموضع المنتصف من هذا الغشاء أعنى فى وسطه بالحقيقه و قد شرحنا الحال فى هذا الغشاء عند ذكرنا أمر الأغشيه.

و الحاجه كانت إلى القلب انما هو أن يكون معدنا و ينبوعا للحراره الغريزيه التى يكون بها قوام الحيوان و لذلك صار هذا العضو جليلاـ عظيم الخطر إذ كان به تتم الحياه، و أشرف ما فى هذا العضو البطن الأيسر إذ كان يحوى من الروح و الحراره الغريزيه مقداراً كثيراً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۰۴

الباب الثانى و العشرون فى صفه الحجاب [و منافعه[۱۴۳۸]]

و أما الحجاب: فهو على ما أصف أن فى البدن من دون الرقبه [له][۱۴۳۹] تجويفين عظيمين:

احدهما: التجويف الّذى تستدير عليه عظام الصدر و فيه القلب و الرئه.

و التجويف الثانى: يحتوى عليه عضل مراق البطن و هو من آخر عظم القص إلى حدّ[۱۴۴۰] عظم العانه و فيه المعده و الأمعاء و الكبد و المراره و الطحال و الكلّى و المثانه و الرحم.

[و] تفصل بين هذين التجويفين عضله مستديره يقال لها: الحجاب و هى تأخذ من آخر عظم القص و تمر إلى أسفل على تأريب من الجانبين إلى أن تبلغ إلى الفقاره الثالثه عشر فتتصل بها هناك و تلتحم من جميع جوانب الأضلاع، و هذه العضله من جميع جوانبها لحميه و من وسطها وتريه بمنزله الأوتار الثابته[۱۴۴۱] بين أطراف العضل و يغشيها من الجانبين غشاءان:

أحدهما من فوق مما يلى تجويف الصدر، و منشؤه من الغشاء المستبطن للاضلاع و من الغشائين الّذين يقسمان الصدر نصفين.

و الغشاء الآخر من أسفل مما يلى

تجويف البطن و منشؤه من الصفاق.

و فى الحجاب ثقبان:

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٠٥

أحدهما فى موضع الفقار و هو الطريق الّذى يجرى فيه المرى ء راكباً الفقار إلى فوق.

و أما الثقب الآخر فهو الّذى يمر فيه قسم العرق الاجوف إلى أعالى البدن فى الموضع الّذى فيما بين الحجاب و يلتحم فيه التحاماً محكماً.

و أما المرى ء فلا يلتحم به لكن يتصل به برباطات رخوه و الموضع الّذى يتصل به هو فم المعده. و للحجاب منفعتان:

احدهما: انه يبسط الصدر و يقبضه مع سائر العضل المحرك للصدر.

و الثانيه: انه حاجز بين آلات التنفس و بين آلات الغذاء.

فهذه صفه الحجاب و هو آخر الكلّام فى الأعضاء المركبه من آلات التنفس.

و إذ قد شرحنا من ذلك ما فيه كفايه فنحن نبتدى ء بصفه آلات الغذاء و اول ما نبتدئ به من ذلك صفه[١۴۴٢] [الفم[١۴۴٣]] و المرى ء و المعده ليكون كلّامنا فى ذلك على ترتيب فى موضع الأعضاء [و فى افعالها فأعلم ذلك إنشاء الله تعالى[١۴۴۴]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٠۶

الباب الثالث و العشرون فى صفه آلات الغذاء[١۴۴۵]

قد تقدم شرحنا الحال فى آلات التنفس المركبه، فأما آلات الغذاء المركبه فهى: الفم بما فيه من الاجسام، و المرى ء، [و المعده[١۴۴۶]] و الأمعاء، و الثرب، و الكبد، و المراره، و الطحال، و المثانه.

و نحن نبتدى ء أولا بذكر الفم و المرى ء و المعده فنقول:

[فى الفم و ما فيه من الأجسام]

إن الّذى فى الفم من آلات الغذاء هى الأسنان، و اللسان، و الغشاء الملبس على الحنك، و أسفل الفم: الحنجره، و اللهاه، و قصبه الرئه، و المرى ء.

فأما الأسنان: فقد بينا لكم عددها و ما منفعه كلّ واحد منها عند ذكرنا صفه العظام.

و أما اللسان: فهو آله مشتركه للافعال النفسانيه و آلات[١۴۴٧]

الغـذاء و ذلـک أن به يكون الكلّام و حاسه الـذوق و به يكون تقليب الغـذاء و ادارته فى الفم و حس[۱۴۴۸] الذوق من الأفعال النفسانيه و تقليب الغذاء من الأفعال الغذائيه، و قد وصفنا تركيب اللسان عند ذكرنا الأعضاء النفسانيه،

و أما الغشاء الملبس على الفم: فهو متصل بالغشاء الداخل فى المرى ء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۰۷

و المعـده كلّها، و منفعته فى الفم أن يغير الغذاء بعض التغيير ليقرب من طبيعه المعده فيسـهل عليها الغذاء بتغييره و انضاجه و قلبه إلى طبيعتها كما يتغير الغـذاء [فى المعـده[۱۴۴۹]] [بتغييره و انضـاجه و قلبه إلى طبيعتهـا][۱۴۵۰] فى المعـده اذا كـان منشؤه من الطبقه الداخله من المعده.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۰۸

الباب الرابع و العشرون فى صفه المرى ء و منافعه

و اما المرى ء: فهو جرم مسـتطيل مجوف مسـتدير الشـكلّ يبتـدى ء من فم المعـده و ينتهى عند طرف الحنجره الاعلى، و هو من حيث يبتـدى ء من [فم][۱۴۵۱] المعـده ضـيق ثم لاـ يزال يتسـع إلى أن ينتهى إلى الحنجره فيكون هنـاك أوسع مـا يكون، و هو ممـدود على فقار الصـلب مربوط بها برباطات غشائيه، و وضـعه وضع معوج و ذلك انه موضوع على الموضع الاوسط من الاربع فقـارات الأـول من فقـارات الظهر، فاذا بلغ إلى اول الفقاره الخامسه مال عن الوسط إلى الجانب الايمن من الفقاره إلى أن ينتهى إلى الفقاره الثانيه عشر.

و انّما أُمِيل[۱۴۵۲] عن الوسط فى هذا الموضع بسـبب الشـريان المنحدر من القلب إلى أسفل البدن فانّه يركب على وسط الفقار من حد الفقاره الخامسه إلى حيث ينقسم و ذلك لما احتيج اليه من حرز هذا الشريان و حفظه و ارتباطه بالفقار برباطات غشائيه.

و اذا بلغ المرى ء إلى الحجاب قبل أن ينفذ فيه إلى المعده

ارتفع ارتفاعاً كثيراً و جاوز الشريان الفقاره إلى الجانب الايسر، ثم ينفذ فى الحجاب إلى الموضع الّذى هو متصل بفم المعده و لذلک صار فم المعده مائلا إلى الجانب الايسر.

و المرى ء مؤلف من طبقتين:

منشؤهما من طبقتى المعده، احداهما من خارج: و هى طبقه لحميه ليفها

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۰۹

ذاهب بالعرض. و الاخرى من داخل: و هى طبقه عصبيه ليفها ذاهب بالطول و فيها ليف يسير يذهب واربا[۱۴۵۳]. و منفعه المرى ء هو فى ازدراد الطعام و فى القى ء.

أما فى الازدراد: فهو أن يجذب الطعام من الفم و يدفعه إلى المعده، و الجذب يكون بالطبقه الذاهبه طولًا عند ما يتقلص و يعصر و ترتفع الحنجره إلى فوق نحو الفم و ينحدر الغذاء إلى المعده، و اما الدفع فيكون بالطبقه الخارجه عند ما يحتوى على ما جذبته الطبقه الداخله و يقبض عليه فيندفع و ينحدر إلى المعده على مثال ما تقبض اليد على الأشياء الرطبه فيخرج منها إلى الخارج.

و أما منفعته فى وقت القى ء: فيكون بهذه الطبقه الخارجه وحدها عند ما تنقبض على الشى ء الّذى تحويه المعده فتدفعه إلى خارج، و لذلک صار الازدراد اسهل من القى ء لأن الازدراد يكون بطبقتى المرى ء جميعاً و هى الداخله الجاذبه له و الخارجه الدافعه، [و القى ء][۱۴۵۴] يكون بطبقه واحده و هى الخارجه التى تدفعه و ليس شى ء يجذبه إلى الفم فهذه صفه المرى ء و منفعته.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۱۰

الباب الخامس و العشرون فى صفه المعده [و منافعها[۱۴۵۵]]

اشاره

و أما المعده: فهى موضوعه فى الجانب الايسر، و قعرها كأنه مائل إلى الجانب الايمن، و عن يمينها الكبد و هى قابضه عليها بزوائدها الخمس، و عن يسارها الطحال، و من تحتها عضل الصلب، و من فوقها الثرب،

و هى فى شـكلّها شبيهه بكره متطاوله الطرفين مستديره مما يلى ظاهر البدن مسطحه مما يلى الصلب، و قعرها أوسع مما يلى فمها و من حيث هى أوسع منفذها إلى المعى أظيق، و من حيث هى أضيق منفذها إلى المرى ء أوسع من منفذها إلى المعى.

و هى مؤلفه من طبقتين:

أما الطبقه الداخله: فمن جنس الاغشيه العصبيه و ليفها ذاهب بالطول و فيها ليف ذاهب على الوراب.

و أمـا الطبقه الخـارجه: فهى مربوطه من خلف مع الفقار و من جانبيها مع الكبـد و الطحال بالاغشـيه التى تغشـى كلّ واحـده منها التى[١۴۵۶] منشئها من الصفاق.

و منفعه المعده خاصه أن تطبخ الغذاء و تغيره و تهيئه بهيئه موافقه للكبد و تدفعه فى الأمعاء اليها ليسهل بذلك على الكبد تغييره و قلبه إلى جوهر الـدم كما يغير الفم الغـذاء ليسـهل على المعـده طبخه[١۴۵۷] و تغيره إلى طبيعتهـا[١۴۵۸]، و ذلك أن المعـده كالخزانه للغذاء و يقال لفعلها هذا الهضم الاول.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣١١

و أما منفعه كلّ واحد من أجزائها المؤلفه منها، و وضعها و شكلها: فهو على ما اصف.

فى منفعه اجزاء المعده

] أما تأليفها من طبقتين: فلمنفعتين:

احداهما: أن تجذب الغذاء من المرى ء، و ذلك يكون بالطبقه الدخله الذاهب ليفها بالطول على مثال طبقه المرى ء الداخله التى منشؤها من هذه الطبقه، و ذلك أن المعده فى وقت الازدراد ترتفع إلى فوق نحو المرى ء و تجذب اليها الغذاء من المرى ء على مثال ما يمد الانسان يديه لتناول الأشياء عند الحاجه.

و الثانيه: أمساك الغـذاء فيها و ذلك يكون بالطبقه الخارجه من المرى ء التى منشؤها من هـذه الطبقه، و ذلك أن الغذاء اذا ورد المعده بجذبها اياه احتوت عليه و انقبضت من جميع جوانبها و أمسكته

إلى أن ينهضم و تأخذ منه حاجتها، فاذا اخذت منه حاجاتها حينئذ و دفعته إلى الأمعاء، و ذلک عند ما تنقبض من اعلاها على ما فيها و تنبسط من أسفلها و ينفتح إلى الموضع المعروف بالبواب فيندفع ما فيها إلى الأمعاء، كما اذا قبضت الكف على جواهر رطبه انضغط ما فيها من ذلک و اندفع إلى الخارج، كذلک يعرض لما فى المعده من الغذاء اذا انقبضت عليه أن يخرج إلى الأمعاء.

و هذا الفعل يكون بالطبقه الخارجه التى ليفها يذهب عرضاً، و كذلک سائر الأعضاء ذوات الطبقات، [و فى هذا الموضع قد كان كثير من نسخ الجوامع ناقصا و الّذى فى النسخ المسطحه من الجوامع[١۴۵٩]] ما كان من ليفها مار بالعرض فإنما أعد لفعل الامساک، و ما كان من ليفها ذاهبا بالطول فانما أعد لفعل الجذب.

و أما منفعه كلّ واحده من الطبقتين:

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣١٢

فى منفعه الطبقه الداخله

] فان الطبقه الداخله جعلت عصبيه لما احتيج فيها من قوه الحس للحاجه إلى الغذاء و ذلک انه جعل فى الطبقه الداخله من المعده من [بين][١۴۶٠] سائر الأعضاء قوه حساسه بها يحس الحيوان بنقصان ما ينقص من بدنه من الغذاء فيبعث الحيوان على طلب الغذاء، و يقال لهذا الحس الجوع، و أكثر ما يكون هذا الحس فى فمها.

و أما سائر الأعضاء: فليست تحس بوقت الحاجه إلى الغذاء و انّما يصير الغذاء اليها من الكبد فى العروق و تجذبه اليها فتغتذى به.

و احتاجت المعده إلى أن تحس بوقت الحاجه إلى الغذاء لما كانت سائر الأعضاء تجتذب [عصاره][١۴۶١] الغذاء من العروق المنقسمه من الكبد، و الكبد يجتذب عصاره الغذاء من الأمعاء، و الأمعاء تجتذب الغذاء من المعده، و لم يكن للمعده

عضو آخر تجتذب الغـذاء منه اذا احتاجت اليه فاحتاجت إلى قوه حساسه قويه تحس بنقصان الغـذاء فيها لتبعث الحيوان بـذلك على تنـاول الغـذاء من خارج، و لـذلك صار فيها هـذا الحس و هو المسـمى جوعاً، و لهـذا السـبب صار ينحـدر من الـدماغ إلى المعده زوج عصبى ينبث فيها و فى سائر اجزائها إلى أن يبلغ إلى قعرها.

فلهذه المنفعه صارت الطبقه الداخله من المعده عصبيه.

فى منفعه الطبقه الخارجه

] و أما الطبقه الخارجه: فجعلت لحميه لتكون المعـده بـذلك اسـخن فتنهضم الأغـذيه فيها و تنضج بحرارتها إذ كان مزاج اللحم حاراً.

فى منفعه موضع و شكل المعده

] و أمـا منفعه وضـعها: فإنّهـا جعلت موضوعه فيمـا يلى الجانب الأيسر لموضع الكبـد و الطحال و ذلك لأن الكبـد موضوعه فى الجانب الايمن و هى أعظم من الطحال فاحتاجت إلى موضع اوسع، و الطحال فى الجانب الأيسر و هو أصغر من

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣١٣

الكبد فيحتاج إلى موضع أضيق من موضع الكبد.

فأما كون[١۴۶٢] الكبد و الطحال من جانبتيها، و عضل الصلب من ورائها، و الثرب من بين يديها، فكلّ ذلك ليسخنها و يزيد فى حرارتها لتطبخ الأغذيه و تهضـمها و ليكون عضل الصـلب أيضاً وطاء لها و عماداً تعتمد عليه و جعلت مربوطه بهذه الأعضاء لئلا تزول عن موضعها عند الحركات القويه.

و أما شكلّها: فجعل مستديراً لتبعد ذلك عن قبول الآفات و لكى تسع من الغذاء [شيئاً][١۴۶٣] كثيراً.

و أما تطاولها من الطرفين: فتطاولها من فوق لمكان نبات المرى ء منها، و أما من أسـفل فلاتصال المعى بها من أسفل عند المنفذ المعروف بالبواب، و أما ضيق أعلاها وسعه قعرها فى الانسان فلأن الانسان منتصب القامه و الأغذيه التى يتناولها تنحدر و ترسب إلى اسفل معدته فيحتاج أن يكون اسفلها أوسع لكى تسع مقدارا كثيرا.

و أما سـعه منفـذها إلى المرى ء: فلأن الانسان ربّما ابتلع أشـياء صـلبه و أشـياء لم يجد الانسان مضـغها[١۴۶۴] [بالاسنان[١۴۶۵]] فاحتيج لذلك أن تكون الطريق واسعه ليسهل ممر هذه الأشياء فيه فجعل منفذ المرى ء إلى المعده[١۴۶۶] كذلك.

و أمـا ضـيق منفـذها إلى المعى من أسـفل: فلاـن الحـاجه كـانت فيه على خلاف الحاجه الاولى، و ذلك لأن الغـذاء ينحـدر من المعده إلى

الأمعاء بعد أن ينطحن و ينهضم فهو لا يمتنع من النفوذ فى موضع ضيق.

و ايضاً فان المعده احتاجت إلى أن ينضم أسفلها و هو الموضع المعروف بالبواب ضماً شديدا ليتمسك الغذاء فيها فلا يخرج منه شى ء إلى أن ينهضم و تأخذ منه حاجتها ثم تدفعه بعد أن تأخذ حاجتها إلى الأمعاء فيضيق أسفلها إذ هو أوفق لهذا الفعل من سعته.

فهذه صفه المرى ء و المعده [فاعلم ذلك إنشاء الله تعالى[۱۴۶۷]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۱۴

الباب السادس و العشرون فى صفه الأمعاء [و منافعها][۱۴۶۸]

اشاره

و أما الأمعاء: فهى موضوعه على فقار الصلب و العظم العريض، مشدوده برباطات منشؤها من الصفاق، و هى موضوعه من حد منفذ المعده الاسفل المعروف بالبواب إلى الموضع المعروف: بالدبر. و هى معوجه الوضع ملتفه آخذه من الجانب الايمن إلى الجانب الأيسر، و من الجانب الأيسر إلى الجانب الايمن[۱۴۶۹].

و هى مؤلفه من طبقتين ليف: كلّ طبقه منها مستديره بالعرض. و جوهرها شبيه بجوهر المعده و عددها سته:

ثلاثه منها دقاق: و هى الأمعاء العليا المتصله بالبواب من المعده. و ثلاث منها غلاظ: ابتداؤها من الموضع الّذى هو آخر الأمعاء الدقاق.

فأما الثلاثه [الأمعاء[۱۴۷۰]] الدقاق:

فأحدها: يقال له المعا ذوى الاثنى عشرا صبعاً: [و طوله اثنا عشرا اصبعاً][۱۴۷۱] باصابع الانسان الّذى هو له [يكون ثلاث قبضات][۱۴۷۲] و هذا المعى موضوع على

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۱۵

عضل الصلب ليس فيه تعويج و التفاف كسائر الأمعاء.

و الآخر: يقال له الصائم: و انّما سمى بهذا الاسم لانه يوجد خاليا من الغذاء و هو ملتف معوج و يأخذ من الجانب الايمن و يمر إلى الجانب الأيسر و كذلك سائر الأمعاء الباقيه تلتف أولًا فأولا.

و أما المعى الثالث: و يسمى الدقيق: فهو شبيه بالأول ألا انه ليس يوجد خاليا من الغذاء.

و أما الأمعاء الغلاظ:

فأولها: المعى المعروف بالاعور و هو من بعد المعى الدقيق و هو معى واسع يأخذ من الجانب الأيمن إنما سمى بالأعور لأن له فماً واحداً يدخل فيه ما يدخله من فضل الغذاء و يخرج منه، و يدخل إلى المعى القولنج[۱۴۷۳] و ذلك انه شبيه بالكيس له منفذ من فوق و اسفل كسائر الأمعاء.

و الآخر: المعى المعروف بالقولنج:[۱۴۷۴] و هو يمر نحو الجانب الأيسر بعد أن يرتفع من الجانب الايمن نحو الحالب، و انّما سمى بهذا الاسم لأن البراز المعتقل فى المرض الّذى سمى قولنج يحتبس فى هذا المعى.

و الثالث: المعى المستقيم: و هو الّذى طرفه عند المقعده[۱۴۷۵] و يسمى أيضاً السرم [و الدبر][۱۴۷۶] و هذا المعى أوسع الأمعاء كلّها.

و فيما بين لفائف الأمعاء عروق و شرايين كثيره، و اكثر ما فيها من العروق غير الضوارب التى تنبعث من العرق المعروف بالباب و تأتيها [شعب][۱۴۷۷] من الاعصاب و اكثر شعب العروق و الشرايين فيما بين الأمعاء العليا و هى الدقاق، و قد ذكرنا تقسيم هذه العروق و الشرايين عند ذكرنا لكلّ صنف منها، و فيما

بين هذه الاوعيه اغشيه تربطها و لحم يدعمها.

و الموضع الّذى تأتى هـذه الاوعيه اليه يقال له: المربض،[۱۴۷۸] و قد ذكرنا هذه الاغشـيه عند ذكرنا صـفه الاغشـيه. فهذه صفه الأمعاء و تركيبها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۱۶

فى منفعه الامعاء

] و أمـا منفعتهـا: فان الأمعاء احتيـج اليها لتنفـذ الغـذاء المنهضم من المعـده إلى الأمعاء و لـذلك يصـير اليها من العرق المعروف بالباب عروق كثيره فى الجداول يمر فيها صفو الغذاء المنهضم [من المعده][۱۴۷۹] فيؤديه إلى الكبد.

و فيها مع هـذا قوه تغير الغـذاء المنهضم و ذلك أن الغـذاء المنهضم فى المعده إذا نفذ من البواب و صار إلى الأمعاء الدقاق نفذ صفوه و عصارته فى العروق التى تصير إلى الأمعاء فى العرق المعروف بالباب[۱۴۸۰] إلى الكبد لتغيره و تصيره دما.

و كما أن الغـذاء يتغير أولا فى الفم و فى ممره فى المرى ء ليسـهل على المعده تغييره فكذلك أيضاً جعل فى الأمعاء الدقاق قوه مغيره تغير الغـذاء المنهضم النافـذ اليها من المعـده تغييراً ثانيا يسـهل بذلك على الكبد قلبه إلى جوهر الدم، و لذلك صار جوهر الأمعاء قريبا من جوهر المعده و لهذه المنفعه احتيج إلى الأمعاء.

و أما منفعه كلّ واحد منها فى وضعها و فى تركيبها فهو ما اصف:

اما تلافيف الأمعاء و انعواجها: فاحتيـج اليه ليطول لبث[۱۴۸۱] الغـذاء فيهـا و لا يخرج عن بـدن الحيوان بسـرعه[۱۴۸۲] فيحتاج لذلك أن يتناول الغذاء دائما مرار متواتره و يحتاج مع ذلك إلى البراز مراراً كثيره، و لكى ينهضم الغذاء أيضاً يطول لبثه[۱۴۸۳] فى الأمعاء و تأخذ منه ما قرب من طبيعتها.

و اما وضع المعى المعروف بذى الاثنى عشـر أصبعاً: فوضع[۱۴۸۴] مستقيماً على عظم الصلب، فلكى يكون للعروق و الشرايين و الاعصاب التى

تأتى الأمعاء موضع خال واسع.

و أما تأليف الأمعاء من طبقتين ليفها بالعرض فلمنفعتين:

احداهما: لتبعد بذلك عن قبول الآفات، و ذلك انه لما كان قد ينصب إلى الأمعاء كثيراً مواد رديئه تأكلّ و تقطع و تعفن احتيج فيها إلى طبقتين ليكون متى نالت احدى الطبقتين آفه كانت الاخرى تقوم مقامها كما قد ترى ذلك فى قروح

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۱۷

الأمعاء كثيراً ما يعفن اللباس الداخل من بعض الأمعاء حتى يخرج مع البراز منه قطعاً، و لا يبطل مع ذلك الفعل المعى من تنفيذ الغذاء و البراز لكن يقوم بفعل تلك الطبقه الخارجه.

و المنفعه الثانيه: للحاجه كانت إلى شده القوه الدافعه التى تدفع الغذاء و البراز و تنفذه، و لذلك جعل ليفها ذاهباً بالعرض إذ كان كلّ ليف ذاهباً عرضاً فى طبقات الأعضاء انما أعد لفعل القوه الدافعه.

و أما كون الأمعاء السفلى أغلظ من الأمعاء العليا: فاحتيج اليه لكى لا- يقوم الانسان إلى البراز مرار كثيره لكن فيما بين مده[۱۴۸۵] طويله لأن البراز اذا انحدر إلى موضع ضيق يمتلى ء بسرعه فيحتاج الانسان إلى أن يستفرغ ما يمتلى ء فيقوم إلى البراز فى كلّ وقت و لذلك جعلت المثانه واسعه لكيما اذا انحدر اليها البول لم تمتلى ء بسرعه فيحتاج الانسان لأن يقوم للبول مراراً كثيره و فى كلّ وقت.

و أما العروق [التى تأتى][۱۴۸۶] الأمعاء من العرق المعروف بالباب: فلكى تأخذ ما تجد فى الأمعاء من صفو الغذاء و عصارته و تؤديه إلى الكبد.

و أما كثره ما يأتى منها إلى الأمعاء العليا: فلكثره ما فى هذه الأمعاء من عصاره الغذاء المنحدره اليها من المعده.

[فهذه صفه الأمعاء و منافعها فأعلم ذلك إنشاء الله][۱۴۸۷].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۱۸

الباب السابع و العشرون فى صفه الثرب و منفعته[۱۴۸۸]

أمـا الثرب: فهو مؤلف من طبقتين كثيفتين، [و لينتين[۱۴۸۹]] رقيقتين مطبقه احـداهما على الاخرى، و فيما بينها عروق و شـرايين كثيره تقوم لها مقام الستر[۱۴۹۰] و الـدعامه، و فيما بين الطبقتين شـحم كثير و هو طافى[۱۴۹۱] فوق الأمعاء و شـكله يشبه شكلّ الكيس و الجراب و تولـده من الغشاء المعروف بالصـفاق و منشؤه من فم المعـده، من فوق و مبتدأ تجويفه أعنى فمهِ من موضـع منشؤه من فم المعـده و منتهـاه عنـد المعى المسـمى قولون، [و هو ملتحم بموضع منشـأ من المعـده و بالطحال و بالمعى المسـمى قولون[۱۴۹۲]] و ربّما التحم بطرف من أطراف الكبد و يأخذ نحو اضلاع الخلف لا واحد بعينه لكن ايما اتفق. فأما فى أكثر الأمر فالتحامه بالمعده و الطحال و المعى المعروف بالقولون.

و الحاجه التى كانت إلى الثرب هى أن يزيد فى سخونه المعده و الأمعاء و أن ترتبط العروق و الشرايين التى فيه.

فهذه صفه المرى ء و المعده و الأمعاء و الثرب و منافع كلّ واحد منها، [و يتلوه الكلام فى صفه الكبد][۱۴۹۳].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۱۹

الباب الثامن و العشرون فى صفه الكبد و منافعها

و أمـا الكبـد: فهى موضوعه فى الجـانب الايـمن من البـدن تحت الشراسـيف الفوقانيه و شـكلها شبيه بشـكل الهلال و لها تقعر و تحدب، فجانبها المقعر مما يلى المعده و الأمعاء، و هى ملتفمه بالمعده[۱۴۹۴] و محتويه عليها بزوائد لها تسمى: أطراف الكبد، و جانبهـا المحـدب ممـا يلى الحجاب ممّاس له، و هى مربوطه من هـذا الجانب بالحجاب برباطات غشائيه ترتبط بها بالغشاء الّـذى يغشـيها و هو الّذى حدوثه من الصـفاق و اضـلاع الخلف. و من جانب تقعرها مربوطه بالمعده و الأمعاء و العروق التى تصـير من الكبد اليها و بالاغشيه

التی تغشیها. و الکبد لیست متساویه فی جمیع الناس لکنها مختلفه فی عظمها و فی عدد أطرافها.

أما فی عظمها: فإنّها فی بعض الناس أکبر و فی بعضهم اصغر الا أنها فی الانسان کبیره حتی أنها اکبر منها فی الحیوان المساوی للانسان فی الجثه.

و اما فی عدد اطرافها: فإنّها فی بعض الناس لها طرفان و فی بعضهم لها ثلاثه اطراف و فی اکثرهم أربعه و خمسه اطراف، و الکبد فی الانسان تأخذ من الجانب الانسی موضعاً جیداً، و العرق المعروف بالباب ینشأ من هذا الجانب المقعر و ینقسم قبل خروجه من الکبد بخمسه أقسام تنبث فی اطراف الکبد، و ینقسم کلّ قسم منها إلی أقسام کثیره دقاق تأتی إلی قعر المعده و إلی المعی ذی الاثنی عشرا صبعاً، و اکبرها یأتی الصائم و الباقی ینقسم فی سائر الأمعاء حتی یبلغ إلی المعی[۱۴۹۵]

کامل الصناعه الطبیه ؛ ج ۱ ؛ ص۳۲۰

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۲۰

المستقیم. و قد وصفنا حال هذه العروق فی الموضع الّذی وصفنا[۱۴۹۶] فیه حال العروق غیر الضوارب.

و الکبد نفسها انما احتیج الیها لتحیل عصاره الغذاء و تصیره دماً و تنفذه فی العروق إلی سائر أعضاء البدن و لذلک صار جوهر الکبد شبیها بجوهر الدم.

و ذلک أن الغذاء المنهضم فی المعده اذا نفذ فی البواب و دخل فی المعی ذی الاثنی عشر اصبعاً و نفذ منه إلی المعی المعروف بالصائم، نفذ منه إلی المعی الدقیق، ثم ینفذ ذلک المعی عصارته فی العروق التی تأتیه من العرق المعروف بالبواب، و جذبته تلک العروق و اوردته إلی العرق المعروف بالباب و دخل جوف الکبد و تفرق فی العروق المنبثه فی الکبد المنقسمه من العرق المعروف بالباب فاحالته

الکبد بما فيها من القوه المغيره إلى جوهر الدم و دفعته و انفذته فى العرق العظيم المعروف بالأجوف و إلى سائر أعضاء البدن.

[فهذه صفه الکبد فاعلم ذلک إنشاء الله تعالى][۱۴۹۷].

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۲۱

الباب التاسع و العشرون فى الطحال و منافعه

و أما الطحال: فانّه موضوع من الجانب الأيسر من البدن، و شکله متطاول و له تقعر يسير مما يلى المعده و تحدب مما يلى أضلاع الخلف، و هو مربوط برباطات تنشأ من الغشاء المجلل له.

أما مما يلى تحدبه فبالأضلاع الخلف، و أما من جانب تقعره فبالمعده.

و يتصل به وعاءان:

احدهما: اکبر و منشؤه من الجانب المقعر من الکبد، و هو بمنزله العنق، و به يجتذب المره السوداء من الدم [الّذى][۱۴۹۸] فى الکبد.

و الوعاء الآخر: صغير يصل بينه و بين فم المعده و فيه تنصب المره السوداء إلى فم المعده لتقوى به الشّهوه.

و منفعه الطحال و الحاجه کانت اليه لتنقى عَکَرُ الدم و ثقله و تجذبه اليه من الوعاء الّذى يصير اليه من الجانب المقعر من الکبد، و ينصب منه فى الوعاء الآخر الّذى يصير منه إلى المعده مقدار ما تنهض به الشّهوه و ليس يصير إلى فم المعده أول ما يجذبه من الکبد لکن بعد ما يتغير فيه و يستحيل إلى جوهره و يجعله غذاء موافقاً له، و ما فضل منه مما لم يمکنه احالته دفعه إلى فم المعده لتقوى به الشّهوه.

فلهذه المنفعه جعل جوهر الطحال سخيفاً شبيهاً بالاسفنج ليسهل جذبه و قبوله للاخلاط الغليظه السوداويه، و جعل أيضاً لونه إلى السواد ما هو ليکون مشاکلًا للمره السوداء، [فهذا صفه الطحال[۱۴۹۹]] [فأعلم ذلک ان شاء الله[۱۵۰۰]].

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۲۲

الباب الثلاثون فى صفه المراره و منافعها

و أما المراره: فهى موضوعه على الطرف الأعظم من أطراف الکبد و هى ذات طبقه واحده و جوهرها قريب من جوهر الاغشيه.

و لها مجريان ينشآن منها جوهرهما کجوهرها:

احدهما يتصل بالجانب المقعر من الکبد، و به يجتذب المرار من الدم الّذى فى الکبد

اليها. و المجرى الآخر ينقسم قسمين:

أحدهما أعظم من الآخر، فالاعظم منهما يتصل بالامعاء و يصب المرار اليها.

و الاصغر يتصل بالمعده، و يصب المرار إلى قعرها.

و قد تتصل بها فى موضع رقبتها شعبتان رقيقتان:

احداهما من الشريان الّذى يأتى الكبد، و أخراهما من العصبه التى تأتى الكبد أيضاً لتنال منه الحس و الحياه، و منفعتها هى تنقيه المره الصفراء من الدم و جذبها اياها إليها لئلا يحترق الدم بحدتها [فاعلمه[۱۵۰۱]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۲۳

الباب الحادى و الثلاثون فى صفه الكلّيتين و منفعتهما

و أما الكلّيتان: فهما موضوعتان عن جنبتى فقار الصلب بالقرب من الكبد، و الكلّيه اليمنى ارفع موضعاً من اليسرى حتى أنها ربّما لقيت الطرف الاعظم من اطراف الكبد و هو الطرف الاسفل. و أما الكلّيه اليسرى فموضعها أخفض.

و الجانبان المقعران: منهما يقابل احـدهما الآخر و الجانبان المحدبان مدبران[۱۵۰۲] عن الجانب الّـذى هما فيه من بدن الحيوان، و قد تتصل بكلّ واحده منهما من العرق الاجوف حين[۱۵۰۳] يطلع من الكبد شعبتان عظيمتان:

احـداهما تنقسم فى جرمها و تؤدى اليهما دم تغتـذيان به. و الاخرى تجتذب بها مائيه الدم[۱۵۰۴] و هى البول، و قـد تتصل بهما من الشريان العظيم شعبه صالحه العِظم تؤدى اليهما قوه [الحس][۱۵۰۵] و الحياه.

و ينبت من كلّ واحـده منهما فى موضع اتصال هـذه الأوعيه عرق مسـتطيل واسع التجويف مغشـى بغشاء يتصل كلّ واحـد منهما بعنق المثانه[۱۵۰۶] يتأدى فيهما البول من الكلّيتين إلى المثانه، و يسمى هذان العنقان الحالبان.

و لهـذه المنفعه اعـدت الكلّيتـان اعنى لإجتـذاب مـائيه الـدم من الكبـد، و تنقيه الـدم من هـذه الفضـله. [فـأعلم ذلك ان شاء الله تعالى[۱۵۰۷]]

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۲۴

الباب الثانى و الثلاثون فى المثانه و منافعها

و أما المثانه: فهى موضوعه فى الذكوره على المعى المسـتقيم، و هى ذات طبقه واحده صـلبه احتيج إلى صـلابتها لتكون صبوره على حـده المرار المخالـط للبـول، و على فمهـا عضـله تضـمها و تمنع من خروج البول بلاـ اراده[۱۵۰۸]، فـالبول يتأدى اليها من الكلّيتين فى المجريين المعروفين بالحالبين.

و أمـا التحـام هـذين المجريين: [اعنى الحـالبين بالمثـانه، فهو أن هـذين المجريين][١٥٠٩] عنـد التحامهما بالمثانه فيأخـذان على التوريب و يمران طولا ثم ينفذان بعد ذلك إلى داخلها، و قد قشر من جرمها قشره شبيهه بالغشاء ففى وقت دخول البول إلى

المثانه ینـدفع هـذا الغشاء إلی داخل و ینفتـح و ما دام لا یجری البول إلی المثانه فـذلک الغشاء لاصق علی فم المجریین و ینطبق علیهما انطباقاً محکماً لا یمکن فیه نفوذ الریـح لئلا یرجع شـی ء من البول إلی حیث یجری منه و علی هـذا المثال یلتحم المجری الّذی یتصل بفم المراره، [فأعلم ذلک إنشاء الله][۱۵۱۰].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۲۵

الباب الثالث و الثلاثون فی صفه ألآت التناسل[۱۵۱۱]

اشاره

أولًا: فی صفه الرحم و هیئتها و منافعها

و إذ قـد ذکرنـا من آلات الغـذاء ما فیه مقنع فقـد یجب أن نـذکر فی هـذا الموضع الحال فی هیئه اعضاء التناسل.[۱۵۱۲] و هذه الأعضاء هی الرحم، و الثدیان، و الانثیان، و أوعیه المنی، و القضیب[۱۵۱۳].

و نحن نبتدی ء أولًا بالرحم فنبین الحال فی هیئتها، و وضعها، و منافعها، و حال الجنین فیها.

فی هیئه الرحم

] فاقول: إن الرحم شبیهه فی خلقتها بخلقه المثانه و لا سیما قعرها الا أنها تخالفها فی أن لها زائدتین عن جنبتیها شبیهتین بالقرنین تأخذان نحو الحالبین منها تدخل العروق و الشرایین التی تأتی الرحم بالمنی و الروح.

و الرحم فی جوهرها قریب من جوهر العصب لما احتیـج فیه من التمدد إلی جمیع الجهات فی وقت الحمل عند ما یعظم الجنین، و هذا الفعل ممکن فی الجنس العصبی من غیر أن یناله ضرر.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۲۶

و فم الرحم: اکثر عصبیه،[۱۵۱۴] و ازید صلابه الا أن صلابته معتدله.

اما عصـبانیته: فللحاجه فیه إلی جوده الحس بلذه الجماع. و أما اعتدال صلابته: فلتمکن فیه شده الانضمام و لو کان الانضمام بعد دخول المنی الیه، و لیمکن فیه التمـدد[۱۵۱۵] فی وقت الجماع لینفذ فیها المنی بسـهوله فإنّها لو کانت شدیده الصـلابه لامتنعت من جوده الانضـمام، و لو کانت لینه لما أمکن فیها أن تتمـدد جیـداً إذ کانت اجزاءها ما تقع بعضـها علی بعض و تنضم فلا ینفذ فیها المنی بسهوله إلی الرحم.

و الرحم ذو طبقه واحده مؤلفه من لیف مختلف الوضع:

فمنه لیف ذاهب بالطول، و هـذا اللیف أقل ما یکون فیه لما احتیـج الیه من الجـذب للمنی فقط. و [منه] لیف ذاهب ورابا، و هـذا اللیف اکبر[۱۵۱۶] ما فیه من قوه الامساک للمنی و الجنین فی

مده زمان الحمل. و فيه ليف ذاهب بالعرض، لما احتيج فيه من قوه الدفع فى وقت خروج الجنين إلى خارج.

فى وضع الرحم

] فاما وضعه: فهو موضوع على المعى المستقيم و من فوقه المثانه لما احتيج اليه أن تكون المعى وطاء له، و المثانه[۱۵۱۷] تستره عن الآفات لما يعرض له من الرقه عند التمدد فى وقت الحمل، و الرحم مربوطه بما يليها من الأعضاء برباطات سلسه ليمكن فيها التمدد إلى كلّ الجهات فى وقت الحمل و هى من فوق مما يلى قعرها، تفضل على المثانه و ممّا يلى رقبتها فان المثانه تفضل عن الرحم فرقبه الرحم تنتهى إلى الفرج

و الفرج: هو الفضاء الّذى فيما بين عظمى العانه و هو موضوع على المقعده و له من خارج زوائد من الجلد تسمى البظر و هو نظير القلفه من الذكر منفعته أن يستر الرحم و يقيه من أن يصل اليه برد الهواء.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۲۷

و للرحم تجويفان عظيمان:

أحدهما فى الجانب الايمن، و الآخر فى الجانب الايسر.

و هذان التجويفان ينتهيان إلى عمق واحد عام لهما و يقال له: رقبه الرحم، و لذلك سمى الاوائل الرحم رحماً بهذا السبب.

و أنت تتبين لك هذين التجويفين أن عمدت إلى رحم حيوان و كشطت عنه الصفاق الملبس عليه من خارج لرأيت التجويفين ينفصل احدهما عن الآخر كانهما رحمان ينتهيان إلى عمق واحد.

و احتيج اليهما ليكون عند كون التوأم يتولد كلّ واحد منهما فى احد التجويفين، لذلك صار على الامر الاكثر[۱۵۱۸] ما تلد المرأه توأما و يكون على الامر الاكثر تولد الذكر فى الجانب الايمن و الانثى فى الجانب الأيسر و قلما تتولد الانثى فى الجانب الايمن.

و فى الرحم كلّ واحد من التجويفين مواضع

مقعره يسيره التقعير يقال لها:

النقر و هى افواه العروق التى يصير فيها دم الطمث الى الرحم و هذه المواضع من الرحم خشنه و جعلت كذلك ليستمسك فيها المنى و تتعلق به اجزاء من المشيمه فيكون كالرباط لها.

و الانثيان من النساء: موضوعتان فى موضع اعلى من عنق الرحم و من وراء الزائدتين المعروفتين بالقرنين و هما موضوعتان عن جنبتى الرحم احداهما فى الجانب الايمن و الاخرى فى الجانب الايسر.

و بيضتا الانثى اصغر من بيضتى الذكر و شكلهما مستدير مفرطح و جوهرهما غددى شبيه بجوهر الغدد تسندان العروق و تدعمها و هما اصلب من بيضتى الذكر و يتصل بكلّ واحده منهما عرق غير ضارب يصير من ناحيه الكلّيتين، و يدخل فى الزائدتين المعروفتين بالقرنين، و ينشأ من كلّ واحده منهما جسم يصب فيه المنى إلى تجويف الرحم فهذه صفه الرحم و هيئتها.

فأما مقدارها: فانّه ليس فى كلّ النساء متساويا، و ذلك أنها فى النساء اللواتى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۲۸

لسن بكوامل اصغر منها فى الكوامل، و فى الحوامل أعظم، و فى النساء اللواتى لم يحبلن قط اصغر كثير[۱۵۱۹] منها فى النساء اللواتى قد حبلن، و كلّما حبلت المرأه اكثر كان الرحم منها اكبر، و ذلك لتمدد رحم الحامل ليأخذ الجنين موضعا.

و قد يختلف مقدار الرحم بحسب الأسنان[۱۵۲۰] فتكون فى من هى من النساء اصغر سنا صغيره و فى من هى اكبر سنا كبيره، فاما العجائز من النساء فالرحم منهن اصغر منها فى الشباب، و هى ايضاً فى اللواتى يكثرن الجماع اكبر منها فى اللواتى يقللن منه.

و اما مقدار الرحم المعتدله: فانّه من طرفها الاعلى و هو قعرها و موضوعه قريب من السره إلى طرف الفرج يكون طوله

اثنی عشر صبعاً، و اما عرضها فهو المسافه بین الحالبین التی ینتهی الیها کلّ واحده من الزائدتین الشبیهتین بالقرنین، فهذه صفه الرحم علی الانفراد، فأعلم ذلک ان شاء الله.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۲۹

الباب الرابع و الثلاثون فی صفه الرحم التی فیها الجنیین

اشاره

اما الرحم التی فیها الجنیین: نذکرها فی هذا الموضع و نبین الحال فیها منذ ابتداء وقوع المنی إلی وقت کمال الجنین. فنقول:

إن جالینوس و أبقراط یعتقدان أن المنی یقوم مقام الفاعل، و الماده فی کون الجنین، و دم الطمث یقوم مقام الماده فقط، و أن الجنین انما یتم بامتزاج منی الذکر بمنی الانثی، و أن من شأن الرحم فی وقت الجماع اذا کانت [المرأه][۱۵۲۱] قریبه العهد بانقطاع دم الطمث و صار الیها المنی المعتدل فی غلظه و لزوجته أن تنضم علیه من جمیع نواحیها و تمسکه و تحتوی علیه بما فیها من قوه الماسکه، و الدلیل علی ذلک ما نجده عیانا فی التشریح فی جمیع الحیوان الّذی یولد من انضمام فی الرحم فی وقت الحمل انضماماً شدیداً حتی لا یمکن أن یدخل فیه طرف المیل، و لذلک لما فی الرحم من العشق و الاشتیاق إلی جوهر المنی، و لذلک قالت الاوائل: «إن الرحم کأنه حیوان مشتاق إلی المنی».

و من شأن المنی اذا اندفع من القضیب بالقوه الدافعه التی فیه أن یمر ذاهباً فی عنق الرحم بالحذاء علی الاستقامه إلی اسفلها و إلی المواضع القریبه منه فیتلطخ و ینبسط علی هذه المواضع و تبقی جنبتا الرحم فی ناحیه القرنین خالیتین من منی الذکر فیندفع منی الانثی من الخصیتین فی وعائی المنی[۱۵۲۲]، و ینصب فی جوف

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۳۰

الرحم فیمر[۱۵۲۳] بالقرنین و ینبسط علی باطن الرحم و یمر فی[۱۵۲۴]

المواضع التى مر بها منى الذكر و يتصل به و يصير فيما بين الرحم و المنيين المنبسطين فضاء و تجويف و يمتزج باقى المنيين و يصيران إلى جويف ذلك الفضاء.

و الحاجه كانت إلى امتزاج المنيين لمنفعتين:

احداهما: أن يكون منى المرأه غذاً ملائماً[١٥٢٥] لمنى الرجل و ذلك أن منى الذكر غليظ حار المزاج و منى الانثى رقيق بارد المزاج، فمنى الذكر لغلظه لا يمكن أن يتمدد و ينبسط جيداً و لحرارته تفسد ماده الجنين فاحتاج إلى منى الانثى لتعديل غلظه و حرارته.

و المنفعه الثانيه: كون الغشاء الّذى يحيط بالجنين و ذلك أن منى الذكر لذهابه على الاستقامه لا يبلغ إلى الزائدتين الشبيهتين بالقرنين فلا ينبسط على باطن الرحم كلّه فاحتيج إلى منى الانثى ليتمم المواضع التى لم يبلغها منى الذكر فيتصل بمنى الانثى فيكون منها غشاء يحيط بالجنين.

و كون هذا الغشاء المحيط بالجنين على هذه الصفه انه لما كان المنى غليظاً لزجاً و كان باطن الرحم حاراً املس صار اذا انبسط المنى على جسم الرحم تولد منه غشاء بسهوله كما يتكون الخبز المختبز من النشاستج[١٥٢٦] على الطابق، و يتبرأ هذا الغشاء عن سائر المواضع الملبس من جميع جسم الروح و يتعلق منه بالمواضع الخشنه المعروفه بالنقر و يصير هذا الغشاء بما يحتوى عليه من المنى كالبيضه التى تبيضها الدجاجه فى غير حين كمالها فترى القشر الخارج منها كالغشاء و هذا شى ء يظهر عيانا فى تشريح رحم الحيوان الحامل عن قريب، ذلك أنّك ترى ذلك الغشاء لاصقاً بالرحم فى مواضع أفواه العروق المعروف بالنقر، و ترى سائره متبرياً عن الرحم غير لاصق به على مثال البيضه التى لم تبلغ فى الرحم من الدجاجه و لم يصلب قشرها

الخارج.

و قد ذكر أبقراط فى المرأه الراقصه: أن فى اليوم السادس سقط منها منى فى

غشاء و هو على مثال البيضه التى قد انتزع قشرها الخارج و بقيت فى غشائها الداخل.

فاذا تم كون هذا الغشاء المحتوى على المنى صار اليه دم الطمث فى العروق غير الضوارب التى أفواهها تلك المواضع المعروفه بالنقر و يصير اليه أيضاً دم لطيف و روح حيوانى فى الشرايين التى تصير فى الرحم فينفذان جميعاً فى جوهر الغشاء قبل أن يستكمل الغشاء صلابته و لذلك صار يمكن الدم النفوذ فيه إلى تجويفه للينه فيصير من ذلك فى الغشاء ثقب و مجارى فلا تزال المجارى تتسع و لا تلتحم[١٥٢٧] لاتصال الجريان فيها لأن المنى [روح حيوانى و روح طبيعى لا ينقطع[١٥٢٨]] اجتذابه للدم بما فيه من القوه الجاذبه و ذلك أن المنى يخالطه فى وقت كونه فى آلات المنى روح حيوانى و روح طبيعى بهما يمكن أن يجذب المواد الموافقه له فيكون منهما أعضاء للجنين.

و ذلك أن أبقراط و جالينوس يعتقدان أن المنى يقوم للجنين مقام الماده و مقام الفاعل المصور، و دم الطمث يقوم مقام الماده كما ذكرنا فى صدر الكلّام

ثم إن ذلك الغشاء يصلب و يشتد و يتولد من المنى فى الغشاء عند المنافذ التى يجرى فيها الدم إلى الجنين عروق و شرايين أفواهها متصله بأفواه العروق و الشرايين التى تصير إلى الرحم فيتصل العرق منها بفم[١٥٢٩] العرق، و الشريان بفم الشريان، ثم إن هذه العروق و الشرايين المتولده تشتبك و تنتسج و تستدير معاً على الغشاء و تنطوى فيما بينها و تحيط بها من خارج.

ثم إن العروق غير الضوارب تجتمع كلّها و يلتئم[١٥٣٠] منها عرقان

غير ضاربين و كذلك الشرايين تجتمع و يلتئم[۱۵۳۱] منها شريانان، يأتى أربعه منها[۱۵۳۲] إلى سره[۱۵۳۳] الجنين فاذا جاوزت السره غير بعيد اجتمع العرقان إلى عرق واحد و الشريانان إلى شريان واحد و يقال لهذا الغشاء المشتبک الّذى فيها العروق و الشرايين [المشيمه[۱۵۳۴]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۳۲

و الحاجه كانت إلى المشيمه أن تسند[۱۵۳۵] العروق و الشرايين التى فيها و تدعمها و تقيها و تربطها و أن تغذوا الجنين من دم الطمث بما فيها من العروق [غير الضوارب[۱۵۳۶]] و تؤدى اليه روحاً و دماً لطيفاً بما فيها من الشرايين.

و قد يتولد على الجنيين من داخل غشاءان:

احدهما يقال له السقاء و هو اللفائفى. و الثانى السلى.

فأما السقاء: فهو دون المشيمه و يتراقى إلى قرنى الرحم و يشبه من شكلّه باللفافه، و هو نافذ إلى مثانه الجنين و منفعته أن يقبل بول الجنين.

و أما السلى: فهو غشاء محيط بالجنين من بعد السقاء و هو غشاء واسع ثخين احتيج إليه ليقبل البخارات التى تتصاعد من المنى و الجنين الّذى هو مقام العرق فى ابدان المستكملين فهذه صفه الاغشيه المحيطه بالجنين و كونها.

و أما كون الجنين نفسه على ما اصف:

أقول: إن المنيين اذا خالط احدهما الآخر حدثت فيهما نفاخات من حراره الدم كما تحدث فى الأشياء الغليظه اللزجه اذا طبخت بالنار عند غليانها، فيجتمع فى تلك النفاخات الروح المخالط للمنى و يغور فى عمق المنى، و تجتمع بذلك النفاخات بعضها إلى بعض فيحدث منها فى المنى تجويف عظيم. و يجتمع فى هذا التجويف مقدار كثير من الروح و يصير لظاهر المنى صلابه فلا يمكن الروح أن تتحلل، و يجرى الدم و الروح فى ذينك الوعائين الملتئمين[۱۵۳۷] من اوعيه المشيمه إلى

المنى فيملأ تجويفه.

ثم إن القوى المصوره تحدث من هذين اعنى: المنى و الدم أعضاء الجنين فيحدث من المنى نفسه الأعضاء البيض و هى: الدماغ و العظام و الغضاريف [و الاعصاب[۱۵۳۸]] و الاغشيه و الرباطات و العروق و الشرايين، و يحدث من دم الطمث الكبد و سائر الأعضاء اللحميه ما خلا القلب فانّه يحدث من دم الشرايين.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۳۳

و أول شى ء تبدأ القوه المصوره بالأعضاء التى هى أصول لأكثر أعضاء[۱۵۳۹] البدن و هى الدماغ و القلب و الكبد [و سائر الأعضاء اللحميه][۱۵۴۰] فيحدث الدماغ من نفس المنى و القلب من دم الشرايين و الكبد من دم العروق الصائره إلى بدن الجنين من المشيمه، و تكون هذه الأعضاء الثلاثه اولا بالقرب بعضها من بعض ثم أنها بآخره [يتفرقان[۱۵۴۱]] و تتباعد و يتصل بالعرق العظيم الملتئم من العروق غير الضوارب التى فى المشيمه بالكبد فتؤدى اليها دم الطمث، و يتصل العرق الضارب الملتئم من العروق الضوراب[۱۵۴۲] التى فى المشيمه بالقلب فيؤدى إليه روحاً حيوانياً و دماً لطيفاً

ثم يتفرع من هذه الاصول ثلاثه فروع فيتفرع من الدماغ ازواج العصب و النخاع، و من القلب الشريان العظيم، و من الكبد العرق الاجوف.

و اتصال الشريان الّذى يأتى السره من الجنين بقلب الجنين انما هو الشريان العظيم النابت من قلبه[۱۵۴۳] فانما جعلت الطبيعه اتصاله بهذا العرق لانه لم يكن يؤمن عليه لو كان اتصاله بالقلب أن ينقطع و ينهتك لبعد المسافه التى فيما بين السره و القلب، ثم انه يتكون مع كون هذه الاصول و الفروع و العظام المحيطه بها لتكون جنه لها و حصناً فيحدث[۱۵۴۴] من المنى عظام القحف فتحيط بالدماغ.

و الفقارات محيطه بالنخاع، و اضلاع الصدر محيطه

بالقلب و اضلاع الخلف محيطه بالكبد، ثم انه يتكون من بعد هذه الاعضاء،[۱۵۴۵] الأعضاء الباقيه.

إلاـ إن الّـذى هو اكثر ظهوراً من هـذه مـا كان بالقرب[۱۵۴۶] مـن هـذه الاـصول كآلاـت الحس من الـدماغ و الرئه من القلب و المعـده و الطحـال و المراره و الكلّيتين من الكبـد، ثم يظهر من بعـد ذلك ما كان تاليا لهـذه الأعضاء التى فى تجويف الصـدر و تجويف البطن، ثم بآخره تظهر اليدان و الرجلان و سائر الاعضاء الباقيه التى فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۳۴

الجنين الكامل، و عند ذلك يبتدئ الجنيين بالحركه[۱۵۴۷]. و الجنين بهذه الحال منذ اول ابتداء وقوع المنى فى الرحم إلى وقت كمال الجنين.

و الجنين يتصور فى اربعه أوقات:

فالوقت الاوّل: هو الوقت الّذى يظهر فى التشريح أن صوره المنى بعد أغلب عليه، و أبقراط يسميه ذلك الوقت: منياً.

و الوقت الثـانى: الوقت الّـذى يظهر فيه المنى مملوءاً من الـدم، و أن الـدماغ و القلب و الكبـد لم تتميز بعـد و لم تتصور إلاـ أنها تكون قد انعقدت و صار لها عظم و قدر، و أبقراط يسميه فى هذا الوقت: جنيناً.

و الوقت الثالث: هو الّـذى تظهر فيه صوره الدماغ و القلب و الكبد ظهور [رآبياً][۱۵۴۸] و ترى فيه جميع الأعضاء الباقيه كالرسم للصوره.

و الـوقت الرابـع: هـو الوقت الّـذى تتميز و تظهر فيه جميع الاعضـاء الـتى فى اليـدين و الرجلين، و أبقراط يسـمى الجنين فى هـذا الوقت طفلاـ لأن الجنين فى هـذا الوقت يتحرك حركه بينه يركل[۱۵۴۹] برجليه، و الجنين فى جميع هـذه الأوقـات حى إلا أن حياته فى الثلاثه الأوقات الأول حياه النبات.

و مشابهه الجنين للنبات توجد فى ثلاثه أشياء:

احدها: كما أن للنبات اصلا إلى أسفل فكذلك للجنين أيضاً

اصل فی الرحم بالعروق و الشرايين التی فی المشيمه.

و الثانی: كما أن للنبات الساق التی فوق فكذلك للجنين الفروع التی تتفرع من الاصول الثلاثه اعنی الدماغ و القلب و الكبد.

و الثالث: كما أن النبات يتفرع من البروز فرعان:

احدهما إلی فوق و هو الساق التی تتفرع منها الاغصان، و الثانی إلی اسفل تتفرع منه الاصول، فكذلك للجنين العروق و الشرايين بعضها إلی فوق و بعضها إلی اسفل.

فهذه صفه الجنين فی الرحم و صفه جميع اعضائه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۳۵

فأما مده زمات صورته و تمامه: فان الجنين الّذی يولد لسبعه اشهر فان كان ذكراً فصورته تتم فی ثلاثين يوماً و حركته فی ستين يوماً، و تمامه فی مائه و ثمانين يوماً، و إن كان انثی فصورتها تتم فی خمسه و ثلاثين يوماً و حركتها فی سبعين يوماً و تمامها فی مائتی يوم و عشره ايام.

و أما المولود لتسعه اشهر: فان كان ذكراً فصورته تتم فی اربعين يوماً و حركته فی ثمانين يوماً و تمامه فی مائتين و اربعين يوماً. و إن كان انثی فصورتها فی خمسه و أربعين يوماً و حركتها فی تسعين يوماً و تمامها فی مائتين و سبعين يوماً.

و أما المولود لعشره اشهر: فان كان ذكراً فصورته تتم فی خمسه و اربعين يوماً و حركته فی تسعين يوماً و تمامه فی مائتين و سبعين يوماً. و إن كان انثی فصورتها تتم فی خمسين يوماً و حركتها فی مائه يوم

و تمامها فی ثلاث مائه يوم، و صار الذكرتتم صورته قبل الانثی لأن المنی الّذی يكون منه الذكر أقوی و أسخن، و قد ذكر أبقراط: انه عرف نسوه اسقطن ذكوراً قبل الثلاثين و ظهرت فيهم صوره

جمیع الاعضاء، و ذکر أن الصوره اذا تمت فی خمسه و ثلاثین یوماً کانت الولاده فی مائتی یوم و عشره ایام، و کلّ صوره تتم فی زمان ما فان الحرکه تتم فی ضعفها و الولاده فی ثلاثه أضعافها[۱۵۵۰].

فان قال قائل: ما بال الجنین اذا ولد فی الشهر الثامن لا یعیش احیاناً؟

قلنا له إن ذلک لسببین:

احدهما ما قاله أبقراط، و الآخر ما قاله المنجمون.

فاما ما قاله أبقراط: فانّه یقول: فی کتابه فی الجنین المولود لثمانیه اشهر «إن الجنین فی الشهر السابع یحصل له انقلاب و حرکه فی موضعه یطلب بها الخروج فان کانت له قوه قویه خرج من الرحم، و إن کان ضعیفاً لم یمکنه الخروج فیعرض له من ذلک اضطراب و التیاث، فان لم یولد[۱۵۵۱] فی الشهر السابع و بقی إلی الشهر التاسع و العاشر صلح من ذلک الإضطراب و الالتیاث و برئ مما یعرض له من المرض و الضرر. و إن ولد فی الشهر الثامن و هو بتلک الحال من الإضطراب

[و الالتباث][۱۵۵۲] و الضعف لم یعش، لانه لا تکون له قوه یمکن أن یغتذی بها و یتربی».

و الدلیل علی أن ذلک الجنین یعرض له فی الشهر السابع انقلاب و اضطراب و مرض و سوء حال الحبالی و ثقلهن فی الشهر الثامن اذْ کانت احوال الحبالی تابعه لأحوال الأجنه، و هذه الحال تسکن عن الاجنه فی نحو أربعین یوماً فاعلم ذلک.

[و أما ما قاله: المنجمون من ذلک فانّهم یقولون: «إن الجنین یتولاه:

فی الشهر الأول: زحل و هو نحس و الماده تکون ساکنه غیر متحرکه.

و فی الشهر الثانی: یتولاه المشتری و هو سعید فتتم حرکته و تزید قونه الحیوانیه.

و فی الشهر

الثالث: يتولاه المريخ فتقوى فيه الحراره و الحركه.

و فى الشهر الرابع: تتولاه الشّمس و هى سعد فتتم حركته و تزداد قوته الحيوانيه.

و فى الشهر الخامس: تتولاه الزهره و هى سعد فيقوى على اجتذاب الغذاء و قبوله و تشتد اعظاوه و تقوى.

و فى الشهر السادس: يتولاه عطارد و هو سعيد فيزداد فيما ذكرنا قوه و كمالا.

و فى الشهر السابع: يتولاه القمر و هو سعيد و طبيعته الحركه و السرعه فى طلب المولود فيه الخروج فانّه إن ولد فى هذا الشهر عاش لاستيلاء السعد على طبيعته.

و أما الشهر الثامن: فيتولاه زحل و هو نحس فاذا ولد فى هذا الشهر لم يعش لاستيلاء النحس عليه.

و أما الشهر التاسع: فيتولاه المشترى و هو سعيد قوى السعاده فيكون الطفل فيه على غايه الكمال و القوه فاذا ولد فى هذا الشهر عاش و تربى بحسب ما يتولاه من النحوس و السعود فى وقت الولاده.[[۱۵۵۳]]»

و ينبغى أن تعلم أن كلّ جنين ذكر يكون تولده فى الجانب الايمن، و حركته

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۳۷

تتبين فى هذا الجانب. و كلّ انثى فتولدها فى الجانب الأيسر و حركتها تتبين فى هذا الجانب.

و السبب فى تولد الذكور فى الجانب الايمن، أن الذكر احتاج أن يكون أسخن مزاجاً و الجانب الايمن من الرحم اسخن بسبب مجاورته للكبد، و لأن الخصيه اليمنى من المرأه التى يجرى[۱۵۵۴] فيها المنى إلى الرحم كذلك[۱۵۵۵] اسخن مزاجاً، و المنى كذلك اسخن و ايبس و أما تولد الانثى فى الجانب الأيسر فى الرحم فان الانثى احتيج أن يكون مزاجها ابرد، و الجانب الأيسر من الرحم ابرد مزاجاً لمجاورته الطحال، و الخصيه اليسرى أيضاً من المرأه، لهذا السبب ابرد مزاجا و المنى لذلك

أبرد و ارطب، و كلّما كان المنى اسخن و أجف و اغلظ فان الجنين ذكر، و إن كان ابرد و أرطب و ارق فان الجنين انثى.

فى علامات الحمل بالذكر

] و العلامات الداله على أن المرأه حبلى بذكر: أن يكون لونها حسنا، و حركتها خفيفه، و ثديها الايمن [صلباً][١٥٥۶] اكبر من الأيسر، و حلمته اكبر، و النبض فى اليد اليمنى[١٥٥٧] [عظيماً] سريعاً [ممتلئاً][١٥٥٨].

فى علامات الحمل بالانثى

] فأما متى كانت حبلى بأنثى فان هذه العلامات تكون منها على الضد.

و المرأه تنقى من النفاس اذا ولدت ذكراً فى خمسه و عشرين يوماً و اذا، ولدت انثى ففى خمسه و ثلاثين يوماً، و اذا كان منى الرجل اكثر و أقوى فان المولود يشبه أباه، و إن كان منى المرأه اكثر و أقوى كان المولود يشبه[١٥٥٩] [أمُهُ فأعلم ذلك ان شاء الله[١٥۶٠]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٣٨

و ينبغى أن تعلم انه على الامر ألاكثر ما تلد المرأه توأما و قلما تلد المرأه اكثر من توأم و قد رأيت امرأه ولدت ثلاثه اجنه ذكرين و انثى، و سمعت من قال: أن امرأه ولدت اربعه اجنه ذكرين و انثيين، و زعم قوم: أن امرأه ولدت خمسه اجنه فى بطن واحده، و أنها ولدت فى اربع سنين عشرين ولداً و عاشوا، و هذا ممكن الا انى لم اره، و ذلك أن فى الرحم اربعه مواضع شبيهه بالنقر و الحفر هى افواه العروق التى يجرى فيها دم الطمث إلى الرحم، و سمعت أن امرأه ولدت فى الشهر السابع ولداً و فى الشهر التاسع ولدا آخر، و زعموا أن السبب فى ذلك انه جامعها رجل آخر بعد أن حبلت. و ذكر ارسطوطاليس أن امرأه حاملا وضعت بعد سنه قطعه لحم.

و هذه الأشياء أخذتها تقليدا و خبرا، و أما حقيقتها فلا علم لى بها. انتهى و اللّه أعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٣٩

الباب الخامس و الثلاثون فى صفه الثديين و منافعهما

اما الثديان: فمركبان من لحم غددى رخو أبيض شبيه بطبيعه اللبن، و من عروق و شرايين ملتفه مشتبكه فيهما، و هما موضوعان فى الصدر لأن ذلك كان أوفق فيما يحتاج إليه منهما و أزين

بالمرأه.

و الحاجه كانت اليهما انما هى لتوليد اللبن ليغتذى الجنين به ما دام طفلا، و ذلك انه لما كان الطفل قريب العهد بالاغتذاء من دم الطمث احتاج من الغذاء إلى ما هو فى طبعه قريب من دم الطمث، و الشى ء الّذى هو كذلك هو اللبن لأن اللبن يتولد من دم الطمث، و [لما[1561]] كان الدم يحتاج حتى يصير لبنا إلى نضج كثير جعل لذلك الثديان فى الصدر ليكون موضعهما قريبا من القلب الّذى هو معدن الحراره الغريزيه فيعينهما على نضج الدم الّذى يأتى الثديين من العرق الأجوف و ذلك أن العرق الأجوف، اذا هو صار إلى القلب و نفذ فيه إلى الصدر، و صار إلى قريب من الترقوتين نشأت منه شعبتان عظيمتان.

و كذلك ينشأ من أقسام العرق الضارب الصائر إلى هذه الموضع عرقان ضاربان، فينحدران بينهما حتى يصيرا إلى موضع الثديين فيتصل بكلّ واحد من الثديين عرق و شريان. و ينقسم فى كلّ واحد منهما بأقسام كثيره و تلتف و تستدير على لحم الثديين

فإن الدم الّذى يصير إلى الثديين فى هذه العروق ينضج نضجاً تاماً، و ذلك إن

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۴۰

هذا الدم يمر فى العرق الأجوف صاعداً إلى القلب و يصعد منه إلى نواحى الصدر و ينحدر فيمر بالقلب ثانيه و يتحرك دائماً بحركه الصدر و يدخل الى الثديين فيجول فى تلافيف تلك العروق، و يطول لبثه فى تردده فى هذا الموضع فينضج لذلك غايه النضج و يستحيل إلى قريب من طبيعه اللبن، ثم ينصب من تلك العروق إلى لحم الثديين.

و فى لحم الثديين ثقب فيستكن فيه فتحيله احاله تامه إلى جوهرها فتقلبه إلى جوهر اللبن إذ كان طبيعه لحم الثديين طبيعه اللبن

فیکون غـذاءً موافقا للجنین کما یقلب الکبـد عصاره الغـذاء إلی جوهر الـدم فیکون غـذاء موافقاً لسائر الأعضاء لا سـیما الأعضاء اللحمیه.

و الـدلیل علی أن کـون اللبـن إنمـا هـو من دم الطمث و أن بین الرحم و الثـدیین مشـارکه مـا یعرض من انقطـاع [اللبن فی وقت الحمـل او قلته و ذلک لما ینصـرف من الـدم[۱۵۶۲]] الطمث فی غـذاء الجنین، و مـا یعرض أیضاً من ضـمور الثـدیین اذا عرض للمرأه أن تسقط جنینها کما قال أبقراط فی کتاب الفصول حیث قال:

«إذا ضـمر أحد الثديين من المرأه و كانت حاملًا توأماً اسقطت أحد جنينيها فإن كان الّذی ضمر هو الثدی الايمن أسقطت المرأه الجنين الذكر، و إن كان الّذی ضمر هو الثدی الأيسر أسقطت الانثی».

فهذه صفه الثديين و منافعهما. [فاعلم ذلک ان شاء الله تعالی[۱۵۶۳]].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۴۱

الباب السادس و الثلاثون فی صفه الأنُثيين و أوعيه المنی و منافعهما

اشاره

و أمـا الانثیـان: فانّهمـا آلتان لتولیـد المنی و لـذلک جعلتا مرکبتین من لحم غـددی أبیض و هو لحم رخو[۱۵۶۴] متخلخل و فیه ثقب، و یحتوی علی کلّ واحده منهما غشاء ینشأ من الصـفاق و من موضع القطن، و هما من موضع منشـئهما ضیقان ثم لا یزالان یتسعان حتی یغشیا الخصیتین و یأتی کلّ واحده منهما عرق غیر ضارب من ناحیه الکلّیتین یتأدی فیهما الدم الّذی هو ماده المنی، فاذا اتصلا بهما انقسم کلّ واحد منهما فی احدی الخصیتین تقسیماً کثیرا.

و کذلک ایضاً یأتیهما شریانان من الشریان الموضوع علی الصلب فینقسمان فیهما کتقسیم العرقین غیر الضاربین.

ثم إن هـذا القسم من العروق و الشـرایین یلتف و یتعرج[۱۵۶۵] بعضـها مع بعض بتلافیف[۱۵۶۶] مختلفه، و الـدم الّذی هو ماده المنی اذا صار إلی الانثیین فهو فی طریقه یتغیر إلی طبیعه

المنی بعض التغیر، فإذا صار فی اقسام هذه العروق و دار فی و تعاریجها و طال لبثه استحکم نضجه و ابیض ابیضاضاً صالحاً، ثم انه ینصب من هذه العروق إلی لحم الخصیتین فیدخل فی ثقبهما و یخلخلهما فیحیلانه إلی طبیعتهما احاله تامه، و ینضج بحرارتهما غایه النضج و یشتد بیاضه، و یصیر غلیظا لزجاً موافقاً للتولید کما یصیر دم الطمث فی الثديين لبناً و یصیر غذاء موافقا للجنین.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۴۲

فی اوعیه المنی فی الرجل

] و ینبت من جسم الانثیین وعاءان شبیهان فی جوهرهما بجوهر الانثیین، و الانثیان یصبان المنی فی هذین الوعائین رالی القضیب کما یصب الاناث المنی من البیضتین فی الرحم، و یقال لهذین الوعائین أوعیه المنی، و هذان الوعاءان فی الذکور طویلان و ذلک انهما یتباعدان من موضع منشئهما من الانثیین و یصیران إلی عظمی العانه ثم ینحدران إلی القضیب و هما أیضاً فی الذکور واسعا التجویف صلبی الجوهر.

و اما طولهما: فاحتیج إلیه لکی یزداد المنی نضجا و یستحکم[۱۵۶۷] غلظه و لزوجته.

و أما سعتهما: فلکی ینفذ فیهما المنی بسهوله و سرعه إلی القضیب و من القضیب إلی الرحم.

و أما صلابتهما: فلکی لا یعرض لهما فی طول المسافه الهتک و القطع.

فی اوعیه المنی فی الاناث

] و أما أوعیه المنی فی الاناث: فجعلا بخلاف ذلک، اعنی قصیرتین ضیقتین لینتین.

أما قصرهما: فانّهما لم یکونا یحتاجان أن ینصب المنی إلی خارج بل فی موضعهما.

و أما ضیقهما: فلأن منی الاناث رقیق ینفذ فی ضیق المجاری بسرعه.

و أما لینهما: فانّهما لما کانا قصیری المسافه لم یحتاجا إلی صلابه تحفضهما من القطع فهذه صفه الانثیین و أوعیه المنی فاعلمه.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۴۳

الباب السابع و الثلاثون فی صفه القضیب

اشاره

اما القضیب: فانّه جسم عصبی مستدیر أجوف خال من کلّ رطوبه، و منشؤه من العظمین المعروفین بعظمی العانه، و عن جنبیه عضلتان متقابلتان احداهما للاخری[۱۵۶۸]. و الحاجه کانت إلی القضیب لمنفعتین:

احداهما: و هی بقصد أوّل من الطبیعه و هی نفوذ المنی من أوعیته التی فیه إلی الرحم و لذلک جعل عصبی الجوهر لکی یکون حس[۱۵۶۹] اللمس منه جیداً لیلتذ الانسان بالجماع، و جعل خالیاً من الرطوبه لکی یمتلی ء تجویفه فی وقت الجماع بریح نافخه تنفخه و تعظمه و تنصبه لیمکن دخوله فی الرحم، و یقال لهذا الفعل الانعاظ، و جعل عن جنبیه [شریانان عظیمان][۱۵۷۰] و عضلتان متقابلتان لکی یمدانه فی وقت الجماع إلی جهتین متضادتین فیصیر لذلک مجراه مستقیماً، و تتمدد مع ذلک أیضاً أوعیه المنی فتتسع و ینفذ فیها المنی بسرعه و سهوله.

و أما المنفعه الثانیه: فإنّها بقصد ثان من الطبیعه و ذلک أنه لما کانت المثانه موضوعه بالقرب من مجری المنی جعلت الطبیعه، مخرج البول من ذلک المجری فرفع لذلک رقبه المثانه عن موضع المقعده إلی الموضع الّذی ینشأ منه الذکر و ذلک انه جعل فی طرف عنق المثانه فی الذکور زیاده مستطیله و انتهی طرف تلک الزیاده إلی موضع تجویف القضیب.

و أما مجری البول من النساء:

فانّهن لما لم يكن لهن قضيب لم يجعل فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۴۴

رقبه المثانه زياده لكن جعلت رقبه المثانه فيهن تنتهى إلى طرف الفرج و يصب[۱۵۷۱] البول هناك.

فهذه صفه أعضاء التناسل فى الذكور و الاناث [و ينبغى أن يعلم أن هذه الاعضاء فى الذكوره و الاناث[۱۵۷۲]] شى ء واحد إلا أنها تختلف فى اشكالها و جوهرها، و ذلك[۱۵۷۳] أن البيضتين من النساء مستديرتان صلبتان و من الرجال متطاولتان رخوتان، و أوعيه المنى فى الذكور طويله صلبه و فى الاناث قصيره ليّنه[۱۵۷۴] [و القضيب فى الذكور مستطيل صلب، و رقبه الرحم من الاناث قصيره رخوه][۱۵۷۵] و البظر فى النساء يقوم مقام القلفه فى الرجال.

فهذه صفه القضيب و منافعه و هو آخر الكلّام فى أمر الأعضاء المركبه فأعلمه [و بالله التوفيق][۱۵۷۶].

فى الجمله الثالثه من المقاله السابقه[۱۵۷۷]

من تفسير يحى النحوى لكتاب ج، فى منافع الأعضاء اختلال استمر فى العربى نص ج: نقل ابن زرعه فى تأليفه جوامع يحيى أيضاً و الصحيحه هى هكذا قال ج: «و فى داخل الحنجره جرم شكلّه شبيه بلسان المزمار، و أما جوهره فليس له فى شى ء من البدن نظير و ذلك أنه مؤلف من غشاء و شحم و لحم رخو من جنس الغدد».

ثم قال بعده: «و أنا واصف منافع اجزائها يعنى سائر اجزاء الحنجره».

فأقول: إن فى باطن الحنجره فى الموضع الّذى يسلكه الهواء داخلًا و خارجاً جرم قد ذكر قبل، و قلت: أنه ليس له فى جميع أعضاء البدن نظير فى جوهره و لا فى شكلّه، و قد وصفت حال هذا الجرم فى كتاب الصوت و بينت انه أول آلات الصوت و اشرفها، و أنا واصف من حاله هاهنا المقدار الّذى يحتاج إلى

تعرفه فى المقدار الّذى نحن فى صفته.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۴۵

فأقول: أنّک إن تأملت هذا الجرم من فوق و من أسفل وجدته شبيها بلسان المزمار.

اعنى: (باسفل) الموضع الّذى تلقى فيه الحنجره قصبه الرئه و تتصل بها.

و اعنى: (بفوق) فم الحنجره الملتئم من طرف الغضروف الثالث و الغضروف الأول المتناهى هناک. و الواجب أن لا يشبه هذا الجرم بلسان المزمار بل يشبه لسان المزمار بهذا الجرم، لأن الطبيعه أقدم من الصناعه.

فاذا كان هذا الجرم فاعلًا من أفعال الخلقه و كان لسان المزمار استنباطاً من استنباطات الصناعه فان لسان المزمار اذا جرى على مثال هذا الجرم، و قد كان الّذى احتذاه عليه رجلًا حكيماً عارفاً بأفعال الخلقه قادراً على أن يحتذى عليه، و العيان يدلّ على أن المزمار لا ينتفع به دون لسانه.

و لا ينبغى أن تطالبنى بسبب هذا القول فإنى قد اخترت ما السب فيه فى هذا الكتاب الصوت و بينت فى هذا الكتاب ايضاً انه لا ينبغى أن يكون الصوت دون أن يضيق مجراه.

و ذلک إن كان منفذ الحنجره مفتوحاً كلّه متسعاً غايه الاتساع و ذلک بأن يكون الغضروفان الأولأن مسترخيين مفتوحاً احدهما عن الآخر، و يكون الغضروف الثالث مفتوحاً لم يمكن أن يكون صوتاً اصلًا، لكنه إن كان خروج الهواء برفق التأم من ذلک التنفس الّذى لا يكون معه صوت. و إن كان خروجه خروجاً شديداً التأم منه تنفس الصعداء.

و اما تكون الصوت: فيحتاج فيه لامحاله أن يصعد من الصدر هواء كثير دفعه و يحتاج فيه أيضاً إلى أن يكون مسلكه فى الحنجره ضيقاً، و ليس يكفى أن يكون ضيقاً دون أن يبتدى ء واسعاً ثم يضيق قليلًا ثم يرجع إلى الإتساع قليلا قليلًا،

و هذا حال طبق الحنجره فی خلقته.

[الحاجه الی الطبق]

و الحاجه كانت إلی هذا الطبق لما كان الصوت و ليس للصوت فقط بل قد يحتاج إليه ضروره فی حصر التنفس، و ليس يعنی بحصر التنفس امساك النفس

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۴۶

فقط انما يراد بحصر النفس أن يكون مع حبس النفس قبض الصدر من كلّ جانب و توتر العضل الّذی علی الأضلاع، و العضل الّذی تحت الشراسيف.

و إذا كان كذلك فإن الصدر كلّه و العضل التی يطبق الحنجره يتحرك حركه قويه شديده من قبل أن هذا العضل الّذی يطبق الحنجره تقاوم حركته حركه الصدر و يمنع الهواء الّذی يدفعه الصدر بقوه من الخروج، و ذلك يكون من هذا العضل بضمه الغضروف الثالث من غضاريف الحنجره وسده اياه و لطبقه الحنجره فی هذا العضل منفعه عظيمه، و ذلك أن اجزاءه يجتمع بعضها إلی بعض ما منها فی الجانب الايمن، و ما منها فی الجانب الأيسر حتی يلتصق بعضها ببعض و يطبقا جميعا مجری الحنجره.

و إن كان قد بقی من ذلك المجری موضع يسير لم يطبق، و لا سيما فی الحيوان الواسع الحنجره و هو الحيوان القوی الصوت علی ما بينا فی أن ذلك مما لم يفعل و لم يتوان عنه لكنه قد جعل فی كلّ واحد من جانبی طبق الحنجره ثقب نافذ إلی تجويف عظيم، و ما دام الهواء يدخل و يخرج فی طريق واسع فانّه يصل إلی ذلك التجويف من الهواء شی ء، فاذا انطبق مجری الهواء و بقی محصوراً مضغوطاً اندفع إلی جانبی طبق الحنجره بحميه شديده ففتح الثقبين اللذين كانا منطبقين بانضمام شفتيهما علی بعض. و هذا الانضمام كان السبب فی غلط من تقدم من

أصحاب التشريح حتى ذهبت عنهم معرفه هذين الثقبين و لم يشعر بهما، فاذا امتلأ التجويف الّذى فى كلّ واحد من جانبى طبق الحنجره هواء وجب أن يمط جرم طبق الحنجره و يطبقه طبقاً محكماً.

فهذا ما أردنا صفته من اتقان طبق الحنجره، و قد نجد هذا الطبق فى غايه الاحكام و الاتقان فى شكلّه و عظمه و وضعه و ثقبه و تجويفه، حتى أنّك إن توهمته أعظم مما هو وجب أن يسد مجرى النفس كما قد نجده يسده اذا حدث فيه ورم، فان توهمته اصغر و أقل مما هو و جعلته ينقص عن مقداره المعتدل نقصاناً كثيراً سلبت الحيوان الصوت. و إن جعلته ينقص قليلا فان الصوت ينقص و يفسد فلا بد أن لا ينقص و لا يزيد عن المقدار المعتدل.

و كذلك ايضاً إن توهمته فى غير موضعه الّذى هو فيه أو توهمته ثقبه أو تجويفه على غير ما هما عليه وجدت منفعته كلّها تبطل.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۴۷

و هذان الثقبان على ما قلت قبل فى جنبى طبق الحنجره ممدودان بالطول من فوق إلى اسفل فانّهما خطان ضيقان و ما هما بضيقين و لكنهما يريان ضيقين لأن شفتى كلّ واحد منهما رقيقتان شبيهتان بالغشائين و هما منطبقان لازمتان للتجويف الّذى ينفذ إليه الثقب، فهو لذلك يرى من قبل أن تتفرق شفتاه فانّه بالنسج أشبه منه بالثقب، فاذا افترقت شفتاه فان الثقب يظهر و يبين ايضاً التجويف الّذى ينفذ الثقب اليه.

و لما كان كلّ واحد من هذين الثقبين اللذين عن يمين طبق الحنجره و شماله على الحال التى وصفتها، صار الهواء يمر فيه فلا يدخل دون آخر يكون معه سبب يمكنه به فتحه و الوصول إلى

التجويف الّذى نفذ إليه حتى يملأه.

فإذا انـدفع الهواء من أسـفل انـدفاعاً قوياً، و منع من فوق و حيل بينه و بين الخروج، فلم يمكنه لـذلك الـذهاب قدام، دار و رجع إلى جـانبى مجرى الحنجره و دفعهـا دفعـاً قويـاً شديـداً، فقهر مـا كـان على فم الثقبين من الاغشـيه و دفعهـا إلى ناحيه التجويفين اللذين ينفذ اليهما، إذ كان مجرى تلك الاغشيه بالطبع نحو التجويف، ثم دخل الهواء فملأ باطن الطبق و نفخه.

و اذا فعل ذلك لزم الاضطرار أن ينسد مجرى الحنجره سداً محكماً.

فى جرم طبق الحنجره

] و أما جرم طبق الحنجره: فانّه جعل من طبقه اغشـيه، لكى لا يتفرق إذا امتلأ من الهواء و لا يبدأه شـى ء من التخرق، و لا عند ما تضره الحنجره اذا تحركت تحريكاتها المعتاده إن كانت الحنجره تتسع و تنبسط مره و تنقبض مره و تضيق أخرى.

و جعـل جرم هـذا الطبق رطبـاً و لم يقتصـر به على الرطوبه فقـط دون أن جعـل لزجـاً دسـماً لكيمـا تنـدى و تبل الحنجره رطوبته الطبيعيه، و لاـ تحتاج إلى رطوبه تسـتعين بها من خارج كما يحتاج إلى ذلك لسان المزمار الّـذى يجف دائماً فيحتاج إلى رطوبه من خارج.

و جعلت رطوبته كما قلت رطوبه لزجه دسمه، لكيما يتفق و لا ينحل سريعاً

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣۴٨

و لا يتفرق، و ذلك أن الرطوبه الرقيقه الماهيه تنحل و تصير بخاراً فتنشف و تنحل سريعاً، و هى مع هذا تتجزأ ايضاً و تتفرق و لا تلبث كلّبث الرطوبه اللزجه الدسمه و لا سيما اذا كان المجرى الّذى هى مصبوبه فيه قائماً منتصباً.

و أما الرطوبه اللزجه الدسمه: فإنّها تمكث زماناً طويلا من غير أن تتجزأ و تتفرق و لا تجف سريعاً.

فلولا

انه كـان قـد احتيـط فى هيئه الحنجره غـايه الاحتيـاط فى سـائر حالاتهـا واعـدت لهـا هـذه الرطوبه ليبست، و كان فى ذلك فساد الصوت من قبل سرعه جفوف طبق الحنجره.

و سائر أجزاء الحنجره كما نجد ذلك يعرض فى بعض الاوقات متى حـدثت أسـباب قويه ففسـد بها مجرى أفعال الطبيعه، و من ذلك أن الّذى تعرض لهم الحمى المحرقه و الّذين يسافرون فى الحر الشديد سـفراً متعباً لا يمكنهم الكلّام حتى يبلوا حلوقهم، و فيما وصفنا من طبق الحنجره كفايه.

إلى هاهنا ذكر منافع الجرم الشبيه بلسان المزمار، و من هاهنا إلى قريب من آخر ما أثبته ذكر منافع القصبه».

ثم قال: بعد كلّامه فى عضل الحنجره.

فى منافع قصبه الرئه

] «و لا أحسبك بعد معرفتك بهذا تتعجب و لا تبحث كما كان يتعجب جميع الناس و من تقدمنا من الاطباء و الفلاسفه و بحث عن السبب الّذى به صارت الرطوبه فى وقت الازدراد تنفع فى المرى ء و لا تنفع فى قصبه الرئه».

و زعموا أن السبب فى ذلـك من قبل العضل الّـذى فى أصل اللسان، و ظنوا انه لما كان هـذا العضل صارت الحنجره تصـعد فى وقت الازدراد و ترتفع إلى ناحيه طبقها، و ذلك انه لما كانت الحنجره تنطبق انطباقاً محكماً حتى أن الهواء الّـذى يـدفعه الصـدر دفعاً قوياً شديداً لا يستطيع أن يفتحها، فلم يكن ينبغى أن تطلب معرفه سبب غير هذا الّذى لمكانه صار الشراب لا ينزل إلى الرئه.

و كان الأولى بهم-/ إذ كان قد رق فم الحنجره و تجوف تجويفاً لزمه باضطرار

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۴۹

لمكان خلقه طبق الحنجره و منفعته على ما بيّنا فى كتاب الصوت-/ أن يتفكروا و ينظروا ما السبب المانع للطعام و الشراب

أن يقع فى قصبه الرئه ليعلمو أن طبق الحنجره انما جعل بمنزله الصمام لفم الحنجره لهذا السبب بعينه.

و هـذا الطبق فى جميع اوقـات النفس قـائم منتصب، و فى وقت الازدراد يقع على الحنجره و يطبقهـا، و ذلك أن الشـى ء الّـذى يزدرد يقع أوّلًا على اصل طبق الحنجره، ثم يمر بعد ذلك على ظهره، فهو لذلك يضطر إلى الانثناء و الوقوع على فم الحنجره، و ذلـك لأن جوهر طبق الحنجره غضـروفى و هو مع ذلك رقيق جـداً أى ليسـد الحنجره التى قصـد به سـدها عنـد ازدراد المرى ء الّذى لا يجوز التعرض لسده عند الازدراد.

و إن أنت تفطنت فى هيئه طبق الحنجره، و الحنجره كلّهـا لم أشـك أنّـك تتيقن انه قـد أتقن و أحكم احكاماً عجيباً و ذلك أن شكله مسـتدير و جوهره غضـروفى و مقـداره أعظم من مقدار فم الحنجره قليلا، و نصـبته مائله إلى ناحيه المرى ء بخلاف نصـبه الغضـروف الثـالث من غضاريف الحنجره و لم يكن طبق الحنجره منتصـباً هـذه النصـبه لو أن منشأه من قباله المرى ء، و لو لا أن جوهر هذا الطبق غضروفى لم يكن ينفتح فى وقت التنفس و لا يندفع و ينطبق و ينثنى فى وقت الازدراد.

و ذلك ما كثر لينه من هـذه الاجرام حتى تجاوز الاعتـدال فهو ساقط أبـدا إلى أسـفل لا يسـتقل و ما كثرت صـلابته حتى تجاوز الحد فاندفاعه و انثناؤه بعسر.

و طبق الحنجره كان يحتاج أن لا يكون فيه شـى ء من هاتين الحالتين بل يكون فى وقت اسـتنشاق الهواء قائماً منتصباً و فى وقت الازدراد ساقطاً منثنياً، و لو أنه كان جامعاً لما ذكرت و كان ناقصاً عن مقدار فم الحنجره لكان سقوطه مما لا ينتفع به،

و كذلك أيضاً لو كان مقداره أعظم مما هو لكان يسد مع الحنجره المرى ء.

و كما ان طبق الحنجره ينثنى بالأشياء التى تزدرد و يقع على فم الحنجره فيطبقه كذلك يندفع الغضروف الثالث من غضاريف الحنجره مائلا إلى القصبه بلا مؤونه ر الموضع الّذى يمكن أن يندفع إليه.

فقد استغنيت عن البحث عن هيئه هذا الغضروف بما وصفته لك من هيئه

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٥٠

طبق الحنجره، و ذلك أن هذا لو لم يكن مقدار عظمه هذا المقدار الّذى هو عليه لكان ينزل إلى قصبه الرئه فى وقت القى ء كثير مما كان يجتمع إلى تجويف الحنجره.

و أما الآن فقد أعد للحنجره هذان الصمامان العجيبان و جعلا مندفعين و منقلبين بالأشياء التى يحتاج إلى منعها من الدخول فى الحنجره فيطبقانها و يغلقانها.

و الحيله التى تلطف لها فى هذا الموضع شبيهه بالحيله التى تلطف لها فى الاغشيه التى على أفواه العروق التى وصفتها فى القلب، كما قلنا هناك أن الاغشيه لم تجعل على أفواه تلك العروق لكيما لا ينفد منها شى ء كثير دفعه بخلاف طريقه بل إنما جعلت لكى ما لا ينفذ منها شى ء كثير دفعه بخلاف الطريق الّذى ينبغى أن يمر فيه.

كذلك ينبغى أن نذكر هاهنا أيضاً ما بيناه فى كتاب آراء أبقراط و افلاطن من انه قد يصل رقصبه الرئه مما يشوبها الشى ء النزر اليسير، يسيل على صفاق القصبه بالاستداره و لا يحيط فى وسط المجرى و أن مقدار هذه الرطوبه مقدار تختلسه الرئه حين يصل اليها فينديها بأسرها و ممّا هناك يدلّ على الحاجه إلى ذلك الغدد القريبه من الحنجره و هذه الغدد أكثر تخللًا و أقرب شبهاً بالاسفنج من سائر الغدد، و أكثر أصحاب التشريح

قد أقروا بأن هذه الغدد انما جعلت لتندى أجزاء الحنجره كلّها و تبلها مع الحلق، و لو كانت هذه الغدد جعلت لتبل هذه الأعضاء و تنديها و احتيط فى أن لا يصل شى ء مما يشرب إلى الرئه لعد ذلك عجيباً، و جميع ما وصفناه أيضاً يدلّ على انه ليس يمكن أن يقع الطعام إلى مجرى الحنجره و ليس فيه دلاله على أن الشراب لا يصل إلى مجرى الحنجره منه بلل يسير، و انّما أردت بهذا القول تذكره لما قد بيناه فى غير هذا الكتاب لكيما يفهم عنا ما وصفنا فهماً على حقيقته.

و نحن راجعون إلى المنافع الباقيه من منافع ما روى فى الحنجره و ما يكون فيها.

فنقول: انا قد قلنا: «قبل أن الرباط المتمم لاستداره غضاريف قصبه الرئه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۵۱

يأخذ سعه مجرى المرى ء فى وقت النفس، و المرى ء يأخذ سعه مجرى القصبه فى وقت الازدراد».

و قد قلنا أيضاً: «انه لو كانت قصبه الرئه مؤلفه من حلق غضاريف تأخذ الاستداره، لكانت تضغط مجرى الطعام و تزحمه، و يجب أن ينال المرى ء هذا الضيق و الضغط من قبل الحنجره إذ كانت الحنجره غضروفيه من جميع نواحيها، فلينظر إذ كيف صارت لا تزحم المرى ء و لا تضغطه فى وقت الازدراد».

فأقول: انه ليس يمكن أن يكون ذلك إلاـ بأن يكون المرى ء ينحدر إلى اسفل فى وقت الازدراد و الحنجره تضغط إلى فوق فانّهما اذا فعلا ذلك اختلف وضعها و صار طرف المرى ء يلقى طرف قصبه الرئه و الحنجره تلحق بالحنك.

فهذه كلّها أسماء عجيبه من أمور الخلقه فى الأعضاء التى فى اقصى الفم التى قد غلط فيها بعض المصنفين بسبب اسماء مشتركه اتت (فى قص ج) و

إن كان مع اشتراک الاسماء التی أخرجها النقله.

کذلک قد (لخص ج) معانیها تلخیصاً لا عذر فی الغلط معه.

هی هذه (و حد ختمه) و هی اللهاه، و منفعتها لعله الهواء الداخل بالاستنشاق لتعدل کیفیته و یصفو و أن ینقرع بها الهواء الخارج بالصوت و یزداد تصویته (محمد ع) و هی الحنجره و هی طرف قصبه الرئه.

و هی مؤلفه من غضاریف ثلاثه:

التوسی و هو الاول، و هو من قدام. و الّذی لا اسم له و هو الثانی، و هو من خلف.

و الطرجهاری و هو الثالث و هو موضوع فوق الّذی لا اسم له، و هو ینفتح بفعل عضل فاتحه و ینطبق بآخر طائفه.

(ماحه واحه حا) و هو لسان المزمار و هو جسم فی داخل الحنجره من لحم و شحم و غشاء و لا نظیر لهذا الجسم فی البدن، و هو اخص آلات الصوت بالصوت. و منفعته مع التصویت اذا قدرت فتحه بعضل صغار موضوعه تحته من داخل الحنجره انه یطبق الحنجره ای یسدها کألصمام عند حصر النفس بدخول هواء فی مجریيه اللذین هاهنا فی اقصاه نقصان هواء، و عند انطباق الحنجره إلی تجویفین کالنقرتین.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۵۲

و هذا الجسم فی ادناه أعنی فی أقربه إلی أعلی الحنجره فإذا انتفخ بما دخل إلی النقرتین تقاربتا فسدت جمله الحنجره.

دیم لعدرسه و قد نقل هذا الأسم ابن زرعه العارضه و یسمی فی کتاب حنین فی تسمیه الأعضاء و الآلات شعیره المزمار أعنی القصبتین الصغیرتین اللتین یشد طرفاهما و ترکب علی لسان المزمار الصناعی.

و انّما سمی بذلک من فعله أعنی احکام الشد لا- من صورته التخطیطیه و هو غضووفی رقیق موضوع امام الحنجره فی قباله الطرجهاری، فالطرجهاری اذا انفتح

فإلى نحو القفا و يقسره على الانطباق ما يتفق أن يتقيأ فيسلم بذلك من ولوج المتقيئه فى قصبه الرئه.

(حولم العرير) الّذى سماه ابن زرعه العلقه ينفتح بالهواء الخارج بالتنفس الصرف و فى التصويت، و ينطبق بجرى ما يزدرد عليه و بقسره على تغطيه الحنجره.

(و شكل حولم الغذاء) الّذى سماه غلصمه كبعض دائره و قدرها أكثر قليلًا من فم الحنجره، و هى تمنع نزول الطعام إلى داخل الحنجره و لا تمنع نزول يسير مما يشرب على جدار الحنجره للحاجه إلى ترطيب ذلك مع الرطوبه التى تولدها غدد هناك، كما يمنع شبه لسان المزمار عند انفتاحه نزول ذلك المزدرد إلى قصبه الرئه لا نزوله إلى الحنجره من الفم.

(حولم بعدا) التى سماها غلصمه و هى تعين اللهاه فى منفعتها المذكوره.

(فسل ٧ د) هو بيت اللسان كان هذا العضو لاستداره طرفه و لكنه فى ضمن أصل اللسان سمى بذلك فى السريانى و لم اجد نقل ذلك فى الكتب الغريبه التى لهم.

تمت المقاله بحمد اللّه و عونه و اللّه الموفق للصواب

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٥٣

الباب الاوّل فى جمله الكلّام على القوى [النفسانيه و الحيوانيه و الطبيعيه][١٥٨٥]

قد بان مما ذكرنا آنفا من الكلّام فى الاركان أن سائر الحيوان و النبات و المعادن المركبه من الاستقسّات الاربعه بتمازج اجزاء بعضها مع بعض و تأثير بعضها فى بعض، و أنه يقال: لما حصل من كيفيات هذه الاستقسّات فى الاجسام مزاجاً، و هو الحراره و البروده و الرطوبه و اليبوسه. و فى كلّ واحد من الحيوان و النبات و المعادن من هذا المزاج مقدار ما بحسب ما يحتاج إليه فى كلّ واحد منها، و هذا المزاج يقوم مقام الآله و الاداه التى بها يكون عمل الطبيعه و النفس اللذين بهما

يكون تدبير الحيوان و النبات.

فان بالطبيعه يكون تـدبير الحيوان و النبات، و بالنفس يكون تـدبير الحيوان، و اذا كان ذلك كذلك فيجب أن تكون هاهنا قوى للطبيعه. و للنفس، بها يمكن أن يعمل سائر اعمالها، و هذه القوى ظاهره بينه من الأفعال التى يفعلها كلّ واحد منهما.

و أفعال الطبيعه هى التوليـد و النمو و التغذى، و أفعال النفس منها ما هو أفعال التنفس[۱۵۸۶] التى بها تكون الحياه و هى انبساط القلب و العروق الضوارب و انقباضهما.

و منها أفعال النفس التى بها يكون العقل و التمييز و الحس و الحركه الاراديه.

فأجناس القوى اذاً ثلاثه:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۵۸

احداها: القوى التى للطبيعه، و يقال لها القوى الطبيعيه.

و الثانيه: القوى التى [بها تكون الحياه][۱۵۸۷] و يقال لها القوى الحيوانيه.

و الثالثه: القوى التى للنفس التى بها يكون التدبير و الحس و الحركه الاراديه، و يقال لها القوى النفسانيه.

فأما القوى الطبيعيه: ففعلها يعم الحيوان و النبات و ذلك أن فعل هـذه القوى انما هو التوليـد و النمو و التغـذى و هذه الأفعال فى الحيوان و النبات بالسويه إذ كان التوليد فى الحيوان انما هو استحاله جوهر المنى إلى جوهر أعضاء بدن الحيوان[۱۵۸۸]، و النمو انمـا هو الزيـاده فى مقـدار تلك الأعضاء اعنى انتقالها من الصـغر إلى [الكبر][۱۵۸۹] إلى وقت منتهى الشـباب و الغـذاء انمـا هو خلف ما يتحلل من الأعضاء ليكون به بقاء الحيوان و ثباته [من الزمان][۱۵۹۰] مده طويله لئلا يبيد بسبب ما يتحلل منه.

إما من خارج: فمن قبل الهواء الّذى يجتذب من الأبدان الرطوبات.

و أما من داخل: فمن جهه تحليل الحراره الغريزيه و كذلك النبات تولده من البزور باستحاله البزر إلى الورق و القضبان و يحتاج اذا

تولـد إلى أن ينمو و يزيـد إلى وقت منتهاه و يحتاج إلى غـذاء يثبته على حاله مده من الزمان لئلا يذبل[۱۵۹۱] و يجف بسبب ما يتحلل منه.

و أمـا القوى الحيوانيه: فعـامه للحيوان النـاطق و غير النـاطق دون النبـات، و ذلـك أن فعـل هـذه القوى فى جميع الحيوان انما هو انبساط القلب و العروق الضوارب و انقباضها لحفظ الحراره الغريزيه، و هذان الفعلان فى جميع الحيوان بالسويه.

فى القوى النفسانيه

] و أمـا القوى النفسـانيه: فمنهـا مـا هى عامه للحيوان الناطق و غير الناطق: و هى القوى التى يكون بها الحس، و الحركه الإراديه. لأن الحس: انما هو حس البصر

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۵۹

و حس السـمع و حس الشم و حس الـذوق و حس اللمس. و الحركه الإـراديه: انمـا هى حركه أعضـاء الحيوان إلى ما يريـده و يحتاج إليه بارادته. فهذان الجنسان من اجناس الأفعال فى الحيوان متساويان.

و منهـا خـاصه للحيوان الناطق: و هى القوى التى يكون بها التـدبير و هو التخيل و الفكر و الـذكر، و ليس شـى ء من الحيوان غير الناطق فيه من هذه القوى شى ء على التمام.

و كلّ واحد من هذه الأفعال هو حركه ما تحركه القوى الفاعله له. الحركات ست:

منها حركتان بسيطتان، و اربعه مركبه.

فالحركتان البسيطتان: احداهما حركه التغير و الاستحاله. و الثانيه حركه المكان و الانتقال من موضع إلى موضع:[۱۵۹۲].

فأمـا حركه التغير و الاسـتحاله: فالأشـياء تتغير و تسـتحيل. إما فى جمله جوهرها: و يقال لـذلك حركه الكون و الفساد، و إما فى كيفيتهـا: بمنزله التغير من الحراره إلى الـبروده، و من الرطوبه إلى اليبوسه، و من اللون الاـبيض إلى اللون الاـسود، و من الحلاـوه إلى المراره.

و أما حركه المكان: فتجرى على وجهين:

احدهما على

استقامه، و الآخر على استداره، و هى حركه الافلاك.

و الحركات المستقيمه: إما إلى قدام، و إما إلى خلف، و اما يمنه، و اما يسره، و اما إلى فوق، و اما إلى اسفل.

و الحركات المركبه: هى حركه الكون و الفساد و النمو و الاضمحلال.

فأما حركه الكون: فمركبه من حركات التغيير[۱۵۹۳]، اعنى: الغير الّذى فى جمله الجوهر، و التغير الّذى فى كيفيات كثيره.

[و أما حركه النمو: فمركبه من حركات التغير أعنى: التغير الّذى فى جمله الجوهر، و التغيير الّذى فى كيفيات كثيره][۱۵۹۴]

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۶۰

و أما حركات الفساد فهى ايضاً مركبه من مثل عدد حركات الكون إلا انها مضاده لحركات الكون و ذلك لما كان التغيير فى الكون إلى الحراره كان التغيير فى الفساد إلى البروده.

و أما حركه النمو: فمركبه من حركه الاستحاله و حركه المكان، و ذلك أن الشى ء الّذى ينمى و يزيد يغير الشى ء الّذى قد يصير اليه لينميه حتى يشبهه بذاته و يزيد فى مقداره فى الطول و العرض و العمق، و يحفظ نوعه على ما هو عليه.

و الفرق بين حركه الكون و حركه النمو، أن الكون يكون تغيره إلى نوع واحد[۱۵۹۵] و النمو تغير الشى ء و نوعه باق على حاله.

و اما حركه الاضمحلال: فهى ضد حركه [الزياده[۱۵۹۶]] [فجميع حركه النقص هى حركه الزياده[۱۵۹۷]].

و جميع ما يتحرك إنما يتحرك من هذه الست حركات، فالمحرك يقال له:

فاعل، و الحركه يقال لها: فعل، و المتحرك يقال له: منفعل.

و الأفعال الطبيعيه: منها ما يتحرك حركه الاستحاله فقط، بمنزله فعل التوليد اذْ كان نفس فعل التوليد انما هو كون ما لم يكن، و هو فى بدن الحيوان استحاله جوهر المنى إلى جوهر الأعضاء و كيفيتها. و

منها ما يتحرك حركه المكان فقط، بمنزله فعل الجذب الّذى يجذب إلى الأعضاء ما يشاكلها، و بمنزله فعل الامساك الّذى يحتوى على الشى ء المنجذب إلى العضو، و بمنزله فعل الدفع الّذى يدفع الفضل[١٥٩٨] من عضو منافر[١٥٩٩] له إلى عضو موافق له. و منها ما يتحرك حركه الاستحاله و حركه المكان معاً، بمنزله فعل التربيه إذ كانت التربيه انما هى استحاله ما يصير إلى العضو من الماده المشاكلّه إلى جوهر العضو، و زيادته فيه بالطول و العرض و العمق.

و أما أفعال القوى الحيوانيه: فحكرتها حركه مكانيه، إذ كان فعل القوى الحيوانيه انما هو انبساط القلب و العروق الضوارب و انقباضهما. فالانبساط هو

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٦١

حركه من الوسط إلى الاطراف، و الانقباض هو حركه من الاطراف إلى الوسط.

و اما الأفعال النفسانيه: فمنها ما يتحرك حركه التغيير و هى أفعال الحس، لأن الحس انما هو تغيير طبيعه العضو الحاس إلى طبيعه الشى ء المحسوس. و منها ما يتحرك حركه المكان، و هى أفعال الحركات الإراديه.

و إذ قد تبين مما قلنا إن اجناس القوى التى يكون بها أفعال أعضاء البدن كلّها ثلاثه، و بيّنا ما فعل كلّ واحد من هذه الاجناس، و كيف يجرى فعل كلّ صنف من اصنافها، فنبتدئ بجنس القوى الطبيعيه و اللّه اعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٦٢

المقاله الرابعه فى ذكر القوى و الأفعال و الأرواح

اشاره

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٥٥

المقاله الرابعه

[من كتاب كامل الصناعه الطبيّه[١٥٧٨]] فى ذكر القوى و الأفعال و الأرواح

و هى عشرون باباً:

الباب الرابع: فى صفه [أفعال[١٥٧٩]] القوى الطبيعيه الاربعه على جهه

المثال فى الرحم.

الباب الخامس: فى صفه القوى الحيوانيه الفاعله للانبساط و الانقباض

الباب السادس: و فى منفعه التنفس[۱۵۸۰].

الباب السابع: فى صفه الاسباب التى يكون عنها الموت.

الباب الثامن: فى صفه القوى الحيوانيه [المنفعله][۱۵۸۱]

الباب التاسع: فى صفه القوى النفسانيه.

الباب العاشر: فى جمله الكلّام على القوى الحساسه.

الباب الحادى عشر: فى القوه[۱۵۸۲] التى يكون بها حس البصر.

الباب الثانى عشر: فى القوه[۱۵۸۳] التى يكون بها حس السمع.

الباب الثالث عشر: فى القوه التى يكون بها حس الشم.

الباب الرابع عشر: فى القوه[۱۵۸۴] التى يكون بها حاسه الذوق.

الباب الخامس عشر: فى القوه التى يكون بها حاسه اللمس.

الباب السادس عشر: فى فيما يوافق كلّ واحد من الحواس و تنافره.

الباب السابع عشر: فى القوه المحركه باراده.

الباب الثامن عشر: فى صفه الافعال.

الباب التاسع عشر: فى صفه الارواح.

الباب العشرون: فيما يحدثه كلّ واحد من الامور الطبيعيه إذا زال عن حاله.

ابتداء المقاله الرابعه

الباب الثانی فی صفه القوی الطبیعیه

اشاره

أقول: إن القوی الطبیعیه محلها الکبد، و منه تبتدئ و تمر فی العروق غیر الضوارب إلی جمیع أعضاء البدن فتعطیها هذه القوی.

و أصناف هذه القوی ثلاثه:

احدها: القوه المولّده.

و الثانیه: القوه المربیه.

و الثالثه: القوه الغاذیه.

فأما القوه المولـده: فهی التی تولـد الجنین من المنی و دم الطمث، و فعلها یکون من ابتـداء وقوع المنی فی الرحم إلی تمام کون الجنین.

و أمـا القوه المربیه: فهی التی تنمی أعضاء الجنین و تنقلها من الصـغر إلی العظم، و فعل هـذه القوه یکون من ابتـداء کون الجنین إلی منتهی الشباب ثم ینقطع فعلها.

و أما القوه الغاذیه: فهی التی ترد إلی الأعضاء جوهراً مثل جوهرها خلفاً عما تحلل منها، من غیر أن یزید فی طول العضو و عرضه و عمقه الّذی

هو عليه شـی ء، لأـن هـذه الزياده إنما تكون للقوه الناميه، و فعل هـذه القوه يكون منـذ اول[۱۶۰۰] كـون الجنين إلى وقت موت الحيوان[۱۶۰۱].

و هذه الثلاث قوى: منها مخدومه غير خادمه أعنى: أن لها قوى اخرى تعينها

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۶۳

على فعلها و تتمه و هى القوه المولده. و منها خادمه و مخدومه، و هما القوه المربيه و القوه الغاذيه.

فأما القوه المولده: فتخدمها قوتان أخريان:

احداهما: تسمى القوه المغيّره الاولى. و الثانيه: القوه المصوره.

فى القوه المغيره الاولى

] فاما القوه المغيره الاولى: فاحتاجت اليها القوه المولّده إلى أن تحيل جوهر المنى و دم الطمث إلى جوهر كلّ واحد من أعضاء الجنيين. و عمل هـذه القوه بالكيفيات الأربع فتحـدث أعضاء مختلفه الجواهر، فان عملت بالحراره و الرطوبه احـدثت لحماً، و إن عملت بـالحراره و اليبوسه أحـدثت لحم القلب، و إن عملت بـالبروده و الرطوبه أحـدثت دماغـاً، و إن عملت بـالبروده و اليبوسـه أحدثت عظماً.

و بحسب مقـدار الكيفيـات فى الزيـاده و النقصان يكون عملها فى سائر الأعضاء الاخر، ثم يتبع الأعضاء التى تحـدثها هـذه القوه بالمزاج ما يتبع الكيفيات الاربع من الحالات المبصره و الملموسه و المشمومه و المطعومه.

فأما الكيفيات المبصره: فمثل الحمره التابعه للحراره، و البياض التابع للبروده.

و أما الكيفيات الملموسه: فمثل الصلابه التابعه لليبس، و اللين التابع للرطوبه، و الخفه للحراره، و الثقل للبروده، و اللطافه للحراره، و الغلظ للبروده.

و أما الكيفيات المطعومه: فمثل الطعم الحلو التابع للحراره، و الطعم الحامض التابع للبروده.

و أما الكيفيات المشمومه: فمثل الروائح الطيبه و المنتنه.

و يكون مقـدار ما فى كلّ واحـد من هذه الأعضاء من هذه الكيفيات بحسب مقدار ما تسـتعمل القوه المغيّره من الكيفيات الاربع أعنى: بمقدار ما كانت الحاجه إليه فى

ذلک العضو.

و عدد أنواع القوه المغيره بعدد كلّ واحد من الأعضاء المتشابهه الاجزاء، و ذلک أن فی كلّ واحد من الأعضاء المتشابهه الاجزاء قوه مغيّره و هی التی كونت

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۶۴

ذلک العضو من المنی و دم الطمث، حتی أن فی كلّ واحده من طبقات العروق الضوارب و من طبقتی المعده و طبقتی الرحم قوه مغيره اولی.

[الفرق بين القوه المغيره الاولی و بين القوه المغيره الثانيه]

و الفرق بين القوه المغيره الاولی و بين القوه المغيره الثانيه: أن القوه المغيره الاولی فعلها فی وقت كون الجنين، بأن تنقل المنی و دم الطمث من الرقه إلی الغلظ، و تحيل جوهرهما إلی جوهر كلّ واحد من أعضاء الجنين، و عملها بالكيفيات الاربع. و القوه المغيره الثانيه هی التی تغير جوهر الدم إلی جوهر العضو الّذی قد كون و فرغ منه و تشبهه به و تلصقه اليه، و عمل هذه الثانيه أيضاً بالكيفيات الاربع كعمل المغيره الاولی.

فی القوه المصوره

] و أما القوه المصوره: فهی التی تصور و تشكّل كلّ واحد من الأعضاء بحسب الصوره و الشكل الّذی يحتاج إليه كلّ واحد [منها، و يثقب و يجوف ما يحتاج من الاعضاء الی تجويف و تثقيب، او يملس او يخشن ما يحتاج من الاعضاء الی أن تملس او يخشن، و يوصل ما يحتاج أن يوصل][۱۶۰۲].

و هاتان القوتان أعنی القوه المغيره الاولی و القوه المصوره لا يزالان يفعلان فعلهما إلی أن تتم صوره الجنين، و صوره الجنين تتم اذا كان ذكراً فی ثلاثين يوماً أو فی خمسه و ثلاثين يوماً، و اذا كان انثی ففی اربعين يوماً.

فی القوه المربيه

] و أما القوه المربيه: و هی الناميه فتخدم القوه المولده و تخدمها القوه الغاذيه.

أما خدمتها للقوه المولده فبأن تنمی أعضاء الجنين و تزيد فی مقدارها و تمددها فی الطول و العرض و العمق، و فعل هذه القوه يكون من ابتداء كون الجنين إلی وقت منتهی سن الشباب و هو خمسه و ثلاثون سنه ثم تمسک عن فعلها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۶۵

و أما خدمه القوه الغاذيه للقوه المربيه: فبأن تصيّر الغذاء الملائم إلی العضو و تغيره و تلصقه بالعضو و تشبهه به، و لو لا خدمه القوه الغاذيه للقوه المربيه و معونتها لها لكان تمديدها للأعضاء كتمدد المثانه التی تنفخ و تدلک حتی تعظم و تتمدد إلی جميع

الجهات إلا العمق فانّه يبقى فارغاً، لكن جعلت الطبيعه القوه الغاذيه معينه للقوه الناميه.

فى القوه الغاذيه

] و أما القوه الغاذيه: فمع خدمتها للقوه المربيه [قد][۱۶۰۳] تخدمها اربع قوى طبيعيه:

و هى الجاذبه، و الماسكه، و المغيره الثانيه، و الدافعه. و هذه الاربع قوى الطبيعيه فى كلّ واحد من الأعضاء بها يكون قوامه و ثباته.

فى القوه الجاذبه

] فأما فالجاذبه: فهى التى تجذب إلى العضو الشى ء المشاكلّ و الملائم له من الغذاء الّذى يصير إليه، بمنزله ما يجذب اللحم إليه الدم المعتدل المزاج، و العظم يجذب إليه الدم المائل إلى البرد و اليبس، و يجذب الدماغ إليه الدم المائل إلى البرد و الرطوبه.

و كذلك قد تجذب أوعيه الفضول المخصوصه بها بمنزله، ما تجتذب المراره الفضل المرارى من الدم، و الطحال للفضل السوداوى، و للكلّى الفضل المائى.

و عمل هذه القوه بالحراره و اليبس إذ كانت الحراره من شأنها الجذب.

و اليبس اصبر على الجذب من الرطوبه.

و الجذب يكون على ثلاثه أوجه:

احدهما: من اضطرار[۱۶۰۴] الخلاء و الاتباع لما يستفرغ، بمنزله ما يعرض اذا امتص الانسان انبوباً قد وضع فى الماء فان الماء يدخل فى الانبوب بسبب خلو الانبوب من الهواء.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۶۶

و الثانى: الجذب الّذى يكون بالحراره، بمنزله جذب النار التى فى السراج للزيت.

و الثالث: الجذب الّذى يكون بقوه جاذبه طبيعيه، بمنزله جذب الحجر المغناطيس للحديد، و بهذه القوه يكون جذب الأعضاء للمواد الموافقه لها.

فى القوه الماسكه

و أما القوه الماسكه: فهى التى تمسك فى العضو ذلك الشى ء الملائم له حتى ينهضم و يتغير، بمنزله ما تمسك المعده للغذاء، و الرحم للمنى، و أكثر عمل هذه القوه انما يكون بالبرد و اليبس، و ليس يحتاج من الحراره إلى مقدار كثير.

فى القوه المغيره الثانيه

و أمـا القوه المغيره [الثـانيه: و يقال لها: القوه الهاضـمه][١٦٠٥] فهی الـتی تغير ذلـک الشـی ء الملاـئم للعضـو و تقلبه إلی جوهر العضو و تشـبهه به و تلصـقه به، و عمل هـذه القوه بالحراره و الرطوبه، إذ كان من شأنها التغير و الانضاج. و هـذان لا يكونان إلا بالحراره و الرطوبه، و ليس بها إلی اليبس حاجه.

فی القوه الدافعه

] و أما القوه الـدافعه: فهی التی تـدفع عن العضو فضل ما تجـذبه إليه القوه الجاذبه مما هو غير موافق له، و هـذه القوه عملها اكثر بالحراره و اليبس.

و هذه الاربع قوی واحده: منها هی المخصوصه بفعل الغذاء، و هی القوه المغيره الثانيه و تسـمی الهاضمه، و هی التی تشبه الغذاء بالمعتدی[١٦٠٦] ما تغير جوهر الدم إلی جوهر اللحم.

و امـا القوی الثلاـث: و هی الجـاذبه [و الماسـكه و الـدافعه، فهی كـالخوادم للقوه الهـاظمه، و ذلـک أن الطبيعه قـد اعـدت القوه الجاذبه][١٦٠٧] فی العضو بأن تجذب إليه

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٦٧

من الغـذاء مـا يشاكله و يلائمه و تشـبهه القوه المغيره التی فيه و تلصـقه إليه كالّـذی نجـده فی النبات. فانا نجـد البنات يكون فی أرض واحـده و يسـقی من ماء واحد و كلّ واحد من أنواعه يجذب إليه بقوه جاذبه فيه من تلک الارض و ذلک الماء ما يشاكله و يلائمه.

و القوه المغيره التی فيه تشـبه مـا اجتـذبه من تلک بـذاته، و الـدليل علی ذلک انا نری المزارعين يزرعون فی الارض المالحه اذا أرادوا تطييبها السلق مرارا كثيره، فتطيب بذلک الارض و تذهب ملوحتها، و ذلک لأن القوه الطبيعه التی فی[١٦٠٨] السلق الطعم المالح فهو يجذب إليه من الارض ما يشاكل طبيعته و هو الجوهر المالح، و كذلک

سائر النبات يجتذب إليه من الارض ما يشاكل طبيعته بمنزله ما يجتذب الحماض و البقله الحمقاء من الارض الجوهر الحامض.

و كـذلك يجرى الامر فى كلّ واحد من أعضاء البدن فانّه يجتذب إليه ما يشاكله من الغذاء بالقوه الجاذبه التى فيه و تحيله القوه المغيره التى فيه إلى طبيعته و تشبهه به.

و لما كـان التغيير و التشبه يحتاجـان إلى مـده من الزمـان حتى يتمكن[١٦٠٩] فيه بحسب قرب طـبيعه العضـو من طـبيعه المـاده الصائره إليه، [و بعـدها منه][١٦١٠] صـار مـا كـان من الأعضـاء قريباً من طبيعه الماده الصائره إليه احتاجت الطبيعه فى تغييره إلى مده يسيره، بمنزله استحاله الدم لحماً، فان اللحم لما كان قريباً من طبيعه الدم احتاجت فى تغييره إلى زمان يسير.

و مـا كـان من الأعضـاء بعيـداً من طبيعه الماده الصائره إليه احتاجت الطبيعه[١٦١١] فى تغييره إلى مـده من الزمـان طويله، بمنزله استحاله الـدم إلى العظم، فـان العظم بعيـد من طبيعه الـدم و تحتـاج الطبيعه فى تكوينه من الـدم إلى زمان طويل فجعلت الطبيعه لـذلك القوه الماسـكه فى كلّ واحـد من الأعضاء بأن تمسک الشـى ء المشاكلّ فى مـده من الزمان الّذى يحتاج إلى أن يتغير و يتشبه به، لئلا يسيل و لا يثبت[١٦١٢] فى العضو.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٦٨

و لما كانت الماده التى تصـير إلى العضو قد تفضل منها فضـله غير مشاكلّه له احتاجت الطبيعه إلى قوه تدفع هذه الفضله و تنقيها فأعـدت لها القوه الـدافعه، ففعل الغذاء نفسه مخصوص بالقوه المغيره الثانيه إذ كان الغذاء انما هو الزياده و الالتصاق و المشابهه، و ذلک انه يحتاج العضو الّذى يغتذى به[١٦١٣] اذا ورد إليه الدم من العروق أن ينبث إلى جميع أجزاء العضو حتى

يزيد فى جميع جهاته، و يحتاج ذلك الشى ء الزائد أن يلتصق بالعضو و يلتحم به، و يحتاج ذلك الدم الملتصق بالعضو أن يصير شبيهاً به.

و قد يستدلّ على [الزياده من ابدان المسلولين فأن هولاء لا تزيد اعضائهم البته. و يستدل على[١٦١٤]] الإلتصاق من أبدان المستسقين و هو الاستسقاء اللحمى، فإن أبدان هؤلاء قد تزيد و لكن تلك الزياده لا تلتصق بها، لأنها رقيقه مائيه لم تعمل فيها الحراره الغريزيه عملًا تغلظ به و تلتزج حتى يمكن فيها الإلتصاق، فهى لذلك تسيل و تجرى من الأعضاء. و يستدلّ على المشابهه من البرص، و ذلك أن أعضاء أصحاب هذا المرض قد يزيد بالغذاء فيها و يلتصق بها إلا أنه لا يتشبه بها، و ذلك يكون إما لضعف القوه المغيره الثانيه، و اما لأن الخلط الّذى صار إليه خلط بلغمى غليظ.

و القوه المغيره تعجز عن أن تصيِّر ذلك الخلط دماً.

فمن هذه الاعراض يتبين أن الغذاء نفسه انما هو الزياده و الالتصاق و التشبه و لذلك كان أبقراط يصرف اسم الغذاء على ثلاثه معانى[١٦١٥]:

[المعنى الأول]

على الغذاء الّذى قد زاد و التصق و تشبه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٦٩

[المعنى الثانى]

و على الغذاء الّذى زاد و التصق من غير أن يتشبه.

[المعنى الثالث]

و على الغذاء الّذى لم يصير بعد غذاءً بمنزله عصاره[١٦١٦] الطعام و الدم.

و كلّ واحد من الأعضاء يصل إليه الغذاء فى وقتين.

أما المعده: فإنّها تأخذ من الغذاء فى وقت انهضامه ما هو أقرب إلى طبيعتها فتحيله إلى ذاتها و تغتذى به، [و يصل اليها من الكبد دم فى عروق و يصير من الكبد الى الطبقه الخارجه منها فتغتذى به][١٦١٧].

و كذلك أيضاً الفم و المرى ء: قد يأخذان فى ممر الغذاء بهما

الطف ما فى جوهره و أقربه إلى طبيعه البخار فيغتذيان به، و يصل اليهما من الكبد دم فى عروق متشعبه اليهما فيغتذيان به.

و أما الأمعاء فالدقاق: منها فتأخذ من الغذاء الّذى يصل اليها من المعده إلى الكبد ما تحتاج اليه، و يصير اليها من الكبد دم فى عروق متشعبه من العرق المعروف بالباب، فتغتذى به و يزيد فى نفس جوهرها.

و كذلك الأمعاء الغلاظ قد تأخذ من أثقال[١٦١٨] الغذاء ما يلائمها فتغتذى به و يصل اليها دم من العروق المتصله بها من ظاهرها [فتغتذى به[١٦١٩]] على ما بينا عند ذكرنا أمر الأعضاء.

و أما الكبد: فقد يصل اليها غذاء من المعده فى وقت ما ينهضم الغذاء فيها، تجتذبه بعروق تأتى المعده من الكبد، و يأتيها غذاء آخر بعد ما ينهظم الطعام فى المعده، و ينحدر من المعده الى الأمعاء، و يدخل فى العروق المنتسجه بين الأمعاء و الكبد.

و أما سائر الأعضاء الاخر: فانّه يأتيها غذاء من الكبد فى العروق التى تتشعب

اليها منها فى وقت ما تصير عصاره الغذاء من الأمعاء الى الكبد قبل أن ينهضم جيداً و يصير دماً، و يصل اليها غذاء فى تلك العروق بعد ما ينهضم انهضاماً جيداً و يصير دماً.

و كلّ واحد من هذه الأعضاء يجتذب الغذاء: اليه.

إما من العضو الّذى هو أضعف منها، بمنزله ما يجتذب القلب الغذاء من الكبد، و الكبد من الأمعاء، و الأمعاء من المعده و المعده من العروق غير الضوارب، لانها أقوى منها.

و أما من عضو أقوى منه: و يكون فيه ماده كثيره ليس يحتاج إليها كلّها، بمنزله ما تجتذبه المعده من الكبد إذا كانت المعده خاليه، و الكبد كثيره الدم فتتغذى به.

و

قد تدفع أیضاً الأعضاء ما فیها من المواد: إما إلی العضو الّذی هو أضعف منها: بمنزله ما تدفع المعده ما فیها الی الأمعاء.

و إما الی الموضع الّذی هو أقرب الیه: بمنزله ما اذا کانت ماده فی المعده[۱۶۲۰] فی أعلاها دفعتها بالقی ء الی الفم، و إذا کانت من اسفلها دفعتها إلی الأمعاء بالاسهال.

و الأعضاء تدفع ما فیها مما اجتذبته إلیها فی أحد وقتین.

إما إذا اجتذبت[۱۶۲۱] منها حاجتها فیصیر الباقی فضلا لا حاجه بها الیه، بمنزله المعده إذا أخذت حاجتها من الغذاء و دفعت الباقی الی الامعاء.

و إما إذا تأذت به: و أذاها به. إما اذا کان[۱۶۲۲] کثیر المقدار فیثقل علیها إمساکه فتدفعه، بمنزله الاسهال و القی ء العارضین من کثره الأکل أو الشراب. و إما إذا فسد فیها و استحال الی کیفیه حاده تلذع، بمنزله ما یستحیل الغذاء فی المعده الی المرار[۱۶۲۳] فیلذعها فتدفعه الی الأمعاء، و یلذع الأمعاء فتدفعه الی خارج، أو تدفعه الی الفم بالقی ء.

فهذه القوی الطبیعیه التی یکون بها تدبیر الغذاء و المواد التی فی البدن، [فأعلم ذلک ان شاء الله][۱۶۲۴].[۱۶۲۵]

کامل الصناعه الطبیه ؛ ج ۱ ؛ ص ۳۷۰

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۷۱

الباب الثالث فی صفه القوی الطبیعیه علی طریق المثال فی المعده[۱۶۲۶]

اشاره

[و إذ تبین مما قلنا کیف یکون فعل کلّ واحد من القوی الطبیعیه فی أعضاء البدن، فنحن نبین کیف تظهر أفعال هذه القوی للحس بمثالین مثلهما جالینوس فی المعده و الرحم، إذ کانت الأفعال الطبیعیه فی هذین العضوین أبین للحس و أقدر للانسان[۱۶۲۷] أن یقیس فعلهما بفعل سائر الأعضاء الاخر. و نبتدئ أولا ببیان ذلک فی المعده و نبین فیها بدءً فعل القوه الجاذبه][۱۶۲۸].

فنقول: إن فعل الجذب یظهر ظهوراً بیِّناً فی وقت الازدراد، فإنا نری الحیوان یجتذب الغذاء من

الفم و يورده الى المعده لتطبخه و تسحقه، ليسهل بذلك تغييره الى جوهر الدم.

فإن قال قائل: إن حركه المرى ء لتناول الغذاء إنما هى بإراده الانسان.

قلنا له: إنه إن كان تناول الغذاء بإراده الانسان، فإن القوه الجاذبه مع ذلك ظاهره بينه من حركه المرى ء و المعده فى وقت الازدراد، و من تناول بعض الأغذيه اللذيذه و الادويه الكريهه.

أما من حركه المرى ء و المعده فى وقت الازدراد:[۱۶۲۹] فإنا نرى المرى ء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۷۲

و المعده فى وقت الحاجه الشديده الى الغذاء يجتذبان الطعام من الفم، و هو يمضغ من غير إراده الانسان، و ترى المرى ء يقصر و المعده تصعد الى فوق لشوقها الى اجتذاب[۱۶۳۰] الغذاء، و كذلك قد نجد المعده فى بعض الحيوان القصير المرى ء فى وقت تناول الغذاء تصعد حتى تلتقى بالفم، و ذلك إذا كان الفم منه واسعاً و كان شرهاً بمنزله الحيوان الّذى يسمى حاما و هو التمساح.

و أما ما يعرض من تناول الأغذيه اللذيذه و الادويه الكريهه: فإنا نجد المرى ء و المعده فى الوقت تناول الأغذيه الحلوه اللذيذه يجتذبانها بسرعه، حتى أن الكبد أيضاً يجتذبها من المعده للذتها و قربها من طبيعتها، و يتبين من ذلك انه متى تناول الانسان غذاءً و يتناول[۱۶۳۱] بعده غذاء حلواً ثم استعمل المقى ء، وجد ما يخرج بالقى ء من الشى ء الحلو فى آخر شى ء يتقيؤه لجذب المعده له الى قعرها. و متى تناول الانسان غذاءً و دواءً كريهاً وجد المعده و المرى ء يرومان نفضهما و لا يزدرد انهما إلا بعسر، و مع ذلك فلو أن انساناً حين يدلى[۱۶۳۲] رأسه الى أسفل و رجلاه الى فوق منتصباً، ثم أعطى الغذاء لازدرده ازدراداً تاماً و أورده الى المعده.

فلو لم

تكن هاهنا قوه جاذبه لم يمكن أن يصعد الغذاء الى فوق حتى يرد المعده. فقد بان مما ذكرنا أن فى المعده قوه جاذبه طبيعيه تجذب اليها ما شاكلها و لاءمها.

و أما القوه الماسكه التى فيها: فإنا نجد المعده إذا ورد إليها الغذاء تمسكه و تقبض عليه من جميع جهاتها، و ينضم منها أسفلها و هو الموضع المعروف بالبواب انضماماً شديداً حتى لا يمكن أن يخرج منه شى ء، و يلزم ما فيها لزوماً لا يوجد فيها موضع خال البته.

و قد تجد ذلک عياناً متى أعطيت بعض الحيوان غذاءً رطباً، ثم عمدت فى الوقت الّذى ناولته فيه الغذاء فشرَّحت بطنه و كشفت الغشاء المجلل لآلات الغذاء، وجدت المعده محتويه عليه لازمه له من كلّ جانب، و تجد البواب منضماً منطبقاً حتى لا يمكن أن يسيل منه من ذلک الغذاء الرطب شى ء بوجه من الوجوه.

و كذلک ايضاً إن فعلت ذلک بعد نفوذ الغذاء عن المعده، وجدت الأمعاء قابضه على ما فيها من الاثفال لازمه لها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۷۳

فتبين بهذا أن فى المعده و الأمعاء قوه ماسكه تمسک بها ما يوافقها من الاغذيه.

فى القوه الهاضمه

] و أما القوه الهاضمه: فإن فعلها يبتدئ مع ابتداء فعل القوه الماسكه و ذلک أن المعده اذا اجتذبت الطعام اليها بتوسط المرى ء أمسكته و احتوت عليه و ابتدأت فى تغييره و إحالته الى طبيعه طبقتها الداخله. و فعلها ذلک به لأحد شيئين:

أحدهما: لان يصير غذاء موافقاً لها فتجتذب منه [ما يوافقها[۱۶۳۳]] و ما هو أقرب الى طبيعتها فتزيده على طبقاتها.

و الثانى: ليسهل على [المعده][۱۶۳۴] تغييره و قلبه الى جوهر الدم، كما أن الفم أيضاً قد يغير الغذاء بعض التغيير ليسهل على المعده تغييره

و إحالته الى جوهرها، و كذلك المعده قد تغير الغذاء ليصير موافقاً للكبد و تسهل عليها إحالته الى جوهر الدم.

و كذلك أيضاً الكبد يغير الغذاء الى الدم ليسهل على الأعضاء الاخر إحالته الى جوهرها و ذلك أنه ليس يمكن فى شى ء من الأشياء أن يستحيل الى كيفيه مضاده لكيفيته دفعه دون أن يستحيل منه شى ء بعد شى ء قليلًا قليلًا حتى يصير إلى تلك الكيفيه و لذلك لا يمكن أن يصير الخبز دماً أول ما يرد البدن دفعه لكن يتغير فى الفم بعض التغير ثم تغيره المعده و تهضمه و تدفعه الى الأمعاء الدقاق فيتغيير بعض التغيير ثم يجذبه الكبد من العروق المنتسجه بين الأمعاء و الكبد فتغيّره و تصيّره دماً و كذلك أيضاً تجتذب العروق الدم من الكبد و توصله إلى الأعضاء فيكون أسهل على الأعضاء فى تغيير الغذاء و تشبيهه بجوهرها.

و الدليل على أن الغذاء يتغير فى الفم بعض التغيير أن ما يبقى بين الأسنان من الغذاء [تتغيير[١۶٣۵]] رائحته و تصير له كيفيه مثل كيفيه لحم الفم، و انّما يتغير فى الفم لأنه يلقى جوهر اللحم الّذى فى الفم و يماسّه، و يختلط بالبلغم الّذى قد انهضم

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٧۴

و صارت له حراره. و الدليل على أن هذا البلغم كذلك انه يشفى القوابى و ينضج بعض القروح و يقتل العقارب، فمن قبل ذلك صار الغذاء يتغير فى الفم أيضاً، و كذلك المعده انما يتغير الغذاء فيها، لأنه يلامس جرمها فتكسبه كيفيه مثل كيفيتها و يتغير من حرارتها الطبيعيه، و لأنه يخالط الغذاء فيها للبلغم النضيج.

و يتغير الغذاء فى المعده أكثر من تغيره فى الفم، لأن المعده أسخن من الفم لما ينصب من

المرار اليهـا، و لأن موضـعها مجاور لأعضاء حاره، فعن يمينها الكبـد، و عن شـمالها الطحال، و من فوقها القلب و الحجاب، و من خلفها عضل الصلب.

و كـذلك الكبـد أيضاً يتغير فيها الغـذاء أكثر مما يتغير فى المعـده، لأن الكبـد أحر مزاجاً من المعده بأضـعاف كثيره، لأن طبيعه الكبد دمويه حتى كأنها دم جامد، فهى إذا وصلت عصاره الغذاء اليها شبهته بطبيعتها و قلبته الى جوهرها.

فقد بان مما ذكرنا أن فى المعده و فى سائر الأعضاء قوه مغيره تحيل الغذاء الى طبيعتها.

فى القوه الدافعه

] و أما القوه الـدافعه: فإن فعلها[١۶٣۶] يبتـدئ عنـد فراغ القوه الماسـكه و القوه المغيره، و ذلك أن المعده إذا هضـمت الغذاء و طبخته و أخـذت منه حاجتها و ما كان مشاكلًا لها صار الباقى كأنه ثقل عليها و منافر لها، لانها لا تحتاج اليه. فتدفعه الى الأمعاء و ينضم أعلاها عنـد فمها انضـماماً شديداً و ينفتح عند ذلك الموضع الاسـفل من المعده المعروف بالبواب فيخرج الغذاء منها الى الأمعاء الـدقاق، و الأمعاء الـدقاق أيضاً تجـذب من هـذا الغذاء المنسـحق[١۶٣٧] مـا تحتـاج اليه و تجـذب العروق المنتسـجه بين الأمعاء و الكبد عصاره هذا الغذاء و تدفع ثفل الغذاء الى الأمعاء الغلاظ لقله حاجتها.

و كذلك الأمعاء الغلاظ تأخذ حاجتها من الثفل[١۶٣٨] و تدفع الباقى إلى خارج، لأنه يصير حينئذ ثقيلًا عليها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٧۵

و كذلك سائر الأعضاء إذا أخذت حاجتها مما يصل اليها من الغذاء صار الباقى كريهاً عندها فيثقل حمله عليها، فتدفعه الى عضو آخر موافق له.

و قد تدفع المعده أيضاً ما تجذبه اليها عند ما تتأذى به، و تأذيها به:

إما لكثرته: فعند ما يتناول الانسان من الطعام و الشراب أكثر مما

ينبغي يثقل عليها فتدفعه: إما بالقى ء بمنزله ما يعرض للسكران. و إما بالاسهال بمنزله ما يعرض للمتخم. و إما لفساده: فإذا استحال الطعام و الشراب إلى كيفيه لذاعه فتدفعه: إما بالقى ء: إذا كان طافياً فى اعلى المعده لقرب الفم من أعلى المعده. إما بالاسهال: إذا كان راسباً فى أسفل المعده لقرب المعى من أسفل المعده.

و هذه الأشياء قد تظهر عياناً فى المعده و قد يتبين أن فيها قوه دافعه حتى أنّك ترى عند القى ء كأن المعده تنتزع عن موضعها الى فوق حتى تتحرك معها عامه الاحشاء.

و ترى أيضاً عند التبرز إذا كان البراز معتقلًا أو كان فى الأمعاء فضل لذاع كأن الأمعاء تنتزع من موضعها لدفع ما فيها الى أسفل، و ترى عامه الأحشاء تتحرك الى أسفل بحركه العضل الّذى على البطن لمعونه الأمعاء على دفع ما فيها، حتى أنه ربّما انخلع المعى المستقيم عن موضعه لقوه الحركه الدافعه بمنزله ما يعرض فى الزحير.

فقد بان مما ذكرناه بياناً واضحاً أن فى المعده اربع قوى طبيعيه جاذبه و ماسكه و هاضمه و دافعه، و كذلك أيضاً فى سائر الأعضاء الآخر، فأعلم ذلك.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٧٦

الباب الرابع فى صفه القوى الطبيعيه على طريق المثال فى الرحم[١٦٣٩]

اشاره

و إذ قد بان مما ذكرنا فى المعده أن هاهنا اربع قوى طبيعيه بها يتم أمر الغذاء فى سائر الأعضاء فإنا نبين أيضاً كيف تظهر هذه القوى فى الرحم ليكون أوكد فى الاستدلال على أن هذه القوى الطبيعيه فى سائر الأعضاء.

و نبتدئ أولا بذكر القوه الجاذبه التى فيها كما قلنا فى المعده.

فى ظهوره القوه الجاذبه

] فأقول: انا قد بينا عند ذكرنا امر الأعضاء أن الطبيعه جعلت فى الرحم اشتياقاً الى المنى و عشقاً له، لحاجه كانت اليه بسبب التناسل، و لذلك سماه قوم من الفلاسفه لما رأوا ذلك فيه حيواناً مشتاقاً الى المنى، فجعلت الطبيعه فيه لذلك قوه جاذبه بها تجذب المنى اليها، و يتبين ذلك فى وقت الجماع فإن الرجل يحس فى وقت الجماع كأن الرحم يجذب احليله الى داخل كما تجذب المحجمه الدم.

و هذا يكون عند ما تعلق المرأه، و ذلك إذا كان الرحم قد انقطع عنه الطمث قريباً فيكون خالياً من الفضول المانعه له عن فعله، و يشتد شوقه الى المنى فى جذبه اليه فيتبين من هذا الحس أن فى الرحم قوه جاذبه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٧٧

فى ظهور القوه الماسكه

] و أما القوه الماسكه: فتتبين لك من وقت تعلق المرأه الى وقت الولاده، فإن الرحم إذا اجتذب اليه المنى اجتمع [اليه فى جميع جهاته][۱۶۴۰] [لعشقه له][۱۶۴۱] و انضم انضماماً شديداً من جميع جهاته، و انطبق فمه حتى لا ـ يمكن أن يدخل فيه طرف الميل.

كالّذى قال أبقراط «إن فم الرحم من المرأه الحامل يكون منضماً، و لا يكون انضمام فمه مع صلابه، لأن الصلابه انما تكون إذا كان الانضمام بسبب ورم، فلا يزال الرحم على هذه الحاله من الامساك الى أن يكمل الجنين صورته و تتم أعضاؤه و يصير فى الحال التى يمكن فيها أن يفعل الأفعال الجاريه[۱۶۴۲] فى المجرى الطبيعى».

و قد يمكن أن يتبين ذلك من الرحم إذا عمدت الى الحيوان الحامل فشققت منه أسفل السره الى نحو الفرج، و كشفت عن الرحم برفق فأنّك تجد الرحم منضمه على ما فيها ماسكه له من كلّ جانب، و

تجـد فم الرحم منطبقاً على [ما فيها[١۶۴٣]] انطباقاً شديـداً لا يـدخل فيه طرف الميل، فيظهر لك من هذا الفعل أن فى الرحم قوه ماسكه.

فى ظهور القوه المغيره

] فأمـا القوه المغيره: التى فى الرحم فـإن فعلها ظاهر بيِّن فى مـده زمان فعل القوه الماسـكه من تغيير المنى فيه الى اختلاف جوهر أعضاء الجنين و كيفياتها و أشكالها، و هذا دليل على أن فى الرحم قوه مغيره.

و أما القوه الدافعه: فإن فعلها[١۶۴۴] يظهر فى أحد وقتين:

إما عند كمال الجنين، و إما عند موته.

فأما عند كماله: فإن الجنين إذا كملت اعضاؤه و نمت هدأت القوه الماسكه

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٧٨

[و المغيره و سكنت]،[١۶۴۵] و ابتـدأت القوه الـدافعه فى دفع الجنين و اخراجه، و ذلك يكون إما فى الشـهر السابع أو الثامن أو التاسع أو العاشر.

فى السبب فى دفع الجنين

] و الرحم تدفع الجنين و تخرجه إذا استكمل لسببين:

احدهما: انه يثقل على الرحم فتدفعه عنها.

و الثانى: [لان الجنيين][١۶۴۶] يحتاج الى غـذاء كثير و لا يجده فيضـطرب لذلك و يضـرب برجليه حتى يشق الاغشـيه المحتويه عليه، و هى المشيـمه و السـقى و السـلى على ما بيَّنا فى الموضع الّـذى ذكرنا فيه أمر الأعضاء، فتخرج الرطوبه المحتبسه فيه و هى فضول الجنين مثل العرق و البول [و البراز][١۶۴٧] و فضل دم الطمث، فتنصب على جسم الرحم فتلذعه و تؤذيه، فتدفع الجنين و تخرجه الى خارج.

فى خروج الجنين عند موته

] و أما خروج الجنين من الرحم فى وقت موته: فيكون أيضاً لاحد أمرين:

إما لأن صديداً حاداً يتولد هناك فيلذع الرحم و يؤذيه حتى يدفعه و يخرجه عن نفسه.

و إما لأن واحداً من هذه الاغشيه ينخرق فتنصب الفضول على جسم[١۶۴٨] الرحم فتلذعه فيدفعه لذلك عن نفسه و يخرجه.

و هذا ظاهر بيّن من أن أمر الرحم فيه قوه دافعه، و كذلک يجب أن تعلم أن فی کلّ واحد من الأعضاء الاخر قوه دافعه.

فقد بان مما ذكرنا فی أمر المعده و الرحم أن فيهما أربع قوى طبيعيه، جاذبه و ماسكه و هاضمه و دافعه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۷۹

فی ظهور القوی الاربع

] فأما القوه الجاذبه: من المعده فبيّنه فی وقت الازدراد، و فی الرحم فی وقت الجماع.

و أما القوه الماسكه: فبيّنه فی المعده فی وقت هضم[۱۶۴۹] الغذاء، و فی الرحم فی وقت تولد الجنين.

و أما القوه المغيره: فبيّنه فی المعده فی وقت استحاله الغذاء، و فی الرحم فی وقت تغيّر المنی و دم الطمث الی جوهر کلّ واحد من الأعضاء.

و أما القوه الدافعه: فبيّنه فی المعده فی وقت انحدار الغذاء من المعده الی الأمعاء الدقاق، و فی الرحم فی وقت الولاده.

و إذ قد تبين و وضح لنا من حكمه الطبيعه فی هذين العضوين ما قد تبيّن فيجب أن يحمل الامر فی کلّ واحد من الأعضاء على ذلک، و تعلم أن فی کلّ واحد منها أربع قوی طبيعيه بها يكون تدبيرها و قوامها، و هی الجاذبه التی تجذب العضو بها إلى نفسه ما يشاكله و يلائمه و ما يحتاج إليه، و الماسكه بها تمسک ذلک الشی ء المجذوب أی شی ء كان، و قوه مغيّره بها يغيّر ذلک الشی ء تشبهه بذاته و

تصيِّره مثلـه، و قـوه دافعـه تـدفع بهـا عن نفسه مـا لاـ يحتـاج اليه و مـا لاـ يـوافقه و بهـا تـدفع الطـبيعه الشـى ء الّـذى تتـأذى به و تضره[۱۶۵۰]، و هـذه القوه خاصه فى كلّ عضو قوّته لانها تـدفع المواد المؤذيه لها من عضو الى عضو حتى أن العظام قـد تـدفع الفضول الناشئه فيها و تخرجها عن البدن بعد أن ينبت عليها اللحم.

و هـذه الأربع قوى هى الخادمه للطبيعه فى جميع ما تحتاج إليه فى دوام الصـحه و شـفاء الأمراض، و لذلک [قال أبقراط «الطبيعه هى] المشفيه[۱۶۵۱] للأمراض[۱۶۵۲]. و الـدليل على ذلـک أن الجراحـات الصـغار فى اكثر الامر تنـدمل و تلتحم بغير علاج، و نجد كثيراً من الأوجاع و الأمراض تسكن عقيب نوم ينامه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۸۰

العليل، و يسـكن كثير من الاوجاع بالصبر عليها من غير علاج، و نجـد الميت الّـذى قد فارقته الطبيعه يعمل الفساد فيه دائما حتى يفنيه، فاعلم ذلک ان شاء الله.

و إذ قـد بـان من امر القوى الطبيعيه مـا فيه كفـايه فنحن قـاطعون كلّامنـا فيهـا فى هـذا الموضع و بادئون بوصف القوى الحيوانيه، [فأعلم ذلک ان شاء الله تعالى][۱۶۵۳].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۸۱

الباب الخامس فى صفه القوى الحيوانيه الفاعله [للانبساط و الانقباض][۱۶۵۴]

قد كنا ذكرنا فيما تقدم من كلّامنا أن تدبير أبدان الحيوان يكون بثلاثه أجناس من القوى:

احدها: جنس القوى الطبيعيه.

و الثانى: جنس القوى الحيوانيه.

و الثالث: جنس القوى النفسانيه.

و قـد ذكرنا فى هـذا الموضع امر القوى الطبيعيه بمقـدار الحاجه، و نحن نـذكر فى هذا الموضع امر القوى الحيوانيه ليكون كلّامنا فى القوى على نسق القسمه.

[فى القويِ الحيوانيه]

فنقول: إن القوى الحيوانيه: هى التى تكون بها الحياه و معدنها القلب، و منها تبتدئ و تنفذ فى الشرايين الى سائر

أعضاء البدن و تعطيه الحياه.

و هذه القوى الحيوانيه:

منها ما هى فاعله: و هى القوه التى بها يكون انبساط القلب و العروق الضوارب و القوه التى بها يكون انقباضها.

و منها ما هى منفعله و هى القوه التى بها يكون الغضب، و القوه التى بها تكون الأنفه، و القوه التى بها يكون الترأوس[۱۶۵۵].

و نحن نبدأ أولًا بذكر القوى التى بها يكون الانبساط و الانقباض.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۸۲

فنقول: إن انبساط القلب و العروق الضوارب: هو حركه مكانيه فيحركها القلب[۱۶۵۶] من مركزها الى أطرافها و رءوس أقطارها، كما يتحرك زق الحدَّاد إذا كان ضامراً و جذب اليه الصانع الهواء، فانّه ينبسط من وسطه الى جميع جهاته المحدوده.

[فى الانقباض]

فأما الانقباض: فهو أيضاً حركه مكانيه يحركها القلب و العروق الضوارب بخلاف الحركه الاولى اعنى: أنها تتحرك من الاطراف الى المركز حتى تتلاقى روؤس اقطارها كما يتحرك الزق إذا اخرج منه الصانع الهواء، فانّه يرجع جميع اطرافه الى الوسط و يلقى بعضها بعضاً و ينضم.

و كلّ واحده من هاتين الحركتين تكون بقوه فاعله كما يكون دخول الهواء الى الزق و خروجه عنه بفعل الصانع، و ادخاله إياه اليه و ليست حركه القلب و الشرايين من قبل الهواء على مثال ما يحرك الهواء فى الزق كما ظن قوم من المتطببين، لكن حركتها انما هى بقوه جاذبه للهواء يقوم مقام الصانع الّذى يدخل الهواء الى الزق، و ذلك أن القوه التى يكون بها الانبساط و هى التى يجذب بها القلب الهواء من الرئه، و دخول الهواء الى الرئه يكون بتوسط الصدر، و ذلك لأن العضل الّذى فيما بين الاضلاع من شأنه أن يبسط الصدر و يقبضه فإذا انبسط الصدر انبسطت لذلك معه

الرئه فيتبع ذلك دخول الهواء الى الرئه فيجتذب عند ذلك الهواء[۱۶۵۷] من الرئه.

و بهذه القوه تجتذب العروق الضوارب الهواء من القلب، و يقال لدخول الهواء فى هذه الحال استنشاق.

و أما القوه التى بها يكون الانقباض: و هى التى تدفع الفضول الدخانيه عن القلب و تنقيها و تخرجها عنه الى الرئه، و ذلك أن العضل الّذى فيما بين الاضلاع إذا قبض الصدر انقبض القلب و العروق الضوارب بما فيها من القوه الفاعله، لذلك

ينضغط الفضل[۱۶۵۸] الدخانى و يخرج الى الرئه، و يقال لهذا الجاذب اخراج النفس، و يسمى الاستنشاق و اخراج النفس باسم واحد و هو التنفس.

و ينبغى أن تعلم أن العروق الضوارب فى وقت الانبساط ما كان منها قريباً من القلب اجتذب الهواء و الدم اللطيف من القلب باضطرار الخلأ، لانها فى وقت الانقباض تخلو من الدم و الهواء، فإذا انبسطت عاد إليها الدم و الهواء و ملأها، و ما كان منها قريباً من الجلد اجتذب الهواء من خارج، و ما كان منها متوسطاً فيما بين القلب و الجلد فمن شأنه أن يجتذب من العروق غير الضوارب ألطف ما فيها من الدم، و ذلك لان العروق غير الضوارب فيها منافذ الى العروق الضوارب.

و الدليل على ذلك أن العرق الضارب إذا انقطع استفرغ منه جميع الدم الّذى فى العروق غير الضوارب.

فهذه صفه القوه التى يكون بها الانبساط و الانقباض الّذى بهما يكون التنفس.

و ممّا ينبغى أن تعلم أن حركه التنفس من الحركات الاراديه، و ذلك أن التنفس يكون بحركه الصدر، و حركه الصدر تكون بالعصب المتصل بالعضل الّذى فيما بين الأضلاع و غيره من عضل الصدر، و كلّ حركه تكون بالعضل و

العصب فهی من الحرکات الارادیه. و الدلیل علی أن حرکه التنفس حرکه إرادیه أن الانسان متی أراد أن یحبس نفسه مده طویله صالحه أمکنه ذلک، و لذلک قد یمکنه أن یمتنع عن استنشاق الهواء زمنا ما، و إذا کان ذلک کذلک فإن حرکه التنفس من الحرکات إلارادیه، فاعلم ذلک ان شاء الله[۱۶۵۹].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۸۴

الباب السادس فی منفعه التنفس

و أما منفعه التنفس: فالحاجه کانت الیه هی حفظ الحراره الغریزیه علی اعتدالها، و تغذیه الروح الحیوانی، و تولید الروح النفسانی.

و ذلک أن حفظ الحراره الغریزیه علی اعتدالها یکون بدخول الهواء البارد باعتدال لیروح عنه ما یحدث لها من اللهیب الشدید و یخرج البخار الدخانی المتولد من ماده الحراره الغریزیه التی هی الدم.

و أما تغذیه الروح الحیوانی و تولید الروح النفسانی: فیکونان بدخول الهواء البارد باعتدال فقط، لأن حاجه الروح الی التنفس انما هی للزیاده فیها من الهواء المعتدل.

و أما تولدهما: فیکون من بخار الدم المعتدل المزاج علی ما سنبین ذلک فی الموضع الّذی نذکر فیه أمر الأرواح، و اعتدال الدم یکون من اعتدال الحراره الغریزیه، و اعتدال الحراره الغریزیه یکون من التدبیر المعتدل بالأغذیه و الاشربه و غیرهما.

و إذا کان الأمر کذلک فإن المنفعه الواصله إلی البدن من التنفس عظیمه جداً و هی الحیاه و البقاء.

و إذا کانت الحیاه إنما ثباتها و قوامها بالارواح، و ثبات الارواح و قوامها باعتدال الحراره الغریزیه، و اعتدال الحراره الغریزیه یکون باعتدال التنفس

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۸۵

و جوده التدبیر [بالادویه[۱۶۶۰]] و الأغذیه و الاشربه المعتدله المولده للدم التی هی ماده الحراره الغریزیه.

الا أن حاجه الحراره الغریزیه الی التنفس أقدم من الحاجه الی الأغذیه و الاشربه و أعظم نفعاً،

و الدليل على ذلك أنّك متى خليت عن مخنوق خناقه و كان عطشاناً أو جائعاً رأيته عند تخليتك عنه الخناق يبادر إلى استنشاق الهواء ليسكن ما عرض له من حراره القلب و تبريدها، و يخرج ما كان اجتمع فيه من البخار الدخانى لترجع الحراره الى اعتدالها، فاذا استكفى من ذلك سكن و هدأ مما كان به طلب الماء ثم الطعام، لأن الحيوان قد يصبر عن الماء و الطعام مده طويله و هو حى، و لا يمكن أن يبقى حياً إذا عدم التنفس زماناً قليلا، و هذا دليل على أن منفعه التنفس عظيمه فى بقاء الحيوان، ر لأن الحاجه اليه بالقصد الأول إنما هى لحفظ الحراره الغريزيه على اعتدالها لبقاء الحيوان و أنت تعلم علماً جيداً أن الحياه إنما تكون باعتدال الحراره الغريزيه.

و أما الاسباب التى عنها يكون الموت فعلى ما أصف، [فأعلم ذلك ان شاء الله][۱۶۶۱].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۸۶

الباب السابع فى صفه أسباب الموت

اشاره

و أما الاسباب المحدثه للموت: فقد ذكر جالينوس الحكيم فى كتابه فى منفعه التنفس هذا القول: «انه يجب ضروره أن يعرض الموت للحيوان، إما لفساد تركيب نوع الدماغ فقط، و إما لفساد الروح الّذى فى الدماغ، و إما لفساد الحراره الغريزيه فقط.

و لكن لا يمكن أن يفسد نوع تركيب الدماغ فساداً سريعاً بجهه غير فساد اعتدال الحراره الغريزيه، و لا يمكن أن تفسد [نوع][۱۶۶۲] الحراره الغريزيه من غير هذه الجهه»، فعنى به «فساد تركيب الدماغ». و قال: «و لا- يمكن أن يكون للروح سبب آخر لفساده دفعه غير العلتين اللتين قد ذكرناهما:

إحداهما: استفراغ جوهر الروح و نفاذه بسبب جراحه تقع بالدماغ تنفذ الى تجاويفه.

الآخر: فساد اعتدال[۱۶۶۳] الحراره الغريزيه.

و لكن ليس يمكن أن

نقول: أن سبب الموت فى امساك النفس هو استفراغ جوهر الروح كالّذى يعرض فى الجراحات الواصله الى تجاويف الدماغ، فيبقى أن يكون سبب الموت هو فساد اعتدال الحراره الغريزيه» فهذا قول جالينوس.

و إذا كان الامر على ما ذكره جالينوس «من أن الموت يكون بفساد اعتدال الحراره الغريزيه».

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٨٧

فينبغى أن تعلم أن فسادها يكون: إما عن اسباب متحركه من داخل البدن و إما عن اسباب وارده عليه من خارج.

فى الاسباب المتحركه من داخل البدن

] فأما الأسباب المتحركه من داخل: فتكون إما بسبب فساد[١۶۶۴] آلتها، و اما بسبب فساد كيفيتها، و إما بسبب فساد مادتها.

فأما سبب فساد آلتها فيكون:

إما لآفه تعرض للدماغ أو للقلب أو للكبد، فإن الدماغ إذا فسد بطلت القوه المحركه النافذه منه الى الصدر، فيبطل التنفس و تنطفئ الحراره الغريزيه، و القلب إذا فسد بطلت القوه الحيوانيه التى كان القلب يجذب بها الهواء من الرئه، و الكبد إذا فسدت بطلت القوه المولده للدم الّذى هو ماده الحراره الغريزيه.

[و اما بسبب فساد آلتها]

و الفساد يلحق كلّ واحد من هذه لآفه تنالها إما من قبل سوء مزاج، و إما من مرض آلى.

و سوء المزاج يكون إما حاراً مفرطاً يحرقها كالّذى يعرض فى الحميات المحرقه من سرعه الموت، و إما من سوء مزاج بارد كالّذى يعرض فى العله المعروفه بالجمود و فى غيرها من الامراض البارده.

و إما من مرض آلى: كالّذى يعرض فى [تعفن][١۶۶۵] الأورام الحاره أو البارده التى تنال بعض هذه الأعضاء، بمنزله ورم الدماغ المسمى سرسام.

و إما لسده تعرض للدماغ: فبمنزله السكته و الصرع اللذين تنسد فيهما بطون الدماغ بالخلط البارد الغليظ، فلا تنفذ القوه المحركه منه الى الصدر فيتعطل التنفس، و كذلك قد تعرض

السده للرئه فلا ينفذ الهواء منها الى القلب فتنطفئ

الحراره الغريزيه، و كذلک إن عرضت فی عروق الكبد سده فلا يصل اليها الترويح فيبرد لذلک و يتعطل تولد الدم.

و أجلب هذه الآفات للموت و أعجلها ما نزل بالقلب، و أما الدماغ و الكبد فإذا كانت الآفه عظيمه جلبت الموت و إذا كانت يسيره فيمكن أن يتخلص منها.

[فاما بسبب فساد كيفيتها]

و أما الفساد العارض للحراره الغريزيه بسبب كيفيتها فتكون:

إما من قبل حراره قويه كالّذى يعرض فی الحميات المحرقه بسبب سرعه نفوذ الحراره الغريزيه و تحليلها للحراره الغريزيه و إبادتها إياها، و كالّذى يعرض لمن تناول دواءً حاراً قوی الحراره بمنزله الفربيون و غيره من الادويه الحاره.

و إما من قبل بروده قويه تبردها كالّذى يعرض فی الامراض البارده بمنزله الجمود و الفالج و غيرهما من الأمراض البارده المطفئه للحراره الغريزيه، و كالّذى يعرض لمن شرب دواءً بارداً كالأفيون و الشوكران من جمود الحراره الغريزيه و جمود مادتها.

[فاما بسبب فساد مادتها]

و أما فساد ماده الحراره الغريزيه: فيكون إما من نقصانها، و إما من زيادتها.

أما من نقصانها: فكالّذى يعرض لمن يستفرغ بدنه بنوع من أنواع الاستفراغات استفراغاً مفرطاً، إما من الدم، و إما من أحد الأخلاط الاخر، فتنطفئ الحراره الغريزيه لعدم مادتها، و اما من الجوع أو من العطش فتنحل رطوبات البدن و تنطفئ الحراره الغريزيه.

و إما بزياده الماده: كالّذى فی الأمراض الحادثه عن الامتلاء من الاخلاط، [أو من الطعام][۱۶۶۶] و غيرهما [فيعرض من ذلک[۱۶۶۷]] الموت، و ذلک أن البدن إذا امتلأ من الأخلاط أو من الطعام أو من الشراب حتى لا يبقى فيه موضع يخترقه الهواء

المستنشق، عرض من ذلک

اختناق الحراره الغريزيه و انطفاؤها، كالّذى يعرض للسكران المفرط السكر من امتلاء العروق و بطون الدماغ حتى يغمر الحراره الغريزيه و يطفئها فيكون من ذلك الموت فجأه. و كالّذى، يعرض لأصحاب الأبدان السمينه جداً من انضغاط العروق و الشرايين فلا يكون فيها موضع لدخول الهواء فتنطفئ الحراره الغريزيه و يكون الموت فجأه.

فى الأسباب الوارده من خارج البدن

] و أما الفساد الّذى يعرض[١۶۶٨] للحراره الغريزيه عن اسباب من خارج: فيكون.

إما باستفراغها، و إما بانعطافها الى داخل، و إما من قبل الامتلاء، و إما من قبل عدم التنفس، و إما من قبل فساد جوهرها، و إما من قبل فساد كيفيتها.

فى استفراغ الحراره الغريزيه

] فاما استفراغها فيكون: إما باستفراغ جوهرها، و إما باستفراغ مادتها.

أما استفراغ جوهرها: فيكون إما من قبل فرح شديد يعرض للانسان بغته، فتخرج الحراره الغريزيه الى ظاهر البدن دفعه فتنتشر و تتحلل و يبرد ظاهر البدن و باطنه و يكون الموت، و يعرض للحراره الغريزيه فى هذا الحال ما يعرض لنار السراج إذا هبت بها ريح قويه فتحللها و تطفئها، و قد بلغنا عن قوم أنهم فرحوا فرحاً شديداً بغته فماتوا فجأه. و أما إن تعرض للدماغ أو للصدر جراحه تبلغ الى تجاويفهما و تستفرغ جوهر الحراره الغريزيه.

و اما باستفراغ مادتها: بمنزله من تقع به جراحه او قطع[١۶۶٩] عرق أو شريان فينزف دمه فتنطفئ لذلك الحراره الغريزيه فيكون الموت، و يعرض لها فى هذه الحال ما يعرض للسراج إذا نفد منه الزيت أن ينطفئ.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٩٠

فى انعطاف الحراره الغريزيه

] و أما فساد الحراره الغريزيه بانعطافها الى داخل: كالّذى يعرض بمن يناله الرعب و الفزع بغته، من دخول الحراره الغريزيه الى داخل البدن دفعه فتتلاشى الحراره و تنطفئ فيكون الموت من ذلك فجأه.

فى الأمتلاء

] و أما فسادها بسبب الامتلاء: فكالّذى يعرض للذين يغرقون فى الماء من امتلاء تجاويف أبدانهم بالماء فلا يمكنهم لذلك التنفس فتختنق الحراره الغريزيه و يكون الموت، و يعرض لها فى هذه الحال نظير ما يعرض لنار السراج إذا كان الدهن فيها كثيراً فيغمرها و يطفئها.

فى عدم التنفس

] و أما فسادها من قبل عدم التنفس: فكالّذى يعرض لمن يسد فمه و أنفه أو لمن خنق بالوهق أو بغيره من الأشياء المميته، لامتناع الهواء الصافى من الدخول الى الرئه، فتتراكم الفضول الدخانيه فى القلب فتطفئ الحراره الغريزيه.

و الّذى يعرض للحراره فى هذه الحال نظير ما يعرض لنار السراج إذا كب عليها إناء كثيف فيمتنع الهواء من لقائها و يتراكم عليها الدخان فتنطفئ.

[فى فساد جوهر الحراره الغريزيه]

و أما ما يعرض للحراره الغريزيه من فساد جوهرها: فيكون.

إما من استنشاق الهواء الردى ء: الّذى يخالطه البخارات الرديئه المنتنه بمنزله، البخارات المتحلله من جثث الموتى التى قد عفنت، و البخارات التى ترتفع من البلاليع، و الخنادق التى فيهما الحمأه الشديده العفونه فيفسد جوهر الحراره الغريزيه، فقد مات خلق كثير فى نزولهم البلاليع و الآبار المنتنه بالحمأه[۱۶۷۰]. و الّذى يعرض للحراره الغريزيه فى هذه الحال نظير ما يعرض لنار

السراج إذا وضع فى دخان كثير او فى مواضع ترتقى منها بخارات قويه أن تنطفئ.

و إما من لدغته هوام ذوات سم: أو نهشته فيصب السم فى بدن الانسان و يسرى فيه فيفسد جوهر الحراره الغريزيه فيموت الانسان لذلك.

[فى فساد كيفيتها]

و إما فساد الحراره الغريزيه من قبل فساد كيفيتها: فيكون.

إما بأن يسخن اسخاناً شديداً فتنحل و تتبدد، كالّذى يعرض لمن يطول مكثه فى الحمام القوى الحراره أو فى الشّمس فى صيف

شدیـد الحر من الموت، و الّذی یعرض للحراره الغریزیه فی هذه الحال نظیر لما یعرض للسـراج إذا وضع بإزاء نار عظیمه[۱۶۷۱] أو فی شمس شدیده الحر من الانطفاء.

و إما أن تبرد برداً شدیـداً حتی تجمـد: بمنزله ما یعرض لکثیر من الناس الّـذین یسافرون فی البرد الشدیـد و یقع علیهم الثلج من الجمود، و الموت بسـبب انطفاء الحراره الغریزیه فی هـذه الحال، نظیر ما یعرض للسـراج إذا وضع فی المواضع الشدیده البرد من الانطفاء.

و إذا کـان الامـر علی هـذه الصـفه أعنی أن لفسـاد اعتـدال الحراره الغریزیه یکون الموت، و باعتـدالها و باعتـدال مادتهـا تکون الحیاه، و اعتدال هذین یکون بالتنفس فمنفعه التنفس تکون إذاً عظیمه جداً.

و فیمـا تکلّمنـا علیه من أمر القوی الحیوانیه الفـاعله، و هی الـتی یکون بهـا الانبسـاط و الانقبـاض کفـایه لمن أراد معرفه ذلـک، فلنذکر الآن الحال فی القوی الحیوانیه المنفعله، [انتهی][۱۶۷۲].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۳۹۲

الباب الثامن فی صفه القوی الحیوانیه المنفعله

قـد تکلّمنـا فی القوی الفـاعله من أنواع القوی الحیوانیه بمـا فیه کفـایه، فأمـا القوی المنفعله: فهی القوه التی بها یکون الغضب، و القوه التی بها تکون المنازعه، و القوه التی یکون بها الترؤس و النباهه[۱۶۷۳] و الانفه.

و انّما صارت هذه القوی منفعله، لأنها تحدث عن الحراره الغریزیه عند ما یحرکها محرک من خارج.

فأمـا الغضب: فانّه غلیان دم القلب و خروج الحراره الغریزیه الی ظاهر البـدن دفعه، عنـد ما تتشوق النفس للانتقام و التشـفی ممن ظلمها و آذاها.

و کـذلک أیضاً الغلبه و المنازعه: انما هما خروج الحراره الغریزیه الی خارج، عند ما تطلب النفس الظهور علی النظراء و الأکفاء أنفه من الانهزام و الخضوع، و لئلا ینسب الی الجبن.

و أما القوه التی یکون بها الترؤس

و النباهه:[۱۶۷۴] فتكون عند نزاهه النفس و عند رغبتها عن الحقائر و الوضائع و الأشياء الدنيه و سموّ النفس الى المعالى، و من البيِّن أن أضداد هذه الانفعالات إنما تكون عند أضداد أسبابها.

و الغضب ضد الرعب و الفزع: و هذا الحادث يكون بدخول الحراره الغريزيه دفعه الى داخل البدن إذا وردت عليها الأشياء الهائله المفزعه، إما من الاصوات بمنزله صوت الرعد و إما من الأشياء المبصره مثل رؤيه الأفاعى و السباع و الصور

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۹۳

المذعره الوحشيه المفاجئه و غير ذلك من الأشياء المخيفه[۱۶۷۵]. و ضد الغلبه و المنازعه الجبن و الانهزام، و هذا أيضاً يكون بدخول الحراره الغريزيه الى داخل و قرارها عند ظهور المنازع و غلبته، و ضد الانفه و الترؤس و النباهه الخضوع و التذلل[۱۶۷۶] و دناءه النفس، و هذا يكون عند معرفه النفس بالحاجه الى من هو أعلى منها و أقدر. فهذه هى صفه أصناف القوى الحيوانيه الفاعله و المنفعله.

و قد اتفقت عامه الفلاسفه و الاطباء على أن هذه القوى الحيوانيه ينبوعها و معدنها القلب، و بهذه القوى الحيوانيه يشارك الانسان سائر الحيوان غير الناطق و ذلك أن القوى الفاعله التى بها يكون الانبساط و الانقباض تعطى الحيوان الحياه، و الحياه عامه لسائر الحيوان، و القوى المنفعله تعطى الحيوان الشده و الشجاعه و الغضب فى كثير من الحيوان الشجاع، إلا أن الشجاعه و الغضب يكونان فى الانسان مع تمييز و تدبير من القوى الناطقه التى مسكنها الدماغ، و ذلك أن الانسان يمكن أن يردع غضبه، و يعلم الاوقات التى ينبغى أن ينازع فيها و يناوى،[۱۶۷۷] و كيف يكون خلاصه و نجاته فيما يدخل فيه فيفعل ذلك فى حينه، [۱۶۷۸] و

الحيوان غير الناطق يفعل ذلک بالطبع من غير تمييز من العقل[۱۶۷۹] لما يرد عليه.

و فى ما ذكرنا من أمر القوه الحيوانيه كفايه لما يحتاج اليه فى صناعه الطب، [و لله التوفيق][۱۶۸۰] [انتهى][۱۶۸۱].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۹۴

الباب التاسع فى صفه القوى النفسانيه[۱۶۸۲]

و أولًا فى [ذكر][۱۶۸۳] القوى التى بها يكون التدبير

أما القوى النفسانيه: فهى التى مسكنها[۱۶۸۴] و معدنها الدماغ، و أجناس هذه القوى ثلاثه:

فمنها قوى يفعل بها الدماغ ما يفعله بنفسه، و هى القوى التى يكون بها التدبير و يقال لجمله جنس هذه القوى الذهن. و منها قوى يفعل بها الدماغ ما يفعله بتوسط الأعصاب و هى القوى التى يكون بها الحس. و القوى التى تكون بها الحركه الاراديه. و نحن نبتدئ بذكر القوى التى يكون بها التدبير.

فنقول: أما القوى التى بها التدبير: فيقال لجملتها الذهن و الفكر، فاذا قسمت أنواعها انقسمت الى ثلاث قوى:

الى القوى التى بها يكون التخيل، و القوى التى يكون بها الفكر، و القوى التى يكون بها الذكر. و بهذه القوى ينفصل الانسان عن سائر الحيوان غير الناطق و يختص بها الانسان دونه، و لا سيما الفكر لأن الفكر عماد القوتين الاخريين اعنى التخيل و الذكر لأنهما جعلا من أجله، و انّما خص الانسان بالفكر لأنه افضل سائر الحيوان، و ذلک لأنه بالفكر يكون التمييز و التدبير و تفصيل الأشياء بعضها من بعض.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۹۵

و أما الحيوان غير الناطق: فلا يوجد[۱۶۸۵] فيه ذلک، لأن كلّ واحد من الحيوان غير الناطق يفعل الأفعال المخصوص بها، للمنفعه التى من أجلها خلق بلا تمييز، كالفرس الّذى فعله المخصوص به العدو[۱۶۸۶]، و الثور الحراثه[۱۶۸۷]، و البازى الصيد، و الكلّب الحراسه، و غير ذلک من الأنواع

الاخر.

و كلّ واحد من هذه القوى الثلاثه له مركز و موضع يخصه، فالتخيل موضعه الّذى هو فيه البطنان المقدمان من بطون الدماغ [و هو ادراك ما ليس بحاضر كأنه حاضر][۱۶۸۸] و الفكر موضعه الّذى هو فيه البطن الأوسط من بطون الدماغ، و الذكر موضعه الّذى هو فيه البطن المؤخر من بطون الدماغ. و فى هذه البطون الروح النفسانى الّذى يكون به أفعال هذه القوى، و كلّ واحد من هذه القوى له فعل خاص به.

و أما القوه التى بها يكون التخيل: فهى التى تتصور الأشياء و تتوهمها و تلقيها الى الفكر.

و أما القوه التى يكون بها الفكر: فهى القوه التى تنظر فى الأشياء التى كان تصورها بالتخيل والوهم و الفكر من الاعمال و الصناعات و العلوم و غير ذلك، و تمييزها و تدبيرها فان كان ذلك من الأشياء التى تعمل باليد و ممّا تتحرك بها الأعضاء اتبع ذلك بالعزيمه على فعله، ثم يتبع العزيمه تحريك الأعضاء المتحركه باراده، و إن كان من الأشياء التى تحفظ فقط أتبع ذلك بالحفظ له.

و أما القوه التى يكون بها الحفظ: فهى القوه التى تحفظ الأشياء التى عملت بالفكر [أو بالظن[۱۶۸۹]] و تصورها و تطبعها فى موضعها فهى تبقى ثابته الى الوقت الّذى يحتاج اليها فيخرجها من القوه الى الفعل. فهذه صفه أفعال القوى التى يكون بها التدبير، [فأعلم ذلك إنشاء الله[۱۶۹۰]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۹۶

الباب العاشر فى صفه القوى الحساسه[۱۶۹۱]

قد قلنا: آنفا إن القوى الحساسه و القوى [المحركه][۱۶۹۲] بإراده إنما يفعل بها الدماغ ما يفعله بتوسط الاعصاب التى هى كالآله[۱۶۹۳] للحس و الحركه الاراديه، و ذلك يكون [بأن ينفذ شى ء من جوهر الروح النفسانى الّذى فى بطون الدماغ فى الاعصاب الى

سائر الأعضاء][۱۶۹۴].

و الـدليل على ذلك أنه متى قطعنا عصباً من الأعصاب التى تأتى بعض الأعضاء؛ عـدم ذلك العضو الحركه أو الحس أو كلّاهما على حسب مـا أعـد لـه ذلـك العصـب من الحس أو الحركه، أو الحس و الحركه معاً. و قـد شـرحنا الحـال فى كـلّ واحـد من الأعصـاب و كم هى و مـا منفعه كـلّ واحـد منهـا فيمـا تقـدم عنـد ذكرنـا أمر الأعضاء و بيَّنا هنالك أن الأعصاب التى بها يكون الحس تنبت[۱۶۹۵] من مقدم الدماغ، و ذلك لما احتيج اليه من [اللين و سهوله القبول، و الاعصاب التى تكون بها الحركه تنبت من مؤخر الدماغ و ذلك لما احتيج اليه من[۱۶۹۶]] الصلابه و الثبات على كثره الحركه و الاعمال لما عليه هذا الجزء من الدماغ من الصلابه و الجزء المقدم من اللين، و يثبت الحال فى كلّ واحد من الأعضاء الحساسه التى هى البصر و السمع و الشم و الذوق و اللمس، و هيئه[۱۶۹۷] كلّ واحد من اعضائها و وضع

العضو المخصوص بفعل تلك الحاسه و الأعضاء المحتاج اليها فى تمام ذلك الفعل.

و منفعه كلّ واحد منها ما لسـنا نحتاج الى اعادته فى هذا الموضع الا على جهه التذكر لئلا يطول الكتاب، إذ كان غرضنا فى هذا الموضع أن نبين كيف يكون فعل كلّ واحد من هذه القوى اعنى القوى الحساسه.

فأقول: إن القوى الحساسه: هى القوى التى بها يتغير كلّ واحد من الأعضاء الحساسه الى محسوسها و أصناف هذه القوى خمسه:

قوه البصر، و قوه السمع، و قوه الشم، و قوه الذوق، و قوه اللمس.

فقوه البصر ألطفها و طبيعتها طبيعه النار، و النار ثلاثه أجناس:

اللهب[۱۶۹۸]، و الحمره، و النور.

فطبيعه البصر طبيعه

النور. و الضوء النهارى و محسوسها النور و الضوء النهارى.

و بعد البصر فى اللطافه السمع، و طبيعته طبيعه الهواء، و محسوسه الهواء، و ما يعرض للهواء من القرع فهو الصوت لأن [الصوت][١۶٩٩] إنما هو قرع الهواء.

و بعد السمع فى اللطافه حاسه الشم، و طبيعتها طبيعه البخار، و محسوسها البخار و طبيعه البخار ممتزجه من طبع الماء و الارض [و الهواء][١٧٠٠].

و بعده فى اللطافه حاسه الذوق، و طبيعته طبيعه الماء، و محسوسه الطعوم، و الطعوم تتولد من شى ء رطب.

و حاسه اللمس أغلظها و هى فى قياس الارض و محسوسها الارض و أعراضها أعنى الصلابه و اللين و الحراره و البروده.

و كلّ واحد من هذه الحواس يكون حسه لمحسوسه بأن يستحيل اليه و يتغير الى طبيعه الأشياء المحسوسه فيحس الذهن بذلك التغير فيدرك الشى ء المحسوس و نحن نبين كيف يكون ذلك، و أولًا فى حس البصر. [انشاء

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٣٩٨

الله][١٧٠١].

الباب الحادى عشر فى صفه حاسه البصر

أقول: إن حس البصر الطف الحواس كلها، و ذلك لأن محسوسه النار التى هى ألطف من سائر الاجسام التى فى هذا العالم كلّها، و الدليل على لطافه هذه الحاسه أنها تدرك الأشياء البعيده عنها و تحس بها، و سائر الحواس لا تحس بما بعد عنها مثل بعد الشى ء الّذى يحس به البصر.

و قد بيّنا أن الروح الباصر يجرى الى العينين فى العصبتين المجوفتين النابتتين من بطنى الدماغ المقدمين مما يلى البطن الاوسط، و انهما فى منشئهما من هذه المواضع قبل أن [يصيران الى العينين و يتحدان، و ينفذ مجرى كل واحد منهما الى المجرى الاخر ثم يفترقان][١٧٠٢] و يصير كلّ واحد منهما الى احدى العينين المحاذيه لمنشئه و يلتحم بالرطوبه الجليديه. هذه الرطوبه الجليديه

هى الآله الاولى من آلات البصر، و هى فى غايه ما يكون من الصفاء و النور و الصقاله و انّما جعلت كذلك ليمكن استحالتها الى الانوار[۱۷۰۳].

و الروح الباصر [ينفذ من البطنين المقدمين من بطون الدماغ من ذينك العصبتين الاجوفتين بعد ما تلطف و تصير الى هذه الرطوبه الشبيهه بالبرده الصافيه النيره، و هذا الرح الباصر[۱۷۰۴]] طبيعته طبيعه الهواء النهارى المضى ء، و من شأنه إذا

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۳۹۹

وصل الى الرطوبه الجليديه أن يخرج الى خارج و يتصل و يتحد بالهواء المضى ء النهارى للمشاكلّه التى بينهما، و كلّ واحد منهما سهل الاستحاله و التغير، و الهواء الخارج يستحيل الى الالون بسهوله و سرعه.

و الروح الداخل إذا خرج و اتصل بالهواء و اتحد به استحال الى اللون الّذى استحال اليه الهواء، و يؤدى تلك الاستحاله الى العينين فتستحيل بها الرطوبه الجليديه لما هى عليه من قبول[۱۷۰۵] الاستحاله فيحس الذهن المذكور فى بطون الدماغ بتلك الاستحاله فيتبين الذهن الأشياء التى من خارج على [هذا السبيل من الالوان.

بالألوان يستدل على[۱۷۰۶]] أشكال الاجسام و عظمها و حركتها و ذلك أن الهواء المضى ء النهارى للروح الباصر بمنزله الاعصاب التى تأخذ من الدماغ قوه الحس و الحركه فتوصله الى الأعضاء التى تتصل بها كذلك و الهواء الخارج يستحيل من الالوان، و يؤدى تلك الاستحاله الى الروح الباصر فيحس الذهن بتلك الاستحاله فى وقت لقاء الروح الداخل للضوء الخارج، و لا يكون بين ملاقاه الروح للضوء [الخارج][۱۷۰۷] و بين احساس الذهن بذلك زمان [له عرض][۱۷۰۸] بته لسرعه وصوله الى الذهن.

و لو كان الشى ء المبصر على مسافه بعيده أدرك الروح الباصر الشى ء المبصر فى زمان ليس له عرض بعد أن يكون الهواء [المحيط][۱۷۰۹]

بینهما مضـیئاً صافیاً نیراً یقبل الاسـتحاله من الالوان، فانّه متى لم یکن الهواء المحیط بها مضـیئاً صافیاً نیراً و کان ضـبابیاً أو مظلماً انقطع مـا یخرج من العینین من الروح الباصر و اجتمع الى موضـعه أو یقف عنـد الموضع الّـذى یصـادف فیه الظلمه فلا یـدرک الشـى ء المبصـر، و کذلک متى حجز بین النور الباصـر و الجسم المبصر جسم لم یدرک الشى ء المبصر، کذلک أیضاً نجد فى حاسه اللمس متى نال اصبعاً من أصابع الرجل ألم أحس الذهن بذلک الألم على المکان.

و لم یکن[۱۷۱۰] یبن ملاقاه الإصبع للشى ء المؤلم و بین وصول الالم الى الذهن

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۰۰

زمان بل فى وقت واحد، إلا أن ینال العصـبه التى تأتى تلک الإصـبع [آفه اما من قطع او من ضغط او رباط او سدّه، فیمتنع الروح من النفوذ الى تلک الأصابع][۱۷۱۱] و لا یحس الذهن بذلک الالم.

بهذا المثال[۱۷۱۲] یکون الأـمر فى سائر الحواس أعنى [بأن یکون الحس عنـد لقاء المحسوس فى وقت واحـد لیس بینهما زمان الاـ أن یمنع مانع من ذلک فیقطع الحس[۱۷۱۳]] و نحن نـذکر الأعراض المانعه لحاسه البصـر من الإدراک و سائر الحواس عند ذکرنا الأسباب[۱۷۱۴] و الأعراض و قد تبین مما ذکرنا أن البصر إنما یدرک الأشیاء بتوسط الهواء النیر المضى ء.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۰۱

الباب الثانى عشر فى صفه حاسه السمع[۱۷۱۵]

فأمـا حاسه السـمع: فقـد بینا فیما مضـى أنه قـد ینبت من مقـدم الـدماغ زوج عصب منشؤها من موضع الزوج الخامس من أزواج العصب، و یأتیان[۱۷۱۶] الى ثقبى الاذنیین اللذین فى العظمین الحجریین من عظام الرأس، فاذا انتهى کلّ واحد منهما الى الثقب انبسط و عرض و غشى الثقب، و هذا الغشاء هو الآله الاولى من

آلات السمع، و مقامه للسمع مقام الرطوبه الجليديه للبصر، و طبيعه هذا الغشاء طبيعه هوائيه، و فى هاتين العصبتين تجرى حاسه السمع من الدماغ الى الأذنين، و حاسه السمع أغلظ من حاسه البصر لأن محسوس البصر النار و محسوس السمع الهواء و النار ألطف من الهواء.

و أيضاً فإن البصر يحس بالأشياء التى هى أبعد مسافه [و أسرع[١٧١٧]] من الأشياء التى يحس بها السمع، و حس السمع يكون إذا قرع الصوت الهواء وصل ذلك الهواء المقروع الى الأذنين اعنى الى الآله التى مقامها مقام الباذهنج لجميع الهواء ثم يصل الى ثقب السمع على مثال ما تتأدى حركه الريح الى موضع دون موضع أعنى: أن يحرك القرع للهواء فيحرك ذلك الجزء من الهواء الجزء الّذى يليه [و ذلك الليه للذى يليه][١٧١٨] الى أن ينتهى الى الاذن و إلى ثقب السمع و يدخل فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٤٠٢

الموضع الشبيه باللولب الى الغشاء المغشى على الثقب من داخل فيستحيل[١٧١٩] طبيعه ذلك الغشاء إلى طبيعه الهواء المنقرع إذ كانت طبيعه السمع مشاكّله لطبيعه الهواء المنقرع، سهله الاستحاله اليه، و يتأدى حس تلك الاستحاله فى العصبتين اللتين تأتيان هذا الثقب الى الذهن فيحس الذهن بطبيعه هذا الصوت و حاله على هذا المثال.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٤٠٣

الباب الثالث عشر فى صفه حاسه الشم

و أما حاسه الشم: فهى أغلظ من حاسه السمع لأن محسوسها البخار المتحلل من الاجسام الرطبه، و محسوس السمع الهواء، و البخار شى ء طبيعته ممتزجه من الهواء و الماء فهو لذلك أغلظ من الهواء.

و قد بيّنا أن الآله الأولى لهذه الحاسه هى الزائدتان النابتتان من بطنى الدماغ المقدمين الشبيهتين بحلمتى الثدى المجاورتين للعضم الشبيه بالصفا.

و الحس بالأشياء المشمومه يكون بأن البخار

المتحلل من الاجسام المشمومه يخالط الهواء و يدخل المنخرين فيجذبه البطنان المقدمان من بطون الدماغ بهاتين الزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثديين من المنخرين فيدخلانه اليهما فتستحيل طبيعه هاتين الزائدتين الى طبيعه ذلك البخار المجتذب، فيحس الذهن بتلك الاستحاله.

و ذلك أن الدماغ له فى طبعه أن يتنفس لاجتذاب الهواء البارد الّذى يكون بالانبساط، و خروج الفضول التى تكون بالانقباض لحفظ الحراره الغريزيه على نفسه فيتبع انبساطه اجتذاب الهواء من الأنف و الصدر و الرئه و الحلق و يتبع ذلك دخول الهواء الخارج، و هذا الانبساط يقال له الاستنشاق و به يكون حس الرائحه عند ما يجتذبان البطنان المقدمان من بطون الدماغ بالزائدتين الشبيهتين بحلمتى الثدى من المنخرين الهواء المخالط لبخار الأجسام المشمومه.

و قد يتوهم قوم بأن الشم انما يكون بالمنخرين فقط و أنهما الآله الاولى من

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۰۴

آلات الشم، و الدليل على أن ذلك ليس كذلك بأن الآله الاولى من آلات الشم إنما هى الزائدتان الشبيهتان بحلمتى الثدى النابتتان من بطنى الدماغ المقدمين، حيث إنا متى بخرنا بين ايدينا بخوراً كثيراً و منعنا أنفسنا من الاستنشاق الى داخل[۱۷۲۰] لم يحس بشى ء من رائحه ذلك البخور و لا شك أن المنخرين فى تلك الحال مملوئين من ذلك البخور، و اذا نحن استنشقنا ذلك البخور، الى داخل أحسسنا بتلك الرائحه على المكان، و هذا دليل على أن العضو الّذى يكون به الشم هو أغور موضعاً من المنخرين و هما الزائدان النابتتان من بطنى الدماغ المقدمين، و قد شرحنا الحال فى هيئه هذا العضو عند ذكرنا أمر الأعضاء.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۰۵

الباب الرابع عشر فى صفه حاسه الذوق

و أما حاسه الذوق: فإنّها أغلظ من حاسه الشم بمقدار ما البخار

ألطف من الماء، لأن محسوس الشم إنما هو البخار، و محسوس الـذوق إنما هو الرطوبه المائيه التى فيما بين طبيعه البخار و طبيعه الارض، و لـذلك جعلت طـبيعه آلتـه الاولى و هى اللسـان طـبيعه مخلخله شـبيهه بالاسـفنج[١٧٢١] مشـاكلّه لطبيعه الرطوبـات المطعومه.

و قـد يأتى اللسان على ما ذكرنا من الدماغ من أقسام الزوج الثالث من أزواج العصب عصـبه تنقسم فيه و تؤدى اليه حاسه الذوق على ما تؤدى سائر أعصاب الحس الى الأعضاء، و ذلك أن الأشياء المطعومه إذا وردت الى اللسان و لاقت جرمه جعلت[١٧٢٢] فيه بحسب ما لكلّ واحـد من الطعوم أن يفعل، و غيّرت طبيعه اللسان الى طبيعه ذلك الشـى ء المطعوم و أحست العصـبه الصائره الى اللسان بذلك التغير فأدته الى الذهن على مثال ما يفعل فى سائر الحواس فاعلمه، و اللّه تعالى اعلم بالحال.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴٠۶

الباب الخامس عشر فى صفه حاسه اللمس

و أمـا حـاسه اللمس: فإنّهـا تكـون أيضـاً على مثـال مـا يكـون فى سـائر الحـواس مـن تغيير الحـاسه الى طـبيعه المحسـوس، و ايصال[١٧٢٣] حس ذلـك فى العصب المخصوص [يتأدى[١٧٢۴]] بتلك الحاسه الى الـذهن، إلا أن كلّ واحـد من الحواس غير حاسه اللمس له عضو خاص به، و حس اللمس فى سائر أعضاء البـدن ما خلا الشـعر و الاظفار، لأن كلّ واحـد من الأعضاء يأتيه عصب يحس به إما من الدماغ و إما من النخاع على ما ذكرنا فى هيئه الاعصاب.

فأما الشعر و الاظفار: فليس يأتيهما من ذلك شى ء، و ذلك أن الشعر إنما كونه من البخار اليابس.

و أمـا الاظفار: فموصوله بأطراف الاصابع، و لها فى أصولها رباطات من جنس العصب تمسـكها و تثبتها، لا لأن تعطيها الحس الا فى الموضع الّذى فيه

الرباط، و اللّه تعالی أعلم.

الباب السادس عشر فيما يوافق كلّ واحد من الحواس و ما ينافره[۱۷۲۵]

اشاره

إن كلّ واحد من هذه الحواس إذا كان على حالته الطبيعيه يميل الى شى ء من محسوساته و يستلذه و ينافر شيئاً منه و يستكرهه.

فى البصر

] فأما البصر: فانه يستلذ من الألوان اللون المختلط من البياض و السواد، و هو الأدكن و الاخضر و الاسمانجونى، و ينافر اللون الابيض النير الصقيل [البراق][۱۷۲۶] و اللون الاسود، و ذلك لأن اللون النير الأبيض و إن كان من طبيعته فانّه يؤثر فيه تأثيراً قوياً و يفرقه [و يؤذيه][۱۷۲۷] كما يعرض من ذلك عند النظر الى الشّمس، و اللون الاسود يجمع نوره و يرده الى داخل كما يعرض من ذلك فى الظلمه من قله البصر، الا أن اللون الاسود أقل ضرراً للبصر من اللون النير البراق، لأن ما يحدث عن اللون الاسود فى البصر من الاستحاله لا- يكون دفعه بل قليلا- قليلا- و ما يحدث عن اللون الابيض من الاستحاله فى البصر يكون دفعه، و كلّ استحاله تكون دفعه فهى مؤلمه.

فإن كان البصر مريضاً انتفع بلون دون لون، فإن كان قد ناله الاذى من اللون الابيض انتفع باللون الأسمانجونى و اللون الاخضر و اللون الادكن، و إن كان قد ناله

الاذى من اللون الاسود انتفع باللون الابيض، و كذلك سائر الحواس أيضاً إذا خرجت عن حالها الطبيعيه انتفعت بشى ء دون شى ء من جنس محسوساتها.

فى السمع

] و أما السمع: فانّه يستلذ من الاصوات ما كان ناعماً [املساً][۱۷۲۸] على ترتيب و وزن، فإن كان قد كلّ فيستلذ من الاصوات ما كان فى غايه الملاسه و الصفاء و الصغر مثل تحريك أوتار العيدان. و أما الاصوات الجهره مثل صوت الرعد، و الاصوات الحاده مثل الصرير فإنّها تنافره و يتأذى بها.

فى الشم

] و أما حاسه الشم: فإنّها تستلذ من الروائح ما كان طيباً لأن الروائح الطيبه تدلّ على اعتدال البخار، و تنفر من الروائح ما كان منتناً أو كريهاً لما عليه هذه الرائحه من الخروج عن الاعتدال.

فى الذوق

] و أما حاسه الذوق: فإنّها تستلذ الأشياء الحلوه لما عليه هذا الطعم من تمليس ما يعرض للسان من الخشونه و تسكينه لما يعرض من الاذى، و ينافر من الطعم مما كان مراً لما عليه[١٧٢٩] هذا الطعم من شده جمع أجزاء اللسان و تخشينه و غوصه فى جرمه حتى يفرق اتصال اجزائه، و إذا كان قد نالته مضره [و كانت تلك المضره][١٧٣٠] من الطعم القابض أو الطعم العفص استلذ الطعم الدسم لما عليه هذا الطعم من تمليسه و مل ء خلله، و إن كان قد نالته مضره من الطعم المر أو الحامض أو المالح استلذ الطعم الحلو.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۰۹

فى اللمس

] و أما حاسه اللمس: فإنّها تستلذ من الاجسام ما كان فى كيفيته معتدلًا فى الحراره و البروده و الصلابه و اللين على مثال ما عليه الجلده التى على بطن الراحه، و تنافر من الاجسام ما كان حاداً يقطع أو حارا يحلل و يفرّق الاتصال أو بارداً جداً يجمع و يكثف حتى تنبو الاجزاء بعضها عن بعض فيفرق اتصالها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۱۰

الباب السابع عشر فى صفه القوى المحركه للأعضاء بإراده

و أما القوى المحركه للاعضاء بإراده: فهى قوى تنبعث من الدماغ و تنفذ فى العصب النابت منه و من النخاع و تأتى العضل فتعطيه الحركه الاراديه فتحرك[١٧٣١] العضل الّذى فى العضو الآلى، و تتبع ذلك حركه العظم، ثم تتبع حركه العظم حركه المفصل و هى حركه جمله العضو بإرده، و حركه العضو تكون بان تتقلص العضله و تنجذب نحو أصلها بجذب الوتر لها الى الجهه التى تحتاج أن تتحرك اليها امثال ذلك حركه الكف، فان العضل الّذى فى الجانب الانسى من الساعد اذا تحركت و تشنجت نحو أصلها تبعت ذلك حركه عظام الكف، و تبعت حركه عظام الكف حركه مفصل الكف و انثنى الكف الى قدام بإراده.

و متى تحركت العظله التى فى الجانب الوحشى من الساعد انجذب الكف الى خلف باراده و جنس هذه القوى جنس واحد و هو جنس الحركه الاراديه، و أنواعها بعدد أنواع العضل الّذى فى سائر البدن، و الّذى فى البدن من العضل خمسمائه عضله و تسعه و خمسون عضله[١٧٣٢].

و قد شرحنا كيف تكون حركه كلّ واحده من العضل الّذى فى سائر أعضاء البدن لكلّ واحد من الأعضاء عند ذكرنا أمر العضل و لذلك نحن قاطعون كلّامنا فى الحركه الاراديه فى هذا الموضع، و قد

بينا من أمر هذه القوى ما فيه كفايه و مقنع لمن أراد علم صناعه الطب على ما وجدنا فى كتب الحكيم جالينوس.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۱۱

الباب الثامن عشر فى صفه الافعال

اشاره

و إذ قد بينا أمر القوى الطبيعيه و الحيوانيه و النفسانيه و أجناسها و أنواعها ما قد يمكنك أن تتبين أمر الأفعال، إذ كانت الأفعال انما هى أفعال لهذه القوى، و ذلك أن منها أفعالا للقوى الطبيعيه، و أفعالا للقوى الحيوانيه و أفعالا للقوى النفسانيه.

و قد شرحنا الحال فى كلّ واحده من هذه القوى[۱۷۳۳] [عند ذكرنا أمر القوى][۱۷۳۴] و أوضحنا كيف يكون فعل كلّ واحده من هذه القوى [و إلى ما تنتهى].

فى الأفعال المفرده

] و مع ذلك أن من الافعال ماهى مفرده. و هى الافعال التى تفعل كل واحد منها بقوه واحده و هى فى الافعال الطبيعه مثل الجذب و الامساك و الهضم و الدفع[۱۷۳۵] و فى الأفعال الحيوانيه مثل الانبساط و الانقباض، و فى الأفعال النفسانيه مثل الحركه المحركه بإراده.

فى الأفعال المركبه

] و منها أفعال مركبه: و هى الأفعال التى يفعل كلّ واحد منها قوتان أو أكثر.

أما فى الأفعال الطبيعيه: فبمنزله الشّهوه، و نفوذ الغذاء، و التغذى، و الهضم، و التوليد، و التربيه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۱۲

أما الشّهوه فتكون بفعل قوتين: احداهما القوه الجاذبه، و الأخرى القوه الحساسه.

و نفوذ الغذاء يتم بفعل قوتين: احداهما القوه الجاذبه، و الاخرى القوه الدافعه.

و الهضم يتم بفعل قوتين: احدهما القوه الماسكه، و الاخرى القوه مغيره[۱۷۳۶].

و التغذى يتم بفعل أربع قوى: و هى الجاذبه و الماسكه و الهاضمه و الدافعه.

و التوليد يتم بفعل ثلاث قوى:

احداها: القوه المغيره، و هى التى تغير المنى من الرقه الى الغلظ.

و الثانيه: القوه المصوره التى تشكلّ الأعضاء و تثقب المجارى و تخشن ما يحتاج الى تخشينه و تملس ما يحتاج الى تمليسه.

و الثالثه: القوه المربيّه[١٧٣٧] التى تنقل الأعضاء من الصغر إلى العظم، و فعل المربيه[١٧٣٨] يتم بفعل القوه الناميه و الغاذيه.

و أما فى الأفعال الحيوانيه: ففعل التنفس يتم بالقوه الباسطه و القابضه.

و أما فى الأفعال النفسانيه: ففعل الحس يتم بقوتين:

احداهما: القوه التى تحيل الحس الى المحسوس.

و الثانيه: القوه الحساسه التى تحس بتغير ذلك الشى ء فعلى هذا القياس تكون سائر الأفعال المركبه، و أنت قادر أن تتبين سائر الأفعال مماذ كرنا فى أمر القوى الفاعله لكلّ واحد منها و فى ذلك كفايه، فاعلم ذلك ان شاء الله.

كامل الصناعه

الطبیه، ج ۱، ص: ۴۱۳

الباب التاسع عشر فی صفه الارواح

قد بقی علینا من أقسام الامور الطبیعیه قسم واحد و هو النظر فی أمر الارواح التی بها یکون ثبات البدن و قوامه و تمام سائر افعاله.

فأقول: إن الارواح ثلاثه:

احدها: الروح الطبیعی.

و الثانی: الروح الحیوانی.

و الثالث: الروح النفسانی.

فأما الروح الطبیعی: فتولده فی الکبد و ینفذ منه فی العروق غیر الضوارب الی سائر البدن و تقوم به القوی الطبیعیه و تصلح افعالها و تنمیتها، و کونه من جید الدم الّذی فی الکبد و صافیه و لطیفه و نقیه و خالصه الّذی لا یخالطه شی ء من الأخلاط و الفضلات المنهضمه غایه الانهضام.

و أما الروح الحیوانی: فهو الّذی تولده فی القلب و ینفذ منه فی العروق الضوارب الی سائر البدن و یقوم بالقوی الحیوانیه و یحفظها و یصلح افعالها[۱۷۳۹] و ینمیها، و کونه من بخار الدم اللطیف الصافی النقی و من الهواء الداخل بالاستنشاق.

و أما الروح النفسانی: فهو الّذی تولده فی بطون الدماغ و ینفذ فی العصب الی سائر البدن و یقوی بالقوی النفسانیه و یثبتها و یحفظها علی حالها، و تولد هذا

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۱۴

الروح یکون من الروح الحیوانی الّذی مسکنه فی القلب، و ذلک أن هذا الروح یصعد من القلب الی الدماغ فی العرقین الضاربین المعروفین بعرقی السبات الصائرین الی الدماغ، و ینفذان الی القحف الی الموضع المعروف بقاعده الدماغ، و ینقسمان هنالک بضروب من القسم فتکون منهما النسیجه الشبیهه بالشبکه لکثره ما تفرع من هذین العرقین من العروق فیصیر بعضها فوق بعض و یخالط بعضها بعضاً و یلتوی بعضها علی بعض و تشتبک و تصیر شبیهه بالشبکه، ثم تجتمع هذه النسیجه بعد انتساجها و یصیر منها عرقان ضاربان

شبيهان بالعرقين الأولين اللذين كانت منهما النسيجه و يصعدان الى فوق هذا الموضع فيتفرقان[۱۷۴۰] فيه.

فالروح الحيوانى إذا صعد من القلب و صار فى هذه النسيجه الشبيهه بالشبكه وجال فى كثره عروقها و تشابيكها و طال لبثه هناك نضج غايه النضج وصفى [و نما[۱۷۴۱]] فصار منه الروح النفسانى، و لهذا اعدت تلك النسيجه الشبيهه بالشبكه أعنى لانضاج الروح الحيوانى و تصييره روحاً نفسانياً كما اعدت الثديان لإنضاج الدم و تصييره لبناً.

ثم إن الروح ينفذ من هذه التشابيك فى العرقين الملتئمين من [اجتماع[۱۷۴۲]] العروق المشتبكه الى البطنين المقدمين من بطون الدماغ فيلطف هنالك و يندفع عنه ما يخالطه من الفضول الى المنخرين و الحنك، ثم ينفذ من هنالك الى البطن الاوسط، ثم الى البطن المؤخر من المجرى الّذى بين الوعائين، و اعنى من البطنين المقدمين[۱۷۴۳] البطن الوسط و البطن المؤخر، و ذلك المجرى ليس بمفتوح كلّ وقت و ذلك أن فى جوفه الجسم الّذى يشبه الدوده ينسد[۱۷۴۴] به الى أن تهم الطبيعه بدفعه من البطن الأوسط الى البطن المؤخر فيتقلص الجسم الشبيه بالدوده و ينضم فينفتح [المجرى[۱۷۴۵]] فينفذ ما يريد انفاذه، ثم يرده الى موضعه.

فبالروح الّذى فى الوعاء المؤخر تكون الحركه و الذكر، و بالّذى فى مقدم

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۱۵

الدماغ يكون[۱۷۴۶] [الحس و التخيل و بالروح التى فى وسط الدماغ يكون الفكر فعلى هذه الجمله يكون][۱۷۴۷] الروح النفسانى فى الدماغ من الروح الحيوانى كما أعدت الثديان لإنضاج الدم و تصييره لبناً، و أعدت الانثيان لإنضاج المنى، فان المنى أعدت له أوعيه المنى و هى تلك اللفائف و الاستدارات التى فى الانثيين ليطول لبثه فيها و تنضجه و تحيله الى طبيعتها التى هى عليه من المشاكله[۱۷۴۸]

لجوهر المنى. و كذلك أيضاً اللبن أعدت له العروق الصاعده من العرق الاجوف الى الثديين ليطول لبثه فى مده صعوده و تنضجه و تحيله الى طبيعتها التى هى عليها من المشاكلّه باللبن.

فعلى هذا المثال أعدت النسيجه التى فى الدماغ لتوليد الروح النفسانى من الروح الحيوانى للبثه فيها و تلطيفها إياه و إنضاجها له.

و زعم بعض الحكماء أن هذا الروح الّذى فى الدماغ هو النفس و أن النفس جسم.

و قوم زعموا[۱۷۴۹]: إنه آله للنفس تستعمله فى جميع الحواس و إن النفس غير جسم، هذا الرأى أقرب الى الاقناع، و ذلك أنّک متى عمدت الى حيوان حى فقلعت عظم القحف عن دماغه حتى يظهر لک الغشاء الّذى على الدماغ ثم شققت هذا الغشاء بعد أن تعلقه بصنارات و قطعته و رميت به لم يبطل بذلک حس ذلک الحيوان و لا حركته، و لذلک لو أنّک شققت الدماغ نفسه و لم تبلغ به الى بطونه لم يفقد من حسه و لا من حركته شيئا، لأنه[۱۷۵۰] و إن فسد حسه و حركته فأنّک إذا جمعت هذه القطوع و رددت الدماغ الى حاله الاول عاد الحيوان الى حسه و حركته.

فلو كانت النفس جسماً و كانت الروح هى النفس لكان إذا شق الدماغ هذه الشقوق و استفرغ[۱۷۵۱] الروح هذا الاستفراغ لكان سيعدم الحيوان حسه و حركته و لم يكن يعود اليه إذا أُعيد[۱۷۵۲] الدماغ الى هيئته.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۱۶

فقد تبين[۱۷۵۳] من هذا أن النفس ليست بجسم و أنها حاله فى بطون الدماغ أى شى ء كانت، و أن الروح هى آله للنفس بها يكون الحس و الحركه الاراديه، و لما كان الكلّام فى أمر النفس خارجاً عن غرض كتابنا هذا،

و كان [ذلك اشبه بالفلسفه منه بالكلام فى صناعه الطب، و كان[١٧٥۴]] فيما ذكرنا من أمر الروح كفايه؛ رأينا أن نقطع كلّامنا فى هذا الباب و هو آخر الكلّام فى قسم الامور الطبيعيه و اللّه أعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴١٧

الباب العشرون فيما تحدثه كل واحد من الامور الطبيعيه اذا زالت عن حالها[١٧۵۵]

ينبغى أن تعلم بدوام الامور الطبيعيه على أحوالها يكون قوام بدن الانسان و بقائه، و باعتدالها يكون البدن صحيحاً، و بزوالها عن الاعتدال: يكون إما مريضا، و إما لا صحيحاً و لا مريضاً، و إن كان ذلك كذلك صارت أحوال البدن ثلاثه:

[اما صحيحاً][١٧۵۶] و إما مريضا، و إما لا صحيحاً و لا مريضاً.

و البدن الصحيح: هو البدن المعتدل فى مزاج الأعضاء المتشابهه الاجزاء و المستوى التركيب فى أعضائه الآليه أعنى هيئه الأعضاء فى أشكالها و مقاديرها و وضعها و عددها على أفضل ما يكون فيما أعد له.

و البدن المريض: هو الخارج عن الاعتدال فى مزاج[١٧۵٧] أعضائه المتشابهه الاجزاء و غير مستوى التركيب فى أعضائه الآليه،

و البدن الّذى ليس بصحيح و لا مريض: يقال على ثلاثه أوجه:

أحدها: أن يكون متوسطاً فيما بين الصحه و المرض، حتى لا ينسب إلى واحد منهما بمنزله بدن الشيخ و الناقه من المرض.

و الثانى: أن يكون البدن فيه الصحه و المرض معاً فى أعضاء مختلفه بمنزله ما تكون العين مريضه و سائر الأعضاء صحيحه او[١٧۵٨] تكون اليد أو الرجل مريضه

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴١٨

و سائر الأعضاء صحيحه، و ربّما كانت الصحه و المرض فى عضو واحد و هو أن يكون معتدلا فى مزاجه رديئاً[١٧۵٩] فى تركيبه، أو يكون مستوياً فى تركيبه رديئاً فى مزاجه.

و الثالث: أن يكون البدن فى بعض الأوقات صحيحا و فى بعض الأوقات مريضاً

بمنزله من يكون مراجه حاراً فيكون فى الصيف مريضاً و فى الشتاء صحيحاً أو بخلاف ذلك أعنى أن يكون مزاج البدن بارداً فيكون فى الصيف صحيحاً و فى الشتاء مريضا، و كذلك[۱۷۶۰] من يكون مزاجه رطباً فانّه فى سن الصبا يكون مريضاً و فى سن الشباب يكون صحيحاً، و بخلاف[۱۷۶۱] ذلك فمن يكون مزاجه يابساً فانه فى سن الصبا يكون[۱۷۶۲] صحيحاً و فى الشباب يكون مريضاً.

و قد اختلف الأطباء فى أمر المرض، فأما جالينوس و ابقراط و من كان على رأيهما فيقولون: «إن المرض هو ضرر الفعل المحسوس»، و ذلك أن البدن اذا خرج[۱۷۶۳] عن حد الاعتدال الطبيعى خروجاً يسيراً، و كانت[۱۷۶۴] أفعاله تامه و لم يظهر للحس فى شى ء من أفعاله نقصان و لا ضرر قيل لذلك البدن: صحيحا، و لذلك حدت الصحه بهذا الحد و هو حال للبدن بها تتم الأفعال التى فى المجرى الطبيعى.

و حدّ المرض على رأى جالينوس و ابقراط و أشياعهما انها[۱۷۶۵] حال للبدن بها ينال الأفعال الضرر من غير متوسط، و حد البدن الّذى ليس بصحيح و لا مريض:

هو أنه حال للبدن إذا كانت به لم ينسب إلى أنه صحيح و لا الى انه مريض.

و أما غير هؤلاء فقوم[۱۷۶۶] زعموا أن البدن اذا زال عن حاله الطبيعى[۱۷۶۷] نال الضرر أو لم ينلها فانّه مريض، و هذا خطأ لأنه رأى يوجب مرض عامه الأبدان إذا

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۱۹

كان ليس يوجد البدن الّذى فى غايه الاعتدال إلا فى الندره و المرض اذا[۱۷۶۸] ليس هو شى ء سوى ضرر الفعل المحسوس فاعلم ذلك.

و قد شرحنا حال البدن الصحيح عند ذكرنا أمر المزاج، و أما حال البدن المريض فنحن نذكره عند ذكرنا

الامور الخارجه عن الامر الطبيعى.

و أما البدن الّذى ليس بصحيح و لا مريض: فهو يتبين لمن عرف الحالين جميعاً معرفه جيده و أحسن التمييز، و باللّه التوفيق.

تمت المقاله الرابعه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۲۱

المقاله الخامسه فى الأمور التى ليست بطبيعيه

اشاره

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۲۳

المقاله الخامسه

[من كتاب كامل الصناعه الطبيّه المعروف بالملكى][۱۷۶۹] فى الأمور التى ليست بطبيعيه[۱۷۷۰]

و هى ثمانيه و ثلاثون باباً:

الباب الاول: فى جمله الكلام عن الامور التى ليست بطبيعيه.

الباب الثانى: فى طبائع الأهويه و منافعها.

الباب الثالث: فى طبائع فصول السنه و طبيعه كلّ فصل منها [و مده زمانه][۱۷۷۱].

الباب الرابع: فيما تفعله فصول السنه إذا كانت على الحاله الطبيعيه[۱۷۷۲].

الباب الخامس: فيما تفعله فصول السنه إذا كانت خارجه عن الحاله الطبيعيه[۱۷۷۳].

الباب السادس: فيمن تعرض له الأمراض فى كلّ فصل من فصول السنه، و من يسلم منها [و من يكون حدوثها به أكثر[۱۷۷۴]].

الباب السابع: فى تغير الهواء من قبل الكواكب.

الباب الثامن: فى تغير الهواء من قبل الرياح.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۲۴

الباب التاسع: فى تغير الهواء من قبل البلدان.

الباب العاشر: فى تغير الهواء من قبل البخارات.

الباب الحادى عشر: فى صفه[۱۷۷۵] الهواء الوبائى.

الباب الثانى عشر: فى صفه أصناف الرياضه.

الباب الثالث عشر: فى صفه فعل[۱۷۷۶] الاستحمام.

الباب الرابع عشر: فى جمله الكلّام على[۱۷۷۷] الاغذيه.

الباب الخامس عشر: فى صفه أنواع الاغذيه، و أولًا فى الحبوب.

الباب السادس عشر: فى صفه البقول و اصنافها[۱۷۷۸].

الباب السابع عشر: فى أصول النبات[۱۷۷۹].

الباب الثامن عشر: فى ثمار[۱۷۸۰] البقول.

الباب التاسع عشر: فى ثمر الشجر الكبار البستانى و أولًا فى التين[۱۷۸۱].

الباب العشرون: فى ذكر الشجر الجبلى و البرى[۱۷۸۲].

الباب الحادى و العشرون: فى الأغذيه التى تكون من الحيوان، أولا فى الحيوان الماشى.

الباب الثانى و العشرون: فى أطراف المواشى و أحشائها[۱۷۸۳].

الباب

الثالث و العشرون: فى لحوم الطير.

الباب الرابع و العشرون: فيما يكسبه[۱۷۸۴] اللحم من الاطبخه.

الباب الخامس و العشرون: فى لحوم الحيوان السابح أولًا فى السمك.

الباب السادس و العشرون: فى فضول الحيوان، و أولًا فى اللبن.

الباب السابع و العشرون: فى العسل و السكر و أصنافه.

الباب الثامن و العشرون: فى الحلوا و ما يتخذ من العسل و السكر.

الباب التاسع و العشرون: فى صفه ما يشرب، و أولًا فى الماء.

الباب الثلاثون: فى الشراب و سائر الانبذه.

الباب الحادى و الثلاثون: فى الاشربه الدوائيه [و فى الربوب][۱۷۸۵].

الباب الثانى و الثلاثون: فى طبائع الرياحين.

الباب الثالث و الثلاثون: فى طبائع الطيب.

الباب الرابع و الثلاثون: فى الملابس و ما تفعله فى البدن.

الباب الخامس و الثلاثون: فى صفه [فعل][۱۷۸۶] النوم و اليقظه.

الباب السادس و الثلاثون: فى فعل الجماع فى البدن.

الباب السالع و الثلاثون: فى الاستفراغات الطبيعيه [و أجناسها][۱۷۸۷].

الباب الثامن و الثلاثون: فى الاعراض النفسانيه و منفعتها.

[تمّ إحصاء الأبواب و هى ثمانيه و ثلاثون باباً. ابتداء المقاله الخامسه فى صفه الأمور التى ليست بطبيعيه[۱۷۸۸]].[۱۷۸۹]

الباب الاول فى جمله الكلّام على الامور التى ليست بطبيعيه

و إذ قد شرحنا و بيَّنا من الاحوال فى الامور الطبيعه ما فيه غنى و مقنع لمن أراد أن يعلم صناعه الطب[١٧٩٠] على الاستقصاء، و نحن نذكر فى هذا الموضع- اعنى: فى هذه المقاله- الأمور التى ليست بطبيعيه و هى الأمور و الأسباب التى يحتاج إليها الإنسان ضروره فى بقاء الحياه و هى سته أجناس:

أولها: الهواء المحيط بأبدان الناس.

و الثانى: جنس[١٧٩١] الحركه و السكون.

و الثالث: جنس الأطعمه و الأشربه.

و الرابع: النوم و اليقظه.

و الخامس: الاستفراغات الطبيعيه و احتقانها[١٧٩٢].

و السادس: الأعراض النفسانيه.

فاما الاستفراغات الطبيعيه:

فیدخل تحتها الاستحمام و الجماع و البول و البراز و المخاط و ما یجری هذا المجری من الاستفراغات الطبیعیه.

و أما الأعراض النفسانیه: فیدخل فیها الفرح و الغضب و الهم و الغم و الفزع، و ذلک إن هذه الأمور کما أنها لیست بطبیعیه و لا غریزیه کانت مع کون الانسان کذلک لیست بخارجه عن الطبع و لا بغریبه[۱۷۹۳] منه، فهی متی إذا[۱۷۹۴] استعملت علی

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۲۷

ما یجب أن تستعمل علی حسب الحاجه الیها فی کلّ واحد من الأبدان فی الکمیه و الکیفیه و الوقت و الترتیب حفظت [الصحه- / اعنی][۱۷۹۵] الامور الطبیعیه علی حالها-/ و صارت مجانسه لها و دامت بذلک صحه البدن الی وقت الفساد الطبیعی.

و إن استعملت علی خلاف ذلک أخرجت البدن عن حالته الطبیعیه و أحدثت له[۱۷۹۶] مرضاً، و إن[۱۷۹۷] کان مریضاً حفظت مرضه لو[۱۷۹۸] زادت فیه.

و استعمال هذه السته أمور علی هذه السبل تکون بحسب ما یحتاج الیه کلّ واحد من الأبدان، فان کان البدن معتدلًا[۱۷۹۹] فیجب أن یختار له ما کان من التدبیر متعدلًا بمنزله الهواء الربیعی[۱۸۰۰]، و أن یتحرک و یرتاض ریاضه معتدله، و أن یستحم بالماء العذب المعتدل الحراره، و أن یأکلّ من الأطعمه ما کان معتدلًا فی کمیته و کیفیته، و یستعمل من النوم ما کان معتدلًا لیس[۱۸۰۱] بمفرط حتی لا- ینسب الی السبات و لا بالقلیل الّذی ینسب الی السهر، و أن یستعمل الجماع فی الوقت الّذی إذا استعمله أحس بأن بدنه[۱۸۰۲] خفیفاً مستریحاً، و أن لا یستعمله فی الوقت الّذی یکون فیه ممتلئاً من الغذاء [و لا خالیاً[۱۸۰۳]] منه، و لا فی الوقت الّذی قد سخن أو برد، و أن لا یحقن البراز و

البول إذا دعت الحاجه اليها، و لا يدافع بخروجهما فانّه إذا استعمل أصحاب الأبدان المعتدله هذه الامور على هذا القياس و الترتيب بقيت أبدانهم على حالها الطبيعى.

و إن استعملت بمقدار زائد أو ناقص إما فى الكميه، و إما فى الكيفيه أعنى القله و الكثره و الحراره و البروده و الرطوبه و اليبوسه زالت [ابدانهم عن حال][۱۸۰۴] الاعتدال الى الحاله الخارجه عنه.

و أما الأبدان التى قد زالت عن الاعتدال: فمتى استعملت فيها من هذه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۲۸

الأشياء[۱۸۰۵] ما هو خارج عن الاعتدال بالمقدار الّذى زال[۱۸۰۶] [عنه البدن فى تلك الجهه التى مال اليها رجع الى حاله الاعتدال][۱۸۰۷] رجع البدن الى خلاف هذا فى الكميه و الكيفيه، و على خلاف الترتيب الّذى ينبغى زادت فى خروج البدن عن الاعتدال او[۱۸۰۸] حفظته على حاله، و صارت هذه السته فى عداد الأشياء الخارجه عن الطبيعه.

مثال ذلك الرياضه، فانّه متى استعملها أصحاب الأبدان المعتدله بمقدار معتدل قبل الاستحمام و قبل وقت الغذاء قوت الحراره الغريزيه و حلّلت الفضول من البدن و قوت الأعضاء و جوّدت الاستمراء، و صارت فى عداد الأشياء الطبيعيه المصحه للبدن.

و إن زيد فى مقدارها[۱۸۰۹] و أتعب الانسان نفسه اسخنت البدن أحدثت حمى، و إن أفرط فى استعمالها حللت الحراره الغريزيه و أضعفت القوه و اسقطتها و صارت هاتان الحالتان فى عداد الأشياء الممرضه، و أيضاً فإن قللوا من استعمال الرياضه و آثروا الدعه و الراحه كثرت الفضول فى البدن و ولدت أمراضاً بحسب الخلط الغالب.

فأما الأبدان الخارجه عن الاعتدال: فمتى استعمل أصحاب المزاج الحار من الرياضه فضلًا قليلًا زاد فى حراره أبدانهم الخارجه عن[۱۸۱۰] الطبع و اضرت بهم و أضعفت قواهم و أحدثت لهم

حميات و صارت فی عداد الأشياء الخارجه عن الاعتدال، و لا سيّما أن مزاجهم مع ذلک يابساً و إن قللوا من استعمال الرياضه و استعملوا الخفض و الدعه عدلت حرارتهم الغريزيه و کانت ابدانهم أصح و اقوی.

و إن استعملها أصحاب المزاج البارد و زادوا فی استعمالها زادت فی حرارتهم الغريزيه و عدلتها و زادت فی قوه أعضائهم و صارت فی عداد الأشياء الطبيعيه المصحه[1811]، و لا ـ سيما إن کان مزاجهم مع ذلک رطباً، و کذلک يجری الأمر فی سائر الأمور التی ليست بطبيعيه.

کامل الصناعه الطبيه، ج 1، ص: 429

و نحن نفسر کيف ينبغی أن تستعمل هذه السته أشياء علی الاستقسّاء عند کلّامنا فی الجزء العملی من أجزاء صناعه الطب فی الموضع الّذی نذکر فيه حفظ الصحه لکلّ واحد من الأبدان.

فأما هاهنا فإنا نذکر طبيعه کلّ واحد من هذه السته و ما تفعله فی البدن، و نبتدئ أولًا بذکر الهواء و اصنافه و ما يفعله فی البدن إذ کان استعماله ضروره فی بقاء الحياه، ثم نذکر اقسام[1812] الرياضه و الاستحمام و ما يفعله کلّ واحد منها فی البدن، ثم طبائع الأغذيه و الاشربه و من بعد ذلک أمر النوم و اليقظه، ثم الجماع و سائر الاستفراغات الباقيه، ثم الأعراض النفسانيه و ما يفعله کلّ واحد منها[1813] فی البدن ان شاء اللّه تعالی.

کامل الصناعه الطبيه، ج 1، ص: 430

الباب الثانی فی صفه طبائع الاهويه[1814]

اشاره

فأقول: إنه لما کانت حالات البدن تابعه لمزاجها الطبيعی، و کان الهواء المحيط بنا[1815] أحد الأسباب القويه فی تغيير مزاج الأبدان لحاجه الحيوان إليه اضطراراً بسبب التنفس وجب أن تکون حالات الأبدان تابعه لمزاج الهواء، و ذلک انه متی کان الهواء صافيا نيراً کانت الأخلاط و الأرواح صافيه

نیره، و متی کان الهواء کدراً ضبابیاً کانت الأخلاط و الأرواح کدره خاثره.

و إذا کان الأمر کذلک فالطبیب مضطر إلی أن یکون عارفاً بحالات الهواء فی کلّ وقت، و فی کلّ موضع، و الأسباب التی تتغیر عنها، فإن ذلک مما یحتاج إلیه فی تقدمه المعرفه بما یحدث من العلل و الأمراض فی کلّ وقت من أوقات السنه و ما یحدث فی کلّ بلـد من الأمراض العامیه و الخاصـیه أعنی بالعامیه التی تعم کلّ أهل ناحیه و بلـد، و الخاصـیه: التی تخص قوماً دون قوم من أهل بلد بحسب حالات أبدانهم فی أمزجتهم و حال الکیموسات فیها فانّه ربّما کان الهواء فی بعض الاوقات نافعاً لبعض الناس و ضاراً لبعضهم.

و إذا تقـدم الطبیب فعلم ما هو کائن من العلل فی کلّ فصل من فصول السـنه و فی کلّ بلد و سـلامه من یسـلم من العلل و وقوع من یقع فیها تقدم فتحرز منها و حسم الأسباب المعینه علی حدوثها بما یضادها، و إذا ورد مدینه قد حدث بأهلها أمراض من قبل هواء البلـد لم یتحیر فی مـداواتها و کـان مـداواته إیاهـا مـداوات صواب، و إذا کـانت المعرفه بحالات الهواء منفعتها فی صـناعه الطب هذه المنفعه

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۳۱

فالواجب اضـطرار الطبیب إلی معرفه اختلاف حالات الهواء و فعله فی الأبدان، و لذلک نحن بادئون بذکر صفه الهواء، و أسباب تغیره فی هذا الموضع.

فی صفه الهواء

] فنقول: إن الهواء [منه][۱۸۱۶] معتـدل فی کیفیته أعنی لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس بمنزله الهواء الّذی یکون فی وقت الربیع، و منه ما هو خارج عن الاعتدال.

فأما الهواء المعتدل: فهو النقی الصافی اللطیف الّذی لا

يخـالطه شـى ء من البخـارات و له رائحه لذيـذه طيبه ليس بالحار الّـذى يعرق البـدن منه و لا بالبارد الّـذى يقشـعر منه، بل يكون سريع التغير إلى البرد إذا غابت الشّمس، سريع التغير إلى الحر إذا طلعت الشّمس، و ما كان من الهواء حاله هذه الحال فانّه يعدل المزاج و يقوى الأبدان و يصفى الأخلاط و الارواح و يعين على جوده الهضم.

و أما الهواء الخارج: عن الاعتدال فيكون خروجه عن الاعتدال: إما فى كيفيته:

فيكون أحر و أبرد و أرطب و أيبس من المعتدل، و إما فى جوهره: فمثل الهواء الوبائى.

فى أسباب تغير الهواء

] فأما خروج الهواء عن الاعتدال فى كيفيته: فيكون من خمسه أسباب:

أحدها: أوقات السنه.

و الثانى: طلوع الكواكب و غروبها و قربها من الشّمس و بعدها منها.

و الثالث: الرياح.

و الرابع: البلدان.

و الخامس: البحار[١٨١٧].

و نحن نبتدئ أولًا فنبين كيف يكون تغير الهواء فى كلّ فصل من فصول السـنه و ما يفعله فى الأبدان، ثم نتبع ذلك بما يتلوه من الأسباب المغيره للهواء، فأعلم ذلك ان شاء الله[١٨١٨].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۳۲

الباب الثالث فى طبائع فصول السنه[١٨١٩]

اشاره

إنه قـد ينبغى أن تعلم أن فصول السـنه أقوى الأسـباب فى تغيير الهواء و تغيير الأبـدان بهـا، و لـذلك نحن بادئون بطبائع الفصول فنقول:

إن فصول السنه أربعه و هى: الربيع و الصيف و الخريف و الشتاء،

فى حد الربيع

] فحد زمان الربيع: أعنى أول أوقاته و آخرها هو الوقت الّذى تنزل فيه الشّـمس أول جزء من الحمل، و حينئذ تبتدئ فى الصعود

إلى الشمال و تكون على خط الاستواء أعنى الاعتدال لا فى الشمال و لا فى الجنوب إلى الوقت الّذى تصير فيه إلى آخر جزء من الجوزاء، و هى ثلاثه بروج، و لكلّ برج شهر.

فالشهر الأول: هو دخول الشّمس الحمل أوله[١٨٢٠] اليوم السابع عشر من آذار، و آخره[١٨٢١] اليوم السادس عشر من نيسان.

و الشهر الثانى: هو دخول الشّمس فى الثور و أوله اليوم السابع عشر من نيسان، و آخره اليوم السابع عشر من أيار.

و الشهر الثالث: هو دخول الشّمس الجوزاء و أوله اليوم الثامن عشر من أيار، و آخره اليوم التاسع[١٨٢٢] عشر من حزيران.

فى حدّ الصيف

] و أما الصيف: فحد زمانه هو من الوقت الّذى تدخل[١٨٢٣] الشّمس أول جزء من السرطان، و حينئذ تكون فى غايه صعودها فى الشمال، ثم تأخذ فى الانحطاط فى الشمال، و آخره الوقت الّذى تصير فيه الشّمس إلى آخر جزء من السنبله، و هى ثلاثه بروج لكلّ برج شهر.

فالشهر الأول: هو دخول الشّمس أول [جزء][١٨٢٤] من السرطان و أوله هو اليوم السابع[١٨٢٥] عشر من حزيران، و آخره اليوم الثامن عشر من

تموز.

و الشهر الثانى: دخول الشّمس الأسد و أوله هو اليوم الثامن عشر من تموز، و آخره اليوم السابع عشر من آب.

و الشهر الثالث: دخول الشّمس السنبله و أوله هو اليوم الثامن عشر من آب، و آخره اليوم الثامن عشر من أيلول.

فى حدّ الخريف

] و أما الخريف: فحد زمانه هو من الوقت الّذى تنزل فيه الشّمس أول جزء من الميزان، و حينئذ يستتم سيرها فى الشمال، و تكون على خط الاعتدال لا فى الشمال و لا فى الجنوب، و آخره الوقت الّذى تصير فيه الشّمس الى آخر جزء من القوس، و هى ثلاثه بروج لكلّ برج شهر.

فالشهر الأول: هو دخول الشّمس [أول جزء من[١٨٢٦]] الميزان و أوله اليوم التاسع عشر من أيلول، و من هذا الوقت تبتدئ الشّمس فى الانحطاط فى الجنوب، و آخره اليوم الثامن عشر من تشرين الاول.

و الشهر الثانى: هو دخول الشّمس العقرب و أوله اليوم التاسع عشر من

تشرين الأول و آخره اليوم التاسع عشر من تشرين الثانی.

و الشهر الثالث: هو دخول الشّمس القوس و أوله اليوم السابع[١٨٢٧] عشر من تشرين الثانی، و آخره اليوم الثامن[١٨٢٨] عشر من كانون الأول.

فی حدّ الشتاء

] و أما الشتاء: فحد زمانه هو من الوقت الّذی تنزل فيه الشّمس أول جزء من الجدی، و هو نهايه انحطاطها فی الجنوب و ابتداء صعودها فيه، و آخره الوقت الّذی تصير فيه الشّمس فی آخر جزء من الحوت و هو نهايه صعودها فی الجنوب، و هو ثلاثه بروج لكلّ برج شهر.

فالشهر الأول: هو دخول الشّمس الجدی و أوله هو اليوم السادس عشر من كانون الأول، و آخره اليوم الخامس عشر من كانون الثانی، و فی هذا الوقت تبتدی ء الشّمس فی صعودها[١٨٢٩] إلی الجنوب نحو خط الاعتدال.

و الشهر الثانی: هو دخول الشّمس الدلو و أوله اليوم الخامس[١٨٣٠] عشر من كانون الثانی، و آخره اليوم الثالث عشر من شباط.

و الشهر الثالث: هو دخول الشّمس الحوت و أوله هو اليوم الثالث عشر

من شباط، و آخره اليوم الخامس عشر من آذار.

فهذه صفه مدّه زمان كلّ واحد من الفصول الأربعه و هى لكلّ فصل ثلاثه أشهر.

فى أمزجه الفصول الأربعه

] فأما الهواء المخصوص بكلّ واحد من هذه الفصول الأربعه: فإن مزاج الربيع معتدل فيما بين الحار و البارد، و الرطب و اليابس و ذلك أن الشّمس فى ذلك الوقت تكون على خط الاستواء، و هو الخط الّذى بعده عن كلّ واحد من القطبين بعد سواء.

و قد ذكر قوم أن مزاج الربيع حار رطب، و ليس الامر كذلك، لأن المزاج الحار

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۳۵

الرطب أسرع قبولًا للعفن و أجلبه للأمراض الرديئه[۱۸۳۱]، و كذلك متى غلب على الهواء المزاج الحار الرطب بمنزله ما يكون فى أوقات[۱۸۳۲] هبوب الرياح الجنوبيه [الغليظه[۱۸۳۳]] و حدوث الأمطار الصيفيه من الأمراض الرديئه و الوبائيه و الموتان، كالّذى حدث بمدينه اقرابون[۱۸۳۴] من الحمى[۱۸۳۵] الصيفى على ما ذكر أبقراط فى كتاب ابذيميا[۱۸۳۶] و هو قوله «الحمى[۱۸۳۷] الصيفى الّذى كان بأفرابون[۱۸۳۸] جاءت أمطار جود فى[۱۸۳۹] حر الصيف كلّه»، و كان أكثر ما يكون مع الجنوب و تصير تحت الجلد صديداً فاذا احتقن سخن و ولد حكه فتخرج نفاخات شبيهه بحرق النار فتخيل اليهم أن ما دون الجلد يحترق احتراقاً.

فأما قوله: «بمدينه اقفرابون»[۱۸۴۰] فان هذه المدينه فى ناحيه الجنوب و لا تهب بها الرياح الشماليه إلا يسيرا، و ناحيه الجنوب حاره رطبه.

و أما قوله: «إنها جاءت امطار جود و كان اكثر ما يهب من الرياح فى ذلك الوقت الجنوب» فذلك دليل على إفراط الحراره و الرطوبه على الهواء فى ذلك الوقت، و هذا المزاج أقوى الأسباب فى تعفن الأخلاط و الأجسام التى يمكن فيها العفن، و الدليل على العفونه قول

أبقراط: «و تصير تحت الجلد صديداً فإذا احتقن سخن».

و أما سخونته [لعفنه][۱۸۴۱] فذلك إن كلّ محتقن فى أى موضع كان من البدن إذا عدم التنفس استحالت إلى العفونه، و ما كان يخيل إلى العليل فى ذلك الوقت أن ما تحت الجلد يحترق احتراقاً إنما كان لشده حراره هذا الخلط المحدث للحمى.

و ما ذكرنا من ذلك دليل على أن الربيع ليس مزاجه حاراً رطباً إذ كانت الأبدان أصح ما تكون فى زمن الربيع، و هو أول الأزمنه و ابتداء النشوء و هو بمنزله سن الصبيان و الفتيان.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۳۶

و ممّا يستدل به على اعتدال مزاج الربيع أنّك إذا قست الربيع بسائر الأزمنه وجدت الهواء فيه ليس بالحار اليابس كالصيف، و لا بارد رطب كالشتاء، و هذا دليل على اعتدال مزاجه، فقد بان مما ذكرنا أن الربيع ليس بحار رطب بل معتدل المزاج.

و أما مزاج الهواء فى الصيف: فحار يابس و الحر[۱۸۴۲] فيه أشد، و ذلك لأن الشّمس فى هذا الوقت ترتفع غايه الارتفاع و تسامت رؤوسنا فتسخن أبداننا.

و أما الخريف: فبارد يابس و اليبس فيه أغلب لأن حر الصيف و السمائم قد نشفت الرطوبه من الأبدان و خففتها[۱۸۴۳] إلا أنه مع ذلك يختلف المزاج فى الحر و البرد، و ذلك أن الهواء فيه فى طرفى النهار بارد و عند انتصافه إلى الحر ما هو، الا انه مع اختلافه فى هاتين الكيفيتين هو أقرب إلى الاعتدال فيهما، فأما اليبس فعليه أغلب،

و أما الشتاء: فبارد رطب و البرد عليه أغلب، لأن الشّمس تبعد عن سمت رؤوسنا.

فهذه صفه مزاج الهواء الطبيعى فى كلّ واحد من الفصول، الا[۱۸۴۴] أن هذا المزاج الطبيعى يكون فى الشهر الأول من

مده زمان كلّ فصل، و هو ثلاثه أشهر متوسطاً فيما بين القوه و الضعف، و فى الشهر الثانى قوياً، و فى الشهر الثالث ضعيفاً ممازجاً للفصل الّذى يليه، من ذلك أن الربيع يكون عند دخول الشّمس برج الحمل ليس فى غايه الاعتدال لكن يكون كثير[١٨٤٥] القرب من الاعتدال، و فى الشهر الثانى-/ و هو دخول الشّمس فى[١٨٤٦] الثور-/ يكون معتدلًا، و فى الشهر الثالث-/ و هو و دخول الشمس[١٨٤٧] الجوزاء-/ يكون زائلًا عن الاعتدال إلى مزاج الهواء الصيفى ما هو، و كذلك يجرى الامر فى سائر أوقات السنه على هذا المثال.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٤٣٧

و ينبغى أن تعلم أن فيما بين أوقات السنه و أوقات اليوم مناسبه و مشابهه، و ذلك أن الربيع من السنه نظير[١٨٤٨] وقت الغداه من اليوم، و الصيف نظير وقت انتصاف النهار و الخريف نظير آخر النهار، و الشتاء نظير الليل، و كلّ العلل[١٨٤٩] التى من شأنها أن تحدث فى وقت من أوقات السنه أكثر فمن شأنها أن تهيج و تؤذى فى الوقت من اليوم المناسب لذلك الوقت، مثال ذلك الدود الّذى من شأنه أن يحدث فى أكثر الأحوال فى الخريف، فهيجانه و تأذى الإنسان به فى وقت المساء الذى هو نظير لوقت الخريف، [فأعلم ذلك إنشاء الله[١٨٥٠]].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٤٣٨

الباب الرابع فيما يفعله الهواء [فى الأبدان][١٨٥١] فى كلّ واحد من فصول السنه إذا كان على حالته الطبيعيه

و كلّ واحد من هذه الفصول إذا كان الهواء فيه لازماً لمزاجه الطبيعى و استعمل التدبير فيه على ما ينبغى كانت الأبدان فيه سليمه من الأمراض.

و أما الأبدان التى لا تحفظ صحتها على ما ينبغى: فان ما يحدث بها من الأمراض و العلل [لا][١٨٥٢] يكون سليماً من الأعراض الرديئه التى فيها خطر، و إذا كان

الهواء خارجاً عن مزاجه الطبيعى الخاص به أحدث فى الناس أمراضاً و أعراضاً رديئه لا سيما اذا[۱۸۵۳] كان ذلك الخروج مفرطاً، و ما يحدث من تلك الأمراض فى الأبدان التى تحفظ أصحابها صحتهم ليس فيها خطر.

و أما الأبدان التى لا يتحرز أصحابها و لا يتحفظون: فتحدث بهم أمراض عظيمه فيها خطر عظيم، و خروج الهواء عن مزاجه الطبيعى فى كلّ فصل يكون إما بزيادته أو بنقصانه بمنزله ما يكون صيف أحر من صيف أو أبرد منه أو أرطب منه [أو أيبس[۱۸۵۴]] أو شتاء أبرد من شتاء أو أسخن أو أجف منه [أو أرطب][۱۸۵۵].

و إما بإن يتغير و ينقلب إلى الضد بمنزله ما يصير الصيف بارداً رطباً أو[۱۸۵۶] الشتاء حاراً يابساً، و لذلك قال أبقراط «إذا كانت أوقات السنه لازمه لنظامها و كان

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۳۹

فى كلّ وقت منها ما ينبغى أن يكون فيه، كان ما يحدث فيها من الأمراض حسن الثبات و النظام حسن البحران، و إذا كانت أوقات السنه غير لازمه لنظامها كان ما يحدث فيها من الأمراض غير منتظم سمج البحران».

فأما السنه التى يكون فيها الهواء لازماً للنظام: فهى السنه التى يكون الربيع فيها معتدلًا فى الحر و البرد، و تكون فيه أمطار فى وقت بعد وقت، و يكون الصيف ليس بالمفرط الحر، و يكون فيه امطار يسيره فى بعض الأوقات لا مثل ما يكون عليه فى الربيع، و يكون الخريف ليس بالمفرط اليبس، و يكون فيه أمطار لترطب يبس الهواء فى هذا الوقت فترطب الأبدان التى قد يبست بيبس الصيف، و يكون الشتاء فيه برد و أمطار ليست بالمفرطين[۱۸۵۷].

و اما السنه التى يكون الهواء فيها خارجاً عن النظام: فهى السنه

التى يكون الهواء فى كلّ وقت من أوقاتها على خلاف ما ذكرنا.

و إذا كان الهواء فى كلّ وقت من هذه الفصول لازماً لمزاجه الطبيعى على ما ذكرنا حدثت فيه أمراض خاصه [به، و اذا كان خارجاً عن مزاجه الطبيعى حدثت فيه امراضاً خاصه[۱۸۵۸]] بالحال التى هى زائله اليها.

و قد تحدث الأمراض الرديئه فى الوقت اللازم للنظام إذا كان بعقب فصل مختلف النظام بمنزله ما يكون الشتاء جنوبياً كثير الامطار فتكثر الرطوبه فى الأبدان، فتتولد من ذلك فى الربيع الحميات العفنه و الأمراض الرطبه كالسكته و الصرع و غير ذلك.

فأما الأمراض الخاصه بالفصول اللازمه لمزاجها الطبيعى: فهى على ما ذكر أبقراط فى كتابه فى الفصول، و فى كتابه[۱۸۵۹] فى الأهويه و البلدان قال أبقراط: «إن الربيع أكثر ما يحدث فيه الوسواس السوداوى و الجنون و الصرع [و السكته[۱۸۶۰]] و انبعاث الدم و الزكام و البحوحه و السعال و العله التى يقشر فيها الجلد و القوابى و البهق و البثور الكثيره و الجراحات و أوجاع المفاصل».

و انّما قال ذلک: لأن تولد هذه الأمراض فى هذا الفصل يكون أكثر ذلک فيمن

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۴۰

بدنه ممتلئ، لأن الزمان الشتوى يكثر للناس فيه استعمال الأغذيه و التخليط فيجتمع فى البدن منه فضول كثيره، و لأن الوقت الشتوى يمتلئ فيه الرأس من الفضول بسبب ما يحدث فيه برد الهواء من ضعف الحراره المنضجه[۱۸۶۱] للرطوبات.

فإذا جاء الربيع و ابتدأت هذه الأخلاط تذوب و تتحلل فما كان منها فى الدماغ إن انصب إلى بطونه أحدث الصرع و السكتات، و إن انصب إلى أغشيه أحدث الوسواس السوداوى، فان انصب إلى المنخرين أحدث زكاماً، و إن انصب إلى الحنجره أحدث بحوحه، و إن

انصب إلى الصدر أحدث سعالًا، و ما كان منه فى عمق البدن فان الطبيعه تدفعه إلى ظاهر البدن لأن الطبيعه فى هذا الوقت لصحه[۱۸۶۲] الهواء فيه و اعتداله تقوى فى عمق البدن و يدفع الأخلاط الرديئه من الأعضاء الرئيسيه[۱۸۶۳] إلى ناحيه الجلد فتحدث لذلك العله التى يتقشر فيها الجلد و القوابى و سائر ما ذكرناه، و إن دفعته[۱۸۶۴] فى بعض الاوقات إلى بعض الأعضاء أو إلى بعض المفاصل أحدث [الخراجات[۱۸۶۵]] و أوجاع المفاصل.

و ذكر فى المقاله السادسه من كتاب انديميا[۱۸۶۶] «أن أول الربيع لأصحاب السل ردى ء، لأن فى هذا الوقت تذوب الأخلاط و تنحل و تنصب إلى الرئه و الصدر».

و قد قال أبقراط أيضاً فى فصل الصيف هذا القول: «و أما الصيف فانه يحدث[۱۸۶۷] فيه بعض أمراض الربيع، و تحدث مع ذلك حميات دائمه و غب كثيره و قى ء و رمد و وجع الأذان و قروح فى الفم و حصف و عفن فى قروح».

و انّما قال: ذلك لأن آخر الربيع متصل بأول الصيف و طبيعته غير بعيده عن طبيعته فتحدث لذلك فيه الأمراض التى من شأنها أن تحدث فى الربيع، لأن الصيف بسبب حرارته من شأنه توليد المرار فى الأبدان فما عفن منه أحدث الحميات الحاده و الغب، و ما تولد منه فى المعده و الأمعاء أو انصب اليها أحدث

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۴۱

القى ء و الاسهال المرارى، و ما يرتقى منه إلى فوق أحدث فى الفم البثور و وجع الاذن، و ما دفعته الطبيعه إلى ظاهر البدن بالعرق أحدث حكه و جرباً.

و سائر ما ذكره فإن حدوث[۱۸۶۸] هذه الأمراض أكثر ما يكون عن العفن[۱۸۶۹]».

و قال أبقراط: أيضاً فى الخريف هذا القول: «و أما الخريف

فيحدث فيه أكثر أمراض الصيف، و حميات ربع مختلطه و أطحله[۱۸۷۰] و استسقاء وسل و تقطير البول و اختلاف الدم و زلق الأمعاء و وجع الورک و الذبحه و الربو و القولنج المستغاث[۱۸۷۱] منه و الصرع و الجنون و الوسواس السوداوی».

فأما قوله «يحدث فيه أكثر أمراض الصيف» لان آخر الصيف متصل بأول الخريف و طبيعته مشاكّله لطبيعته، فيحدث لذلک فيه كثير من الأمراض الصيفيه، و لأن الأخلاط المراريه التی تتولد فی الصيف تحتقن فی هذا الوقت فی البدن بسبب برد الهواء فلا تنحل، و لأن هذه الأخلاط المراريه قد احترقت فی البدن لشده حراره الصيف و استحالت إلی السوداوی[۱۸۷۲] فيحدث عنها الربع و الوسواس و عظم الطحال، و يحدث عن عظم الطحال و الاستسقاء.

و لأجل الاحتقان هذا الخلط السوداوی و مصيره إلی عمق البدن يحدث [عنه][۱۸۷۳] اختلاف الدم و زلق الأمعاء بسبب حدته و لذعه، و ما يحدثه من القروح فی المعده و الأمعاء، و لأن الهواء فی هذا الوقت يابس المزاج يجفف آلات التنفس فيحدث لذلک السل، و لأضرار الهواء البارد بالعصب يحدث عنه عرق النسا، و إذا مال الخلط المراری إلی مجاری البول و المثانه أحدث تقطير البول، و إذا مال إلی الخلط أحدث الذبحه، و إذا انصب هذا الخلط إلی مجاری الرئه أحدث الربو، و إن انصب إلی نواحی الأمعاء أحدث فيها ورماً أو سده و عرض من ذلک القولنج المسمی إيلاوس.

و أما الحميات المخلطه: فتكون بسبب اختلاف الهواء فی هذا الفصل و تلونه و لذلک قال أبقراط فی غير هذا الفصل «متی حدث فی أی وقت من أوقات السنه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۴۲

[فی يوم واحد][۱۸۷۴] مره حر و مره برد

فتوقع حدوث أمراض خريفيه، و أراد بذلك أن الخريف مختلف الهواء و أن الأبدان تختلف فيه عن مزاجها الطبيعى، و كثيراً ما يحدث فى هذا الفصل الدود و الحيات فى الأمعاء و وجع الفؤاد و السل و كثير من الأمراض الخريفيه الخبيثه، و ذلك كلّه بسبب كثره ما يتناول الناس من الفواكه فى الصيف و بسبب اختلاف الهواء».

و قال أبقراط: فى الشتاء هذا القول: «و أما الشتاء فيعرض فيه ذات الجنب و ذات الرئه و الزكام [و الحكه][١٨٧٥] و البحوحه و السعال و وجع الجنبين و القطن و الصداع و السكتات و السدد[١٨٧٦]».

فأما قوله «ذات الجنب و ذات الرئه» فلاستنشاق الهواء البارد و إضراره بآلات التنفس، إذ كان لا يمكن أن يوقى هذه الاعضاء[١٨٧٧] من برد الهواء كما يوقى غيرها بسبب الحاجه إلى التنفس و الهواء البارد أضر من الأشياء بآلات التنفس و لذلك يحدث السعال كثيراً فى الأوقات البارده[١٨٧٨] و عند هبوب الشمال.

و أما يحدث من «البحوحه و الزكام و الصرع السدد[١٨٧٩] و السكته و الصداع» فبسب ما ينال الرأس من البرد و يتولد فيه البلغم الكثير فيملأ بطونه، فهذه هى العلل و الأعراض التى تعرض للبدن فى كلّ وقت من أوقات السنه إذا كان الهواء فيه لازما لمزاجه الطبيعى و اللّه أعلم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۴۳

الباب الخامس فيما يفعله كلّ واحد من فصول السنه فى الأبدان إذا كان الهواء فيها خارجاً عن الأمر الطبيعى[١٨٨٠]

فأما الأمراض و العلل: التى تحدث فى كلّ واحد من الفصول إذا كان الهواء فيه خارجاً عن طبيعته فهو ما أصف مما قاله أبقراط.

من ذلك انه قال» إذا كان الشتاء شمالياً عديم للمطر و كان الربيع جنوبياً مطيراً عرض من ذلك فى الصيف حميات حاده[١٨٨١] و رمد و اختلاف دم، و أكثر ما يعرض

من ذلک للنساء و الصبيان، وَ من کان مزاجه رطباً».

أما هذه الأمراض: فحدوثها من العفونه الحادثه بسبب حراره الربيع و رطوبته و ذلک لأن الرطوبات و الأخلاط تجمد فی[1882] برد الشتاء فإذا لقيتها حراره الربيع و رطوبته أذابت تلک الأخلاط و عفنتها فإذا[1883] جاء الصيف ظهرت هذه الأمراض و العلل، و لأن الرطوبه فی أبدان النساء و الصبيان کثيره فصارت العفونه تسرع إليها فتحدث بهم هذه الأمراض أکثر من غيرهم.

و قال: أيضاً «فی مثل هذه السنه إذا کان بعد طلوع الشعری العبور [و هو الکوکب الذی يسميه القدماء کلب الخيار[1884]] مطر مع برد و کان هبوب الريح الشماليه علی العاده فان تلک الأمراض تکون هادئه ساکنه، و الخريف يکون

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۴۴

صحيحاً، و إن لم يکن الامر کذلک لم يؤمن علی من کان رطب المزاج من الصبيان و النساء الموت».

فأما من کان مزاجه بارداً يابساً فليس عليه بأس فان لم يکن الامر کذلک فلا يؤمن علی من أفلت من أولئک من الموت أن يقع فی حمی الربع [و من حمی الربع][1885] إلی الاستسقاء.

أما قوله: «بعد طلوع الشعری العبور» فلأن هذا الکوکب يطلع فی وسط الصيف، فإذا کان الهواء فی مثل هذا الوقت شمالياً بارداً لم يحدث للخلط العفن غليان شديد بل تکون العفونه ضعيفه، و بسبب برد الصيف لا يتولد فی البدن مرار کثير و لا يعرض فی الخريف [للبدن][1886] أمراض کثيره، و لان أصحاب[1887] المزاج البارد اليابس بمنزله الکهول، و الأخلاط الرطبه التی يسرع اليها العفن فيهم قليله لا تکاد تعرض لهم الأمراض فی مثل هذا الوقت، و إذا لم يکن الهواء فی الصيف بارداً و کان شديد الحر مع ما تقدمه

من حراره الربيع و رطوبته بعقب شتاء عديم المطر فإن الصبيان و النساء و من كان مزاجه رطباً يكثر فيهم الموت لما يحدثه[١٨٨٨] الصيف من قوه العفونه و غليان الأخلاط، و الّذين يفلتون من الموت تعرض لهم حمى ربع، و يعقب ذلك الاستسقاء لأن الخلط العفن إذا احترق بسبب شده حراره الصيف صار مره سوداء فأحدث حمى الربع و حمى الربع، على الأمر الأكثر تحدث ضعف الكبد و الطحال و السدد فيهما، و إذا كان ذلك [كذلك][١٨٨٩] تبعه الاستسقاء.

و قال: أيضاً فى فصل آخر «متى كان الشتاء جنوبياً دافياً[١٨٩٠] مطيراً و كان الربيع شمالياً عديم المطر فان النساء الحوامل فى الربيع يسقطن من أدنى سبب، و إن اتفق أن يلدن فى هذا الوقت كان المولدون ضعفاء سقيمى الأبدان طول حياتهم.

فأما سائر الناس فيعرض لهم اختلاف الدم و رمد يابس و الكهول يعرض لهم

النزلات و السكته[١٨٩١] و الفالج».

أما قوله: «النساء يسقطن من أدنى سبب» فذلك لأن أبدان النساء رطبه و هنّ[١٨٩٢] فى مثل هذا الوقت تزداد رطوبه و تخلخلًا، و إذا ورد عليها الربيع البارد اليابس نفذ البرد إليها و صار إلى عمقها بسرعه فيتأدى ذلك إلى الاجنّه[١٨٩٣] دفعه فيفزعهم[١٨٩۴] بشده فيقتلهم، و اذا ولدوا فى مثل هذا الوقت و لقيهم البرد قتلهم لخروجهم من حراره الارحام دفعه إلى برد الهواء.

و لما كان الدماغ أيضاً فى مثل هذا الشتاء يمتلأ فضولًا ثم يرد عليه برد[١٨٩۵] الربيع فبرده يمنعه من إنضاج الخلط فيصير بلغماً و لحراره الشتاء يكون هذا البلغم مالحاً فإن انحدر[١٨٩۶] هذا البلغم إلى العينين أحدث رمداً يابساً، و إن مال شى ء منه إلى الأمعاء أحدث سحجاً و اختلاف دم،

و إن مال منه شـی ء إلی الصدر و الرئه أحدث نزلات، و إن انصب إلی بطون الدماغ أحدث السكته، و إن انصب إلی أحد شقی البدن أحدث فالجاً.

و قد استثنی أبقراط فی هذا الفصل فقال: «من كان مسكنه فی مدينه موضوعه بحذاء[۱۸۹۷] الشّمس و الريح، وضعاً جيداً و كان شربه ماء جيداً يكون فی مثل هذه السـنه أقل مرضاً و أسـلم، فأما من يكون مسـكنه بمدينه وضـعها تجاه الشّـمس و الريح وضـعاً رديئاً و كان يشرب ماءً رديئاً فان حاله يكون أردأ».

أمـا قوله: «وضـعاً رديئاً» فأراد به أن تكون منهبطه فی وهـده، و أما الوضع الجيـد بأن تكون المـدينه فی موضع مرتفع عنـد [قباله] [۱۸۹۸] مهب الشمال.

و قـال أبقراط: فی فصـل آخر: «إذا كـان الصـيف قليـل المطر و كان الخريف شديـد الحر مطيراً جنوبياً عرض فی الشـتاء صـداع شديد و سعال و بحوحه و زكام

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۴۶

و عرض لبعض الناس السل».

و انّمـا قـال: ذلـك لأن الرؤوس تمتلئ فی مثـل هـذا الخريف الكثير الحراره فضولًا لا سـيما فيمن كان مزاجه رطبا، فاذا جاء برد الشـتاء حقن تلك الفضول فی الـدماغ فما احتقن منه فی الدماغ أحدث صداعاً و ما انصب منه إلی المنخرين أحدث زكاماً، و ما مال منه إلی قصـبه الرئه و الصـدر أحدث بحوحه و سـعالًا، و من كان من الناس صدره ضـيقاً و كان ينحدر من رأسه إلی صدره رطوبات كثيره عرض له فی مثل ذلك الوقت السل، و قـد يحـدث فی مثل هذا الشـتاء الفالج، و ذلك إن برد الشـتاء يسـرع جداً إلی الرأس الّذی قد امتلأ و سخن[۱۸۹۹] فی الخريف.

و قال أبقراط أيضاً: «إذا كان الخريف شمالياً يابساً كان

موافقاً لأصحاب الطبائع الرطبه بمنزله النساء و الصبيان، فأما الّذين يغلب عليهم المرار فيحدث رمد بهم يابس و حميات حاده[۱۹۰۰] و وسواس سوداوى». و إنما قال: ذلک لأن من کان مزاجه حاراً رطباً فانّه ينتفع بمزاج الهواء البارد اليابس و لا يتولد فى بدنه فضول، لأن مزاجه قد اعتدل بهذا الهواء، و اذا جاء الشتاء ببرده فکشف الجلد لم يکن فى البدن فضول رديئه يخاف منها إذا احتبست[۱۹۰۱] أن تولد مرضاً.

فأما الأبدان الغالب عليها المرار: فإن ألطف ما فيها قد تفشى و تحلل بحراره الصيف و يبس الخريف و يبقى الغليظ، فإذا جاء الشتاء حقن هذا الفضل ببرده فما تصاعد منه إلى فوق نحو العينين أحدث رمداً يابساً، و ما صار منه نحو أغشيه الدماغ حدث عنه الوسواس السوداوى، و ما عفن منه إن کان حاراً أحدث حميات حاره، و إن کان غليظاً أحدث حميات متطاوله.

و قال أيضاً أبقراط: فى فصل آخر: «قله المطر أصح للأبدان من کثرته [و أقل موتاً للابدان][۱۹۰۲].

و انّما قال: ذلک لأن کثره المطر مما يولد فضولًا رطبه فيسرع اليها العفن و يولد أمراضاً طويله، کالّذى قال أبقراط: بعد هذا الفصل «إن الأمراض التى تحدث عند کثره المطر فى أکثر الحالات حميات طويله و استطلاق البطن و صرع و سکتات و ذبحه، و ذلک لأن الرطوبه المتولده فى البدن عن کثره المطر إذا عفنت احدثت حميات، و لأن الرطوبه فى هذا الوقت تکون کثيره بارده بلغميه تحتاج فى

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۴۷

النضج إلى مده طويله فتطول لذلک مده الحميات، و لأن الدماغ من هذا الهواء[۱۹۰۳] يمتلئ فضولًا رطبه فما مال منها إلى بطون الدماغ أحدث الصرع و السکته، و ما

مال منها نحو الحلق أحدث الذبحه، و ما انصب إلى المعده و المعاء أحدث استطلاق البطن.

فأما قله المطر: فلأن الأبـدان تميل معه إلى اليبس، و الأخلاط المتولده فى مثل هذا الوقت تكون يابسه مراريه فهى لا يسـرع اليها العفن و الفساد، و ما اجتمع منها فى البدن فانّه يتحلل بسـرعه إلا أنه متى أسـرف احتباس المطر و قوى اليبس على الهواء ولد فى البـدن اخلاطـاً مراريه قويه الحـده، و احـدثت حميات حاده [و غشـياً][۱۹۰۴] و غير ذلـک مـن الأـمراض الحـادثه عن الحراره و اليبس، و لذلک قال أبقراط: [فى كتاب الفصول][۱۹۰۵] «إذا احتبس المطر حدثت حميات حاده، فإن كثر الاحتباس [فى السنه][۱۹۰۶] و حدث فى الهواء حال اليبس فينبغى أن يتوقع فى اكثر الحالات حدوث مثل هذه الأمراض و أشباهها».

و انّما قال: ذلک لما يحـدثه يبس الهواء فى الأبـدان من الأخلاط المراريه إلا أن ما حـدث من الأمراض فى هذا الوقت لا يكون كثيراً لقله[۱۹۰۷] ما يتولـد فى البـدن من الأخلاط، و لأن العفن أيضاً لا يسـرع اليها بسـبب يبسـها فلهـذه الحال[۱۹۰۸] صار قله المطر أصح للأبدان من كثرته، لأن المطر يكثر عنه تولد الفضول الرطبه البلغميه و يمتلئ منها الدماغ، فاعلم ذلک.

فهذا ما قاله أبقراط: فى الأمراض التى تحدث فى الفصول التى يكون فيها الهواء خارجاً عن اعتداله الطبيعى[۱۹۰۹].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۴۸

الباب السادس فيمن تعرض له الأمراض من كل فصل من فصول السنه و من يسلم منها[۱۹۱۰]

أقول: [إنه ينبغى أن تعلم][۱۹۱۱] أن هـذه الأمراض و العلل التى ذكرنا أنها تحدث فى كلّ فصل من فصول السـنه إذا كان لازماً لمزاجه الطبيعى أو كان خارجاً عنه ليس يحدث لجميع الناس و لا يخص فصلًا دون فصل، بل قد يسلم منها بعض الناس.

و تحدث كلّها فى

جميع أوقات السنه بقوم دون قوم و ذلك انه ليس السبب فيما يحدث[۱۹۱۲] للناس من العلل و الأمراض هو مزاج الهواء و حاله فقط، فانّه لو كان الأمر كذلك لكان سائر الناس سيمرضون المرض المخصوص بذلك الفصل، لكن ما يؤكلّ و يشرب و الرياضات و الاستحمام و غير ذلك[۱۹۱۳] من التدبير فان هذه إذا استعملت على غير ما ينبغى من التدبير اجتمع لذلك فى البدن فضول رديئه، فإذا هاج واحد منها فى أى وقت كان أحدث مرضاً.

و أيضاً فإن اختلاف الأبدان فى أمزجتها إذا كانت مشاكلّه لمزاج الهواء الخارج عن الاعتدال كان أحد الأسباب المعينه على حدوث العلل و الأمراض فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۴۹

كلّ وقت من أوقات السنه، و ذلك أن أصحاب المزاج الحار تعرض لهم العلل فى الأوقات التى هواؤها حار أكثر مما يعرض لأصحاب المزاج البارد، و أصحاب المزاج الرطب يعرض لهم من العلل و الأمراض فى حال الهواء الرطب أكثر مما يعرض لأصحاب المزاج البارد اليابس، و كذلك الأمر فى أصحاب المزاج البارد [و المزاج اليابس][۱۹۱۴] و الأمزجه المركبه فانّهم فى الأوقات التى تكون هواؤها مشاكل[۱۹۱۵] لمزاج أبدانهم [يعرض لهم فيها الأمراض أكثر مما يعرض لغيرهم و فى الأوقات التى هوائها مضاداً لمزاج أبدانهم][۱۹۱۶] فيكونون فيها أصح و أحسن حالًا.

و لذلك قال أبقراط: «إن كلّ واحد من الأمراض فحاله عند شى ء دون شى ء أميل[۱۹۱۷] و أردأ، و أسنان[۱۹۱۸] ما عند أوقات من السنه و بلدان و أصناف من التدبير» قال بعد ذلك «إن فى الربيع و أوائل الصيف تكون الصبيان و الّذين يتلونهم فى السن على أفضل حالاتهم و أكمل الصحه، و فى [باقى][۱۹۱۹] الصيف و طرف من الخريف يكون

المشايخ أحسن حالًا، و فى باقى الخريف، و فى الشتاء يكون المتوسطون بينهما[١٩٢٠] فى السن أحسن حالًا».

فأما قوله «فى الربيع و أول الصيف يكون الصبيان و الّذين يتلونهم فى السن أفضل حالًا» فلأن هذين الوقتين من السنه معتدلان، لأن أول الصيف مائل إلى الربيع و سن الصبيان و الفتيان معتدلا[١٩٢١] المزاج، و أوفق الأمزجه لهما المزاج المعتدل لأن حفظ صحه الأبدان المعتدله تكون بما يشاكلها و يلائمها و حفظ صحه الأبدان الخارجه عن الاعتدال تكون بما يضاد مزاجها.

و أما قوله فى «باقى الصيف و طرف من الخريف يكون المشايخ أحسن حالًا» فلأن هذين الوقتين حارّى المزاج و سن الشيخوخه بارد [رطب][١٩٢٢] بمضاد لمزاج هذين الوقتين.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۵۰

و قوله «و فى باقى الخريف و فى الشتاء يكون المتوسطون فى بين هذين السنين أحسن حالًا» لأن مزاجهم بارد رطب مضاد لمزاج السن المتوسط بين سن الفتيان و سن المشايخ و هى[١٩٢٣] سن المتناهين فى الشباب، [فأعلم ذلك إنشاء الله][١٩٢۴].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۵۱

الباب السابع فى تغير الهواء من قبل الكواكب

فاما الكواكب: التى عند طلوعها و غروبها يتغير الهواء فى أوقات السنه فهى الثريا و الشعرى و ذنب الدب الاكبر.

أما الثريا: فإذا طلعت ذكر أبقراط و جالينوس أنه ابتداء الصيف و هو وقت الحصاد، و طلوعها يكون [عند نزول الشّمس رأس الجوزاء[١٩٢۵]] و ذلك عند ما تتباعد عنها الشّمس و تخرج عن شعاعها، و أما غروبها [فيكون عند نزول الشّمس رأس القوس][١٩٢۶] فهو ابتداء الشتاء و وقت الزراعه، و يكون ذلك فى أول تشرين الثانى: و ذلك عند ما طلعت الشّمس غابت الثريا، و طلوعها يكون عند ابتداء الوقت الثانى من الصيف و يسميه أبقراط وقت الفاكهه.

و أما

طلوع الشعری: فیکون فی عشرین یوماً من تموز و هو وسط الصیف و شده الحر.

و أما ذنب الدب الاکبر: فطلوعه عند ابتداء الخریف [و یکون ذلک فی الیوم العشرین من أیلول[۱۹۲۷]].

فأما تغیر الهواء بسبب قرب الکواکب و بعدها من الشّمس: فإن الشّمس إذا قربت الکواکب منها أسخنت الهواء و زادت فی حرارته، و ذلک أنه ینضاف إلی جرم الشّمس أجرام الکواکب فتزید فی مقدار ما تحدثه فی الهواء من السخونه،

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۵۲

لا سیما ما کان من[۱۹۲۸] الکواکب العظام من السیاره و الثابته مثل المشتری و الزهره و المریخ، و مثل[۱۹۲۹] التی هی فی العظم الأول و الثانی مثل کلّب الخیار[۱۹۳۰] و هی الشعری العبور و هی الیمانیه و الشعری الشامیه و قلب الأسد و قلب الثور و ما أشبهها من الکواکب القریبه من المنطقه.

و هذه الکواکب أیضاً إذا کانت منها جماعه بالنهار طالعه و لم تکن مع الشّمس فإنّها تسخن الهواء بحرکتها [علینا][۱۹۳۱] لأنها تنضاف إلی حرکه الشّمس علینا حرکه الکواکب المجتمعه، و إن کان الزمان صیفاً کان شدید الحر و إن کان شتاءً کان قلیل البرد.

و متی کانت الکواکب بعیده من الشّمس، و لم یکن شی ء من الکواکب العظام بالنهار علینا طالعاً کان الهواء بارداً، فإن کان الزمان[۱۹۳۲] صیفاً کان الهواء أقل حراره، و إن کان شتاء کان أکثر برداً، [فأعلم ذلک ان شاء الله][۱۹۳۳].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۵۳

الباب الثامن فی [تغیّر][۱۹۳۴] الهواء من قبل الریاح

اشاره

فأما تغیر الهواء من قبل الریاح: فهو علی ما أصف فأقول: إن الریاح بخار یابس ینحل من الارض و هذا البخار یکون مزاجه بحسب مزاج الارض المنحل منها البخار. و الأرض[۱۹۳۵] یختلف مزاجها بحسب الجهه التی منها هبوبها. وجهه

تغير مزاج الارض من قبل ممر الشّمس عليها و بعدها منها.

و الجهات أربع

و هی: الجنوب، و الشمال، و المشرق، و المغرب.

فجهه الجنوب: هی الجهه التی عن يمين موضع مطلع الشّمس، إذا أنت اقبلت بوجهک نحو المشرق. و هذه الجهه حاره رطبه: أما حرارتها فلانحطاط الشّمس عليها عند بعدها من فلك أوجها، و أما رطوبتها فلما ينحل من البحر من البخار الرطب فيخالط [الحار][۱۹۳۶] اليابس إذا كان البحر الّذی فی هذه الجهه عظيماً، و لأن هذه الجهه أيضاً منخفضه. و الريح الهابه من هذه الجهه مزاجها حار رطب، و يقال لها الجنوب.

فأما جهه[۱۹۳۷] الشمال: و هی المقابله لجهه الجنوب و هی عن يسار مطلع الشّمس. و مزاج هذه الجهه بارد يابس و ذلك لبعد ممر الشّمس عن هذا الموضع و ذلک أن الشّمس تصير إلى هذا الموضع إذا صارت إلى فلك أوجها، و هی أبعد ما

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۵۴

يكون من الارض. و الريح الهابه من هذه الجهه يقال لها: الشمال، و مزاجها بارد يابس.

و أما جهه المشرق: فهی الجهه التی تطلع منها الشّمس و هی معتدله المزاج، لأن الشّمس تطلع عليها و تفارقها فی كلّ يوم فلا تعمل فيها الحراره، و لأن الشّمس ليس تثبت فيها، و لا هی بالبروده لأن الشّمس ليست تفارقها زماناً طويلًا. و الريح الهابه من هذه الجهه يقال لها: الصبا، و هی معتدله المزاج إلا أنها تميل قليلًا إلى الحراره و اليبس.

و كذلك أيضاً جهه المغرب: معتدله المزاج كمزاج جهه المشرق الا أنها أميل إلى البرد و الرطوبه، و لذلك[۱۹۳۸] الريح الهابه منها مزاجها كذلك و يقال لها: الدبور.

[فی الرياح الثمانيه]

فهذه صفه الرياح الاربع و هی كالاجناس و هی

الشمال و الجنوب و الصبا و الدبور، و هاهنا ثمان رياح أَخر، و هى أنها تهب مما يلى كلّ واحد من هذه الأربعه الرياح[۱۹۳۹].

و ذلك أنه تهب من ناحيه الجنوب ريحان: أحداهما مما يلى المشرق و يقال لها: النعامى، و الأخرى مما يلى المغرب و يقال لها الهيو[۱۹۴۰].

و يهب مما يلى الشمال ريحان: احداهما مما يلى المشرق و يقال لها [المقشع][۱۹۴۱] و الاخرى مما يلى المغرب و يقال لها الجربيا[۱۹۴۲]. و كذلك[۱۹۴۳] يهب عن جنبتى المشرق ريحان و عن جنبتى المغرب ريحان.

أما الريحان الهابتان عن جنبى المشرق: فأحداهما مما يلى الجنوب و هو المطلع الشتوى و يقال لها الارنب[۱۹۴۴]، و الأخرى مما يلى الشمال و هو المطلع الصيفى و يقال لها [المقشع][۱۹۴۵].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۵۵

فأما الريحان الهابتان عن جنبى المغرب: فإحداهما مما يلى الشمال و هو المغرب الصيفى و يقال لها المحو،[۱۹۴۶] و الاخرى مما يلى الجنوب و هو المغرب الشتوى و يقال لها الحيزفون[۱۹۴۷].

فى مزاج الرياح

] فذلك جمله الرياح اثنى عشر، إلاـ أن الريح المشهوره المعروفه التى تهب كثيراً و هى كالأجناس أربعه، و هى الشمال و الجنوب و الصبا و الدبور و مزاج كلّ واحده من هذه على ما وصفنا.

فأما الثمان رياح الباقيه: فان مزاج كلّ ريح منها ناقص عن مزاج الناحيه الهابه من جانبها مائله قليلًا إلى مزاج الناحيه المائله اليها و كلّ واحده من الرياح تغير مزاج الهواء إلى مزاجها و تؤثر فى الأبدان تأثيراً خاصاً لا يؤثره غيرها.

فأما الشمال: فإنّها إذا هبت تقوى الأبدان و تصلبها و تصفى الأرواح و الأخلاط و تصحح الدماغ و تصفى الحواس و تلطفها و تقوى الحركه و تزيد فى الشّهوه [و شهوه الجماع][۱۹۴۸]

و تقوى الهضم و تمنع من انصباب المواد إلى الأعضاء، و ذلك انها تبرد ظاهر البدن و تعكس الحراره الغريزيه إلى[۱۹۴۹] داخل البدن فتجمعها و تقويها و تشد الأعضاء الباطنه و تصلح هذه الأمور، الا أنها تهيج السعال و وجع الصدر بتجفيفها آلات التنفس و تعقل البطن و تحبس البول و تحدث فى الأعين لذعاً و تضر بالأبدان البارده.

و أما الجنوب فإنّها [اذا هبت][۱۹۵۰] ترخى الأبدان و الأعصاب و تكدر الأخلاط و الحواس و الأرواح و تحدث لذلك ثقلًا فى السمع و غشاوه فى البصر و تورث الكسل و ترخى الحركه و تهيج صداعاً و تحرك نوائب الصرع و تنقص من الشّهوه و تضعف الهضم، و ذلك لأن هذه الريح حاره رطبه فهى تملأ الدماغ فضولًا رطبه.

و هذه الأعراض التى قالها[۱۹۵۱] أبقراط تابعه لرطوبه الدماغ إذا كان اصل

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۵۶

الحواس و ضعف الشّهوه و قله الهضم [تابعه][۱۹۵۲] لانحدار المواد البلغميه من الرأس إلى المعده.

و أما الصبا و الدبور: فالاعتدال مزاجهما تكون الأبدان فيهما معتدله متوسطه صحيحه.

و أما الرياح الباقيه: فان كلّ واحده منها تؤثر فى الأبدان تأثيراً قوياً[۱۹۵۳] مما تؤثر[۱۹۵۴] الريح التى تهب عن جانبها، فعلى هذه الجهه يكون تغير الرياح لمزاج الهواء. [فأعلم ذلك ان شاء الله][۱۹۵۵].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۵۷

الباب التاسع فى تغير الهواء من قبل [طبائع][۱۹۵۶] البلدان

اشاره

فأما تغير الهواء بسبب اختلاف البلدان: فإن البلدان يتغير فيها الهواء من قبل خمسه أسباب:

أحدها: النواحى.

و الثانى: ارتفاع البلدان و انخفاضها.

و الثالث: مجاوره الجبال.

و الرابع: مجاوره البحار.

الخامس: طبيعه تربه الارض.

فأما تغير الهواء فى البلدان بحسب النواحى: فهو من أعظم الأسباب المغيره للهواء فى البلدان و أظهرها على سائر الأسباب الآخر.

و النواحى على ما ذكرنا أربعه: الشمال، و

الجنوب، و الصبا، و الدبور.

و البلدان منها [ما هى موضوعه فى الشمال، و منها][۱۹۵۷] ما هى موضوعه فى الجنوب، و منها ما هى موضوعه فى المشرق، و منها ما هى موضوعه فى المغرب.

فى البلدان الشماليه

] فأما البلدان الموضوعه فى الشمال: فمزاج هوائها بارد يابس، و ما كان منها تحت القطب الشمالى الّذى عليه يدور الدبان و الفرقدان منهما بمنزله بلد الصقالبه

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۵۸

فهى اشد برداً و أزيد يبساً، و ماؤها كذلک، و هواؤها صاف و أجسام أهلها صحيحه و ألوانهم حسنه حمر و أبدانهم لينه و هم أشداء أقوياء عراض الصدور دقاق السوق و ذلک لأن الحراره الغريزيه فيهم تهرب إلى باطن أبدانهم فتعرض و توسع صدورهم.

فأما دقه سوقهم: فلصعود الحراره الغريزيه إلى أعالى أبدانهم فلذلک صارت[۱۹۵۸] رؤوسهم و أبدانهم قويه و أعمارهم طويله و أخلاقهم وحشيه، و ذلک لغلبه المره الصفراء عليهم، و يقل حمل نسائهم و لكنهن لا يسقطن، و ذلک لبرد [الهواء][۱۹۵۹] و يبسه، و يلدن بصعوبه و شده ليبسهن، و بطونهن يابسه، و القى ء يسرع اليهم و يسهل عليهم، و شهوتهم للطعام قويه و هضمهم جيد، و ذلک لدخول الحراره الغريزيه فيهم إلى قعر أبدانهم و لنقاء معدتهم[۱۹۶۰].

فأما الشراب: فشهوتهم له ضعيفه و ذلک لأنهم يكثرون من الاكلّ و ليس تكاد تجتمع كثره الآكلّ و كثره الشراب فى أحد الا[۱۹۶۱]، و يعرض لهم كثيراً انصداع العروق و انصداع الصفاق الممدود على البطن، و ذلک أنها بسبب البرد تزداد يبساً و تلززاً فتنفطر.

و أكثر ما يعرض للرجال من العلل ذات الجنب و ذات الرئه و سائر الأمراض الحاده و نفث الدم من الصدر و الرئه و الرمد و الرعاف.

و أكثر

ما يعرض من هذه للشباب و لا سيما فى الصيف و ذلک لسخونه مزاجهم و سخونه الوقت. و أما حدوث ذات الجنب فبسبب يبس البطون و ارتفاع الحراره نحو الصدر. و أما نفث المده من الصدر فلما يعرض لآلات التنفس من اليبس عن برد الهواء. و أما الرمد فيحدث لمن كان سنه دون الثلاثين و يكون عليهم صعباً شديداً

أما النساء: فيعرض لهن العقر و هو امتناع الحبل و درور[۱۹۶۲] الطمث و عسر

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۵۹

الولاده و قله اللبن و السل، و يعرض للصبيان قرو الماء.

فأما العقر: فيعرض لهن لأنهن لا ينقين من الطمث نقاءً جيداً لبرد مياههن و خشونتها و عسر تغيرها، و أما عسر الولاده فلبرد مزاجهن و يبسه. و أما قله اللبن:

فلأن اللبن يجمد و ينقص بسبب قرع برودة المياه لهن. و أما السل: فيعرض لهن لشده عسر[۱۹۶۳] الولاده لهن و صعوبتها فتنصدع العروق التى فى الصدر و الرئه و يتبع ذلک السل. و أما قرو الماء: فيحدث فى الصبيان ما داموا صغاراً فاذا تمادوا فى السن تتفشى[۱۹۶۴] ذلک.

و قد يعرض لأهل هذه البلدان الصرع فى الندره و ذلک فى الأحداث، و إذا حدث كان عظيماً صعباً[۱۹۶۵]. فهذه حال سكان البلدان الموضوعه بناحيه الشمال.

فى البلدان الجنوبيه

] و أما البلدان الموضوعه بناحيه الجنوب: فان أحوال أهلها[۱۹۶۶] ضد أحوال سكان البلدان الموضوعه بناحيه الشمال، و ذلک لأن[۱۹۶۷] مزاجها حار رطب ردی ء الكيفيه كثير العفن، و مياهها مالحه كدره [خاثره][۱۹۶۸] جاريه على وجه الأرض، و ألوان أهلها سود و أجسادهم قحله يابسه و رءوسهم بطيه بلغميه، و ينحدر من رؤوسهم إلى بطونهم بلغم كثير فتنقص فيهم لذلک شهوتهم للطعام و الشراب و يضعف هضمهم، و

ذلـك لبرد مزاجهم لأـن الحراره الغريزيه تنحل من أبـدانهم و البروده تهرب إلى داخل، فأبـدانهم لـذلك ضـعيفه رخوه بلغميه و الخمار يسـرع اليهم من شـرب اليسـير من الشـراب، و ذلك لضـعف رؤوسهم [و أبدانهم][١٩٦٩] و ألوانهم متغيره سـمجه هـادئه ساكنه و أعمارهم قصيره و القروح العارضه فى أبدانهم عسره البرء بطيئه الاندمال لرطوبتها و سرعه العفن إلى الأخلاط التى فيها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۶۰

و أكثر ما يعرض لهم من الأمراض للرجال اختلاف الـدم و الذرب و الحميات المعروفه بابقياليس[١٩٧٠] و الحميات المتطاوله و الشتويه و الرمد الرطب الهادئ القصير المده و البواسير، و من جاوز منهم الخمسين فيعرض لهم الفالج.

و أما النساء: فيعرض لهن النزف و الإسقاط، و للصبيان الصرع و الربو.

فأما الأمراض التى تعرض لهم فى الندره فذات الجنب و ذات الرئه و الحميات المحرقه، و لا تكاد تعرض هذه إلا للرجال الشباب منهم لحراره مزاجهم و رطوبته، و السـبب الّـذى له صارت هـذه الأمراض لا تعرض لهـم إلا فى النـدره فهو للين بطونهم، و ذلك أن الفضول المتولده فيهم تخرج أولًا فأولًا فهذه صفه حال البلدان الموضوعه فى ناحيه الجنوب.

فى البلدان المشرقيه

] و أمـا البلـدان الموضوعه فى نـاحيه المشـرق: فـإن هواءهـا صاف يابس معتـدل المزاج فى الحر و البرد على مثال ما عليها مزاج الربيع.

فأما[١٩٧١] مياههم لذلك لينه صافيه عذبه مريه ما نزل منها من السـماء و ما نبع من الأرض، لأن الشّـمس تصـفيها بطلوعها عليها بمقدار، و ليست مالحه لأن الشّمس لا يطول مكثها عليها [بمقدارٍ][١٩٧٢] و لا هى غير نضيجه لأن الشّمس ليست ببعيده منها، و ألوانهم [مشرقه][١٩٧٣] مشربه بحمره و بياض، و لحومهم كثيره، و أصواتهم صافيه، و أبدانهم صحيحه

قويه، و أمراضـهم قليله، و صورهم حسـنه جميله و أخلاقهم كريمه، و أعشابهم كثيره[١٩٧۴]، و أشـجارهم عظام، و الولاده فيهم كثيره و ذلـك لأـن الاعتـدال فى الكيفيات سـبب صـلاح الأفعال و تمامها، و لا تكون بأهل هـذه النواحى حـده و لا غضب و لا نخوه[١٩٧۵] لأنهم أهل سكون و دعه و خضوع و انّما يكون الغضب و الحده عند الخروج عن الاعتدال فى الحراره.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۶١

فى البلدان المغربيه

] و أمـا البلـدان الموضوعه فى جهه المغرب: فهواؤهـا يميل عن الاعتـدال إلى الحراره و الرطوبه غليظ غير صاف، و مياههم مائله إلى الكـدوره و التغير لأـن شـعاع الشّـمس لاـ يقع على هـذه النواحى بالغـدوات فينضـج هواءهم و مياههم فلـذلك يكثر أمراض أهلها[١٩٧۶] و تكـون ألـوانهم متغيره و قـوتهم ضـعيفه، و السبب فى ذلـك أن فى الصـيف تلحقهـم بالغـدوات بروده الهـواء و بالعشيات[١٩٧٧] حراره الشّـمس، فهـواؤهم مختلف،[١٩٧٨] على مثال هـواء الخريـف فصوتهم لـذلك أبـح، و الأـمراض كلّها تعرض لهم فى سائر أوقات السنه. فهذه صفه تغير هواء البلدان من قبل النواحى.

فى البلدان الواقعه بين هذ النواحى

] و ينبغى أن تعلم أن مـا كـان من هـذه البلـدان موضوعاً فيما بين هـذه النواحى فان مزاج[١٩٧٩] الهواء فيه بحسب مزاج النـاحيه التى هى أقرب اليه و يشترك فيه مزاج الناحيه الأخرى بحسب مقـدار البعد و القرب من احدى الناحيتين، و إن كان بعد البلد من كلّ واحد من الناحيتين بعداً سواء فمزاجه متوسط فيما بين المزاجين فاعلم ذلك، [إنشاء الله[١٩٨٠]].

فى البلدان المنخفضه و المرتفعه

] و أما تغير الهواء من قبل البلدان بسبب ارتفاعها و انخفاضـها فهو على ما أصف. فأقول: إن ما كان من البلدان عالياً مرتفعاً: فإن هواءه يكون صافياً نقياً بارد المزاج و ذلك إن الرياح الشـماليه تهب من المواضع المرتفعه، و تكون مياههم لـذلك صافيه عذبه، و اهلها لذلك حسان الألوان أقوياء أصـحاء قليلى الأمراض، و أجسامهم عظيمه، لأنهم يستنشقون هواءً صافياً يأتيهم من المواضع العاليه المرتفعه فهم لذلك أصحاب لين و موده و سكون لا يصبرون على الكدر و التعب.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۶٢

و أما البلـدان الموضوعه فى المواضع المنخفضه الغائره: التى كأنها فى وهده أو بئر فان الأمطار فى الشـتاء تغرقها لانحدارها عليها من المواضع العـاليه المرتفعه، و فى الصـيف يعطشون فيشـربون الميـاه المجتمعه فى الغـدران و الحفر و النقـائع[١٩٨١] و الاوديه القـائمه التى لاـ تجرى. و الرياح الشـماليه لا تهب عليهم كثيراً، و الجنوبيه الحاره تهب عليهم كثيراً، و مياههم أميل إلى السـخونه فتكثر عللهم و تضـعف قواهم، و تكون أجسامهم قصيره عريضه كثيره اللحم غلاظ[١٩٨٢] السوق، و شـعورهم و ألوانهم سود لا يصبرون على الكد و التعب لرخاوه أبدانهم، و ما كان من هذه البلدان فى مواضع ليست بحاره شديده الحراره كانت ألوان أهلها شبيهه بألوان المستسقين.

فی البلدان المجاوره للجبال

] و أما تغير الهواء فی البلدان بحسب مجاوره الجبال لها: فإن من البلدان ما تكون الجبال فيها[۱۹۸۳] مما يلی ناحيه الجنوب فتستر عنها الرياح الجنوبيه و تهب بها الرياح الشماليه فيكون الهواء فيها بارداً يابسا، و يكون حال أهلها مشاكلّه لحال سكان البلدان الشماليه.

و منها ما الجبل منها مما يلی[۱۹۸۴] ناحيه الشمال فيستر عنها الرياح الشماليه و تهب بها الرياح الجنوبيه فيكون

الهواء فيها حاراً رطباً و يكون حال أهلها مشاكلّاً لحال الجنوبيه.

فى البلدان المجاوره للبحار

] و أما تغير الهواء فى البلدان بحسب مجاوره البحار: لها فان من البلدان ما يجاورها البحر مما يلى جهه الشمال، فيرتفع بخار البحر فيخالط هواء الشمال فيؤديه إلى ذلك [البلد][١٩٨٥] فيغير طبيعه الهواء إلى البرد و الرطوبه و اليبس.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۶۳

و كذلك أيضاً ربّما كان البحر مجاوراً للبلدان التى تلى الجنوب فيكون هواء ذلك البلد حاراً رطباً، و يكون حال أهله مشاكلّاً لحال أهل البلدان الجنوبيه.

فى تربه البلدان

] و أما تغير الهواء فى البلدان بحسب تربتها: فإن من البلدان ما تربته و أرضه صخريه: فهواء ذلك البلد بارد يابس، و الدليل على ذلك أن عيون الماء الحجريه تكون أبرد من عيون الطين. و إن كانت تربه البلد جصيه جداً[١٩٨۶] كان ذلك البلد حاراً يابساً، و تكون أبدان أهله جافه يابسه. و إن كانت تربه البلد طينيه كان هواؤه بارداً رطباً. و إن كانت تربه الارض حمئيه كان هواؤها حاراً رطباً.

فى وحده طبائع البلدان

] و قد ينبغى[١٩٨٧] أن تعلم أن من البلدان ما تكون طبيعتها طبيعه واحده من هذه الطبائع التى ذكرنا، أنها تغير الهواء فيكون طبيعه الهواء فيها طبيعه واحده فى سائر أوقات السنه، و تكون علامات أهلها مستويه و صورهم و أخلاقهم و ألوانهم واحده، من ذلك أن الترك و الصقالبه و الأحباش صوره كلّ واحد منهم صوره واحده [و ألوانهم][١٩٨٨] و أخلاقهم واحده لا تتغير.

و كذلك أيضاً صور أهل بلدان المشرق و ما هو منها على نفس خط الاستواء أخلاقهم واحده أعنى انها اخلاق جميله مستويه[١٩٨٩] و ألوانهم معتدله، و ذلك لأن طبيعه المنى منهم طبيعه واحده فى سائر أوقات السنه، لاعتدال غذائهم.

فى اختلاف طبائع البلدان

] فمتى كانت طبيعه [طين][١٩٩٠] بلد من البلدان مختلطه مع الطبائع التى ذكرناها و اجتمعت فيها طبيعتان أو ثلاثه من هذه الطبائع، و اختلفت الأزمان فيها، اختلفت

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۶۴

صور أهلها و أخلاقهم و ألوانهم و لم يتفق[١٩٩١] على حال واحده، من ذلك أن[١٩٩٢] الأرض إذا كانت جبليه [و كانت][١٩٩٣] مرتفعه كثيره المياه اختلفت الازمنه فيها بحسب ارتفاعها، و بحسب تربتها و بحسب كثره الماء فيها، فتكون ابدانهم قويه

صحيحه قليله المرض، و ألوانهم حسنه لأنهم يستنشقون هواءً صافياً و يشربون ماء جيداً، الا أن أخلاقهم تكون وحشيّه[١٩٩۴] و يصبرون على الشدائد و التعب لأن أرضهم جبليه و الرياضه فيهم قويه متعبه، فهم لذلك شجعان ذو بأس و نجده و شده و صورهم مختلفه.

و متى كانت البلاد جرداء قحله و كانت مع ذلك منهبطه، فإنّها فى الشتاء تغرقها مياه الامطار و فى الصيف يحرقها حر الشّمس فتختلف لذلك طبيعه الهواء، فتكون ابدان أهلها صلبه دقاقاً قويه سريعه فى الاعمال، و

غضبهم شديد و صورهم وحشه و تعتادهم فى الربيع أمراض كثيره، لكثره ما يمطرون فى الشتاء، و يكون معهم لطف فى الصنائع ليبس التربه، و إذا كـانت البلاـد مهزوله رقيقه قليله الميـاه جرداء، و كـان هواؤها غير معتـدل كانت صور أهلها وحشه و أخلاقهم جافيه و ألوان بعضهم إلى الشقره و بعضهم إلى السواد، و يكون فيهم نزق و غضب شديد.

و كذلك أيضاً متى كان البلد بعضه جبالًا و بعضه صحارى[١٩٩٥] كان هواؤها شديد التغير فى أوقات السنه، لأن الريح و الثلج يكثر فى جبالها فيدوم فيها البرد و يقل فيها الثلج فى صحاريها فتسيل منها السيول.

و على هـذا القياس يجب أن تحمل الأمر فى هواء سائر البلاد المختلفه الطبائع بالنظر فى الزياده و النقصان فانّه قد تختلف أحوال أهلها و صورهم و أمزجتهم و الأمراض العارضه لهم بحسب اختلاف البلد.

فينبغى للطبيب إذا دخل إلى مـدينه من المدن أو إلى بلد من البلدان أن يتفقد جميع ما ذكرناه من طبيعه البلد، و المياه التى فيها، و الأغذيه التى يتغذى بها أهلها و يحسن القياس[١٩٩٦] ليقف على ما يحتاج إليه من تدبير الاصحاء و معالجه

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۴۶۵

المرضى.

و متى أشكلّ عليه شى ء من ذلك فينبغى أن يسأل أهل ذلك البلد عما يجب أن يُسأل عنه سكانه و عن الأعراض التى تعرض لهم فى كلّ وقت ما هى.

فان كثيراً من البلدان تعرض لأهلها أمراض معروفه فى كلّ فصل، و يكون أكثر ما يعرض لهم من ذلك المرض و هو عليهم أقل خطراً من غيره من الأمراض، و إن كانت أمراضاً صعبه فان أبقراط يقول: «إن الأمراض البلديه أقل خطراً من الأمراض الغريبه». و قد يجب

للطبيب أن لا يهمل أمر المسأله عن ذلک و عن سائر الأشياء التی قد ذکرناها ليکون علاجه لهم علی صواب.

و فيما ذکرنا کفايه لمن أراد التعّرف علی مزاج الهواء فی کلّ بلد.

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۶۶

الباب العاشر فی تغير مزاج[۱۹۹۷] الهواء من قبل البخارات

و أما تغير الهواء من قبل البخارات: فانّه متی کان التصرف و السکنی فی مواضع فيها آجام و نقائع و بقول و اشجار عفنه و القعود فی المغارات و البيوت العفنه و الأسراب و غير ذلک مما يعفن الهواء و يفسده فإن اهل [تلک][۱۹۹۸] المواضع کثيروا الأمراض، و الحميات العفنه تکثر فيهم، و تکون ألوانهم متغيره إلی الصفره و لا يستمرءون أغذيتهم جيداً لما يخالط مياههم من العفن، و يکون أهلها ضعفاء القوی و أعضاؤهم مسترخيه.

فهذه جمله القول عن الهواء إذا کان خارجا عن الاعتدال فی کيفيته[۱۹۹۹]، و قد علمته ان شاء الله[۲۰۰۰].

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۶۷

الباب الحادی عشر فی صفه الهواء الوبائی[۲۰۰۱]

اشاره

فأما خروج الهواء عن الاعتدال: فی [جمله][۲۰۰۲] جوهره [و هو الوبائی][۲۰۰۳] فهو أن يستحيل فی جوهره و فی کيفياته إلی الفساد و العفن، فيحدث فی الناس أمراض و أعراض رديئه کثيره فی حال واحده.

و ذلک أنه يجتمع[۲۰۰۴] فی البدن کثير من الأعراض الرديئه فی عله واحده بمنزله اختلاط الذهن و الاوجاع و العرق الکثير و برد فی الاطراف و حراره فی الصدر و جفاف فی اللسان و بخر فی الفم و عطش و تمدد ما تحت الشراسف و قی ء مری و إسهال مری و رياح و أبوال رديئه بعضها مريه و بعضها سوداويه و بعضها رقيقه و فی بعضها أثفال[۲۰۰۵] قشاريه و سود و غير ذلک من الأعراض الرديئه و تسمی هذه الأمراض الوافده.

و انّما سميت أمراضاً وافده لأنها تعم کثيراً من الناس فی زمان واحد، و ذلک لأن السبب المحدث لها عام مشترک و هو الهواء لمحيط به إذا استحال و تغير عن حاله. و استحاله [جوهر][۲۰۰۶] الهواء يکون [لسببين][۲۰۰۷].

احدهما: الموضع، أعنی البلد.

الثانی:

الوقت من أوقات السنه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۶۸

فى تغير الهواء من قبل الوضع

] و أما تغير جوهر الهواء من قبل الموضع فيكون ذلك:

إما من بخارات تحدث من كثره الثمار و البقول إذا عفنت فترتفع منها بخارات رديئه تخالط الهواء، أو من بخارات ترتفع من الخنادق، أو من البحيرات، أو من الآجام، أو من اقذار المدن.

و اما من جيف[۲۰۰۸] و الموتى القتلى[۲۰۰۹] التى تكون فى البلد أو بالقرب منه، إما من حرب يقتل فيها كثير من الناس، أو موتان[۲۰۱۰] البهائم إذا حدث فيهم[۲۰۱۱] الوباء فترتفع من تلك الجيف بخارات رديئه فتخالط الهواء فيستحيل الهواء إلى جوهر البخار و كيفيته و يستنشقه الناس فتحدث[۲۰۱۲] فيهم الامراض الرديئه المهلكه كالموتان[۲۰۱۳] الّذى عرض لأهل ايثينه[۲۰۱۴] من البخارات العفنه [الرديئه][۲۰۱۵] التى صارت إليهم من الموتى الّذين كانوا ببلاد الحبشه.

فى تغير الهواء من قبل اوقات السنه

] و أما تغير جمله جوهر الهواء من قبل أوقات السنه: فهو أن يتغير الوقت من أوقات السنه عن طبيعته فيصير الشتاء حاراً يابساً عديم المطر، و يصير الصيف مطيراً، و يكون الربيع بارداً يابساً بمنزله الخريف، و يكون الخريف حاراً رطباً فيحدث عند ذلك و الوباء و الموتان و الطواعين[۲۰۱۶] و الذبح و الجدرى و الحميات الحاده[۲۰۱۷] التى تتبعها الأعراض[۲۰۱۸] الرديئه و غير ذلك من الأمراض القتاله.

و هذا السبب أعنى أوقات السنه أعظم الأسباب فى تغير الهواء و استحالته عن جوهره، كالّذى عرض عن تغير الهواء فى مدينه أقرابون إلى الحراره و الرطوبه و كثره الامطار فى الصيف كلّه فأحدثت الحمى على ما ذكره أبقراط فى [المقاله

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۶۹

الثانيه من][۲۰۱۹] كتاب ابذيميا، و قد ذكرناه فيما تقدم.

و كذلك كلّ فصل من فصول السنه إذا استحال عن حال طبيعته و لا سيما إذا استحال الهواء الصيفى إلى طبيعه الشتاء و

كثرت فيه الامطار وهبت فيه الجنابيب،[۲۰۲۰] فان الوباء يقع فى ذلک الموضع الّذى تغير فيه الهواء عن حال طبيعته فيحدث فى الناس حميات حاده[۲۰۲۱] رديئه و طواعين و غير ذلک من الأمراض الوبائيه.

حتى انه يحدث بالدواب أيضاً آفات و علل رديئه مهلكه، و ذلک لاستحاله الأخلاط و الارواح فى أبدانهم و فسادها.

و ربّما وقع ذلک الفساد أيضاً فى النبات و الشجر حتى أنّک ترى النبات يصفر لونه، و ترى على الشجر شيئاً شبيها بالدوشاب و شبيهاً بالغبار، و ترى لون الثمر متغيراً و يفسد جوهره حتى انه قد تحدث لمن يأكلّ ذلک الثمر أمراض رديئه إلا أنه قد ينبغى أن تعلم أن الأمراض [الرديئه][۲۰۲۲] الوبائيه ليست تعرض للناس من فساد الهواء فقط، لكن إنما تعرض [أولًا][۲۰۲۳] فى أكثر ذلک لمن كان فى بدنه أخلاط رديئه فاسده قد اجتمعت و استعدت لقبول ما يفعله الهواء و يؤثره فيها، و ذلک أن الهواء الردى ء إذا استنشقه الإنسان و ورد إلى البدن استحالت الأرواح و الأخلاط التى كانت مستعده[۲۰۲۴] فيه إلى طبيعه ذلک الهواء بسهوله، للمشاكلّه التى بينهما فى الردائه فحينئذ تحدث الأمراض الرديئه المهلكه.

فاما[۲۰۲۵] الأبدان التى لا فضول فيها و هى الأبدان التى يعنى[۲۰۲۶] أصحابها حفظ صحتهم على ما يجب تكون سليمه من الأمراض الرديئه التى ذكرنا.

و كذلک الأبدان التى مزاجها مضاد لمزاج الهواء لا يعرض لها شى ء [من الاعراض الردئه، و مع ما انه لا يعرض لها شيئ] [۲۰۲۷] من ذلک فإنّها تصير أحسن

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۷۰

حالًا، و ذلک لأن مزاجها يغلب مزاج الهواء الردى ء فى ذلک الوقت و يكسر عاديته، و لو لا أن ذلک كذلک لكان جميع الناس يمرضون و يهلكون فى زمان

الوباء، و قد قال جالینوس: فی کتابه فی[۲۰۲۸] الحمیات: «لیس یمکن أن یعمل فی البدن شیئاً[۲۰۲۹] من الأسباب دون أن یکون البدن مستعداً لقبول ما تؤثر فیه تلک الأسباب، و لو لا ذلک لکان کلّ من أطال اللبث فی الشّمس الصیفیه أو تعب فضل تعب أو غضب کان یحم و لکان الناس جمیعاً فی الموتان یموتون» إلا أن أوکد الأسباب فی حدوث الأمراض إنما هو استعداد الأبدان لقبول الآفات[۲۰۳۰].

و کان أبقراط یسمی الأمراض العامیه الحادثه من قبل رداءه الهواء الأمراض الوافده.

و أما علی التفصیل: فانّه کان یسمی ما کان مهلکاً الموتان، و ما منها[۲۰۳۱] کان سلیماً الأمراض الوافده، و ما کان من هذه الأمراض یخص بلداً دون بلد سمیت الأمراض البلدیه، [فاعلم ذلک][۲۰۳۲].

فهذا ما کان ینبغی من أن نذکره من صفه حال الهواء الوبائی، و هو آخر الکلّام فی الهواء الوبائی، [فأعلم ذلک ان شاء الله][۲۰۳۳].[۲۰۳۴]

کامل الصناعه الطبیه ؛ ج ۱ ؛ ص ۴۷۰

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۷۱

الباب الثانی عشر فی صفه أصناف[۲۰۳۵] الریاضه و ما یفعله کلّ صنف منها فی البدن

اشاره

و إذ قد بینا القسم الأول من اقسام الأمور التی لیست بطبیعیه و هو النظر فی امر الهواء المحیط بأبداننا فنحن نأخذ الآن فی القسم الثانی و هو النظر فی امر الحرکه و السکون و نحن نبتدئ الآن بالکلّام فی الحرکه. فأقول إن الحرکه جنسان:

منها: جنس حرکات النفس، و یقال لها الأعراض النفسانیه. و نحن نذکر هذه فیما نستأنف. و منها حرکات البدن و یقال لها الریاضه فنقول:

فی حرکات الابدان

] إن حرکات البدن، منها معتدله، و منها زائده عن[۲۰۳۶] الاعتدال.

فی الحرکه المعتدله و الزائده عن الاعتدال

] و الحرکه المعتدله تسخن البدن باعتدال.

و إن زادت علی الاعتدال زیاده متوسطه أو قلیله أسخنت البدن و زادت فی حرارته و علی حسب مقدار الزیاده فی الحرکه[۲۰۳۷] تکون زیادتها فی حراره البدن.

و قد تجففه[۲۰۳۸] أيضاً لما تحلل منه من الرطوبه، و إن أفرطت الحركه حتى تخرج عن مقدار الحاجه بردت البدن بكثره ما يتحلل منه من الحراره الغريزيه[۲۰۳۹]،

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۷۲

و قد تبرد حركه البدن و ترطبه على وجه آخر، و ذلك أنه متى كان فى العروق أو فى غيرها من الأعضاء التى ليس لها خطر من البلغم مقدار كثير فإن الحركه إذا كثرت أذابت ذلك الفضل المجتمع الجامد فيجرى و يسيل إلى بعض الأعضاء الشريفه عند ما يضعف ذلك العضو فيبرده و يبرد معه جميع البدن و يرطبه [فأعلم ذلك][۲۰۴۰].

و الحاجه كانت إلى الحركه و هى الرياضه فلثلاث منافع[۲۰۴۱]:

إحداها: تنبيه الحراره الغريزيه التى فى البدن و نموها و الزياده فيها ليقوى بذلك على جذب الغذاء و سرعه انهضامه و قبول الأعضاء له و تلطيف فضول البدن.

و الثانيه: لتحليل فضول البدن و تنقيه المنافذ و توسيع المسام.

و الثالثه: لصلابه أعضاء البدن و تقويتها بمحاكتها بعضها لبعض لتقوى بذلك على افعالها و تبعد به عن قبول الآفات.

فى أصناف حركات البدن

] و أصناف حركات البدن صنفان: منها: عاميه، و منها: خاصيه.

فى الحركه العاميه

] فأما العاميه فهى من طريق ما يستعمل بقصد أول الأعمال بطريق[۲۰۴۲] العرض رياضه، و هذه الحركه منها ما تكون قويه بمنزله الحمل الثقيل مع المشى و بمنزله الحفر و البناء و الضرب بالمطارق الكبار و ما أشبه ذلك من الأعمال المتعبه، و منها ما ليست بالقويه بمنزله التجارات و الأخذ و العطاء و الذهاب و المجى ء و المطالبات و المنازعات و بمنزله الصنائع الخفيفه مثل الخياطه و النساجه و الخرز و الكتابه و التزاويق فإن هذه أيضاً تتحرك فيها عامه أعضاء البدن.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۷۳

فى الحركه الخاصه

] فأما[۲۰۴۳] الحركه الخاصيه: فهى الحركه الرياضيه التى يأمر باستعمالها المتطببون و الحركه الرياضيه صنفان:

فمنها: ما يتحركها الانسان بنفسه، و حدُّها أن يصير النفس سريعاً،

و منها: ما يحركها له غيره.

فأما الحركه التی یتحرکها الإنسان بنفسه

اشاره

فمنها ما تتحرک فیها جمیع أعضائه: بمنزله الصراع و العدو فی المیدان و اللعب بالکره الکبیره و الصغیره و الرکوب [و الصعود] [۲۰۴۴] و القعود فی المراجیح و المباطشه. و منها ما یتحرک فیه بعض الأعضاء دون بعض[۲۰۴۵].

[اما فی الیدین: منزله شیل الحجر و الأعمده][۲۰۴۶] و الشباک و التصفیق و تحریک أوتار العیدان و الضرب بالطبل.

و أما فی الرجلین: فبمنزله استعمال الطفر و المشی الّذی یستعمل فیه سعه الخطا من غیر تحریک [الیدین][۲۰۴۷] أو القعود علی[۲۰۴۸] المواضع المرتفعه و تحریک الرجلین.

و أما فی الصدر و الظهر: فمنزله الانحناء و الاستلقاء و بسط القامه إذا استعمل مراراً کثیره، و منها ما یکون فی آلات التنفس و الصدر[۲۰۴۹] بمنزله الصیاح الشدید و القراءه و استعمال فنون الالحان و غیر ذلک مما یروض الإنسان به نفسه و یحرک أعضاءه.

فأما الریاضه التی یحرکها الإنسان غیره.

فهی الدلک بالأیدی و المنادیل، اما فی سائر أعضاء البدن، و إما فی واحد من

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۷۴

الأعضاء الآلیه[۲۰۵۰]، و خاصیه الدلک بالایدی المعتدله و بالمنادیل فی البدن کلّه إذا کان معتدلًا انتفع من استخصاف[۲۰۵۱] البدن و من الإعیاء و التکسیر و الحکه و تقویه الشّهوه و ینفع أکثر الآثار العارضه فی الجلد کالبهق و الکلّف.

و أفعال کلّ واحد من أصناف الحرکات و الدلک فی البدن تختلف من ثلاثه وجوه:

أحدها: من کیفیه الحرکه.

و الثانی: من کمیتها.

و الثالث: من سرعتها و إبطائها.

فی کیفیه الحرکه

] أما اختلاف ما تفعله الحرکه فی البدن من قبل الکیفیه: فهو أن تکون الحرکه اما قویه شدیده، و إما ضعیفه و إما معتدله.

فی الحرکه القویه

] و الحركه القويه إما أن تكون فى طبعها قويه: بمنزله[۲۰۵۲] الحمل و الحفر و الصراع الشديد و حمل الأعمده و الحجر و الملاكزه الشديده و الركوب و الإحضار[۲۰۵۳] و العدو.

و إما أن تستعمل سائر الحركات بقوه و شده: بمنزله الضرب بالطبل فانّه يمكن أن يكون بقوه و يمكن أن يكون بضعف [و مثل الدلك فأنه يمكن أن يدلك البدن بقوه و شده و يمكن أن يدلك بعضف][۲۰۵۴].

و كذلك الحركه الضعيفه، فإن من الحركات[۲۰۵۵] ما هى فى طبعها ضعيفه بمنزله الركوب من غير ركض، و القعود فى المراجيح و الذهاب و المجى ء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۷۵

و تحريك أوتار العيدان و الكتابه و القراءه و ما شاكلّ ذلك. و منها ما يستعمل بضعف [و بقوه][۲۰۵۶] بمنزله المشى فانّه يمكن أن يكون قليلًا قليلًا، و يمكن أن يكون بعدو و إحضار، و مثل الدلك الّذى يكون بضعف و يكون بقوه.

و كذلك أيضاً الحركات المعتدله: منها ما يكون فى طبعها[۲۰۵۷] معتدله بمنزله الركوب باعتدال و اللعب بالصوالجه و الكره و الطبطاب و الرقص و المشى السريع، و منها ما يستعمل باعتدال مثل التصفيق باعتدال و ضرب الطبل و التصويت باعتدال [و الخطو باعتدال و استعمال الدلك باعتدال][۲۰۵۸] و غير ذلك مما أشبهه مما يمكن فيه أن يستعمل بضعف، و يستعمل بقوه و الحركات القويه [مما][۲۰۵۹] تسخن البدن و تجففه و تصلبه و تكسبه قوه و من الدلك الدلك[۲۰۶۰] الصلب بمنزله الحركه القويه و أنها تقوى البدن و تصلبه و تضمره و تشدده.

و حد

الحركه[۲۰۶۱] القـويه هو أن يتنفس[۲۰۶۲] فيهـا الإنسـان تنفسـاً متواتراً عظيماً و يجرى من بـدنه من العرق مقـداراً كثيراً، و من الدلك الدلك القوى الصـلب[۲۰۶۳]، وحـده أن يضـمر البـدن بعـد الانتفاخ و يصـلب بعـد اللين، فأما الحركات الضـعيفه فإنّها تسـخن البـدن إسـخاناً ضـعيفاً و لاـ تجففه و من الـدلك اللين الّـذى تربو معه الأعضـاء و تنتفـخ بعض الانتفـاخ و أن تبتـدئ فيه الأعضاء تحمر.

فى الحركات المعتدله

] و أما الحركات المعتدله فى الضـعف و القوه فإنّها تسـخن البدن و تجففه و تصلبه باعتدال. و حدُّها أن يكون النفس يبتدئ فى السـرعه و العظم و العرق يبتـدئ أن يخرج من مسام البدن، و فى الدلك أن يدلّك البدن دلكاً معتدلًا حتى ينتفخ انتفاخا كثيراً و يحمر و يبتدئ أن ينحل و يضـمر و تحمر معه جميع الأعضاء المدلوكه، فعلى هذا المثال تختلف أفعال[۲۰۶۴] الحركه فى البدن من قبل الكيفيه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۷۶

فى كميه الحركه

] و أمـا اختلاف الحركه من قِبِل[۲۰۶۵] الكميه: و هو إمـا أن تكون كثيره، فتفعـل مـا تفعله الحركه القويه، و إمـا أن تكون قليله فتفعل ما تفعله الحركه الضعيفه، و إما معتدله فى القله و الكثره فتفعل ما تفعله الحركه المعتدله فى القوه و الضعف.

و كذلك الدلك: إما أن يكون كثيراً، و إما قليلًا و إما متوسطاً.

فيكون على مثـال ما تفعله الحركه التى هى كـذلك[۲۰۶۶] و إذا تركبت هـذه الثلاـثه أصـناف التى فى كيفيه الحركه مع الثلاثه التى فى كميتها حدث عنها تسع تراكيب على هذا المثال.

إذا[۲۰۶۷] اتفقت الحركه القويه مع الكـثيره الـدائمه و كـان فعلهـا فى الاسـخان و التخفيف بـإفراط حـتى تحـل القوه و تضـعف الحراره الغريزيه و تبرد البدن.

[و إن اتفـق أن تكـون الحركه القـويه مع الحركه القليله اسـخنت البـدن و جففته باعتـدال. و إن اتفق أن تكون الحركه القويه مع اعتـدال بين الكثره و القله اسـخنت البـدن و جففته من غير أن تحل القوه. و كذلك أيضا إن اتفق أن تكون الحركه الضـعيفه مع الحركه الكثيره فعلت ما تفعله الحركه القويه. و إن اتفق أن تكون الحركه الضعيفه مع الحركه اليسيره فعلت فى البدن دون

ما تفعله الحركه الضعيفه.

و إن اتفق أن تكون الحركه المعتدله فى الضعف و القوه مع الحركه اليسره فعلت ما تفعله الحركه الضعيفه، و إن اتفق أن تكون الحركه المعتدله فى الحركه الدائمه فعلت ما تفعله الحركه القويه. و إن اتفق أن تكون الحركه المعتدله مع الحركه القليله أحدثت ما تحدثه الحركه الضعيفه. و متى كانت الحركه المعتدله فى القوه و الضعف مع المعتدله فى الكثره و القله فعلت ما تفعله الحركه المعتدله][۲۰۶۸].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۷۷

فى سرعه الحركه و إبطائها

] فأما اختلاف الحركه من قبل السرعه و الإبطاء: فهو أنه متى كانت الحركه سريعه متواتره كان فعلها فى البدن بمنزله ما تفعله الحركه القويه، و متى كانت بطيئه فعلت ما تفعله الحركه الضعيفه، و متى كانت معتدله فعلت ما فعلته الحركه المعتدله فى[۲۰۶۹] القوه و الضعف.

فإن اتفق أن تتركب هذه الثلاثه الاجناس مع التسعه المتقدمه حدث عنها سته عشر[۲۰۷۰] تركيباً على هذا المثال:

فإن [تركبت][۲۰۷۱] الحركه القويه مع [الحركه][۲۰۷۲] الكثيره السريعه حدث عنها الإفراط فيما تفعله الحركه القويه حتى تحل القوه و الحراره الغريزيه و تضعفها جداً و تبرد البدن.

و إن تركبت الحركه القويه[۲۰۷۳] مع الحركه القليله و البطيئه حدث عن ذلك فى البدن مثل ما تفعله الحركه المعتدله.

و إن تركبت الحركه القويه مع الحركه المعتدله فى السرعه و الإبطاء، و المعتدله فى الكثره و القله فعلت ما تفعله الحركه القويه و إن تركبت الحركه الضعيفه مع الحركه الكثيره و الحركه السريعه فعلت ما تفعله الحركه القويه.

و إن تركبت الحركه الضعيفه مع الحركه القليله، و الحركه البطيئه فعلت فى البدن دون ما تفعله الحركه الضعيفه جداً.

و إن تركبت الحركه الضعيفه مع الحركه المعتدله فى الكثره و القله، و

المعتدله فى السرعه و الإبطاء فعلت ما تفعله الحركه الضعيفه باعتدال.

و إن تركبت الحركه المعتدله فى القوه الضعف مع الحركه السريعه و الكثيره

فعلت ما تفعله الحركه القويه جداً.

و إن تركبت الحركه المعتدله فى القوه و الضعف مع الحركه القليله و الحركه البطيئه فعلت ما تفعله الحركه التى هى دون المعتدله و فوق الضعيفه.

و إن تركبت الثلاث الحركات المعتدله بعضها مع بعض فعلت ما تفعله الحركه المعتدله. و كذلك الحال فى أمر الدلك.

فى أفعال الدلك

] [فان أفعال الدلك تختلف][۲۰۷۴] فى ثلاثه وجوه:

أحدها: من الكيفيه.

و الثانى: من الكميه.

و الثالث: من السرعه و الابطاء.

و ذلك أن الدلك الصلب بمنزله الحركه القويه و هو يشد البدن المسترخى و يصلبه و يضمره و يمنع ما يتحلل منه.

و الدلك اللين بمنزله الحركه الضعيفه، و هو يرخى البدن الصلب و يلينه و يفتح مسامه و ينفخه بعض النفخه و يزيد فى لحمه.

و الدلك المعتدل بين الصلابه و اللين بمنزله الحركه المعتدله بين القوه و الضعف و هو يصلب البدن و يقويه و يربيه و يزيد فى لحمه.

و أما الدلك الكثير: فانّه يجفف البدن و ينقص منه، و الدلك القليل يفعل ما يفعله الدلك اللين، و الدلك المعتدل فى الكثره و القله يفعل ما يفعله الدلك المعتدل بين الصلابه و اللين، و كذلك الدلك السريع و البطى ء و المعتدل يفعل ما يفعله الصلب و اللين و المعتدل.

و كذلك قد يتركب هذا الدلك مع الدلك السريع[۲۰۷۵] و البطى ء و الكثير و القليل على مثال ما تتركب الحركه فتفعل فى البدن كأفعالها إذا تركبت.

فى اختلاف الحركه من قبل الصنعه

] و قد تختلف الحركه فى البدن من وجه آخر، و هو اختلاف الماده[۲۰۷۶] التى يستعملها الصناع، و هو أن يكون الإنسان حداداً أو وقاداً أو صائغاً، فان هـذه الصـناعات تسـخن و تجفف البدن، أو يكون قيماً فى حمام فيسـخن البدن و يرطبه، أو يكون صـياداً للسمك أو ملاحاً فيبرد البدن و يرطبه، أو يكون صياداً للطير [و الوحش][۲۰۷۷] فى البرارى، أو فلاحاً فيبرد البدن و يجففه.

و قد ينبغى أن يستعمل جوده التمييز فيما تحدثه كلّ واحده من هذه الصنائع إذا تركبت مع كلّ واحد من أنواع الحركات إذ

كنت قد شرحت لک ما يحدثه كلّ واحد منها على الانفراد فعلى هذا القياس يكون فعل الحركه فى البدن.

فى السكون و الدعه

] فأما السكون و الدعه: فهو نوع واحد و الّذى يحدثه فى البدن البروده[۲۰۷۸] و الرطوبه و كثره البلغم و قله تحلل الفضول.

و قد يسخن البدن السكون و الراحه[۲۰۷۹] على وجه آخر، و ذلک إن من كان الغالب على بـدنه سوء المزاج الحار حتى يكون ما يتحلل منه بخاراً حاراً دخانياً، و كانت حركته باعتـدال تحلل بها ذلک الفضل الحار بسـهوله، و إن اسـتعمل الخفض [و الدعه] [۲۰۸۰] و السكون الدائم احتقن ذلک البخار الحار الّذى كان يتحلل من البدن و اجتمع فأخذت[۲۰۸۱] حراره من جنس الحمى لا سيما إن كان الهواء المحيط بارداً فاعلم ذلک.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۸۰

الباب الثالث عشر فى صفه فعل[۲۰۸۲] الاستحمام فى البدن

اشاره

[فانه قد[۲۰۸۳]] يجب على من أراد ترتيب اسـتعمال الأمور التى ليست بطبيعيه أن يذكر من بعد أمر الحركه ما يفعله الاسـتحمام فى البدن[۲۰۸۴]، و إن كان داخلًا فى باب الاستفراغات.

و الاسـتحمام إنما يسـتعمله الأصـحاء بعـد الرياضه لاسـتفراغ ما لم يتحلل جيداً بالحركه و ليرطب ما أحدثته الحركه من اليبس و تنظيف[۲۰۸۵] الأوساخ الحادثه عن البخارات الخارجه عن البدن و عن الغبار الواقع عليه بعد الرياضه.

فى اجود اوقات الاستحمام للاصحاء

] و أجود أوقات الاسـتحمام للاصحاء لحفظ صحتهم بعد الرياضه، و قبل الغذاء، و ذلک لأن الاستحمام قبل الرياضه ينفذ فضول الغذاء[۲۰۸۶] و هى غير منهضمه[۲۰۸۷] و تذوب الفضول المسـتعده للخروج من المسام فتنصب إلى بعض الأعضاء فيحدث فيه مرض، و لـذلک لاـ ينبغى أن يسـتحم الإنسـان من بعـد الغـذاء، لأنه يملأ الرأس فضولًا و يحـدر الغـذاء غير منهضم فيحـدث فى مجـارى الغـذاء سـدداً، و على طول المـده إذا أدمن على ذلک تولـد منه الاستسـقاء، و الّذين يتخلصون من مثل هـذه الاعلال و يوافقهم الاستحمام قبل الرياضه أو بعد الغذاء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۸۱

هم أصـحاب الأبدان المتخلخله الواسعه المسام، لأن الفضول تنحل من أبدان هؤلاء كثيراً بسهوله، و هم لا يصبرون على استعمال الرياضه و الاسـتحمام، لأنه يحـدث لهم ضـعفاً، و كثير منهم يحدث لهم غشـى إذا دخلوا الحمام قبل الغذاء فيحتاجون أن يغتذوا قبل ذلک باليسير من غذاء محمود، و أما غير هؤلاء فينبغى أن يجتنب الاستحمام بعد الغذاء.

و أما استعمال الحمام بعد الرياضه و قبل الغذاء فى الأصحاء فمنافعه كثيره و هو أنه يرطب البدن و الأعضاء و يقوى الحراره الغريزيه و يجود الهضم و يذهب بالإعياء[۲۰۸۸] و يفتح المسام و يستفرغ الفضول و يسكن الأوجاع

و يحلل الرياح.

فى منافع الحمام للمرضى

] و أما المرضى: فيستعملون الاستحمام بحسب الحاجه الداعيه الى استعماله[۲۰۸۹] و هو إما أن يستفرغ، و إما أن يسخن المزاج، و إما ليبرده، و إما ليرطبه، و إما ليجففه.

و قد ينفع مع ذلك من الحكه و الجرب بما يستفرغ الفضل من الجلد و يلين الاعصاب[۲۰۹۰] المتشنجه بالترطيب[۲۰۹۱] و التحليل، و ينضج النزلات و الزكام بالتسخين و التحليل، و يسهل عسر مجى ء البول إذا كان من بروده، و ينفع من القولنج و غير ذلك من الأمراض، و يقطع الاسهال الدوائى و غير ذلك مما سنذكره عند ذكرنا تدبير الأمراض التى يحتاج فيها إلى الاستحمام.

قد[۲۰۹۲] قال جالينوس: «إن الاستفراغ الّذى يكون بالرياضه و الاستحمام إنما يكون لخلط لطيف، و قد صار إلى ناحيه الجلد و هو مستعد للخروج. و أما الأخلاط و الكيموسات الغليظه فلا يمكن استفراغها بالرياضه و الاستحمام بل يضر بها غايه الضرر متى لم تكن قد نضجت و لطفت».

و الحمام يغير البدن من قبل ثلاثه أشياء[۲۰۹۳]:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۸۲

احدها: من قبل هوائه.

و الثانى: من قبل الماء المنطول على البدن.

و الثالث: من قبل كيفيه استعماله.

الأوّل: فى هواء الحمام

] فأما هواء الحمام فثلاثه أصناف:

أحدها: هواء البيت الأول و هو فاتر (۱) لا يؤثر فى البدن شيئاً من الحراره.

و الثانى: هواء البيت الثانى و هو متوسط فى الحراره يسخن البدن بعض الاسخان و يحلل بعض التحليل.

و الثالث: هواء البيت الثالث و حرارته حراره قويه و هو يسخن البدن إسخاناً قوياً و يحلل تحليلًا كثيراً و يستفرغ الفضول من البدن، و قد يختلف فعل الاستحمام بهواء هذا البيت فى البدن من قبل وجهين

أحدهما: بالطبع، و الثانى: بالعرض.

[الأول] أما ما يفعله بالطبع: فانّه متى كان المكث فى الحمام

زماناً يسيراً يكون ما يستفرغ من العرق مقداراً يسيراً أسخن البدن و رطبه، و ذلك لأن الرطوبه التى فى باطن البدن إذا جذبها هواء الحمام إلى ظاهر البدن و لم تستفرغ استفراغاً جيداً رطبت الأعضاء الظاهره و ما قرب منها و وسع المسام و سوّى ما كان فى الأعضاء من الاختلاف.

و متى كان المكث فيه زماناً طويلًا حتى يخرج من العرق مقداراً كثيراً فانّه يسخن البدن و يجففه، أما إسخانه فبسبب الهواء الحار، و أما تجفيفه فبسبب كثره استفراغ الرطوبات بالعرق.

و متى كان المكث فيه طويلًا (۲) يفرط فى استفراغ العرق برد البدن و جففه، و ذلك أنه يحلل الحراره الغريزيه و يستفرغ رطوبات البدن بقوه، فيسقط من أجل ذلك القوه [الحيوانيه][۲۰۹۴] و يحدث غشياً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۸۳

فإن زاد ذلك فنيت رطوبه البدن و طفئت الحراره الغريزيه و هلك الإنسان.

[الثانى] فأما ما يفعله هواء الحمام بالعرض: فانّه متى كانت فى البدن أخلاط حاره و مراريه[۲۰۹۵] نضيجه فانّه يبرد البدن باستفراغه ذلك الخلط المرارى بمنزله ما يكون ذلك فى حميات الغب الخالصه.

و قد يبرد البدن بطريق العرض من وجه آخر، و هو أنه متى كان البدن مملوءاً من الأخلاط النيه[۲۰۹۶] ذابت تلك الأخلاط بهواء الحمام و انصبت إلى بعض الأعضاء و أحدثت فيه سدداً، فيبرد ذلك العضو[۲۰۹۷] من أجل امتناع الهواء من الوصول إليه[۲۰۹۸].

و ربّما كانت فى بعض الأعضاء أخلاط مراريه فذابت تلك الأخلاط و انصبت من عضو إلى عضو إلى أن تصل إلى المعده فيحدث عن ذلك الغشى.

و ربّما كانت فى بعض الأعضاء أخلاط رديئه، فذوبها الحمام و انصبت فخالطت الأخلاط الجيده فأفسدتها و زادت فى مقدار الخلط الردى ء، و لذلك لا ينبغى

لأصحاب الأبدان الممتلئه أن يستعملوا الاستحمام قبل أن يستفرغوا أبدانهم و ينضجوا تلك الأخلاط، و لذلك [ما][۲۰۹۹] منعوا أصحاب الأورام و أصحاب الحميات و الأرماد فى أول الامر-/ أعنى قبل النضج من استعمال الحمام.

الثانی: فی ماء الحمام

اشاره

] و أما ما يفعله الاستحمام بالماء فى البدن: فإن الاستحمام إما أن يكون بالماء العذب، و إما بغير العذب.

و الاستحمام بالماء العذب [يكون][۲۱۰۰] إما بالحار، و إما بالبارد.

فی الاستحمام بالماء الحار القليل الحراره

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۸۴

فأما الاستحمام بالماء الحار إذا كانت حرارته ليست بالقويه: فانّه يسخن و يرطب و يفتح المسام، و قد يبرد بالعرض لما يستفرغ من الحراره الغريزيه و الخلط المرارى، و فيه فضائل كثيره.

ذكرها أبقراط فى كتاب الفصول فقال:[۲۱۰۱] «أنه يحلل و يسكن الأوجاع و يستفرغ الفضول و يكسب الأعضاء رطوبه طيبه و ينضج الأخلاط و يلين الجلد و ما قرب منه من الأعضاء و يرققه و يحلل الرياح المختنقه فى الأعضاء و يجلب النوم و يكسر عاديه النافض و التشنج و التمدد و يحلل الثقل و الوجع العارض فى الرأس و يشفى من الاحتراق فى البدن و الرأس العارض[۲۱۰۲] من حر الشّمس، و ينفع من كسر العظام لا سيما المعراه من اللحم و ينفع الرجال و النساء و سائر الأسنان». فهذا ما ذكره أبقراط.

و إذا استعمل الماء الحار العذب قبل الغذاء و بعد استمرائه، رطب البدن و حلل الفضول و أحدر بقايا الغذاء عن المعده و الأمعاء و قوّى الحراره الغريزيه.

و إن استعمل بعد تناول غذاء يسير، رطب البدن رطوبه صالحه و أخصبه و أسمنه.

فی الاستحمام بالماء الشديد الحراره

] فإن كان الماء شديد الحراره: كان إسخانه للبدن قوياً و ترطيبه يسيراً، و متى كانت حرارته يسيره كان إسخانه للبدن يسيراً و ترطيبه له كثيراً، و إن استعمل بعد تناول الغذاء لم يستمرئ ولّد[۲۱۰۳] فى البدن بلغماً و رطوبه و فضولًا غليظه و سدداً فى المجارى، و ذلك أن الطعام ينحدر من المعده إلى الكبد و إلى سائر الأعضاء غير نضيج، و الغذاء الّذى هو كذلك يكون بلغمياً، لأن البلغم إنما هو غذاء قد نضج نصف نضجه.

و ذكر أبقراط فى كتاب الفصول «انه متى أدمن

على استعمال الماء الحار لا سيما القوى الحراره فانّه يضر هذه المضار، فانّه يذيب اللحم و يرخى العصب

و يفسد الذهن و يجلب سيلان الدم و الغشى، و ربّما جلب الموت مع الغشى».

و أما فى كتابه فى الأمراض الحاره[۲۱۰۴] فانّه نهى عن استعمال الاستحمام من كانت طبيعته معتقله إلى أن تنقى أمعاؤه من الاثفال، و نهى من كانت طبيعته لينه على جهه البحران أن يستحم، لأن الحمام يقطع الاسهال بجذبه الماده إلى ظاهر البدن فيناله من ذلك مكروه، و نهى من كانت قوته ضعيفه أن يستحم، لأن الاستحمام يزيدها ضعفاً، و كذلك نهى من به كرب و قى ء لئلا تسقط قوتهم[۲۱۰۵] و يعرض لهم الغشى، و نهى عن الاستحمام لمن يجتمع فى فم معدته مراراً لئلا يعرض لهم الغشى.

و أما أصحاب الرعاف الّذين قد استفرغوا منه بما فيه كفايه فينهاهم عن الاستحمام، و أما متى كان الرعاف ناقصاً لم يفى بما يحتاج إليه فينبغى أن يستعمل الاستحمام، قال: «و من يحتاج إلى الرعاف و لم يرعف فينبغى أن يستعمل الاستحمام».

فى الاستحمام بالماء البارد العذب

] و اما الاستحمام بالماء البارد العذب: فانّه يبرد البدن و يرطبه، و قد يسخنه[۲۱۰۶] بالعرض من قبل انه[۲۱۰۷] يكثف المسام و يحقن الحراره داخل البدن، و لذلك صار الاستحمام بالماء البارد بعد الطعام مما يعين على جوده الهضم.

فى أختلاف أفعال الاستحمام بالماء البارد

] و قد تختلف أفعال الاستحمام بالماء البارد من قبل السحنه، و السن، و الوقت الحاضر.

من قبل السحنه

] أما من قبل السحنه: فانّه متى كان المستحم بالماء البارد عبل البدن و سنه

منتهى الشباب و الوقت الحاضر صيفاً[۲۱۰۸] زاد فى قوه الحراره الغريزيه و قوه الأعضاء و جوده الاستمراء، و ينبغى أن يفعل ذلك بعد أن يدلّك البدن لتنفتح المسام و تصل قوه الماء البارد إلى الأعضاء.

و إن كان البدن قضيفاً: قليل اللحم غاص البرد إلى عمق البدن و برده حتى يصل البرد إلى الأعضاء الرئيسيه[۲۱۰۹] [فتخمد] [۲۱۱۰] الحراره الغريزيه فيعرض له ما يعرض للحيات فى الشتاء، و ذلك أن البرد يصل إلى اعضائها الداخله لقله لحمها حتى تبقى ساكنه غير متحركه حتى أنه[۲۱۱۱] كثيراً ما يمسكها الإنسان بيده فلا تضره، فمثل ذلك يعرض لمن كان قضيفاً و استحم[۲۱۱۲] بالماء البارد، و كذلك أيضاً قد يضر الاستحمام بالماء البارد لمن[۲۱۱۳] كان شيخا أو فى زمان شتوى بارد.

و قـد قال أبقراط: «من أدمن على الاسـتحمام بالماء البارد نالته هـذه المضار فانّه يحدث تشـنجاً و تمدداً و تسويداً فى الأعضاء و النافض التى يكون معها حمى».

و قال: «انه ينفع من التشنج الّذى يكون من الامتلاء إذا كان صاحبه شاباً حسن اللحم فى وسط الصيف وصب عليه الماء البارد، و ذلك أن الحراره تنعكس إلى داخل فتلطف الخلط فيبرئ التشنج».

و ينفع ايضاً الأورام الحاره المائله إلى الحمره، و ينفع أوجاع المفاصل إذا كان من حراره، و ينفع انبعاث الـدم إذا صب حوالى الموضع الّذى يخرج منه الدم لا على نفس الموضع، و ذلك انه إذا بردت المواضع التى حول الموضع المنبعث منه الدم تكاثفت و تلززت

و انسدت و جمد الدم فيها و انقطع لذلك انبعاث الدم.

و ينبغى أن يتوقى الاستحمام بالماء البارد بعد الجماع، و بعد التعب، و من بعد الهيضه الا أن يسرف عليه فإن الاستحمام بالماء البارد ينتفع به عند ذلك، و لا يستعمل أيضاً بعقب السهر، و لا بعقب القى ء، و لا بعد شرب الدواء المسهل فإن

ذلك كلّه ردى ء [و كسر ما نحدث التشنج][۲۱۱۴].

فى الاستحمام بالماء الغير العذب

] فأما الاستحمام الّذى يكون بالماء الّذى ليس بعذب: فان كلّه مجفف للبدن، و إن كان الاستحمام بالماء المالح الحار أسخن و جفف و نفع من الرطوبات التى تنجلب[۲۱۱۵] إلى [الرأس و][۲۱۱۶] المعده و الصدر.

و أما الماء الّذى قوته قوه الكبريت فانّه يسخن و يجفف و يسكن أوجاع العصب العارضه من الرطوبه، و كذلك أيضاً الماء الّذى قوته قوه النفط [و القير][۲۱۱۷] فانّه ينفع من مثل ذلك، و اما الماء الّذى قوته قوه الحديد فانّه نافع للمعده[۲۱۱۸] و الطحال و هو مبرد[۲۱۱۹] مجفف، و أما الّذى قوته قوه الشب فانّه يبرد و يجفف و يمسك البطن فمن قبل هذه الأشياء يختلف فعل الاستحمام بالماء فى البدن.

الثالث: من قبل كيفيه استعمال الحمام

] و أما اختلاف فعل الاستحمام من قبل كيفيه استعماله فان من الاستحمام ما يستعمل مع الدلك، و الدلك منه ما يكون مع تمريخ بالدهن [و منه ما يكون بغير تمريخ بالدهن

فأما الدلك الساذج: فما كان منه رقيقا، فانه يحلل و يذوب و يرخى و يوسع المسا.، و إن كان قويا: حلل الرطبه و أفناها و صلب اللحم و كثفه. و إن كان معتدلا: اجتذب الدم من باطن البدن إلى الأعضاء الظاهره فسخنها و سمنها و رطبها

فأما ما كان من الدلك مع تمريخ بالدهن][۲۱۲۰] فانه متى كان الدهن بارداً: كالبنفسج و الورد، فانّه يحلل الفضول و يرخى و يرطب البدن و يوسع المسام.

و إن كان حاراً: فانّه يسخن البدن و يحلل تحليلًا قوياً، و من اجل ذلك إذا

استعمل فى المحمومين الّذين قد نضج الخلط المحدث للحمى فيهم فانّه قد يبرد بالعرض، لكثره تحليله و استفراغه الماده العفنه.

و إن استعمل التمريخ بالدهن من غير دلك

بل یمسح مسحاً علی البدن، فانّه یسد المسام و یمنع ما یتحلل. فاذا استعمل بعد الاستحمام فانّه یحفظ الحراره الغریزیه فی داخل البدن و یمنعها من التحلل فیسخن البدن. و إن استعمل مسح الدهن بعد الاستحمام بماء حار عذب، فانّه یسخن البدن و یرطبه بحفظه الماء الحار داخل المسام و منعه من التحلل. و إن کان عقب الاستحمام بالماء البارد،

فانّه یبرده و یرطبه لذلک السبب.

[فهذا ما أردنا ذکره من أمر الاستحمام فاعلم ذلک إنشاء الله تعالی[۲۱۲۱]].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۸۹

الباب الرابع عشر فی جمله الکلّام عن الأطعمه و الشربه[۲۱۲۲]

اشاره

إن کلّ ما یؤکلّ و یشرب إذا ورد البدن.

دواء علی الإطلاق

] إما أن یغیره البدن فی أول الأمر [ثم][۲۱۲۳] من بعد ذلک یغیر هو البدن و یقلبه إلی مزاجه، و یقال لذلک دواء علی الاطلاق، بمنزله العاقرقرحا و الزنجبیل و ما شاکلّ ذلک، و ذلک لأن هذا النوع قوته مساویه لقوه البدن.

دواء قتّال

] و أما أن یغیر البدن. و یقهره و لا یقدر البدن أن یغیره[۲۱۲۴] و یقال له: دواء قتال، و ذلک لأن طبیعه هذا النوع أقوی من طبیعه البدن و هو مضاد له فی جمله جوهره، و نحن نذکر ما هذا سبیله من هذین النوعین عند ذکر طبائع الأدویه المفرده.

غذاء دوائی

] و إما أن یغیر البدن فی أول الأمر، ثم إن البدن یستولی علیه و یغیره و یقلبه إلی طبیعته، و یقال لذلک: غذاء دوائی، بمنزله الخس و ماء الشعیر و البصل و الثوم.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۹۰

[غذاء مطلق]

و إما أن یغیره البدن و یقلبه إلی طبیعته، و یقال لذلک: غذاء، و ذلک لأن هذا النوع مشاکلّ للبدن ملازم لطبیعته.

و نحن نذکر طبائع هذین النوعین و ما الحاجه کانت الیه و ما یفعله کلّ واحد من أصنافه فی البدن فی هذا الموضع.

فنقول: إنه لما كانت أبدان الحيوان الناطق و غير الناطق من شأنها تحليل جوهرها دائما بسبب ما فيها من الحراره الغريزيه، و ما يلقاها من خارج من الهواء الحار.

إما تحليلًا خفياً: كالّذى يتحلل من سائر البدن بالانفشاش[۲۱۲۵]، و إما تحليلًا ظاهراً للحس:[۲۱۲۶] كالبزاق و المخاط و العرق و البول و البراز.

احتاجت الطبيعه إلى ماده من خارج تخلفها [من مكان ما يتحلل من البدن][۲۱۲۷] و هذه الماده هى الاطعمه و الاشربه، و لو لم [تستمد][۲۱۲۸] من خارج مكان ما يتحلل لم يلبث البدن أن يضمحل و يفسد.

فمتى كان ما يرد[۲۱۲۹] البدن أكثر مما يتحلل منه: زاد فى البدن و نمت أعضاؤه و خصبت بمنزله أبدان الّذين هم فى النشوء و الخصب[۲۱۳۰].

و متى كان يتحلل من البدن اكثر مما يرد عليه من الغذاء نقص البدن

و ذبل بمنزله ما يعرض لأصحاب الدق و السل.

و متى كان ما يرد البدن من الغذاء مثل ما يتحلل منه كان البدن باقياً على حاله لا ينمو و لا يربو.

[و مثل ذلک][۲۱۳۱] مثل السراج الّذى قوامه و ثباته بالزيت الّذى يمده و ينميه و يبقيه على حاله لاستمداد النار من الزيت مكان ما يتحلل منها، فاذا عدم السراج الزيت انطفأ و تلاشى، و كذلک الغذاء يمد أبدان الحيوان و يقوم لها مقام ما يتحلل

منها فإذا عدمت الغذاء هلک الحيوان.

و لما كان ما يتحلل من الأبدان[۲۱۳۲] مختلف الجواهر و طبيعته ليست طبيعه واحده لا من[۲۱۳۳] سائر الأبدان و لا من البدن الواحد، لأن الجوهر الّذى يتحلل من بدن زيد غير الجوهر الّذى يتحلل من بدن عمرو، و أيضاً فتحلله من أعضاء مختلفه الجواهر، لأن الجوهر الّذى يتحلل من اللحم خلاف الجوهر الّذى يتحلل من العصب، و خلاف الجوهر الّذى يتحلل من العروق.

و الّذى يتحلل أيضاً من هذه الأعضاء فمنه حار، و منه بارد، و منه رطب، و منه يابس.

و لاختلاف طبائع الأبدان و اختلاف طبائع الأعضاء و ما يتحلل منها اختلفت طبائع الأطعمه و الاشربه فى كيفياتها و جواهرها ليغتذى كلّ واحد من الناس بما يشاكل ما يتحلل من بدنه إذا كان صحيحاً، و ليأخذ كلّ واحد من الأعضاء ما شاكلّه و لائمه خلف ما كان يتحلل منه، فيكون الطعام خلفاً لما تحلل من الجوهر المائل إلى اليبس حافظاً له، و الشراب خلفا لما تحلل من الجوهر المائل إلى الرطوبه حافظاً له.

و كذلک يحتاج الطبيب إلى معرفه طبائع الأغذيه و الاشربه فى أمزجتها[۲۱۳۴] و جوهرها و سائر حالاتها و معرفه طبائع

الأبدان فى أمزجتها و هيئتها و سائر احوالها، ليدبر كلّ واحد منها بما يوافقه من الاطعمه و الاشربه فى حال الصحه و المرض.

فأما طبائع الأبدان فى حال الصحه و اختلافها فى كيفياتها و هيئتها: فقد ذكرناها عند ذكرنا اصناف المزاج و دلائلها. و أما اختلافها فى حال المرض فنحن نذكر ذلك فيما بعد. و أما اختلاف طبائع الأغذيه فانا نذكرها فى هذا الموضع.

فنقول: إن الأغذيه قد يخالف بعضها بعضاً فيما يفعله فى البدن من وجهين:

إما من قبل كيفياتها، و اما من قبل جواهرها.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۹۲

الوجه الاول: فى أختلاف الاغذيه من قبل كيفيتها

] فأما اختلافها من قبل الكيفيه: فان من الأغذيه ما هو حار، و منها ما هو بارد، و منها ما هو رطب، و منها ما هو يابس، و منها ما هو معتدل.

و كلّ واحد مما يسخن أو يبرد أو يرطب أو يجفف[۲۱۳۵] البدن إن كان فعله ذلك بإفراط و قوه قويه قيل انه كذلك فى الدرجه الرابعه بمنزله الثوم و البصل فى الحراره.

و إن كان فعله دون ذلك قيل انه كذلك فى الدرجه الثالثه. [و إن كان فعله متوسطاً قيل انه فى الدرجه الثانيه][۲۱۳۶].

و ما كان منها يفعل ذلك فعلًا ضعيفاً حتى انه لا يظهر للحس جيداً و يحتاج[۲۱۳۷] مع ذلك إلى بحث و قياس قيل انه يفعل ذلك فى الدرجه الأولى بمنزله الحنطه و الخبز المتخذ منها فى الحراره.

و إن كان الّذى يفعل من ذلك ليس بالقوى فى الغايه و لا بالضعيف الّذى يحتاج معه إلى بحث و قياس[۲۱۳۸] هو متوسط بين الحالين قيل انه يفعل ذلك فى الدرجه الثانيه. و كذلك يجرى الأمر فى الأدويه على هذا المثال.

الوجه الثانى: فى اختلاف الأغذيه من قبل جواهرها

] و أما اختلاف فعل الأغذيه من قبل جواهرها: فان من الأغذيه ما هو غليظ، و منها ما هو لطيف، و منها ما هو معتدل.

فالغذاء اللطيف: هو الّذى المقدار الكثير منه يغذى البدن غذاءً يسيراً.

و الغذاء الغليظ: هو الّذى المقدار القليل منه يغذى البدن غذاء كثيراً.

و الغذاء المعتدل بين الغليظ و اللطيف: هو الّذى يغذى المقدار المعتدل منه غذاءً معتدلًا، و المقدار الكثير غذاءً كثيراً و المقدار القليل غذاء قليلا على حسب كميته.

و کلّ واحد من الأغذیه اللطیفه و الغلیظه یغذی البدن اما غذاءً محموداً أو غذاءً مذموماً.

فی الغذاء اللطیف

] فأما الغذاء اللطیف الّذی یغذی البدن غذاءً محموداً: بمنزله لحم الفراریج و الطیاهیج و مخالیف الدراج و القبج [و أجنحه الدارج و القبج][۲۱۳۹] و اجنحه الإوز و خصی الدیوک، و من البقول: الخس، و من السمک الرضراضی الصغار[۲۱۴۰]، و من الشراب: الریحانی و ما یجری مجراه من الأغذیه التی نذکرها فیما یستأنف، و هذه الأغذیه موافقه لمن کان قلیل التعب و الریاضه و هی من أوفق الأشیاء لحفظ الصحه الدائمه، لأن الفضول المتولده منها قلیله سریعه التحلل، و هی أیضاً موافقه لأصحاب الأمراض المزمنه إلا أنها لا تصلح لمن یحتاج إلی الزیاده فی قوته و من یرید خصب بدنه.

و أما الغذاء اللطیف الّذی یغذی البدن غذاءً مذموماً: فهو بمنزله الرشاد و الخردل [و الثوم][۲۱۴۱] و البصل و الکراث و الجرجیر و الباذروج و الفجل و سائر الأغذیه الحریفه و المره المالحه، فان هذه کلّها تولد فضولًا حاده صفراویه، و یقال لها: أغذیه ملطفه، لأنها[۲۱۴۲] و إن کانت تولد فی البدن اخلاطاً حاده صفراویه فتحرق[۲۱۴۳] الأخلاط و تفسدها فانّه قد ینتفع بها

من كـانت فى بـدنه اخلاطاً بلغميه غليظه لزجه لتقطيعهـا و تلطيفهـا إياهـا، و ينتفع بهـا أصـحاب الأمراض المزمنه لتلطيفها المواد المحدثه لها.

و قـد قال جالينوس: فى كتابه فى التـدبير الملطف «انه مع حفظه للأبدان[۲۱۴۴] على الصـحه الدائمه الوثيقه قد ينتفع به فى شفاء كثير من الأمراض المزمنه، و كثيراً ما يستغنى أصحاب هذه الأمراض بهذا التدبير اللطيف[۲۱۴۵] عن استعمال الأدويه»،

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۹۴

و قال ايضاً: «إنى قد شـفيت بهذا التدبير من أوجاع المفاصل و أوجاع الكلّى و من غلظ الطحال و الكبد و أصحاب الربو و الّذين قد ابتدأ بهم الصرع، و قد برئ بهذا التدبير قوم كثير من أصحاب هذه العلل برءاً تاماً من غير أن يستعملوا شيئاً من الادويه».

و نعنى بالتدبير اللطيف استعمال الأغذيه اللطيفه و الملطفه و تقليل الغذاء و استعمال الرياضه.

فى الغذاء الغليظ

] فاما الغذاء الغليظ الّذى يغذى البدن غذاءاً محموداً: فبمنزله لحوم الضأن المسـتكمله و لحوم العجاجيل، و خبز السـميذ و الحنطه المعروفه بالخندروس، و السـمك الصـغار[۲۱۴۶] الصـلب اللحم المتولـد فى[۲۱۴۷] الرضـراض، و كبـود الحـولى من الضـأن و الماعز، و الجبن الرطب و البيض المسلوق، و الشراب الحلو الغليظ و ما شاكلّ ذلك من الأغذيه التى نحن نذكرها فيما بعد.

و هذه الأغذيه موافقه لمن كان كثير التعب و الرياضه، و لمن كان يحتاج إلى الزياده فى قوته و فى خصب بدنه.

و أما الأغـذيه الغليظه المذمومه [العظيمه][۲۱۴۸] الكيموس: فهى بمنزله لحوم الـثيران و النعـاج و الكبـاش و الجزور و الـتيوس و الخيل و البيض المشتد[۲۱۴۹] و الفطر[۲۱۵۰] و الكمأه و الخبز الفطير، و من الأعضاء الكلّى و الـدماغ و ما يجرى مجراه، و هذه الأغذيه رديئه، و الدم المتولد عنها

مذموم جداً، و توافق أصحاب الكد و التعب الشديد و الرياضه القويه، و إن كانوا يستمرءونها فى العاجل فليس يكاد يسلمون من غوائلها.

فى الاغذيه المعتدله

] و أما الأغذيه المعتدله بين الغليظه و اللطيفه: فهى بمنزله الخبز الخشكارى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۹۵

النقى المحكم الصنعه و اللحم الحولى من الضأن و الماعز و لحوم الدجاج و القبج و الشفانين[۲۱۵۱] و ما يجرى هذا المجرى.

و هذه الأغذيه موافقه لجميع أصناف الناس لا سيما أصحاب المزاج المعتدل.

فهـذا ما ينبغى أن تعلمه من اختلاف احوال الأغـذيه فانّه باختلاف هذه الاحوال فى الزياده و النقصان اختلفت منافعها و مضارها، و نحن نبين حال كلّ واحد منها، و ما يفعله فى البدن من منفعه أو مضره من هذا الموضع، [بمشيئه الله و عونه[۲۱۵۲]].

الباب الخامس عشر فى صفه أنواع الأغذيه و أولًا فى صفه طبائع الحبوب

اشاره

إعلم أن الأغذيه: منها من النبات، و منها من الحيوان.

فى الأغذيه التى فى النبات

] و التى من النبات: منها ما هو من نبات فصول السنه، و منها ما هو من ثمار الشجر.

فأما ما هو من نبات الفصول: فمنها حبوب بمنزله الحنطه و الشـعير و الباقلاء و ما اشبه ذلك، و منها بقول مثل الهندبا و الخس، و منها ثمار البقول بمنزله القرع و البطيخ، و منها أصول بمنزله السلجم و الجزر.

فأما الّذى هو ثمار الشجر: فمنها ما هو ثمر الشجر البستانى مثل التين

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۹۶

و العنب، و منها ثمار الاشجار الجبليه و البريه بمنزله النبق و الغبيرا[۲۱۵۳].

فى الاغذيه التى فى الحيوان

] و أمـا الأغـذيه التى هى من الحيوان: فمنهـا من الحيوان الماشـى، و منهـا من الحيوان الطـائر، و منهـا من الحيوان السابـح بمنزله السمك و الاربيان و السراطين:

و التی من الحیوان الماشی.

منها من أعضائه بمنزله الشحم و اللحم و الدماغ و الکبد و الطحال، و منها من فضوله بمنزله الدم و اللبن.

فی الحبوب

] و نحن نبتدئ أولا بوصف الحبوب إذ کانت أول صنف من أصناف الأغذیه التی تکون من النبات و أعدلها مزاجاً:

فی صفه الحنطه

الحنطه: أفضل أصناف الحبوب و أقربها من الاعتدال إلا أنها أمیل إلی الحراره قلیلًا و لذلک صارت الأم الحبوب لأبدان الناس و أوفقها لهم و أحمدها غذاءً.

و ما کان منها صلباً ثقیل الوزن مائلًا إلی الحمره فهو أجودها و أکثرها غذاء و أغلظها جواهراً[۲۱۵۴]، و ما کان منها أبیض اللون رخواً خفیف الوزن فهو ألطفها و أقلها غذاءً و اکثرها نخاله، و متی اکلّت الحنطه مسلوقه غذت غذاءً کثیراً و زادت فی قوه البدن، [إلا إنها تولد خلطا غلیظا و لا سمیا إن طبخت مع اللحم فإنها حینئذ تزید فی قوه البدن][۲۱۵۵] و شدته زیاده بینه، و هی موافقه لأصحاب الکد و التعب، و من أکثر من أکلّ الحنطه غیر المطبوخه أحدثت له ریاحاً و ولدت فی أمعائه الدود و حب القرع.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۹۷

صفه الخبز

فأما الخبز المتخذ من الحنطه: فغذاؤه یکون بحسب الحنطه المتخذ منها، و ذلک أن ما اتخذه من حنطه صلبه کثیفه کان غذاؤه أکثر مما یتخذ من حنطه رخوه سخیفه، و اکثر الخبز غذاء و ابطؤه انهضاماً ما اتخذ من لباب[۲۱۵۶] الحنطه و هو خبز السمیذ، و کذلک هو مولد للسدد فی الاحشاء، و أقل الخبز غذاء ما اتخذ من حنطه قد نزع لبابها و ذلک بسبب کثره النخاله، لأن النخاله فیها جلاء بها یسرع انهضامها، و ما کان من الخبز علی هذه الصفه فلیس یولد سدداً.

و ما اتخذ من حنطه متوسطه لم ینزع لبابها و هو خبر الخشکار و هو متوسط فی کثره الغذاء و قلته و سرعه انهضامه و ابطائه.

و أما الخبز الحواری: فلأنه یتخذ من حنطه مغسوله فهو أقل غذاء من خبز السمیذ و أکثر غذاءً

من الخبز الخشكار[۲۱۵۷]، و هو متوسط فى كثره الغذاء و قلته و سرعه الانهضام و ابطائه.

و أفضل الخبز ما عجن دقيقه عجناً جيداً و طرح فيه من الملح مقدار معتدل و خمّر تخميراً جيداً و اختبز فى تنور ذى نار [هادئه][۲۱۵۸] معتدله، لا بالكثيره التى تحرق ظاهره و يبقى باطنه غير نضيج، و لا بالقليله التى تنضج باطنه و تترك ظاهره غير نضيج.

و ما كان من الخبز على هذه الصفه فغذاؤه غذاء معتدل و انهضامه سريعاً و هو موافق لأصحاب الأبدان المعتدله، و من كان قليل التعب.

و أما ما كان من الخبز فطيراً أو غير نضيج: فغذاؤه كثير غليظ بطى ء الانهضام، يولد خلطاً [غليظاً][۲۱۵۹] لزجاً محدثاً للسدد فى الكبد و الطحال و الحجاره فى الكلّى.

و أردأ الخبز خبز الفرنى[۲۱۶۰] و المله لاحتراق[۲۱۶۱] ظاهرهما و قله نضج باطنهما، و المله، أرادأ من الفرن لما يخالطها من الرماد، و بعده فى الرداءه ما خبز على الطابق

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۴۹۸

بالدهن فانّه ردى ء يعقل الطبيعه و يولد سدداً، و من دفع إلى أكلّه فينبغى أن [لا][۲۱۶۲] يجيد تخميره و نخله.

و الخبز الفطير موافق لأصحاب الكد و التعب لكثره ما يتحلل من أبدانهم، و موافق لمن كان من الناس معدته قويه الحراره فإن من كان كذلك وصل إلى بدنه من هذا النوع من الخبز غذاء كثير إذا هو انهضم انهضاماً تاماً.

و جميع خبز الحنطه مسخن فى الدرجه الاولى [][۲۱۶۳] إلّا أن خبز الحوارى لما[۲۱۶۴] قد اكتسبت حنطته من الغسل بالماء برداً فحرارته يسيره، و ممّا يرفع مضار الخبز الفطير و غيره من الخبز الردى ء أن يخبز فى التنور و يؤكلّ بالاطعمه التى فيها الخردل و الفلفل.

و الخبز الحار

حين يخرج من التنور من سائر اصناف الخبز ردی ء بطی ء انحداره، و یحدث عطشاً، لأن فیه حراره عرضیه.

فی السویق

فأما السویق المتخذ من الحنطه: فما کان منه نقیعاً فانّه یبرد و یطفئ الحراره و یسکن العطش إذا شرب بالماء البارد بعد أن یغسل بالماء الحار مرأت لتذهب عنه ریاحه.

و أما السویق المتخذ من حنطه مطبوخه مقلیه:[۲۱۶۵] و یقال له: الشفقون[۲۱۶۶] فهو أقل ریاحاً و یسخن البدن بعض الاسخان، و غذاؤه أکثر من غذاء سویق النقیع.

فی النشا

فأما النشا: فمزاجه بارد و غذاؤه أقل من غذاء سائر ما یعمل من الحنطه و أبطأ انحداراً لغلظه و لزوجته، و لذلک صار یولد السدد فی الکبد و الکلّی، و هو من أوفق

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۴۹۹

الأغذیه لمن کان به سعال من خشونه فی الحلق و قصبه الرئه و الصدر لما فیه من التغذیه[۲۱۶۷]، و لا سیما ما عمل منه حساء بالسکر و دهن اللوز.

فی الاطریه

فأما الأطریه: فبارده رطبه عسره الانهضام تولد خلطاً غلیظاً لزجاً، لأنها متخذه من عجین فطیر، و غذاؤها إذا استمرئت غذاء کثیر، و هی نافعه من السعال و خشونه الصدر و الرئه و أوجاعهما إذا اتخذ منها حساء بدهن اللوز او الزبد و یلقی[۲۱۶۸] فی مرق الاسفیدباج، و إن طبخت معها البقله الحمقاء و لسان الحمل نفعت من نفث الدم، و هی غذاء غیر موافق لأصحاب السدد فی الکبد و غلظ الاحشاء، و متی أکلّها من کان صدره و رئته و حنجرته سلیمه و أراد أن یسلم من ضررها فلیتناول بعدها الفوتنج و الصعتر و الزنجبیل و یخلط معها شیئاً من الفلفل و یشرب بعدها شراباً عتیقاً.

فی النخاله

و أما النخاله: ففیها حراره و جلاء و تنقیه و تحلیل و لذلک[۲۱۶۹] إذا اتخذ من مائها حساء بدهن اللوز و السکر نفع من السعال الّذی تکون معه رطوبه فی الصدر و الرئه و الحلق إذا کان معه ورم و غلظ لما فیها من التحلیل، و إن کمد بها الموضع الّذی فیه الریح حللته.

فی الشعیر

[و ما یتخذ منه][۲۱۷۰] مزاج الشعیر بارد فی الاولی یابس فی الثانیه، و غذاؤه أقل من غذاء الحنطه و أقل لزوجه و غلظ، و هو

مولد للرياح إلا أنه إذا طبخ بالماء و عمل منه كشك صار بارداً رطباً و زال عنه اليبس و كان غذاءً موافقاً للمحرورين لانه يبرد و يرطب و يجلو.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۰۰

فى كشك الشعير

إن كشك الشعير: بارد رطب و ماؤه أشد تبريداً و ترطيباً من الكشك، و جملته موافق للمحرورين و لأصحاب المزاج الحار و اليابس، و لمن كان يجد عطشاً، و ذلك لما فيه من الخلال المحموده التى ليست فى غيره من الحبوب إذا طبخت، لأن مزاجه مزاج بارد رطب باعتدال مضاد[۲۱۷۱] لحراره الحمى الحاده، منضج للأخلاط المولده لها، مسكن للعطش ببرده و رطوبته و فيه جلاء، و لذلك صار يسرع نفوذه إلى سائر الأعضاء و يخرج عن المعده و الأمعاء سريعاً و يستفرغ معه الأخلاط المحترقه، و الدليل على جلائه أنه ينظف الوسخ من الجلد و يستفرغ بالقى ء أخلاطاً لزجه، و فيه لزوجه بها تسكن حده الأخلاط و لذعها، و فيه زلق إذا مر بالمرى ء و المعده نفذ عنهما بجليته[۲۱۷۲] و لم يلتصق منه بهما شى ء، و ذلك أنه متى التصق منه شى ء بالمرى ء و الحنجره و الصدر كما يلتصق به غيره من الاحساء يبس و جفف بحراره الحمّى فأحدث للمريض كرباً و عطشاً، و فيه اتصال و ملاسه بهما صارت المعده تعمل فيه عملًا مستوياً، لإن[۲۱۷۳] أجزاءه متشابهه غير مختلفه و هو مع ذلك فى طعمه لذاذه، و بهذا السبب صار لا يستكرهه شاربه و لا يحدث عنه تهيج كما يحدث عن تناول الأشياء البشعه و

القابضه و الحريفه، و ليس يحدث فى المعده و لا فى الأمعاء نفخاً و رياحاً كما تفعله سائر الحبوب فان الباقلاء لو طبخت غايه الطبخ لما فارقته رياحه و لا انحلت عنه، و كلّ هذه الفضائل فى كشك الشعير إذا أجيد طبخه و احكمت صنعته على ما أصف،

[صنعه ماء الشعير

][٢١٧٤]

و هو أنه ينبغى أن يؤخذ من الشعير ما كان حديثاً أبيض صلباً ملزراً، و كان يربو فى الطبخ و ينتفخ انتفاخاً كثيراً و يقشر تقشيراً جيداً و يرض رضّاً معتدلًا، و يؤخذ منه مكيال واحد و يلقى فى قدر نظيفه و يصب عليه من الماء العذب

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٠١

الصافى خمسه عشر مكيالًا و يطبخ بنار معتدله حتى يبقى منه ميكالان و يجيد تحريكه و ضربه بالديكشات[٢١٧٥] حتى يختلط اختلاطاً جيداً، ثم يصفى بالمصفاه فالماء المصفى عنه يقال له: [ماء] الشعير[٢١٧٦].

فى خبز الشعير

فأما خبز الشعير: فبارد يابس و غذاؤه أقل من غذاء خبز الحنطه، و هو مولد للرياح مجفف للطبيعه فمن أراد أكلّه فليأكلّه بالأشياء الدسمه كالسمن و الزبد و مرق الاسفيدباج.

فى سويق الشعير

أما سويق الشعير فان غذاءه أقل من غذاء الخبز و يبسه أزيد، و هو مبرد مطفئ حابس للبطن من الاسهال المرى، و هو أحمد[٢١٧٧] للمحرورين من سويق الحنطه الا انه أكثر رياحاً و أقل غذاء و اسرع انحداراً عن المعده.

فى الارز

الارز: بارد فى الدرجه الاولى يابس فى الثانيه و لذلك صار يحبس البطن حبساً ليس بالقوى فان خلط معه الجاورس و لم يغسل[٢١٧٨] فانّه يعقل البطن عقلًا شديداً لا سيما ما كان [منه][٢١٧٩] أحمر و ما كان منه فارسياً، و أما متى كان الارز أبيض و طبخ بعد أن يغسل غسلًا جيداً بالسمن أو دهن اللوز أو الشيرج أو الإليه لم يكن له فعل فى حبس الطبيعه [بل][٢١٨٠] يسكن اللذع العارض فى المعده و الأمعاء، و غذاء الأرز غذاء معتدل، و هو سهل الانهضام سريع الإنحدار عن المعده و الأمعاء.

و قد زعم قوم أن الارز يسخن أبدان المحرورين، و أن عمل الرز باللبن الحليب أعان على توليد السدد لتوليده خلطاً غليظاً إلا أنه مع ذلک يذهب عنه

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٠٢

يبسه و يزيد فى خصب البدن، و إن طبخ بماء القرطم لين الطبيعه و لم يولد سدداً.

فی [الدخن][۲۱۸۱] و الجاورس

فاما الدخن و الجاورس: فانّهما جمیعاً باردان یابسان فی الدرجه الثانیه و غذاؤهما غذاء یسیر و هما حابسان للبطن و خبزهما أشد حبساً لها، و من شأنهما إدرار البول و أوفق ما أکلّا مطبوخین باللبن الحلیب و دهن اللوز و الحلواء و السمن أو الشیرج الکثیر فانّه حینئذ یقل یبسهما و یعتدلان برطوبه اللبن[۲۱۸۲].

فی العدس

العدس [المقشر][۲۱۸۳] بارد فی الدرجه الثانیه یابس فی الدرجه الثالثه، و لذلک صار یولد دماً سوداویاً، و متی أدمن علی أکلّه من کان الغالب علیه السوداء فانّه یولد فی بدنه أمراضاً سوداویه بمنزله الجذام و السرطان و الوسواس السوداوی و ما اشبه ذلک، و یضر بالعین التی مزاجها یابس

فأما من کان مزاج عینیه رطباً فانّه ینفعه، و إذا طبخ العدس بقشره کان الماء المطبوخ فیه ملیناً للطبیعه، و إن طبخ مقشراً وصب عنه الماء الأول و طبخ ثانیاً و أکل حبس الطبیعه، و إن قلی و طبخ[۲۱۸۴] کان أشد یبساً و أمسکاً[۲۱۸۵] للطبیعه.

و أنفع ما أکلّ العدس مطبوخاً بالسلق و الاسفاناخ و الخبازی و السرمق و أردأ ما اکلّ مطبوخاً بالنمکسود فانّه حینئذ یکون أکثر تولیداً للسوداء و الأمراض الردیئه، و هو مولد للریاح بطیء الانهضام، و إن طبخ العدس مع الشعیر جزء من العدس و جزء من الشعیر کان منه غذاء معتدل، و ممّا یدفع ضرره أن یطبخ بلحم حمل سمین و ینضج نضجاً جیداً أو یطبخ بالسمن و دهن اللوز[۲۱۸۶].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۰۳

فی الباقلاء

الباقلاء ما کان منها رطباً فمزاجها بارد رطب مولده للبلغم و ما کان منها یابساً فمزاجها بارد یابس و هی مولده للریاح و النفخ جداً و لیس تذهب عنها نفخها و لو طبخت غایه الطبخ و لا سیما إن طبخت بقشرها فإنها تکون أردأ و اکثر تولیداً للریاح، بطیئه الإنحدار عن المعده، و لذلک صار من یأکلّها یجد فی بدنه علی المکان کسلًا و تمطیطاً و ثقلًا فی الرأس و ریاحاً غلیظه، و إذا انقعت فی الماء حتی تبتدئ تنبت و قلیت قل نفخها و ریاحها و ما

قلى منها من غير أن تنقع فى الماء فانّها بطيئه الانهضام موّلده للرياح.

و أحمد ما أكلّت الباقلاء إذا قشرت و طبخت حتى تتهرأ و تذهب عنها رياحها و طحنت فى القدر طحناً جيداً فإنّها حينئذ يقل نفخها و رياحها، لا سيما أن جعل معها شى ء من الكمون و الدار صينى و الفلفل، و إذا طحنت و طبخ دقيقها[٢١٨٧] بدهن اللوز أو الشيرج و السكر و تحسى و هى حاره نفعت من السعال و من خشونه الحنجره وجلا الرطوبه التى تكون فى الصدر و الرئه لما فيها من الجلاء، و إذا طبخت الباقلاء بقشرها مع الخل تنفع أصحاب الذرب [و الدق][٢١٨٨] و الذوسنطاريا، و تنفع من القى ء، و فى الباقلاء جلاء يقلع به الكلّف و الوسخ [من الجلد][٢١٨٩].

و غذاء الباقلاء غذاء معتدل، و من أراد أن يسلم من ضرر الباقلاء و غائلتها و يقلل رياحها فليأكلّها [مطبوخةً][٢١٩٠] بالصعتر و الفوتنج و الفلفل و الانجدان و الزيت، و لا تطبخ إلا بعد أن تنبت و ينعم طبخها و نضجها[٢١٩١]، و كذلك من أراد أن يأكلّ الباقلاء الطريه فليأكلّها مع الصعتر و الملح و يتناول بعدها الزنجبيل المربى و بعض الجوارشنات.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٠۴

فى الماش

الماش بارد يابس فى الدرجه الاولى، مولد للرياح بطى ء الانحدار عن المعده إذا انهضم تولد عنه خلط محمود، و هو غذاء جيد للمحمومين إذا طبخ بدهن اللوز الحلو مع البقول الموافقه لذلك.

فى الحمص

الحمص حار [يابس][٢١٩٢] و فيه رطوبه ما، و فيه[٢١٩٣] رياح و نفخ، و لذلك هو مولد للمنى محرك لشهوه الجماع، و يزيد فى اللبن و يدر الطمث و البول، و الماء المطبوخ فيه الحمص مع الكمون و الدار صينى و الشبت يكون مسخناً مطلقاً مقطعاً للاخلاط الغليظه مفتتاً للحجاره التى فى الكلّى و الحصى التى فى المثانه.

و الحمص الاسود: أبلغ فى هذه الأحوال و فى نوعى الحمص قوه جلاء و تقطيع يجلو بها الكلّف[٢١٩۴] و البهق الدقيق[٢١٩٥]، و ينظف الوسخ من الجلد فمن أراد أن يأكلّه مسلوقاً من غير حاجه للمياه فليأكلّه بالصعتر و الملح و الفوتنج.

فى الترمس

الترمس: حار فى الدرجه الاولى يابس فى الدرجه الثانيه فيه مراره قويه ما لم يطبخ، فاذا طبخ بالماء و الملح حتى تذهب مرارته صار[٢١٩۶] عسر الانهضام بطى ء الانحدار عن المعده و يولد خلطاً غليظاً لا سيما إذا لم يستحكم انهضامه، فإذا انهضم كان غذاؤه غذاءً كثيراً و لذلك صار غذاءً موافقاً لأصحاب الكد و التعب، و ممّا يعين على هضمه أن يؤكلّ بالملح و الصعتر و الانجذان[٢١٩٧] و الفوتنج أو يصب عليه المرى و الزيت، و هو إذا أكلّ نياً بمرارته فانّه يدر البول و الطمث و يسقط الأجنه و يخرج الحيات و الدود و حب القرع و يفتح السدد التى فى الرئه و الكبد

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۰۵

و الطحال، و ماؤه أبلغ فى هذه الحال[۲۱۹۸] من جرمه.

فى الحلبه

الحلبه حاره يابسه فى الدرجه الثانيه، و هى ملينه للطبيعه إذا اكلّت مطبوخه قبل الطعام، و إن اكلّت مع الخبز كان تليينها للطبيعه[۲۱۹۹] أقل، و هى تحدث صداعاً و غثياناً، و الماء المطبوخ فيه الحلبه إذا خلط بالعسل و شرب لين الطبيعه[۲۲۰۰] و أحدر الطمث و دم النفاس، و متى طبخت الحلبه مع التين اليابس طبخاً جيداً ثم صفيت و أُلقى على مائها عسل و طبخ ثانياً حتى يصير كاللعوق[۲۲۰۱] نفع ذلك لأصحاب السعال العتيق و ينقى الصدر و الرئه من الخلط الغليظ اللزج.

فى اللوبيا

فأما اللوبيا فمنه أبيض و مزاجه بارد يابس، و منه أحمر.

و فيه حراره و نفخ إلا أن نفخه أقل من نفخ الباقلاء و قريب من نفخه الماش و لذلك ينبغى أن يؤكلّ مطبوخاً مطيباً بالزيت [و الخل][۲۲۰۲] و المرى و الخردل [و الكمون][۲۲۰۳] الكراويا و الدار صينى و الصعتر فانّه حينئذ يكون أسرع انحداراً عن المعده.

و أما اللوبيا الأحمر: ففيه تلطيف و لذلك يحدر الطمث و يلطف الأخلاط بعض التليطف، و ينبغى لمن أراد أكلّه أن يأكلّه بالملح و الخل و الخردل و الصعتر و الفلفل.

فى السمسم

السمسم: حار فى الدرجه الأولى رطب فى الثانيه، و هو أكثر البذور دهناً و لذلك صار يلطخ المعده و يرخيها و يكسر شهوه الغذاء[۲۲۰۴] و يغثى، و الخلط

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۰۶

المتولد عنه [خلط][۲۲۰۵] غليظ لزج، و متى وجد الإنسان فى معدته لذعاً و حرقه بسبب خلط حاد أو دواء حاد[۲۲۰۶] أو شراب عتيق ثم تجرع من دهنه جرعاً سكن ذلك اللذع، فمن أراد أكلّه فليقله قلياً خفيفاً و يأكلّه بالعسل فانّه يدفع ضرره عن المعده.

فى الخشخاش

[فأما الخشخاش][۲۲۰۷] فأصلح الخشخاش[۲۲۰۸] للأكلّ الأبيض و هو بارد رطب فى الدرجه الثالثه و لذلك صار ينوم، و الاسود [منه][۲۲۰۹] يورث سباتاً و كلاهما ينفعان من السعال و يمنعان ما يرتفع من الصدر، و غذاء الخشخاش غذاء يسير و انفعه ما أكلّ بالسكر و العسل.

فى الشهدانج

فأما الشهدانج: فحار فی الدرجه الثانیه یابس فی الثالثه ردی ء للمعده مصدع للرأس مدر للبول محلل للریاح مجفف للمنی بقوه یبسه، و من أراد أن یدفع ضرره فلیأکلّه مع اللوز و الخشخاش و السکر.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۰۷

الباب السادس عشر فی صفه أصناف البقول و أولًا فی الخس[۲۲۱۰]

اشاره

و إذ قد أتینا علی ذکر الحبوب و أنواعها فلنذکر الآن البقول و نقدم أولًا ذکر الخس.

فی الخس

] إذ کان افضل البقول کلّها فنقول: إن مزاج الخس بارد رطب فی آخر الدرجه الثانیه، و هو أغذی من سائر البقول و أعذبها طعماً و الدم المتولد عنه أجود من الدم المتولد من سائر البقول، و هو مطفی ء لحراره المعده و مسکن للعطش، منوم[۲۲۱۱] نیاً أکلّ أو مطبوخاً، و هو یقطع شهوه الجماع لا سیما بزره و من کان مزاجه بارداً فلیأکلّه مع الکرفس و النعناع.

فی الهندبا

قوه الهندبا قریبه من قوه الخس غیر أنه أقل برداً و رطوبه و أقل غذاءً، و فیه مراره بها تنفتح سدد الکبد و الطحال، و ماؤه المعتصر منه ینفع من الیرقان الّذی یکون من السدد و إذا طلی علی الاورام الحاره انتفع به، و ما نبت منه فی الشتاء فهو بارد رطب أقل مراره، و ما ینبت منه فی الصیف فان فیه حراره و یبساً یسیر إلا أنه أشد مراره.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۰۸

فی الخبازی

إن الخبازی معتدل فی الحراره و البروده، یرطب المزاج ملین للبطن نافع من السعال و من خشونه قصبه الرئه و الصدر إذا طبخ بدهن اللوز و الماء، و إذا اکلّ بالخل و الزیت و المری لین[۲۲۱۲] الطبیعه.

فی السلق

السلق مزاجه حار رطب فی الدرجه الاولی، ملین للطبیعه و فیه تلطیف، به تفتح سدد الکبد و الطحال فینبغی لمن أراد أکلّه لهذه الحال أن یطیبه بالخل و الخردل، فأما أصل السلق غلیظ الجوهر مولد للبلغم، و السلق غیر موافق للمعده لما فیه من اللذع.

فی الاسفاناخ

الاسفاناخ معتدل فی الحراره و البروده، مرطب نافع لخشونه الحلق و السعال سریع الإنحدار ملین للطبیعه، من کان مزاجه بارداً

فليأكلّه بالتوابل الحاره كالفلفل و الدار صينى.

فى الحماض

الحماض بارد يابس فى الدرجه الثانيه، و فيه قبض و ما كان منه حامضاً فهو أقوى برداً و قبضاً و يبساً و لذلك يحبس الطبيعه حبساً قوياً، و ما لم يكن حامضاً[٢٢١٣] فحبسه للطبيعه حبس ضعيف، و من أراد أكلّه لحبس الطبيعه فليطبخه بماء السماق أو ماء حب الامبرباريس أو ماء الرمان و من أراده لغير حبس الطبيعه فليطبخه بالماء و دهن اللوز و اللحم السمين.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٠٩

فى الكرنب

إن الكرنب مختلف المزاج و ذلك أن مائيته بارده رطبه، فيه جلاء و تنقيه و تحليل، و تليين للطبيعه[٢٢١۴]، فأما جرمه فبارد يابس يشد الطبيعه، فمن أراده لتليين الطبيعه فليسلقه و يتحس ماءه، فإن أراده لحبس الطبيعه فليتناول جرم الكرنب بعد أن يسلقه مرتين و يصفى ماءه فانّه يحبس الطبيعه، و الكرنب يحدث ظلمه فى البصر لمن كانت عينه يابسه المزاج. و أما من كان مزاج عينه رطباً فلا يضره بل ينفعه.

و مرق الكرنب نافع لأصحاب الخمار و يحدر الحيض و دم النفاس، و من أراد أن يأمن من تجفيفه فليطبخه باللحم السمين أو دهن اللوز و ليجتنبه[٢٢١۵] أصحاب المرار السوداوى.

فى السرمق [و هو القطف][٢٢١۶] و البقله اليمانيه

أن مزاج هاتين البقلتين بارد رطب و هما أقوى رطوبه من سائر البقول، و اليمانيه أقوى تبريداً [و السرمق أقوى رطوبه][٢٢١٧] و لذلك صارتا هاتان البقلتان نافعتان لأصحاب المزاج الحار اليابس و لأصحاب حمّى الغب و الحميات المحرقه أو اليرقان، و ليس لهما فى حبس الطبيعه و اطلاقها عمل إلا أنهما إذا طيبا بالزيت و المرى لينا الطبيعه.

فى البقله الحمقاء

هذه البقله بارده فى الدرجه الثانيه، رطبه فى الثالثه و لذلك صارت موافقه لمن قد غلب عليه المزاج الحار، و فى ورقها لزوجه بها ينفع[٢٢١٨] ۵ ضرس، ١ الضرس و فى قضبانها قبض ينفع من نفث الدم و الذوسنطاريا و النزف العارض للنساء، و عصاره هذه البقله إذا ضمد بها الرأس نفعت من الصداع الحار و من سائر الأورام، و من

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥١٠

كان بارد المزاج فليخلطها بالنعناع و الجرجير و الكرفس.

فى الجرجير

الجرجير: حار فى الدرجه الثالثه رطب فى الدرجه الاولى، ملطف مولد للمنى محرك لشهوه الجماع مصدع للرأس، فينبغى لآكلّه أن يخلطه بورق الخس ليكسر عاديه حرارته.

فى الباذروج[۲۲۱۹]

كامل الصناعه الطبيه ؛ ج ۱ ؛ ص ۵۱۰

باذروج: بقله رديئه عسره الانهضام تولد دماً مذموماً غير أنها مسخنه مطلقه[۲۲۲۰]، و ينبغى لآكلّها أن يخلطها ببقله حمقاء.

فى النعناع

النعناع: حار يابس فى الدرجه الثانيه، و فيه رطوبه بها يحرك شهوه الجماع، و هو يقوى المعده و يقوى الكبد الباردتين[۲۲۲۱] نافع من القى ء و الفواق الحادث عن الامتلاء و يجود الهضم.

فى الطرخون

الطرخون: حار يابس فيه جلاء معين[۲۲۲۲] على الاستمراء، مقو للمعده، محلل للرياح إلا أنه متى اكثر منه أبطأ انهضامه، [و كذلك النعناع][۲۲۲۳].

فى الباذرنبويه

الباذرنبويه بقله حاره يابسه باعتدال مقويه للقلب و الكبد مفرحه للنفس، و تنفع من المره السوداء و تصفى الذهن.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۱۱

فى الرشاد

بقله الرشاد: حاره يابسه ملطفه نافعه من البلغم و الرطوبه محلله للرياح، و إن اكلّها محرور فليخلطها بالخس و الهندباء.

فى الكرفس

الكرفس: حار يابس فى الدرجه الثانيه، محلل للرياح، مدر للبول، مفتح للسدد العارضه فى الكبد و الطحال، مدر للطمث مصدع للرأس، و المربى منه أقل حراره [و يبساً، و ينبغى أن يخلط بورق الخس ليؤمن به الصداع][۲۲۲۴].

فى الكزبره [الرطبه

][۲۲۲۵]

كزبره الرطبه: بقله هى أشبه بالدواء من الغذاء فإنّها ربّما قتلت، و القليل منها يعمل ما يعمله الكثير من الخس من التنويم و

التخدير، و ليست مما تؤكلّ مفرده و انّما تقع فى الطبخ لتطيب رائحه القدور، و إذا مضغت بعد أكلّ الثوم و البصل أذهبت برائحتهما من الفم [و كذلك رائحه النبيذ][۲۲۲۶].

فى القنابرى

قنابرى: [حار يابس فى الدرجه الأولى، حريف مع قبض لطيف جلاء يطلق البطن و يقطع الكيموسات الغليضه، و هو][۲۲۲۷] مفتح لسدد الكبد و الطحال مولد للسوداء، و ينفع من البواسير.

فى عنب الثعلب

عنب الثعلب: بقله أيضاً اشبه بالدواء من الغذاء و مزاجها بارد يابس فى الدرجه الثانيه، و فيها مراره بها تلطف بعض التلطيف، و لذلك صارت تدر البول

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۱۲

و تفتح سدد الكبد و المثانه و الكلّى، و تنفع من الأورام العارضه فيها [و اللّه أعلم][۲۲۲۸].

فى قضبان النبات التى تخرج عليها البزور

إن هذه القضبان [التى يخرج عليها البزور][۲۲۲۹] من سائر البقول قبل أن تبرز غلظه[۲۲۳۰] هى رطبه تصلح للاكلّ و كلّ واحد منها[۲۲۳۱] فقوته و فعله مشاكلّ للنبات الّذى هو منه و فيه غذاء أكثير[۲۲۳۲] من الغذاء الّذى فى ذلك النبات و رطوبته أكثر من رطوبته.

فى الهليون

الهليون: حار رطب معتدل الغذاء، و البستانى أرطب و أكثر غذاء من البرى، و هو يولد المنى و يحرك شهوه الجماع و يدر البول و غذاؤه متوسط فى القله و الكثره، و فيه بعض الجلاء و لذلك يفتح سدد الكبد و الكلّى و هو يؤكلّ [طرياً و][۲۲۳۳] مطبوخاً باللحم و مسلوقاً بالزيت و [التوابل الحاره][۲۲۳۴] المرى.

فى القنبيط

القنبيط: بارد يابس، مشاكلّ للكرنب إلا انه أقل تجفيفاً منه، و الدم المتولد منه [دم][۲۲۳۵] ردى ء، و ينبغى لآكلّه أن يجيد سلقه و يأكلّه باللحم السمين [و بالخل][۲۲۳۶] و المرى و الزيت و التوابل الحاره، [فاعلم ذلک][۲۲۳۷].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۱۳

الباب السابع عشر فى أصول النبات

اشاره

فی السلجم

السلجم: حار رطب، و فیه غلظ و نفخه و لذلک یغذی غذاء کثیراً و یزید فی المنی، و فیه قوه ملطفه بها یدر البول.

فی الجزر

الجزر: نفاخ عسر الانهضام یحرک الباه و یدر البول، و إذا اکلّ مطبوخاً کان أقل ضرراً منه نیاً[۲۲۳۸].

فی الفجل

فأما الفجل: فهو حار فی الدرجه الثالث یابس فی الثانیه، و هو ردی ء للمعده مثیر لما فیها یولد جشاء منتناً، و لذلک صار یستعمله من أراد القی ء، و غذاؤه ردی ء غلیظ بطی ء الهضم عسر الإنحدار عن المعده، و زعم قوم أنه یعین علی الاستمراء و الأمر فیه بالضد، لأنه لا یستمرئ فضلًا عن أن یمرئ، و ورقه أمرأ من أصله إلا أنه یزید فی شهوه الجماع.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۱۴

فی البصل

فأما البصل: فحار یابس فی الدرجه الرابعه، و فیه رطوبه ما و نفخ بهما یهیج شهوه الجماع و یزید فی المنی و هو مصدع للرأس، و ینبغی لمن أراد أکلّه أن یأکلّه بالخل أو اللبن[۲۲۳۹] أو مع الهندبا.

فی الثوم

فأما الثوم: فهو أشد حراره و أقوی یبساً من البصل، و أقوی فعلًا فیما ذکرناه من البصل، و هو یزید البدن إسخاناً قویاً و یزید فی جوهر حرارته و فیه حرافه قویه، و هو ألطف من البصل، و إذا طبخ ذهبت عنه اللطافه و الحرافه و غذی غذاء صالحاً، و ما لم یطبخ فان غذاءه غذاء یسیر نزر، و هو أشبه بالدواء من الغذاء، و الثوم یحفظ الصحه علی الأبدان لا سیما إذا طبخ قلیلًا لأنه یقوی الحراره الغریزیه و یجید الهضم، و ینبغی أن لا یأکلّه من کانت طبیعته معتقله[۲۲۴۰] أو فی رأسه هوس أو من یسرع الیه الصداع، و ینبغی أن یطبخ بالخل و الحصرم [و اللبن الحامض][۲۲۴۱] و اللحم السمین.

فی الکراث

الکراث: هو أقلها حراره و یبساً [من الثوم و البصل][۲۲۴۲] و أقل[۲۲۴۳] حرافه و لیس یصدع کما یصدع الثوم و البصل، و هو یزید فی شهوه الجماع و ینفع أصحاب البواسیر إذا اکلّ نیاً أو مطبوخاً بالزیت و السمن، و ینفع الأمعاء التی تتولد فیها الریاح.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۱۵

الباب الثامن عشر فی ثمار البقول و أولًا فی الباذنجان

اشاره

فی الباذنجان

الباذنجان: مزاجه مختلف بحسب حداثته و عتاقته، فما كان منه عتيقاً و فيه مراره فهو حار يابس [و دليل حرارته تبثيره الفم و الشفتين][۲۲۴۴] و ما كان منه حديثاً خالياً من المراره فأنه بارد[۲۲۴۵] يابس، و هو مولد للسوداء، و متى أكلّ نياً كان عسر الانهضام بطى ء الإنحدار عن المعده، و يولد خلطاً غليظاً سوداويا، و إذا أكلّ مطبوخاً كان سريع الانهضام و غذى غذاء متوسطاً، و ما عمل منه بالخل و الكراويا قوى شهوه الطعام لتقويته فم المعده، و بحسب ما يطبخ تكون قوته، و ينبغی لمن أراد طبخه أن يسلقه أو ينقعه فی الماء و الملح و هو[۲۲۴۶] غذاء مألوف ليس يتبين ضرره سريعاً.

فی الكنجر

الكنجر[۲۲۴۷] البستانی: بارد يابس و فيه قبض يحبس[۲۲۴۸] الطبيعه، و هو أغلظ جوهراً و أعسر انهضاماً من الباذنجان إذا اكلّ نياً، و إذا طبخ يسهل انهضامه، و هو يولد السوداء، و ينبغی أن يسلق و يطبخ باللحم السمين [و الدهن][۲۲۴۹].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۱۶

فی الحرشف

الحرشف:[۲۲۵۰] هو الكنجر[۲۲۵۱] البرى و هو حار رطب يزيد فی الباه و يطيب العرق [و يدر البول][۲۲۵۲].

فی القرع

القرع: بارد رطب فی الدرجه الثانيه و غذاؤه، يسير لطيف و لذلك صار غذاءً موافقاً للمحرورين[۲۲۵۳] و لمن به عطش و لأصحاب السعال، إلا أنه متى صادف فی المعده خلطاً رديئاً استحال إلى طبيعته و ولد فی البدن خلطاً رديئاً، و ينبغی متى أكلّه أصحاب المزاج البارد أن يطيب بالتوابل الحاره كالفلفل و الفوتنج و السعتر.

فی البطيخ

البطيخ: بارد رطب فی الدرجه الثالثه[۲۲۵۴] و هو سريع الإنحدار عن المعده لما فيه من الجلاء و لذلك صار يدر البول، و هو قالع للكلف و البهق الرقيق عن[۲۲۵۵] الجلد منظف للوسخ، و بزره أقوى جلاءً من جرمه، و هو مولد للرياح، و متى اكثر من البطيخ أحدث الهيضه بسرعه استحالته و فساده فی المعده[۲۲۵۶] إلى ما يصادف فيها. و يقول جالينوس: «إن البطيخ إذا فسد فی المعده كان شبيهاً بالسم».

و البطيخ الطوال الّذى يكون من القثاء إذا كبر و نضج فانّه شبيه فی جميع حالاته بالبطيخ إلا أن فساده دون فساد البطيخ، و ينبغی لمن أكثر منه أن يشرب بعده السكنجبين فان كان قد أسرف فی أكلّه فليستعمل بعده القى ء ليأمن غائلته، و ينبغی أن يؤكلّ بين طعامين ليختلط بالطعام و ينفذه و هو مما يعين على تنفيذ

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۱۷

الطعام، للجلاء الّذى فيه[۲۲۵۷].

فى الخيار و القثاء

فأما الخيار و القثاء: باردان رطبان مطفئان للحراره مسكنان للعطش مدران للبول، و الخيار أبرد مزاجاً من القثاء و ألطف و فيه شى ء يسير من قبض إلا أنه قد يحدث لآكلّه فى الوقت بعض العطش لا سيما لمن كان فى معدته مرار كثير، لأنه يستحيل فى مثل هذه المعده، و ينبغى لمن أكثر من أكله[۲۲۵۸] أن يستعمل عقبه عسلًا.

فى البطيخ الهندى

و هو الرقى، [هذا البطيخ][۲۲۵۹] بارد رطب، مسكن للعطش، مطفى للحراره، و ينفع أصحاب الحميات الحاره[۲۲۶۰] و الصفراويه، و إذا سقى من مائه مع السكر كان أبلغ فى التبريد، و ينفع أصحاب اليرقان الحادث عن حراره الكبد و العروق إذا سقى من مائه[۲۲۶۱] مع الطباشير و السكر، و ينبغى أن يتوقاه أصحاب المزاج البارد [الرطب][۲۲۶۲] فإن دفعوا إلى أكلّه فليأكلّوه مع العسل أو يتبعوه بالعسل.

فى قصب السكر

قصب السكر: حار رطب نافع من خشونه الحلق و الصدر و قصبه الرئه و يجلو الرطوبه التى فيها، و يدر البول و معه نفخ و رياح، و متى أراد أن يقل نفخه فيقشره و يغسله بالماء الحار ليقل نفخه.

فى الموز

إن الموز: مزاجه حار رطب فى الدرجه الاولى، و هو كثير الغذاء بطى ء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۱۸

الإنحدار عن المعده لا سيما إن أكثر منه فانّه يورث ثقلًا، و هو نافع[۲۲۶۳] من خشونه الصدر و الرئه و السعال و قروح الكلّيتين و المثانه و هو مدر للبول زائد فى المنى محرك لشهوه الجماع ملين للبطن، و ينبغى لمن ثقل فى معدته أن يشرب بعده سكنجبيناً سكرياً و ينبغى أن يؤكلّ قبل الطعام.

فى الكمأه

مزاج الكمأه بارد رطب غليظ الجوهر عسر الانهضام، مولد للبلغم، و منها نوع أسود و هو أشد برداً و غلظاً مولد للسوداء و البلغم[۲۲۶۴]، و هو من الأغذيه [الغليظه][۲۲۶۵] الرديئه، و منه نوع قتال يقال له الفطر.

فأما النوع الّذى يؤكلّ منه فمتى أكثر منه عرض لآكلّه قبض و عسر على فم المعده، و ثقل و غشى و ضيق نفس، فلذلك لا ينبغى أن يؤكلّ بل يجتنب، و ينبغى أن يأكلّها مكببه[۲۲۶۶] على الجمر أو مطيبه بالخل و الزيت و المرى و الكراويا و الفلفل و

الدار صینی، أو بالزيت و الصعتر و الفلفل و ما يجرى هذا المجرى، [بعد أن تسلق مرتين[۲۲۶۷].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۱۹

الباب التاسع عشر فی ثمر الشجر الكبار و البستانی و أولًا فی التين

اشاره

فی التين

إن مزاج التين حار فی الدرجه الأولی و ما كان طرياً فهو رطب فی الدرجه الثانيه، و اليابس معتدل فی اليبس و الرطوبه حار المزاج و غذاؤه غذاء معتدل، و الدم المتولد منه أجود من الدم المتولد من سائر الفاكهه [الصيفيه][۲۲۶۸] و هو سريع الانهضام و الانحدار من المعده لما فيه من الجلاء، و لذلك صار يلين الطبيعه لا سيما اذا[۲۲۶۹] كان طرياً مستحكم النضج، و ينفع من السعال و ينقی الصدر و الرئه و الكلّی و المثانه لا سيما إن أكلّ مع بعض الأشياء [الملطفه][۲۲۷۰] بمنزله الفوتنج و الصعتر و الحاشا، و هو مولد للرياح و ما كان فيه لم ينضج جيداً فهو أكثر توليداً للرياح[۲۲۷۱] و عسر الانهضام بطی ء الإنحدار عن المعده.

فی التين اليابس

و التين اليابس أقل توليداً للرياح و أجود و أصلح لما وصفنا من [التنقيه][۲۲۷۲] لما فيه من قوه الجلاء، و متى أدمن على أكلّ التين ولد فی البدن القمل لا سيما من كان

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۲۰

فی بدنه فضول رديئه.

و ينبغی لمن أكثر من أكلّ التين الطری أن يشرب بعده سكنجيباً و ليأكل اليابس بالجوز و اللوز فانّه حينئذ يعين على تليين الطبيعه.

فی العنب

العنب قريب من التين فی فضيلته على سائر الفاكهه و توسطه فی الغذاء و جوده الدم المتولد منه إذا هو انهضم عن المعده سريعاً، فأما متى لم ينهضم فانّه يولد نفخاً و رياحاً.

و افضل العنب ما كان رقيق الجلد كثير الماء فان ما كان كذلك فانّه يلين الطبيعه، و أما ما كان على خلاف ذلك كان أبطأ انهضاماً و أقل تليناً للطبيعه.

و ما كان من العنب بالغاً حلواً فمزاجه حار رطب، و ما كان فيه حموضه أو قبض فمزاجه بارد يابس عاقل للبطن.

و الحصرم أشد برداً و يبساً، و العنب الرازقى إذا كان بالغاً فهو أكثر غذاءً و أبطأ انهضاماً، و أكثر العنب غذاءً ما بقى إلى الشتاء، إذ كان ليس يبقى إلا ما كان غليظ الجرم، و متى أكلّ العنب مع جرمه و حبه كان أبطأ للانهضام، و أما متى امتص و القى جرمه و حبه كان سريع الانهضام و الانحدار [عن المعده][۲۲۷۳] ملیناً للطبیعه.

فى الزبيب

فأما الزبيب: فمزاجه بحسب مزاج العنب المتخذ منه و غذاؤه أيضاً بحسب غذائه فى الكثره و القله، و ما كان من الزبيب لحيماً صادق الحلاوه فهو حار المزاج و يغذى غذاءً كثيراً، و هو نافع للصدر و الرئه إذا كان فيهما رطوبه غليظه، و ما كان منه قابضاً ليس باللحيم فهو قليل الحراره مقو للمعده حابس للطبيعه، و متى أراد الإنسان أن يلين به الطبيعه فليأكلّ الزبيب اللحيم [الحلو][۲۲۷۴] منزوع العجم، و إن شرب ماؤه المطبوخ فيه كان أشد تليناً للطبيعه[۲۲۷۵] كما أن ماء العنب أقوى تليناً

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۲۱

للطبيعه من جرم العنب، و من أراد أن يحبس الطبيعه فليأكلّ الزبيب القابض بعجمه.

فى التوت

[مزاج][۲۲۷۶] التوت بارد فى الدرجه الاولى رطب فى الثانيه و ما كان منه نضيجاً فهو ملين للطبيعه، و ما كان منه فجاً فهو حابس لها و مزاجه بارد يابس، و التوت النضيج المبرد بالثلج ينفع المعده التى غلبت عليها الحراره و اليبس، و إذا أكلّ التوت و المعده نقيه انحدر عنها سريعاً و أدر البول و ولد خلطاً جيداً، و إن كان فى المعده خلط[۲۲۷۷] ردى ء أسرع اليه الفساد و تولد منه خلط مذموم، و لذلك [ينبغى أن][۲۲۷۸] يؤكلّ قبل الطعام و يشرب بعده سكنجبين.

فى المشمش

المشمش: بارد رطب سريع الانهضام إذا أكل قبل الطعام على نقاء من المعده فمتى كان فى المعده طعام لم ينحدر و فسد فى المعده، و إن كان فيها فضل ردى ء استحال إلى طبيعه ذلك الفضل و أسرع إليه الفساد، و لذلك لا ينبغى أن يؤكلّ المشمش بعد الطعام لئلا يمنعه الطعام المتقدم من الانحدار عن المعده فيفسد فيها، و من الناس من يجفف المشمش و ينقعه بالماء البارد و يشرب ذلك الماء على الريق للتبريد و التطفئه.

و ينبغى لمن أراد أكلّ المشمش الطرى أن يتبعه بالسكنجبين العسلى أو الميبه الممسكه.

فى الخوخ

الخوخ بارد رطب مولد للبلغم، و الغذاء المتولد منه أغلظ من الغذاء المتولد

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۲۲

من المشمش، و هو ألذ من المشمش[٢٢٧٩] و ليس يفسد فى المعده كفساد المشمش و ما كان من الخوخ رخواً يخرج عنه نواه بسهوله فهو أسرع انهضاماً و انحداراً عن المعده، و ما كان منه ملتصقاً بنواه و جوهره صلب مندمج فهو أغلظ و أبطأ انهضاماً، و متى أكلّه أصحاب المزاج البارد فليأكلّوا بعده زنجبيلًا مربى [بالعسل][٢٢٨٠] أو عسل النحل أو شراب العسل.

فى الرمان

الرمان مزاجه بارد و ما كان منه حامضاً فهو قوى البرد معتدل فى الرطوبه و اليبس لطيف، قامع للصفراء مقو للكبد و المعده الحارتين مسكن للقى ء، و حب الرمان الحامض إذا جفف عقل الطبيعه و منع المواد الصفراويه من الانصباب إلى البطن.

و الرمان الحلو معتدل فى الحراره و البروده و هو رطب المزاج [مقوى لشهوه الطعام][٢٢٨١] و النوع منه المعروف بالامليسى اللين العجم ينفع من السعال الحادث عن الحراره[٢٢٨٢]، و هو مولد للرياح فى المعده البارده.

و ذكر أبقراط فى كتابه المسمى ابذيميا «إن امرأةً كان يوجعها فؤادها أعنى فم معدتها و كان يسكنه عنها ماء الرمان [الحامض][٢٢٨٣] مع سويق الشعير» و ذلك أن الوجع كان يعرض لها من مرار [كثير كان][٢٢٨٤] ينصب إلى فم معدتها و كان ماء الرمان يطفئ ذلك و السويق ينشفه.

فى السفرجل

السفرجل: بارد يابس قابض عاقل للطبيعه إذا أكلّ قبل الطعام و ملين لها إذا اكلّ بعد الطعام، مقو للمعده الحاره و غذاؤه كثير[٢٢٨٥]، و ما كان منه غير نضيج فهو

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٢٣

عسر الانهضام بطى ء الإنحدار عن المعده قوى الحبس للطبيعه، و ما كان من السفرجل حامضاً فمزاجه بارد فى الدرجه الثانيه يابس فى الثالثه، و ما كان منه حلواً فهو معتدل المزاج فى الحراره و البروده، و كلّما كان أشد قبضاً فهو أكثر يبساً و ماؤه أشد تقويه للمعده و أقل حبساً للطبيعه و جرمه أشد حبساً.

فى التفاح

فأما التفاح: فما كان منه حامض و هو بارد يابس مقو للمعده الصفراويه، و أقوى منه فى هذا الفعل الجلفت[٢٢٨٦] و القوقاى المز، و ما كان منه فجاً قابضاً فهو حابس للطبيعه عسر الانهضام، و ما كان منه حلواً نضيجاً فهو معتدل فى الحراره و البروده، و الشامى منه أعدل أنواع التفاح و أجوده غذاءً و أكثره تقويه للمعده و القلب لطيب رائحته، و من بعده [فى هذه الأحوال][٢٢٨٧] التفاح الاصفهانى و من بعده القوقاى [و اقلها فى هذا الفعل][٢٢٨٨] و التفاح ردى ء للعصب، و الحامض منه اشد رداءه، و من أكثر من اكلّ التفاح و ثقل على معدته فليتناول بعده شيئاً من جوارشن النعناع و هو البنداديقون.

فى الكمثرى

الکمثری ما کان منه حلواً نضیجاً کثیر الماء فهو معتدل المزاج مائل إلی برد قلیل و غذاؤه اکثر من غذاء السفرجل و التفاح، و ما کان منه حامضاً أو فیه قبض فهو بارد یابس حابس للبطن، متی أکلّ قبل الطعام ملین لها و متی أکلّ بعد الطعام منع البخار المتراقی من المعده إلی الرأس.

فی الاترج

الاترج: فیه قوی مختلفه و ذلک أن قشره حار یابس فی الدرجه الثانیه، عطر

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۲۴

الرائحه مقو للمعده و الکبد البارده، لطیف[۲۲۸۹] محلل للریاح متی تناول منه مقدار یسیر، فأما متی أکثر منه أبطأ انهضامه لصلابته، و لحمه بارد رطب فی الدرجه الثانیه، غلیظ بطی ء الانهضام و الانحدار عن المعده، فاذا انهضم غذی غذاءً کثیراً و تولد منه البلغم، و الحماض منه بارد یابس فی الدرجه الثالثه، مطفی ء للحراره قامع للصفراء [مسکن للعطش][۲۲۹۰] مشهی للطعام[۲۲۹۱]، نافع من الخفقان العارض من الحراره، و إذا لطخ به القوباء و الکلّف اذهبهما، و هو موافق للمحمومین، و طبیخ الحماض [و شرابه][۲۲۹۲] [مسکن للعطش][۲۲۹۳] مشه للطعام قاطع للاسهال و القی ء.

و أما حبه فحار یابس فیه یسیر من الرطوبه، و دهنه ینفع البواسیر،، و ینبغی لمن أکلّ الاترج أن لا یأکله إلا بقشره[۲۲۹۴] و یمضغه جیداً حتی یسحق، و لیأکله بالعسل قبل الطعام و لا یأکلّ بعده شیئاً حتی ینهضم.

فی الأجاص

الأجاص: بارد فی الدرجه الأولی رطب فی الثانیه، و الحامض منه أشد برداً و هو ملین للطبیعه، و ما کان منه حلواً کبیراً فهو أکثر تلییناً للطبیعه، و ما کان منه حامضاً فهو مطفئ للصفراء قلیل التلیین للطبیعه، و الیابس منه أقل تلییناً للبطن [من الطری][۲۲۹۵] و متی طبخ الاجاص وصفی ماؤه و ألقی علیه سکر أو عسل [أو ترنجبین][۲۲۹۶] کان أبلغ فی تلیین الطبیعه.

فی الجمار و الطلع

الطلع و الجمار: جمیعاً غذاءان باردان و ما کان منهما غظاً رطباً لیس فیه قبض

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۲۵

فهو رطب المزاج و غذاؤه متوسط، و ما کان منه قابضاً فهو یابس عسر الانهضام و غذاؤه [غلیظ][۲۲۹۷] حابس للبطن.

فی ثمر النخل

ما کان من ثمر النخل حلواً نضیجاً فهو حار رطب معتدل فی کثره الغذاء و قلته ملین للبطن زائد فی المنی، و ما کان منه طریاً أعنی الرطب فهو أکثر رطوبه و أقل حراره [و اشد تلییناً للطبیعه، و ما کان منه تمراً فهو أقل رطوبهً و أکثر حرارهً و أشد تلییناً

للطبيعه][۲۲۹۸] و أزيد فى شهوه [الجماع][۲۲۹۹] إلا أنه مصدع للرأس، و ما كان من هذه الثمره قابضاً غير نضيج و هو البسر فهو أميل إلى البرد و اليبس عسر الانهضام حابس للبطن مولد للرياح مقو للمعده إلا [أن][۲۳۰۰] ما كان من البسر حلواً فهو مائل إلى الحراره، و ما كان منه اخضر فليس فيه شى ء من الحراره، و هو اشد قبضاً[۲۳۰۱] للبطن.

و النوع المسمى قسب فهو معتدل فى الحراره يابس حابس للطبيعه[۲۳۰۲]، و ما كان من هذه الثمره حلواً نضيجاً فالدم المتولد منه ردى ء سريع التعفن مصدع للرأس مولد للسدد، و الرطب أعظم مضره [و أردأ][۲۳۰۳] و التمر تال له فى هذه الحال، و من أصلح ما دفع به ضرره أن يؤكلّ التمر مع اللوز و الخشخاش و يتبع الرطب بشراب السكنجبين.

فى النارجيل

مزاج النارجيل حار رطب مغذ غذاءً كثيراً و هو بطى ء الانهضام، زائد فى المنى، [نافع من تقطير البول][۲۳۰۴] و ما كان منه عتيقاً فهو أشد حراره و يبساً و هو عاقل للبطن.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۲۶

فى الزيتون

الزيتون: صنفان: منه زيتون الزيت و منه زيتون الماء

و أكثرهما[۲۳۰۵] غذاءً زيتون الزيت لكثره دهنه، و أما زيتون الماء فقابض فلذلك يقوى المعده و ينهض الشّهوه و خاصه ما اتخذ منه بالخل فهو متوسط فيما يلطف و يغلظ و ما استحكم نضجه فهو حار معتدل الحراره و ما لم ينضج فهو بارد.

فى الجوز

مزاج الجوز حار رطب فى الدرجه الثانيه و ما كان منه طرياً فحرارته يسيره و رطوبته كثيره، و الغالب عليه الدهنيه و فيه لطافه و فى قشره الرقيق الملبس على جرمه من داخل قبض يسير فهو لذلك يحبس البطن بعض الحبس، و غذاء الجوز غذاء يسير و ما عتق منه لا يصلح للأكلّ.

و الجوز الطرى يلين الطبيعه لا سيما أن أكلّ مع المرى[۲۳۰۶] إلا أنه يصدع الرأس متى أكثر منه و يحدث عطشاً و يستحيل إلى الصفراء لا سيما ما كان منه عتيقاً، و إذا اكلّ مع التين نفع من سم ذات السموم. و الدم المتولد من الجوز إذا لم يكن عتيقاً ليس بالردى ء.

فى البندق

البندق: حار يابس أرضى و ليس فيه دهنيه كثيره، و هو غليظ الجوهر بطى ء الانهضام و لذلك هو كثير الغذاء، و قد زعم قوم من الاطباء أنه أذا أكلّ مع السذاب قبل الطعام لم ينل الآكلّ منه من الادويه القتاله أو لسع الهوام كثير ضرر، و ينفع من لدغ للعقارب إذا أكلّ مع التين.

فى اللوز

فأما اللوز: فما كان منه حلواً فهو[٢٣٠٧] معتدل الحراره و البروده رطب فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٢٧

الدرجه الثانيه، و فيه جلاء و غذاؤه غذاء متوسط صالح، و ينفع أصحاب السعال و أوجاع الصدر و بسبب جلائه ينقى الصدر و الرئه و يلين البطن لا سيما إن أكلّ مع التين، فأما ما كان فيه مراره[٢٣٠٨] فهو أقوى جلاء و أكثر تنقيه للصدر و الرئه و لسائر الاحشاء، و يفتح سدد التى فى الكبد و الطحال و الكلّى و يدر البول و كلّما كان أشد مراره فهو أقوى فى هذا الفعل.

فى الفستق

الفستق: غذاء معتدل فى الحراره و الرطوبه، و ما كان منه فيه قبض و رائحه طيبه فهو يصلح لتقويه الكبد و يفتح سددها و نفث[٢٣٠٩] ما فى الصدر من الرطوبه و ينقى[٢٣١٠] الكلّيتين و المثانه، و هو يزيد فى الباه و ينفع من لدغ العقراب[٢٣١١]، و قشره الخارج عطرى الرائحه ينفع من الغشى و القى ء[٢٣١٢]، [و غذاء الفستق غذاء متوسط، و الله أعلم][٢٣١٣].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٢٨

الباب العشرون فى ثمر الشجر البرى و الجبلى و أولًا فى الخرنوب [الشامى][٢٣١٤]

فى الخرنوب الشامى

الخرنوب الشامى: فيه قبض و هو لذلك يحبس البطن إلا أن جالينوس يقول ر: «إن ما كان منه طرياً[٢٣١٥] يطلق و يابسه يحبس البطن»، و هو عسر الانهضام بطى ء الإنحدار [عن المعده][٢٣١٦] و الدم المتولد منه ردى ء.

ثمر الكبر

إن ثمر الكبر و قضبانه: إذا اتخذ بالخل و الملح لطف تلطيفاً جيداً، و الكبر[٢٣١٧] لذلك يفتح السدد التى فى الكبد و الطحال، و ينقى المعده من البلغم، و يلين الطبيعه، و الكبر أشبه بالدواء منه بالغذاء لانه[٢٣١٨] غذاء دوائى.

فى البلوط

البلوط: مزاجه بارد فى الدرجه الاولى يابس فى الثانيه غليظ الجوهر و فيه قبض فهو لذلك عسر الانهضام، عاقل للبطن، حابس لدم الطمث، بطى ء الانحدار عن المعده، و إذا استمرئ غذى غذاء كثيراً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٢٩

فى الشاهبلوط

فأما الشاهبلوط: فهو أفضل من البلوط و أعذب، يبسه و قبضه أقل من البلوط، و هو لذلك أقل حبساً للبطن من البلوط و غذاؤه أحمد من غذائه و مزاجه معتدل فى الحراره و البروده.

فى الحبه الخضراء [و البطم

][٢٣١٩]

الحبه الخضراء و البطم: حاران يابسان فى الدرجه الثالثه[٢٣٢٠] و ما كان من ذلك رطباً فهو أقل حراره و يبساً، و هما نافعان للطحال مدران للبول و الطمث، زائدان فى الباه لا سيما ما كان منهما رطباً و هما نافعان لأصحاب[٢٣٢١] البلغم و الرطوبه، و دهنهما[٢٣٢٢] ينفع من اللقوه و الفالج و يحلل أورام الطحال.

فى النبق

فأما النبق: فما كان منه رطباً فهو بارد رطب مولد للبلغم، و الحلو منه أقل برداً و المائل إلى الحموضه أشد برداً فيه قبض به يعقل البطن، و اليابس منه بارد يابس حابس للطبيعه، و غذاؤه غذاء يسير.

فى الزعرور

أما [الزعرور][٢٣٢٣]: الجبلى الاصفر المائل إلى الحموضه قليلًا، فهو بارد يابس مطفى ء للحراره قامع[٢٣٢٤] للصفراء و فيه عطريه بها، يقوى[٢٣٢٥] الكبد و المعده الحارتين و هو حابس[٢٣٢٦] للطبيعه قاطع للقى ء. و أما الزعرور البستانى الاحمر فبارد رطب مولد للبلغم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٣٠

فى الغبيراء

][٢٣٢٧]

فأما الغبيراء فبارده يابسه قابضه حابسه للبطن، و هو غذاء موافق للاطفال لأنه يعدل طبيعتهم إذا أطعموا أياها مع ألبانهم.

و غذاء هاتين الثمرتين غذاء يسير.

فى العناب

العناب: بارد رطب مولد للبلغم بطى ء الانهضام و الانحدار عن المعده، و غذاؤه يسير إلا أن الماء المطبوخ فيه مبرد مرطب مسكن لحده[٢٣٢٨] و اللذع العارضين فى المعده و الأمعاء قامع للصفراء مطفئ لحراره الدم نافع من السعال[٢٣٢٩] إذا كان من حراره و يلين خشونه الحنجره و الصدر.

و أما جالينوس فانّه يذمه و يقول: «ما أعرف له فى حفظ الصحه على الاصحاء و لا فى ردها على المرضى كثير عمل[۲۳۳۰] بل وجدته[۲۳۳۱] عسر الانهضام بطى ء الإنحدار عن المعده [مولد للبلغم][۲۳۳۲].

فى السبستان

فأما السبستان: بارد رطب كثير اللزوجه و الرطوبه مسكن للحراره، ملين للطبيعه بلزوجته، قليل الغذاء مولد للبلغم [بطى ء الانحدار عن المعده][۲۳۳۳].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۳۱

الباب الحادى و العشرون فى الأغذيه التى من الحيوان و أولا فى لحم الحيوان الماشى[۲۳۳۴]

اشاره

و إذ قد أتينا على ذكر الأغذيه التى تكون من النبات فإنا نأخذ الآن فى ذكر الأغذيه التى تكون من الحيوان و نبتدئ أولًا باللحوم و من اللحوم المواشى[۲۳۳۵].

فى لحم الماشيه

[۲۳۳۶]

أقول: إن اللحوم كلّها حاره رطبه كثيره الغذاء كثيره التوليد للدم و بعضها يفضل بعضاً فى هذه الحالات.

فأما لحوم المواشى: فأفضلها[۲۳۳۷] لحم الخنزير، و ذلك لأنه معتدل فى الحراره و الرطوبه و غذاؤه غذاء كثير و الدم المتولد[۲۳۳۸] منه أجود من الدم المتولد من سائر اللحوم، لأنه الام اللحوم[۲۳۳۹] كلّها لبدن الإنسان و أوفقها له، و لذلك قال جالينوس: [فى كتابه فى الأغذيه][۲۳۴۰] «إن قوماً أطعموا لحوم الناس على أنه لحم الخنزير فلم يشكوا فيه و لم يفرقوا بينهما لا فى الرائحه و لا فى الطعم و لا فى اللون، و هذا دليل على شده ملاءمته لبدن الإنسان». [و لحوم الصغار منها و هى][۲۳۴۱] الخنانيص كثيره

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۳۲

الرطوبه[۲۳۴۲] مولده للبلغم.

فى لحوم الضأن

] و لحوم الضأن الصغار: و هى الحملان اكثر رطوبه و حراره مولده للبلغم، و لحوم الاناث منها و هى النعاج تولد دماً رديئاً، و كذلك لحوم كبير المعز لأن لحومها أقل حراره و أقل رطوبه و هى مائله إلى اليبس عسره الانهضام.

فی لحوم الجداء

] و اما لحوم الجداء: فان الدم المتولد منها دم جيد، لأن مزاجها أقل حراره و أقل رطوبه من لحوم الحملان، فهی لذلک معتدله فی[۲۳۴۳] الرطوبه و اليبس سريعه الانهضام، و الدم المتولد منها معتدل فی اللطافه و الغلظ.

فی إناث المعز و التيوس

] و أما إناث المعز و التيوس: فالدم المتولد منها غليظ ردی ء مائل إلی السوداء.

فی لحم البقر

فأما لحم البقر: فغذاؤه غذاء كثير غليظ عسر الانهضام مولد للسوداء لا سيما [البقر][۲۳۴۴] المستكمل، فانّه متی أدمن علی اكلّه الإنسان. و كان طبعه مائلا إلی السوداء أصابته أمراض سوداويه رديئه، و هو موافق لأصحاب الرياضه و الكد و التعب.

فی لحم العجل

[۲۳۴۵]

فأما لحم العجل:[۲۳۴۶] فغذاؤه غذاء معتدل و الدم المتولد منه محمود، و ذلک لأن مزاج لحم البقر يابس و الحيوان الصغير السن مزاجه رطب فلحم العجل ليس

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۳۳

طبعه مع رطوبه سنه معتدل[۲۳۴۷] فی الرطوبه و اليبس فهو لذلک غذاء[۲۳۴۸] محمود، و كذلک كلّ حيوان يابس [المزاج][۲۳۴۹] فلحم صغيره احمد[۲۳۵۰] من لحم كبيره[۲۳۵۱]، و لذلک صار لحم كبار الضأن أجود من لحوم موافقان[۲۳۵۲] لمن كانت الحملان لرطوبه مزاجها، فلحم العجاجيل و لحم الضأن الحولی [المسمن][۲۳۵۳] رياضته معتدله و كان فی نهايه الشباب، لأن غذاءه ليس بكثير الغلظ بمنزله لحوم الثيران و البقر.

فی لحوم الحيوان الخصی

][۲۳۵۴]

و ما خصی من هذه الحيوانات كلها[۲۳۵۵] كان لحمها أسرع انهضاماً و اجود غذاء، و ما كان سميناً فانّه يكون لذيذاً مرطباً للبدن ملیناً للطبيعه إلا أنه يكون مرخياً للمعده فيبطئ انحداره و انهضامه[۲۳۵۶]، و ما كان منه مهزولًا فانّه يجفف الطبيعه الا انه أسرع انهضاماً و ليس باللذيذ.

فی افضل اللحوم

] و أفضل اللحوم ما كان معتدلًا فى الهزال و السمن، و أصلح هذه اللحوم كلّها لمن كان شاباً كثير التعب، [و من كان][2357] بدنه متخلخلًا لحم الضأن المتناهى الشباب و لحوم البقر التى لم تبلغ الشباب، و من لحم المعز ما قد خصى، فأما ما كان قليل التعب كثير الدعه فلحوم العجاجيل الصغار و لحوم الجداء.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۳۴

فى لحوم الوحش

] و أما لحوم الوحش: كلّها فرديئه تولد دماً غليظاً سوداوياً و أقلها رداءه لحم الغزلان، و من بعده لحوم الارانب[2358].

و أردأ من هذه كلّها و أغلظها و أعسرها انهضاماً و أكثرها[2359] توليداً للسوداء لحوم الجمال و الخيل و الحمير الاهليه فإنّها فى غايه الرداءه، و لذلك ليس ينبغى أن يأكلّها الا من كان له رياضه[2360] قويه و تعب شديد و مسام [بدنه][2361] متخلخله فإن أمثال هؤلاء أحمل للاطعمه الغليظه العسره الانهضام من غيرهم.

و أما سائر اللحوم الباقيه من لحوم المواشى ء فلسنا مضطرين إلى ذكرها، إذ كان قليل من الناس من يأكلّها و نتوخى[2362] فى اسقاطها الاقتصار على ما قدمنا ذكره فى أول كتابنا هذا [و بالله التوفيق][2363].

الباب الثانى و العشرون فى طبائع أعضاء المواشى كالرؤوس و الأكارع و القلب و الكبد، و غير ذلك[2364]

اشاره

إن أفضل أعضاء المواشى العضل[2365] لا سيما وسطها لأنه أسرع انهضاماً لما يخالطها من العصب و هى لذلك أقل رطوبه.

فى الرؤوس

][2366]

و أما لحم الرؤوس: فغليظه كثيره الغذاء بطيئه الانهضام كثيره الرطوبه تزيد فى المنى و الدماغ أكثرها رطوبةً و توليداً[2367] للبلغم عسر الانهضام، مغث ردى ء

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۳۵

للمعده و لذلك متى أراد الإنسان القى ء استعمل الدماغ مع الزيت الكثير.

فى المخ

و أما المخ: فانّه ألذ من الدماغ و أنعم و الإكثار منه أيضا يغثى[2368]، و لذلك ينبغى أن يؤكلّ هذان الغذاءان مع الصعتر و الملح و الانجدان [و المخ مائل إلى الحراره مرخ للمعده زائد فى المنى][2369].

فی اللسان

فأما اللسان: فلحمه معتدل سريع الانهضام و غذاؤه معتدل بين الكثير الغذاء و القليل الغذاء.

فی الاکارع

فأما الاـ كارع: و الآـذان و الشفاه فكلّها عصبيه قليله اللحم و الشحم قليله الغذاء سريعه الانهضام، لانها أكثر حركه من سائر الأعضاء و سرعه انحدارها عن المعده بسبب لزوجتها، و الدم المتولد منها صالح الجوده و الاكارع أجود من الشفاه و الآذان و المقادم منه اسرع انهضاماً و أرطب مزاجاً.

فی الثدی و الخصی

فأما لحم الثدى و الخصى: فهذان العضوان لحمهما رخو شبيه بالغدد و طعمهما عذب و مزاجهما رطب مائل إلى البرد ما هو لمشابهتهما بجوهر اللبن و المنى، و لحم الثدى أشد حلاوه و أكثر غذاء و أرطب مزاجاً بسبب اللبن، و هو مولد للبلغم و كلّما كان من الثدى أرطب كان أكثر توليداً للبلغم لبرد مزاجه.

فأما الخصى: فأقل عذوبه من الثدى و أبطأ انهضاماً، و الدم المتولد منه أقل جوده من الدم المتولد من الثدى، و فيه مع ذلك زهومه و ما كان منه من حيوان

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۳۶

مسن كان أبطأ انهضاماً مما يكون من الحيوان الصغير السن، و ما كان منه من حيوان صغير السن كان أسرع انهضاماً و أعذب طعماً، و بحسب لحم الحيوان فى الجوده و الرداءه كذلك يكون حال الخصى فى جودته و رداءته، و أحمد الخصى خصى الديوك السمينه، و ينبغى لآكلّ هذه أن يأكلّها بالملح و الصعتر و الفوتنج و الانجدان.

فی العین

و أما العين: فمركبه من جواهر مختلفه أعنى من رطوبات و طبقات و عضل و سمين[۲۳۷۰] و الّذى يؤكلّ منها العضل و السمين، و العضل أسرع ما يؤكلّ من أعضاء الحيوان انهضاماً و انحداراً إذا كان كذلك من حيوان لحمه محمود الغذاء و السمين لزج يطفو على فم المعده، و ينبغى أن تؤكلّ العين بالملح و الصعتر و الانجدان.

فی الکبد

و أما الكبد: فمزاجها حار رطب لذيذ الطعم [غليظ][۲۳۷۱] بطى ء الانهضام إلا انه إذا استمرئ غذى البدن غذاء كثيراً، و الدم المتولد منه محمود. و أفضل الكبود فى اللذاذه كبد الاوز المسمن بالعجين و اللبن، ثم كبد الدجاج المسمن، و من بعده [كبد][۲۳۷۲] الخنزير المسمن و لذلك أن كلّ حيوان مسمن فكبده لذيذه لا سيما إن كان مسمن باللبن[۲۳۷۳].

و ينبغى لآكلّ الكبد [من المواشى][٢٣٧۴] أن لا يكثر منه فانّه بطى ء الانهضام، و إن أكثر منه فليتبعه بالجوارشنات لا سيما كبود المواشى، [و كذلك كل حيوان فكبده لذيذه لا سيما إذا كان مسمناً، ثم كبد الدجاج المسمن ناعم لذيذ][٢٣٧۵].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۵٣٧

فى الطحال

و أما [لحم][٢٣٧۶] الطحال: فالدم المتولد عنه ردى ء مائل إلى السواد إلا أنه من الخنزير أقل رداءه، و هو من الحيوان السمين أقل رداءه و أيضا من الحيوان المهزول[٢٣٧٧] فينبغى لآكلّه أن يخلطه بالسمين و ينضجه جيداً.

فى الرئه

و أما [لحم][٢٣٧٨] الرئه: فسريعه الانهضام قليله الغذاء إلا أنها مولده للبلغم.

فى القلب

و أما [لحم][٢٣٧٩] القلب: فصلب عسر الانهضام جداً، و ينبغى لآكلّ القلب أن يأكلّ بعده الزنجبيل المربى أو يأكلّه بالفلفل و الكمون و الصعتر [و هو][٢٣٨٠] إذا استحكم انهضامه غذى غذاء كثيراً.

فى الكلّى

و أما الكلّى: [فحاره عسره الانهضام][٢٣٨١] رديئه الغذاء بسبب ما فيها من كيفيه البول[٢٣٨٢].

فى الأمعاء و الكرش و المعده

هذه الأعضاء كلّها عصبيه صلبه عسره الانهضام، و الدم المتولد منها ليس بالجيد بل [دم][٢٣٨٣] ردى ء مائل إلى البرد، و ليس يصل إلى البدن منها غذاء له قدر، و ينبغى لآكلّها أن يطبخها بالخل الثقيف ليسهل انهضامها [و يسهل انحدارها][٢٣٨۴].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ۵٣٨

فى السمين و الشحم

[أما][٢٣٨۵] السمين: مزاجه حار رطب و الشحم أقل رطوبه و حراره من السمين و اميل إلى اليبس، و لذلك صار إذا اذيب [الشحم][٢٣٨۶] كان جموده أسرع من جمود السمين، و هما جميعاً يولدان بلغماً فضولًا رطبه و يرخيان المعده، و السمين يستحيل إلى المرار سريعاً و غذاؤهما غذاء يسير و الدم المتولد منهما ليس بمحمود.

و قد يختلف فعلهما بحسب الحيوان الّذى هو منه و بحسب صنعته و طراوته و عتاقته، و لذلك شحم البقر أكثر يبساً و أكثر سخونه و شحم الخنزير أكثر[٢٣٨٧] رطوبه و أقل سخونه، و المملح أسخن و أجف، و كلّ ما كان حديثاً فهو[٢٣٨٨] أقل سخونه

و أزيد رطوبه، و الشحم إذا كان مع اللحم كان غذاؤه أحمد منه إذا كان على الانفراد و كان اللحم مع ذلك أعذب و أطيب.

و ينبغى أن يـدفع ضـرر السـمين و وخـامته بأكـلّ الزنجبيـل المربى و الراسـن و المخلـل و قضـبان الكبر بالخل و الليمـون المملح[۲۳۸۹] و شرب الشراب الصرف، و السمين يورث جشاءً دخانياً [و الله اعلم][۲۳۹۰].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۳۹

الباب الثالث و العشرون فى لحوم الطير [و فعلها فى البدن[۲۳۹۱]

اشاره

إن لحوم الطير كلّها أسرع انهضاماً من لحوم المواشى و أفضل[۲۳۹۲] غـذاء، و ألطف لحوم الطير و أحمـدها[۲۳۹۳] غذاء و أسرعها انهضاماً لحوم الدجاج و الفراريج و الدراريج و الطواهيج و القبج.

فى الشحرور و العصافير و القطا

] فأما [لحم][۲۳۹۴] الشحرور و العصافير و القطا: فصلب عسر[۲۳۹۵] الانهضام ردى ء الغـذاء و الـدم المتولد منها حار يابس، و القطا أقوى يبساً، و العصافير أقوى حراره و ينتفع بها من كان مزاجه بارداً.

و ينبغى أن يتوقى العصافير المسـمنه فى البيوت فان الـدم المتولد منها ردى ء، و لحوم ما كان منها مهزولًا يحبس البطن، و أدمغه العصافير خاصه تزيد فى الباه، و ما كان من هذه صغير السن أو مخلفاً فهو أسرع انهظاماً و أقل رداءه مما كبر منها.

فى فراخ الحمام

] و أما فراخ الحمام: فلحومها رديئه كثيره الفضول و الدم المتولد منها كثير الحراره و الرطوبه سريع العفونه يولد أمراضاً دمويه، و ما كان مخلفاً فهو أقل

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۴۰

فضولًا، و ينتفع بها من أراد أن يسخن مزاجه.

فى الشفانين

و أما لحوم الشفانين: فحاره يابسه و يبسها قوى، و لذلك ليس[۲۳۹۶] ينبغى أن يؤكلّ منها إلا صغارها و مخاليفها[۲۳۹۷].

فى البط [و الإوز

][۲۳۹۸]

و أما البط و الإوز: فلحمهما كثير الرطوبه و الحراره و غذاؤهما ردى ء كثير الفضول سريع إلى حدوث الحميات، و ما كان منه مخلفاً فلحمه أحمد من صغاره.

الحبارى

[۲۳۹۹]

و أما لحوم الحباريات: فحاره كثيره الرطوبه و غذاؤها غليظ و ما كان منه صغيراً أو مخلفاً فهو أحمد من لحوم المسنه منها.

القنابر

و أما لحوم القنابر: فغذاؤها غذاء محمود نافع لأصحاب القولنج إذا عملت منه اسفيدباج بالزيت و الشبت و الدار صينى.

فى الديک

[۲۴۰۰]

و أما لحوم الديوك: العتيقه فإنّها إذا طبخت أيضا اسفيدباج بالحمص و الشبت و البسفائج المرضوض نفعت من القولنج منفعه بينه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۴۱

الفاخه[۲۴۰۱] [و الوراشين][۲۴۰۲]

و أما لحوم الفواخت و الوراشين: فرديئه الغذاء مولده للسوداء.

الكركى[۲۴۰۳] [و الطاووس

] و أما لحوم الكراكى: فأصلب من هذه اللحوم كلّها و أعسرها انهضاماً، و كذلك لحوم الطواويس.

و لذلك ينبغى أن تترك هذه اللحوم بعد أن تذبح يومين أو ثلاثه و تشد فى أرجلها الحجاره و تعلق ليرخص لحمها، و كذلك ينبغى أن يفعل[۲۴۰۴] بسائر ما كان لحمه صلباً من الطير و المواشى ليندفع بذلك ضرر صلابه لحمه، [إنشاء[۲۴۰۵] الله].

فى أعضاء الطير

فى الأجنحه و الرقاب

] و أما أعضاء الطير فأسرعها انهضاماً و أقلها غذاءً الاجنحه، و أفضل الأجنحه أجنحه الطيور المسمنه الصغيره السن، و كذلك الرقاب. فأما ما كان من الطيور كبير السن فأجنحتها و رقابها بطيئه الانهضام رديئه لا خير فيها.

فی القوانص

و أما القوانص: فغليظه صلبه بطيئه الانهضام إلا أنها متى استمرئت كان غذاؤها كثيراً، و أفضل القوانص قوانص الإوز المسمن و بعده الدجاج المسمن.

فی الكبود

و أما كبود الطير: فلذيذه و الدم المتولد منها محمود، و ألذها كبود الاوز

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥۴٢

المسمنه و كبود الدجاج المسمنه.

فی الأدمغه

و أما الأدمغه: فهی من الطير أحمد منها من المواشی، و أعضاء الطير تتفاضل فی الجوده و الرداءه بحسب الطير الّذی هی منه فی الجودته[٢۴٠۶] و رداءته فاعلم ذلک، [إنشاء الله][٢۴٠٧].

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥۴٣

الباب الرابع و العشرون فيما يكتسبه اللحم من الاطبخه[٢۴٠٨]

اشاره

قد يختلف فعل اللحم فی البدن بحسب صنعته و ما يطبخ معه.

[فی] الهريسه

فأما ما يطبخ من اللحم بالحنطه-/ و هی الهريسه-/ فغذاؤها غذاء كثير غليظ و هی بطيئه[٢۴٠٩] الانهضام تولد فی البدن فضولًا كثيره غليظه و تولد السدد و الحجاره فی الكلّی، و الحصی فی المثانه لا سيما ما عمل منها باللبن، و هی غذاء موافق لأصحاب الكد و الرياضه.

و أما ما يطبخ منه بالارز فغذاؤه أقل من غذاء الهريسه و أسرع انهضاماً.

فی] السكباج

فأما السكباج: فكلّ ما عمل بالخل فانّه ينقص من حراره اللحم و يكسبه برداً و يبساً و يصلح لأصحاب المزاج الحار و الصفراويين و الدمويين، مقو للشهوه، سريع الانهضام، حابس للبطن إلا أن يكون كثير الدسم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥۴۴

فی] الدیکیراجه

[٢۴١٠]

معتدله الحراره و البروده، یابسه المزاج، نافعه لأصحاب المعده الضعیفه الاستمراء و التی فیها بلغم مقویه لها.

فی] الحصرمیه

فأما الحصرمیه فأشد[٢۴١١] تبریداً من السکباج و اقمع للصفراء و ألذ منها[٢۴١٢]، إلا أنها تولد ریاحاً فی الأمعاء و المعده لأنها ثمره فجه لم تنضج لا سیما فی أبدان المشایخ و أصحاب المزاج البارد و هی حابسه للطبیعه[٢۴١٣].

فی] السماقیه

[فأما السماقیه][٢۴١۴] بارده یابسه نافعه للصفراویین و المحرورین[٢۴١۵] مقویه للمعده الحاره حابسه للطبیعه و لنزف الدم [و نفثه][٢۴١۶] نافعه للدمویین خاصه و لذلک ینبغی لمن لا یرید حبس البطن أن یطبخ معها السلق و الاسفناخ، و من أراد أن یحبس الطبیعه[٢۴١٧] فلیطبخ معها ورق الحماض و عیدان بقله الحمقاء.

فی] الانبرباریسیه

[٢۴١٨]

نظیره السماقیه فی جمیع أفعالها و هی صالحه لأوجاع الکبد و المعده الحارتین.

فی] الزیرباجه

فأما الزیرباجه فغذاءها غذاء معتدل موافق لأصحاب المزاج المعتدل غیر

کامل الصناعه الطبیه، ج ١، ص: ٥۴٥

ضاره لهم و لا لغیرهم معدله للطبیعه.

فی] المضیره

غذاء المضیره غذاء کثیر بارد المزاج، مولده للبلغم ضاره لأصحاب المزاج البارد و لذلک ینبغی أن یکثر فیها من التوابل الحاره کالفلفل و الدار صینی و الخولنجان [و النعنع و السذاب][٢۴١٩].

فی] الاسفناخیه

[فأما الاسفناخيه][۲۴۲۰] معتدله الحراره ملطفه ملينه للطبيعه، و تحدث رياحاً و تسخينها للبدن بحسب مقدار توابلها، [و ما لم يجعل فيها شيئاً من التوابل الحاره فأنها موافقه][۲۴۲۱] للصدر و صالحه لأصحاب السعال.

فی] اللفتیه

[فاما اللفتيه]:[۲۴۲۲] حاره رطبه تزيد فی الباه، مولده للرياح، [فاذا انهضمت غذت غذاءً جيداً][۲۴۲۳].

فی] الکرنبیه

[فأما الكرنبيه]:[۲۴۲۴] مولده للسوداء و مرقها ملين للطبيعه.

فی] القنبیطیه

مولده [للسوداء][۲۴۲۵] و البلغم، رديئه لأصحاب المزاج البارد تورث مغصاً و رياحاً.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۴۶

فی] العدسیه

مولده للرياح و مرقها ملين للطبيعه، و ما عمل منها بالعدس المقشر و الخل فانّه يصلح لغلبه الدم و تحبس الطبع[۲۴۲۶].

فی] القلایا

[فأما القلايا][۲۴۲۷]: ما كان منها مقلواً بالشحم و السمين فحار رطب كثير الغذاء بطی ء الانهضام، و ما قلی منها بالزيت فان غذاه غذاء كثير إلا أن انهضامه أسرع، و القيلو تولد دماً كثيراً و تخصب البدن و تصلح لأصحاب المزاج البارد[۲۴۲۸].

فی] المطنجات

[۲۴۲۹]

المطنجات[۲۴۳۰] ما عمل منها بالخل و المری و الكراويا فانّه حاره يابسه مجففه موافقه للمعده الضعيفه و لأصحاب الرطوبات و البلغم، و هی أسرع انهضاماً من القلايا الساذجه، و ما كان منها معمولًا بالمری من غير خل فانّها أشد حراره و يبساً، ملين للطبيعه، و ما عمل منها بالبصل و الجزر فحاره رطبه تزيد فی الباه.

و بالجمله فان اللحم يتغير مزاجه و يميل إلى طبيعه ما طبخ به من التوابل و البقول و غيرها، و ينبغی أن تميز و تطرح و تمزج قوه اللحم بقوى التوابل و نقول فيه[۲۴۳۱] بحسب الامتزاج و التركيب، [إنشاء الله][۲۴۳۲].

فی] اللحم المشوای

[۲۴۳۳]

فأما اللحم الشوی:[۲۴۳۴] فحار معتدل فی الرطوبه و الیبس کثیر الغذاء بطی ء الانهضام عاقل للطبیعه لا سیما ما کان منه مهزولًا فأما ما کان [منه][۲۴۳۵] سمیناً فهو[۲۴۳۶]

کامل الصناعه الطبیه ؛ ج ۱ ؛ ص۵۴۶

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۴۷

أقل حبساً[۲۴۳۷] للطبیعه موافق لأصحاب الکد و الریاضه و لمن کان مزاجه رطباً.

فی الکباب

[۲۴۳۸]

فأما الکباب المکبب[۲۴۳۹] [علی الجمر] فهو أکثر غذاءً [من المشوی][۲۴۴۰] و أبطأ انهضاماً و انحداراً عن المعده، و المکبب من لحوم الحملان الصغار أوفق للبدن و أجود غذاءً و أسرع انهضاماً و إذا نضج جیداً کان صالحاً لمن قد استفرغ بالفصد أو بخروج[۲۴۴۱] الدم و ما یجری هذا المجری، و کذلک المدققات المعموله بالشراب نافعه من استفراغ الدم، زائده فی الباه مقویه للمعده کثیره الغذاء.

فی الأرز باللبن

فأما الأرز باللبن غذاؤه معتدل فی الرطوبه و الیبس بارد المزاج یغذی البدن غذاءً کثیراً، و هو سریع الانهضام إذا اکلّ بالسکر و العسل، و هو غیر موافق لمن کان فی کبده أو کلّاه سدداً أو غلظ[۲۴۴۲] و لأصحاب الحصی فی الکلّی و المثانه.

فی الجواذب

فأما الجواذب المعموله بالخبز غذاؤها غذاء محمود و الدم المتولد منها دم جید لأنها معموله من خبر نضیج، و هی ملینه للطبیعه نافعه لأصحاب السعال[۲۴۴۳] إذا کان من خشونه قصبه الرئه.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۴۸

الباب الخامس و العشرون فی لحم الحیوان السابح[۲۴۴۴] و أولًا فی السمک

اشاره

فی السمک الطری

السمک الطری: بالجمله بارد رطب مولد للبلغم الا أن ما کان منه متولداً فی البحر و الماء المالح فهو أقل بروده و رطوبه.

و أفضل السمک ما کان متولداً فی المواضع الصخریه الکثیره الحجاره لا سیما الهازبا[۲۴۴۵] و البنی و الشبابیط، و ما لم یکن کبیر الجثه، و [ما][۲۴۴۶] کان تولده فی الماء [الکثیر][۲۴۴۷] العذب الصافی و الانهار الواسعه الکثیره الجاریه بمنزله دجله و الفرات، و لم یکن سمیناً جداً و لا شدید الهزال، و ذلک لأن ما کان من السمک یتولد فی الصخور و المیاه الکثیره الجاریه فهو قلیل الفضول لکثره حرکته و ضربه علی الحجاره[۲۴۴۸]، و ما کان تولده فی الماء العذب فانّه یکون لذیذاً رخص اللحم لیس بلزج سریع الانهضام یرطب البدن و یولد دماً محموداً و یصلح لأصحاب الأمزجه الحاره الیابسه و للشباب[۲۴۴۹] و لأصحاب الدق و فی[۲۴۵۰] الأوقات الحاره الیابسه، و هو إذا استعمل علی هذه الجهه حفظ الصحه لهذه[۲۴۵۱] الأبدان علی أصحابها.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۴۹

و السمک ردی ء لأصحاب البلغم [و أصحاب][۲۴۵۲] المزاج البارد و لمن کانت معدته کثیره الرطوبه، و یزید فی الباه لمن کان مزاج انثییه حاراً یابساً.

و أردأ السموک ما کان یأوی إلی الآجام و المیاه القذره و العفنه و الحمامیه[۲۴۵۳]، فان السمک الّذی یتولد فی هذه المواضع یکون سهکاً[۲۴۵۴] لزجاً سریع التغیر إلی النتن إذا خرج عن الماء، و ما کان کذلک فلیس[۲۴۵۵] ینبغی أن یؤکلّ فانّه یفسد سریعاً[۲۴۵۶] فی المعده و یستحیل إلی خلط ردی ء، و السمک الطری من شأنه أن یعطش.

فی السمک المالح

و أما السمک المالح: فمزاجه حار یابس و هو أشد تعطیشاً من السمک الطری، و هو یصلح لأصحاب البلغم و الرطوبه إذا

استعملوا منه اليسير، و هو ردى ء لأصحاب السوداء و أصحاب المزاج اليابس.

و ينبغى لأصحاب البلغم و أصحاب المزاج الرطب أن يأكلوا الطرى[۲۴۵۷] بالأصباغ المعموله بالخردل و الكراويا و الثوم و البصل و يتبعه[۲۴۵۸] بأكلّ العسل و الشونيز و ليشرب عليه الشراب الصرف.

فى الاربيان و الحلزون و السرطانات

لحم جميع هذه الحيوانات مالح الطعم فلذلك صار يطلق الطبيعه، و لحمه سريع الانهضام، و ما كان منه أقل ملوحه فلحمه أغلظ و أصلب و أسرع[۲۴۵۹] انهضاماً من المالح.

و جميع هذه الحيوانات يتولد منها فى البدن خلط [غليظ][۲۴۶۰] بلغمى، و لحم

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۰

السرطان النهرى إذا طبخ اسفيذباج كان صالحاً لأصحاب السل و من نفث المده، و كذلك رماده إذا أحرق[۲۴۶۱] فى كوز مطين بطين الحكمه فى تنور له نار هاديه و شرب [رماده][۲۴۶۲] شراب الخشخاش نفع من نفث المده نفعاً بيناً فاعلم ذلك [إنشاء الله][۲۴۶۳].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۱

الباب السادس و العشرون فى فضول الحيوان و أولًا فى اللبن

اشاره

إن فضول الحيوان منها ما هو من الحيوان الماشى ء و هو اللبن و ما يتخذ منه، و منها ما هو من الحيوان الطائر و هو البيض، و منها ما يكون من النحل و هو العسل، و الخشكنجبين [نوع من العسل][۲۴۶۴].

فى اللبن

][۲۴۶۵]

فأما اللبن: فانّه بالجمله بارد رطب إلا أن الحليب منه أقل بروده و أكثر رطوبه، و الحامض منه أشد برداً و أقل رطوبه.

و جميع الألبان مركبه من ثلاثه جواهر: و هى الجبنيه و المائيه و الدسم و هى الزبديه.

فأما المائيه: فإنّها تسخن الأخلاط و تلطفها و تطلق الطبيعه، و الجبنيه تعقل البطن و تولد خلطاً غليظاً، و الزبديه فمعتدله فى الحراره و الرطوبه، و منزلتها منزله[۲۴۶۶] الزيت الحديث.

و كلّ واحد من الالبان قد يغلب عليه جوهر من هذه الجواهر، و ذلك أن منها ما يغلب عليه الجوهر المائى، و منها ما يغلب عليه

الجوهر الجبنى، و منها ما يغلب عليه الجوهر الزبدى.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۲

و مقدار كلّ واحد من هذه الثلاث يغلب على اللبن: بحسب طبيعه الحيوان الّذى هو منه، و بحسب اختلاف غذائه، و بحسب اختلاف أوقات السنه، و بحسب بعده من الولاده و قربه منها.

بحسب طبيعه الحيوان

] أما من قبل طبيعه الحيوان: فإن لبن البقر يغلب عليه الجوهر الجبنى و الجوهر الدسم و لذلك[۲۴۶۷] غذاؤه أكثر من غذاء سائر الألبان و انحداره عن المعده أبطأ.

فى لبن اللقاح

] فأما لبن اللقاح: فالغالب عليه الجوهر المائى و لذلك صار أسرع انحداراً عن المعده و أقل غذاءً من سائر الالبان و أكثر اطلاقاً للبطن[۲۴۶۸] ينفع المستسقين إذا شرب مع أبوال الإبل بإسهاله الماء الأصفر.

فى لبن المعز

] و أما لبن المعز: فمتوسط فيما بين هذين اللبنين لأن هذه الجواهر فيه على الاعتدال.

فى لبن النعاج

] و أما لبن النعاج: فمتوسط بين لبن المعز و لبن البقر لأنه أقل دسومه من لبن البقر و أقل تجبيناً و أكثر دسومه من لبن المعز و أكثر تجبيناً.

فى لبن الأتن و الخيل

] و أما لبن الأتن و الخيل: فهو فيما بين لبن المعز و لبن اللقاح إلا أن لبن الأتن إلى لبن المعز أقرب، و لبن الخيل اقرب إلى لبن اللقاح، و لبن الأتن ينفع لأصحاب

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۳

الدق و السل إذا شرب حليباً حين يخرج من الضرع.

و أوفق الألبان و انفعها فلبن النساء لصحه الأبدان، و كلّ حيوان سقيم فلبنه ردى ء و ضار كذلك لان[۲۴۶۹] الدم الّذى فى ثدييه ردى ء. و قد ينتفع بشرب اللبن[۲۴۷۰] الحليب فى شرب الأدويه القتاله إذا كانت من الأدويه الحاره[۲۴۷۱].

بحسب اختلاف جواهر الأسباب

] و أما اختلاف جواهر الألبان بحسب أوقات السنه: فهو أن اللبن فى الربيع بعد الولاده[۲۴۷۲] عند فناء اللبا من الضرع يكون أرق منه فى سائر الأوقات، ثم لا يزال يغلظ قليلًا قليلًا إلى وقت الصيف حتى يصير معتدلًا، ثم بعد ذلك يزيد على الاعتدال فى الغلظ إلى أن ينقطع عند الحمل.

بحسب غذاء الحيوان

] و أما اختلاف هذه الجواهر فى الالبان بحسب غذاء الحيوان: فمن قبل أن يكون الحيوان ربّما أكلّ نباتاً يسهلًا بمنزله نبات[۲۴۷۳] السقمونيا فيكون لبنها حينئذ مسهلًا للطبيعه، و ربّما أكلّ النبات القابض بمنزله الحماض و ثمره البلوط فيكون [حينئذٍ][۲۴۷۴] اللبن حابساً للطبيعه، و إذا كان غذاء الحيوان من حشيش جيد محمود كان اللبن المتولد من الدم جيداً [لتحمل الأمرين جميعاً][۲۴۷۵] و يغذى غذاء حسناً.

و ينبغى أن تعلم أن ما كان من اللبن المائيه عليه أغلب فهو أقل رداءةً من غيره و أسرع استمراء، و إن أدمن استعماله [رطب مزاجه][۲۴۷۶] و ما كانت الجبنيه عليه أغلب، فهو ردى ء و هو لذلك يولد سدداً فى الكبد و الطحال و حجاره فى الكلّى و المثانه، و ليس[۲۴۷۷] ينبغى أن يكثر منه.

و جميع الألبان نافعه للصدر و الرئه و لأصحاب السل إذا لم تكن بهم حمى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۴

شديده و لما يحدث من الأمراض فى نواحى الصدر و هو ردى ء للمحمومين و لأصحاب الصداع [و للدماغ][۲۴۷۸] و لمن كان فى أحشائه غلظ[۲۴۷۹] و لمن يجد فى معدته و أمعائه ريحاً و يضر بالأسنان و تأكّلها و يرخى اللثه، و لذلك ينبغى لآكلّ اللبن أن يتمضمض بعده بماء العسل أو بالشراب ليغلسل اللثه و الأسنان مما قد علق[۲۴۸۰] بها من الجبنيه، و يضر بمن فى

بطنه قراقر، و لمن به عطش، و لمن كان الغالب على برازه المرار بحسب اختلاف صنعته أيضاً.

و ذلك إن من اللبن ما يطبخ بالأرز و الجاورس[۲۴۸۱] و الحنطه و غير ذلك مما يبطى ء هضمه [و انحداره][۲۴۸۲] عن المعده و يولد سدداً و حجاره فى الكلّى [و المثانه][۲۴۸۳].

و منه ما يطبخ حتى تذهب مائيته أو تلقى[۲۴۸۴] فيه حجاره [محماه][۲۴۸۵] أو قطع حديد [محماه][۲۴۸۶] حتى تذهب عنه المائيه فيصير حينئذ غذاءً نافعاً من استطلاق البطن حابساً لها، و إن كان فى المعده لذع سكنه إلا أن انحداره عن المعده يكون أبطأ.

و منه ما تميز عنه الجبنيه و الزبديه بالانفحه أو بغيرها و تستعمل المائيه لاتطلاق[۲۴۸۷] البطن لا سيما إن خلط معه سكر أو عسل، و قد تنفع هذه المائيه لاخراج الفضول المحترقه من البدن و لأصحاب أوجاع الكبد و أصحاب الجرب و الحكه و غير ذلك من الأمراض التى نصفها عند ذكرنا مداواه الأمراض إذا خلط به من الادويه ما ينفع كلّ واحد من هذه الأمراض.

و منه ما ينتزع زبده و يمخض و يقال له المخيض، فيكون موافقاً لأصحاب المزاج الحار و من قد غلب على معدته الحراره و اليبوسه و لأصحاب التعب و لمن قد اشتد عطشه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۵

و منه ما ينتزع زبده و تصفى مائيته و تبقى الجبنيه و يسمى حينئذ الدوغ[۲۴۸۸] و هو[۲۴۸۹] يغذو البدن غذاءً صالحاً، و ينفع أصحاب المعده الحاره و أصحاب الاسهال المرى، لا سيما إن كان من لبن البقر، و لا يضر بالأسنان إذا كانت سليمه إلا أنه متى[۲۴۹۰] كانت المعده بارده المزاج لم تهضمه.

فى اللبن الحليب

] و أما اللبن الحليب: فقد يحمض و يتجبن فى المعده البارده،

و من كانت معدته بهذه الصوره فليس ينبغى له أن يقرب الألبان فإنّها ضاره له جداً.

و ينبغى لمن أراد أن يشرب اللبن أن لا يشربه بعقب ولاده الحيوان و لكن بعد الولاده بأربعين يوماً.

و ينبغى لآكـلّ اللبن إذا كان مرطوباً أن يأكلّه مع الثوم و الكراث [و النعناع][۲۴۹۱] و الخردل و الشونيز و الزيت و العسل و يتبعه بالشراب[۲۴۹۲] و يتحرز من إفساده الأسنان بالتمضمض بالشراب و دلك اللثه و الأسنان بالعسل.

فى الجبن

فأما الجبن: فأفضله[۲۴۹۳] الرطب لانه أسرع انحداراً عن المعده و الأمعاء لما فيه من المائيه الملينه للطبيعه، و الجبن العتيق أردأ الجبن و لاـ سيما ما كان معه حرافه وحده لأن هذا الجبن ليس فيه من المائيه شى ء و قد اكتسب من الانفحه حده تعطش و تحدث صداعاً و تولد سدداً فى الكبد و حجاره فى الكلّى، و كلّما قرب الجبن من الطراوه كان أقل رداءه و كلّما كان أعتق كان أعسر انهضاماً و اشد تعطيشاً و تصديعاً للرأس، و الجبن يتفاضل بحسب لبن الحيوان الّذى هو منه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۶

فى الزبد

و أما الزبد: فطبيعته طبيعه السمن [يرخى المعده][۲۴۹۴] و هو نافع لمن كان فى صدره أو رئته فضل يحتاج إلى إنضاجه و تنقيته و لا سيما إذا أكلّ مع العسل و السكر.

فى البيض

فأما البيض: فاضله[۲۴۹۵] بيض الدجاج و من بعده بيض التذروج[۲۴۹۶] و من بعد ذلك بيض الدراج و القبج إذا كان ذلك طرياً. فان البيض الّذى قدمنا ذكره إذا مرّ به زماناً أو كان فى المواضع الحاره ردى ء.

و أما بيض البط و النعام و ما شاكلّ ذلك: فغليظ بطى ء الانهضام، و أصلح ما عمل من البيض ما سلق فى الماء و لم ينضج النضج التام حتى ينعقد بل ينضج نصف النضج و هو الّذى يقال له النيمبردشت[۲۴۹۷] فذلك يكون أسرع انهضاماً و أجود غذاء.

و أما المنعقد الصلب المتحجر [و المطجن][۲۴۹۸] فردى ء عسر الانهضام يولد خلطاً غليظاً و يحدث منه سدداً فى الكبد و حجاره فى الكلّى و المثانه و يحدث التخم و القولنج[۲۴۹۹].

و أما ما عمل منه رقيقاً دون النيمبردشت فى النضج[۲۵۰۰] فانّه إذا تحسى نفع من خشونه الحلق و الحنجره و الصدر و من اللذع الّذى يكون فى المعده و غذى غذاء دون غذاء النميردشت[۲۵۰۱].

فان سلق البيض بالخل حبس الطبيعه و نفع أصحاب الدوسنطاريا، و لاـ ينبغى لآكـلّ البيض أن يأكلّه إلا نيمردشت[۲۵۰۲] أو

[مطبوخاً][۲۵۰۳] مصبوباً على الماء الحار

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۷

و الزيت، فان أكلّه و هو صلب مشتد فليخلط معه شيئاً من الفلفل و الكمون و الدار صينى و يأكلّ بعده زنجبيلًا مربى و كرفساً و سذاباً و يشرب شراباً صرفاً[۲۵۰۴] [فأعلم ذلک إنشاء الله][۲۵۰۵].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۸

الباب السابع و العشرون فى العسل و السكر و ما يسقط من السماء[۲۵۰۶]

اشاره

[فى العسل]

فأما العسل: حار يابس فى الدرجه الثانيه، موافق لأصحاب المزاج البارد و لمن قد غلب عليه البلغم و المشايخ فانّه يولد دماً جيداً فى أبدانهم و يقوى جوهر حرارتهم الغريزيه و لا سيما إن كان الزمان شتاء، و متى

تناوله أصحاب المزاج الحار و من قد غلب عليه المرار، و من سنه [سن][۲۵۰۷] الشباب كان ذلك رديئا لهم، و ولد فى أبدانهم المرار الأصفر، و أحدث لهم أمراضاً حاره [حاده][۲۵۰۸] و لا سيما إن كان الزمان صيفاً، لانه فى مثل هذا الحال يستحيل إلى المرار قبل أن يتولد منه دم. و العسل فيه جلائيه تلين الطبيعه وحده بها يعطش شديداً، و متى أكثر منه هيج القى و الغثيان، و إذا طبخ بالماء و نزعت عنه رغوته ذهبت عنه حدته و قل جلاؤه و كان غذاؤه أكثر، و ينبغى لآكل العسل إن كان محروراً أن يتبعه بأكلّ الرمان المز و التفاح و الكمثرى المزّين[۲۵۰۹].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۵۹

فى الخشكنكبين

[۲۵۱۰]

و أما الخشكنكبين:[۲۵۱۱] فأشد حراره و يبساً من العسل، و هو عسل يابس فيه رائحه دوائيه، يجلب من جبال[۲۵۱۲] فارس [و غذاؤه أكثر من غذاء العسل و السكر، [و] هو عسل يابس][۲۵۱۳] و فعله أقوى من فعل العسل فى كل[۲۵۱۴] حالاته و أكثر منه غذاءً [و أجود لأصحاب الأمزجه الرطبه البلغميه][۲۵۱۵].

فى السكر

و أما السكر: فهو إن كان ليس من فضول الحيوان فانا نذكره فى هذا الموضع لمشاكلّته للعسل فى قوه الحلاوه و هو معتدل المزاج إلا أنه مائل إلى الحراره، و هو فى جميع حالاته شبيه بالعسل غير انه لا يعطش، و غذاؤه اكثر من غذاء العسل و السكر[۲۵۱۶].

فى الطبرزد

][۲۵۱۷]

و السكر الطبرزذ: هو أفضل أنواعه و ألطفها و خاصه ما عمل بالمسرقان[۲۵۱۸].

فاذا طبخ السكر بالماء و نزعت رغوته أطفأ الحراره و سكن العطش [و السعال و وجع المعده و الكلّى و المثانه التى فيها آفه][۲۵۱۹].

الفاينذ

[۲۵۲۰]

و أما الفاينذ:[۲۵۲۱] فهو حار رطب جيد [للحلق][۲۵۲۲] و الصدر، نافع للسعال، [محلل للنفخ، ملين للبطن][۲۵۲۳].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۶۰

فی سکر العشر

فأما سکر العشر: فهو طل یقع علی شجر یقال له العشر، و هو لطیف شبیه بالسکر الطبرزذ، [و هو ببلاد الغرب و الیمن][۲۵۲۴].

فی الترنجبین

و أما الترنجبین: فهو أیضاً طل یقع علی شجر بخراسان و ربّما وقع علی الشوک، و مزاجه کمزاج السکر إلا أنه ألطف و أقوی جلاء و فیه رطوبه فلذلک صار یلین الطبیعه.

فی المن

و أما المن: فهو أیضاً طل یقع علی شجر بنواحی سنجان[۲۵۲۵] و نصیبین و أرض الجزیره، و هو حار فی الدرجه الأولی معتدل فی الرطوبه و الیبس، جید للصدر و الرئه یجلو ما یکون فیهما من الرطوبه و یلین خشونتهما، و یختلف طبعه[۲۵۲۶] علی حسب مزاج الشجر الّذی یقع علیه، و ربّما وقع علی الدفلی و ما قرب منه من الشجر الردی ء الورق [فاعلم ذلک ان شاء الله][۲۵۲۷].

فی الشیر خشک

] و أما فهو ضرب من الطل یقع مع السماء بناحیه خراسان و هو حلو یجلو اللسان مثل الکافور و یسهل الطبع، و أکثر ما یسقی منه أربع أواق بماء حار و هو عجیب[۲۵۲۸].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۶۱

الباب الثامن و العشرون فیما یتخذ من العسل و السکر من الحلوی

اشاره

قد یتخذ من العسل و السکر أنواع من الحلوی بعضها بالدقیق، و بعضها بالنشا و بعضها بغیر ذلک کالجوز و اللوز و غیر ذلک و الفستق و البندق و ما یجری هذا المجری، و هو الناطف.

و أما ما یتخذ من النشا فالفالوذج و اللوزینج و الحسا و ما یتخذ منه بالدقیق و الزلابیه و القطائف و الخبیص و ما یجری هذا المجری، و کلّ ما یتخذ من الدقیق و النشا فهو یولد خلطاً غلیظاً لزجاً و یحدث فی الأحشاء سدداً و یولد الرمل[۲۵۲۹] و الحجاره فی الکلّی و یبطئ انحداره عن المعده و یعقل البطن، فان استمرأ غذی غذاء کثیراً.

و ما اتخذ منه بالعسل فهو أقل ضرراً لمن کانت أحشاؤه سلیمه من السدد إلا أنه یسخن اسخاناً قویاً، و لذلک هو موافق لمن کان مزاجه لیس بالحار. فأما ما عمل بالسکر فهو أقل اسخاناً، و من کان قد ابتدأ به السدد و الغلظ فی کبده أو فی بعض احشائه فهو بالعسل و السکر أعظم مضره منه بغیرهما، لأن من شأن الکبد أن تستلذ بالأشیاء الحلوه و تجذبها الیها من المعده بسرعه، لمشاکلّتها لها فی الطعم و تلج لذلک فی مجاریها فتزید فی علوها و عظمها، و الدلیل علی ذلک أنّک تجد الحیوان الّذی یأکلّ التین کبده عظیمه لذیذه طیبه جداً لأن من شأن الکبد أن تغتذی و تسمن بالأشیاء الحلوه.

فی] الفالوذج

و أما الفالوذج: فهو أكثرها غذاءً و أكثرها توليداً للسدد، و أبطأ انهضاماً.

فی الخبیص

] و الخبيص: دون الفالوذج فی هذه الأحوال و أقل غذاء و توليداً للسدد.

فی] القطایف

و أما القطايف: فأشد غلظاً و أكثر غذاء و ابطأ انهضاماً، و ما عمل منه بالجوز و دهنه[۲۵۳۰] فهو اشد حراره، و ما عمل منه باللوز و دهنه فهو معتدل فی الحراره.

فی] اللوزینج

و أما اللوزينج فهو دون القطايف فی هذا الفعل.

فی الزلابیه

][۲۵۳۱]

و الزلابيه: أخف من هذين و أسرع انهضاماً.

و جميع هذه الأشياء ينبغی أن لا يدمن علی أكلها من كان صحيحا[۲۵۳۲] و يتوقاها من كان فی كبده أو طحاله أو كلّاه سدد فإنّها رديئه له، و هی نافعه لأصحاب علل الصدر و الرئه و السعال، و الحسا المتخذ من الدقيق و النشا بالسكر و دهن اللوز موافق لأمثال هؤلاء و ينفعهم غايه النفع الا من كان فی قصبه رئته سدد فلا يأكله، و كلّ هذه الأشياء لأصحاب[۲۵۳۳] الكد و التعب أوفق منها لغيرهم، و من أراد أن يسلم من ضرر هذه فيأكلّها بعد الرياضه و يشرب الشراب العتيق أو نبيذ الزبيب و العسل بعد أربع ساعات من تناوله إياها و الزنجبيل المربی، و متی عرضت لآكلّ هذه سخونه البدن أو حراره فليشرب السكنجبين و يمتص الرمان المز، و أن دام به ذلك فليستعمل الفصد و الحجامه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۶۳

فی الناطف

] و أما فما عمل منه بالعسل و الجوز فهو شديد الحراره مصدع للرأس كثير التوليد للصفراء ردی ء لأصحاب المزاج الحار ردی ء لشباب[۲۵۳۴] موافق للمشايخ و أصحاب المزاج البارد، و ما كان منه معمولًا باللوز فهو أقل حراره و هو موافق لأصحاب السعال

من رطوبه، و ما عمل منه بالسكر فهو موافق لأصحاب السعال الحار و هو لمن[۲۵۳۵] به سعال من حراره، و ما عمل منه بالفستق [و العسل][۲۵۳۶] فهو موافق لمن فی رئته و صدره خلط بلغمی و لمن به سدد فی هذه المواضع، و أما ما عمل من الناطف بالخشخاش و العسل فهو معتدل فی الحراره، و ما عمل بالسكر فهو موافق لأصحاب المزاج الحار و لمن به سعال من حراره و أصحاب

النزلات و لمن به قرحه فی صدره و رئته، و ما عمل منه بالسمسم فهو أکثر غذاء و فیه وخامه و ثقل، نافع من السعال و الصدر و الرئه و یرخی المعده، و أما سائر الأشیاء الباقیه التی بالسکر و العسل فقوه الناطف المعمول منها[۲۵۳۷] ممتزج من فعلها[۲۵۳۸] و فعل السکر و العسل. و أنت قادر أن تعرف ذلک بجوده [التمییز و الرؤیه][۲۵۳۹] إن شاء اللّه تعالی.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۶۴

الباب التاسع و العشرون فی صفه الاشربه و أولا فی الماء[۲۵۴۰]

اشاره

و إذ قد أتینا علی ذکر ما یؤکلّ و شرحنا القول فی کلّ واحد من أنواعه علی ما ذکره جالینوس و غیره و ما جربناه نحن، فلنذکر الحال فی جمیع ما یشرب و نبین قوه کلّ واحد من أصنافه.

فنقول: إن الحاجه کانت إلی الشراب لمنفعتین:

احداهما: لیرطب البدن و یخلف مکان ما یتحلل منه من الجوهر الرطب.

و الثانیه: لینفذ الغذاء و یوصله إلی سائر أعضاء البدن[۲۵۴۱] و یکسبه الرقه التی بها یسهل نفوذه فی المجاری و الطرق.

فی اصناف الاشربه

] و أصناف الاشربه ثلاثه:

الأول: الماء و منفعته [المنفعه][۲۵۴۲] التی ذکرناها و لیس یصل إلی البدن منه شی ء من الغذاء.

و الثانی: الخمر و منفعته أن یحمل الغذاء و یوصله إلی سائر اعضاء البدن و أن یغذی البدن و یسخنه، و [ان][۲۵۴۳] یزید فی الدم و الروح و یقوی الحراره الغریزیه و ینشرها فی سائر البدن و یجوِّد الهضم.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۶۵

و الثالث: الربوب و الاشربه الدوائیه و منفعتها أن تنفذ الغذاء و الدواء و توصله إلی الأعضاء و تغذی[۲۵۴۴] البدن و تقوم مع ذلک مقام الدواء.

فی الماء

] و نحن نبتدئ أولًا بذکر الماء فنقول: انّه لما کانت الحاجه إلی استعمال الماء فی حفظ الصحه و مداواه الأمراض أعظم من الحاجه إلی سائر الأشیاء التی تشرب و أکثر نفعاً وجب ضروره علی الطبیب أن یکون عارفاً بطبائع المیاه لیستعمل أجودها و انفعها فی الشرب و یتجنب ما سوی ذلک.

في الماء: فأما الماء: فمنه عذب، و منه غير عذب.

و الماء العذب: منه خالص لا يخالطه شي ء من العكر و هو جيد موفق للشرب، و منه غير خالص.

في الماء العذب الخالص

] و الماء العذب الخالص: هو الماء الّذي ينبع و يجري من العيون التي من ناحيه المشرق، و من علاماته أن يكون أبيض نقي البياض براق[۲۵۴۵] خفيف الوزن لا رائحه له و لا طعم و يسخن سريعاً و يبرد سريعاً.

أما بياضه و نقاؤه: فانّه يدلّ على أنه خالص لا يخالطه شي ء من العكر.

و أما عدم الرائحه و الطعم: فيدلّ على أنه ليس فيه كيفيه يميل إليها.

و أما خفه الوزن و سرعه الاستحاله: فأنه يدل[۲۵۴۶] على لطافته. و ما كان كذلك من المياه فانّه يكون لذيذ الشرب شهياً مريئاً تقبله الأعضاء و يهضم الأغذيه و ينحدر سريعاً عن المعده و لا يثقلها و يبرد و يرطب.

و بعد الماء الّذي ينبع من عيون المشرق، الماء الّذي يجري في المواضع التي فيما بين المشرق الصيفي إلى المغرب الصيفي، و هذه هي العيون الشماليه و المياه التي تنبع من جبال الطين، و التي تجري على الحجاره و الرضراض جرياً قوياً

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۶۶

كالأوديه العظام، فإن هذه بعد ذلك أفضل المياه و أصحها لأنها تكون حاره في الشتاء بارده في الصيف.

و السبب الّذي له صارت العيون تسخن في الشتاء

و تبرد فى الصيف أن الارض فى الشتاء تبرد[۲۵۴۷] و تنقبض فتنعكس الحراره إلى باطنها فيسخن الماء لا ـ سيما إذا كان جوهره[۲۵۴۸] لطيفاً، و أما فى الصيف فإن الحراره تنحل عن باطن الأرض و تنفش [فى ظاهرها][۲۵۴۹] فلذلك يكون بارداً.

فى الماء العذب الغير صالح

] و أما الماء العذب الّذى هو غير خالص: فهو الماء الّذى فيه رائحه و طعم، و منه الماء الكدر، و منه الماء[۲۵۵۰] العفن، و منه ماء المطر.

فى الماء الكدر

] فأما الماء الكدر: فهو الّذى يخالطه الطين و ماء الثلوج، و هذا النوع يولد سدداً فى الكبد و حجاره فى الكلّى، و هو أبطأ انحداراً عن المعده من الماء الخالص.

فى الماء العفن

] و أما الماء العفن: فبمنزله مياه الآجام و البطائح و مواضع الحمأه و المواضع التى تجرى اليها أقذار المدن و أوساخها ففيه حراره و غلظ يعظم الطحال و الكبد و يفسد المعده و يسمج اللون بافساده الكبد و يولد الحميات.

فى ماء المطر

فأما ماء المطر: فهو أجود المياه و أخفها وزناً و أعذبها و أنقاها كالّذى قال أبقراط: فى كتابه فى الأهويه و المياه: «إن ماء المطر أخف المياه و أصفاها

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۶۷

و أعذبها» و ذلك إن[۲۵۵۱] المطر إنما يكون من بخارات المياه التى تجذبها الشّمس و ترفعها، و من شأنها أن تجذب الشىء اللطيف من الماء و من سائر الأجسام، و لذلك صار ماء المطر يعفن بسهوله أسرع مما تعفن سائر المياه للطافته فهو لذلك[۲۵۵۲] أجود المياه و أسرعها نفوذاً من المعده، إلا أنه إذا ابتدأ يعفن يحدث البحوحه و السعال و ثقل الصوت و الحمى، فإن لم يعفن فهو فى سائر الحالات جيد للشرب، و ذلك لان[۲۵۵۳] تعفنه ليس يكون من رداءته لكن من لطافته.

و كذلك كلّما يسرع تعفنه من المياه فهو ماء جيد لإن[۲۵۵۴] تعفنه إنما هو من أجل لطافته، و أجود ما يكون من ماء المطر ما كان قطره قليلًا على هدوء، لأن ذلك يدلّ على[۲۵۵۵] أن البخار المحدث له لطيف، و ما كان منه أيضاً مع رعد فإن الرعد بتحريكه للسحاب يلطف البخار [المحدث له][۲۵۵۶] فماء المطر[۲۵۵۷] فهو أجود المياه و أعذبها.

فى الماء البارد

] و كلّ واحد من هذه المياه فربّما استعمل حاراً، و ربّما استعمل بارداً.

فأما ما استعمل مبرداً بالثلج أو بارداً جداً حين يغرف من العيون مثل برد الثلج فانّه يبرد المعده و الكبد الحارتين، و لا ينبغى أن يشرب على الريق لأنه يقرع[۲۵۵۸] المعده، و كثيراً ما يهيج نافضاً و كزازاً، و هو ردى ء للأسنان و العصب و العظم و الدماغ و النخاع لبرد مزاج هذه الأعضاء[۲۵۵۹]، و هو ردى ء للصدر و يهيج السعال و النزلات، جالب

لانفجار الدم من نواحى الصدر، و لا ينبغى أن يشربه من مزاج معدته و كبده باردان بالطبع أو قد نالتهما آفه من سوء مزاج بارد، و لا ينبغى أيضاً أن يشرب عقب الجماع و الحركه العنيفه دفعه فانّه يضعف الحراره الغريزيه.

و بالجمله فإن من أدمن على شرب الماء المبرد بالثلج لم يأمن رداءه عاقبته

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۶۸

لا سيما عند الشيخوخه و الهرم[۲۵۶۰]، و لا يشربه أيضا عند العطش الشديد الحادث بالليل فى النوم، لأن ذلك مما يطفى ء الحراره الغريزيه إلا أن يكون ذلك العطش بسبب خمار[۲۵۶۱] أو بسبب تناول الأشياء المالحه أو الأشياء الحاره اليابسه أو غير ذلك مما يعطش.

فأما شرب الماء البارد بالثلج بعد الطعام: فانّه ينهض الشّهوه و يقوى المعده على هضم الغذاء و دفع ما فيها، إلا أنه ينبغى أن يشرب قليلًا قليلًا لا دفعه.

فأما ما يتحلل من الثلج و الجمد: فردى ء لأن ألطف ما فيه يتحلل عند الجمود.

فى الثلج

][۲۵۶۲]

و الثلج منه الجمد و منه الجليد.

فأما الجمد: فأجوده ما كان جموده من ماء عذب جيد، و أردؤه ما كان جموده من ماء ردى ء.

فأما الجليد: فأجوده ما وقع على الصخور و الأرضيين الصلبه و الرمال[۲۵۶۳] و الأرض الطيّبه[۲۵۶۴]، و متى اتفق لك ماء ردى ء فأمزجه بهذا الثلج.

و أما الثلج الّذى يقع على الجبال الرديئه: التى فيها المعادن و كان لها طعم و رائحه فلا ينبغى أن يستعمل[۲۵۶۵].

فى الماء الحار

] و أما الماء الحار: فانّه على الريق يغسل المعده من فضل الغذاء المتقدم و يجلوا[۲۵۶۶] البلغم و الرطوبه عنها و ربّما أطلق البطن، فان أدمن استعماله[۲۵۶۷] أرخى المعده و أفسد الهضم و أرخى جميع الجسد و أذبله و هيج الرعاف، و إن كان فاتراً

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۶۹

فانّه يغثى و يهيج القى ء.

و أما الّذى ليس ببارد و لا فاتر: فانّه ينفخ البطن و يرخى المعده و يضعف الشّهوه و لا يسكن العطش، فهذه صفه الماء العذب.

فى الماء الغير العذب

] فأما الماء الّذى ليس بعذب: فمنه المالح، و منه الكبريتى، و منه الزفتى، و منه الشبى، و منه الماء النطرونى و منه الماء الّذى يخرج من المعادن، و هذا مثل[۲۵۶۸] ما يخرج من معادن النحاس أو معادن الفضه أو من معادن الزئبق.

فى الماء المالح

][۲۵۶۹]

فأما الماء المالح: فانّه يطلق البطن و إن أدمن عليه عقل الطبيعه و جفف البدن و ولد الحكه و الجرب.

فى مياه المعادن و غيرها

] و أما ماء الكبريت: فانّه يسخن و يجفف، و ينفع من القروح العتيقه[۲۵۷۰] و من الحكه و الجرب و من فساد المزاج و الاستسقاء و سائر[۲۵۷۱] الأمراض البارده إذ شربت أو جلس فيها.

و أما ماء الزفت و ماء القير: فهو شبيه بماء الكبريت فى فعله بل هو أقوى فعلًا فى الأمراض البارده، و هو يسخن العصب و يحمى الكبد.

و أما الشبى[۲۵۷۲]: فانّه يبرد و يجفف و ينفع من نفث الدم و سيلان الطمث و من البواسير.

و أما النطرونى: فانّه يطلق البطن.

و أما الّذى ينبع من معادن الحديد فانّه يحبس البطن و يشد الأعضاء و يقويها

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۷۰

و ينفع من وجع الطحال و ورمه.

و أما الّذى ينبع من معادن النحاس: فينفع من رطوبات البدن و المعده و يجففها و ينفع من رداءه[۲۵۷۳] المزاج و [يولد][۲۵۷۴] عسر البول.

و أما الماء الّذى ينبع من معادن الفضه فانّه يبرد و يجفف باعتدال.

و سائر هذه المياه غير العذبه رديئه للشرب إذا استعملت على جهه الشراب[۲۵۷۵]. و أما إن استعملت على جهه الدواء فصالح فيما ينتفع به منها من الأمراض و العلل إذا شربت أو استحم بها.

و قد ينبغى متى دفع الإنسان إلى شـرب المياه الرديئه الكيفيه و دفعته إليه ضروره بانتقاله من موضع إلى موضع، فينبغى أن يحمل معه من طين بلده و من موضع الماء الّذى ألف شـربه فيلقى منه فى الماء الّذى دفع إلى شـربه و يتركه حتى يصفو ثم يشربه، فإن لم يفعل ذلك فينبغى أن يطبخ ذلك الماء طبخاً جيداً [و يبرده

و يصفيه و يشربه][۲۵۷۶] و يمزجه بالشراب القابض إن كان مزاج الإنسان بارداً أو بالسكنجين إن كان مزاجه حاراً أو بشى ء من الخل إن لم يحضر شى ء من السكنجين.

و قد ينتفع بالبصل المعمول بالخل أو المنقوع فى الخل ساعه، و إذا كان الماء كدراً فليصفى[۲۵۷۷] فى راوق مطلى بخبز السميد النضيج مبلولًا بالماء.

و إن كان الماء قابضاً فليمزجه بالشراب الحلو، و إن كان مالحاً فليخلط به[۲۵۷۸] شيئاً من السويق فيروقه دفعات أو يصيره فى جرار جديده[۲۵۷۹] و يأخذ قطره و يكون شربه له على أغذيه دسمه، و إن كان الماء فائر و كانت فيه عفونه فينبغى أن يمزج بربوب الفواكه المزه بمنزله رب الريباس و الرمان و الحصرم، و يجتنب الأغذيه الحاره و لا يتناول الشراب، و إن كان الماء مراً، فينبغى أن يمزج بالجلاب و يؤكلّ عليه الأشياء الحلوه، و إن كان الماء ردى ء الكيفيه فمن شأنه أن يحدث فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۷۱

البدن ضرراً فينبغى أن يطبخ فيه الحمص [و يصفى و يشرب أو يحسى ماء الحمص و يؤكل الحمص أو][۲۵۸۰] بقله الرازيانج و الجزر البرى مطبوخاً مع السمك أو يأكلّ[۲۵۸۱] السمك المالح و السلق و القرع و ما شاكلّ ذلك، و يقال إن ركاب البحر إذا عدموا الماء العذب صاعدوا ماء البحر بالقرع و الانابيق التى تصاعد فيها الماء الورد.

فهذه صفه الماء و أنواعه، فاعلم ذلك [ان شاء الله تعالى][۲۵۸۲].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۷۲

الباب الثلاثون فى صفه الأنبذه و أولًا فى الخمر[۲۵۸۳]

اشاره

و أما الشراب: و هو النبيذ فمنه العنبى و هو الخمر، و منه الزبيبى، و منه العسلى، و منه التمرى، و منه الدوشابى، و منه الفقاع و ما يعمل من الشعير و غيره، و

جميع هذه الأصناف حاره إلا أن بعضها أقوى حراره من بعض.

فى الخمر

فأما الخمر: فمزاجه بالجمله حار يابس إلا ما كان منه حـديثاً قريب العهد بالعصـير فليس تجاوز حرارته الدرجه الأولى، و ما كان عتيقاً فليس تجاوز حرارته الـدرجه الثانيه، و على قـدر قربه من العصـير و بعـده منه تكون الزياده و النقصان فى هذا المزاج، و هو من أوفق الأشياء فى باب حفظ الصحه إذا استعمل منه مقدار[۲۵۸۴] معتدل فى وقت الحاجه فانّه يقوى الحراره الغريزيه و ينميها و ينشـرها فى جميع أعضاء البدن، و يقوى النفس و يحدث لها سروراً و فرحاً و نشاطاً و شجاعه [و كرماً][۲۵۸۵] و يزيد فى القوه و الشـده و يعـدل الأخلاط المراريه فيسـتفرغها بالبول و العرق و يعدل المره السوداء بتسـخينه إياها و ترطيبه لها و يلين الطبيعه، و يرطب الاعضاء[۲۵۸۶] الصـلبه و الأبدان التى قد عرض لها اليبس من التعب المفرط، و ينعش أبدان الناقهين و يخصبها لأنه يزيد فى شهوه الطعام، و يعين على استمرائه و نفوذه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۷۳

إلى الأعضاء، و يوصل رطوبه الماء إليها فيرطبها متى عرض لها اليبس، و يحلل النفخ و الرياح.

كلّ ذلك إذ استعمل منه بمقدار معتدل مما لا يسكر السكر الشديد، فإن السكر إذا أدمن عليه أحدث فى البدن مضار كثيره منها فساد الـذهن و ذهاب العقل و استرخاء القوه النفسانيه بما يملأ العروق و بطون الـدماغ و يغمر الحراره الغريزيه و يبردها، فيحدث عن ذلك السـكته و الفالج و الاسترخاء و السـبات و الصرع و الرعشه و التشنج، و مع ما ذكرنا فإن فعل الخمر يختلف فى الأبدان بحسب اختلاف طبائعها و بحسب اختلاف طبائع [حالات][۲۵۸۷]

الأبدان الوارد عليها.

فی طبائع الخمر

] فأما طبائع الخمر: فإنها تختلف[۲۵۸۸] من قبل خمسه أشياء:

أحدها: اللون.

و الثانی: القوام.

و الثالث: الرائحه.

و الرابع: الطعم.

و الخامس: الزمان.

[الأول]

فأما اختلافها من قبل اللون: فإن منها أحمر ناصعاً: و هو قوی الحراره و اليبس سريع النفوذ عن المعده يولد فی البدن دماً مائلًا إلى الحده يقوی الحراره الغريزيه إذا تناول منها مقداراً موافقاً، و منه الأحمر القانی: و هو أيضاً قوی الحراره، كثير الغذاء، مولد للدم الجيد، [سريع النفوذ عن المعده إذا تناول منه مقداراً موافقاً][۲۵۸۹] و منه الأصفر: و ما كان كذلك فهو أقوى حراره و أشد حده و أسرع نفوذاً إلى سائر الأعضاء مولد للصفراء مصدع للرأس، و منه ما لونه أسود:

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۷۴

و هو أكثر غذاء و حرارته دون حراره الأصفر و نفوذه فی البدن أبطأ، و منه ما لونه أبيض شبيه بالماء: و هو أقل حراره من سائر أصناف الخمر و أقلها غذاء و أسرعها نفوذاً عن المعده إلى سائر البدن.

[الثانی]

و أما اختلاف فعل الخمر من قبل القوام: فمنه ما هو غليظ و هو أكثرها غذاء و أبطؤها نفوذاً عن المعده، و منه رقيق: و غذاؤه يسير و نفوذه عن المعده سريع يسكن الصداع العارض[۲۵۹۰] من قبل خلط مجتمع فی فم المعده و يدر البول، و منه معتدل القوام: و لذلك هو متوسط بين الكثير الغذاء و القليل الغذاء و بين السريع الاستمراء و البطی ء الاستمراء.

[الثالث]

و أما اختلاف الخمر من قبل الرائحه فإن منه ما هو ذكی الرائحه و يقال له الريحانی، و هو يولد دماً محموداً و يغذو غذاء جيداً، و منه كريه الرئحه و الدم المتولد منه ردی ء لما يرتفع منه إلى الرأس و

يحدث صداعاً من البخار الردى ء.

[الرابع]

و أما اختلاف الخمر من قبل الطعم: فإن منه ما هو حلو: و هو يغذو غذاء كثيراً و يولد دماً غليظاً و يلين الطبيعه إلا أنه بطى ء الانهضام و الانحدار عن المعده مهيج للعطش، و منه ما هو قابض: و هو مقو للمعده حابس للطبيعه ضار للصدر و ما يليه موافق للعلل التى تكون فى الأمعاء [بطى ء الإنحدار عن المعده][٢٥٩١] و منه ما طعمه مر: و هو قوى الحراره مفتح للسدد و ملطف للاخلاط الغليظه، و منه ما فيه مراره:[٢٥٩٢] و هو أقل حراره.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٥٧٥

[الخامس]

و أما اختلاف الخمر من قبل الزمان: فإن ما كان من الشراب عتيقاً كان اشد حراره و أقوى حده مما كان حديثاً قريب عهد من العصير، و كلّ ما كان أكثر عتاقه فهو أقوى حراره و بحسب بعده و قربه من العصير تكون قوته فى الحراره و ضعفه فيها.

فإذا كانت أحوال الشرب المفرده هذه الأحوال و أفعالها هذه الأفعال فإنّها إذا تركب بعضها مع بعض اختلفت افعالها[٢٥٩٣] بحسب اختلاف تراكيبها.

و أنا قائل فى تركيب ذلك[٢٥٩٤] قولًا مختصراً لا يستغنى المتطبب[٢٥٩٥] عن معرفته

فأقول: إن أحمدَّ الخمور كلّها و أوفقها لتوليد الدم الجيد المعتدل و لتقويه الحراره الغريزيه ما كان أحمر ناصعاً معتدل القوام طيب الرائحه متوسطاً فيما بين العتيق و الحديث، و من بعده الأحمر القانى الغليظ الطيب الرائحه فانّه أكثر غذاء و أكثر توليداً للدم.

و أما الأحمر الغليظ: الّذى فيه قبض فانه أقل جوده من هذين.

و أما الاسود الغليظ: [الذى فيه قبض][٢٥٩٦] فانّه عسر الانهضام بطى ء النفوذ عن المعده يغذى غذاء كثيراً [إذا استمرئ][٢٥٩٧] و يولد دماً غليظاً.

و أما ما كان أحمر غليظاً

حلواً: فانّه ردی ء عسر الانهضام بطی ء الإنحدار عن المعده و أردأ منه فی هذه الحال و أعسر انهضاماً و أبطأ انحداراً الشراب الأسود الغلیظ الحلو الکریه الرائحه.

و أما الشراب الأبیض الغلیظ: فأقلها غذاء و أقلها اسخاناً، و أقل غذاء منه الأبیض الرقیق فانّه مع ذلک یدر البول و یصلح للمحرورین و لا یصدع الرأس و لا یضر بالعصب و یسکن الصداع الحادث عن أخلاط ردیئه فی المعده.

و أما الشراب الأصفر الرقیق: فغذاؤه غذاء قلیل إلا إنه قوی الحراره

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۷۶

[و الحده][۲۵۹۸] و أحدها کلها الأصفر الغلیظ[۲۵۹۹] و هو أقواها کلّها حراره و أسرعها ترقیاً إلی الدماغ [و أصعبها][۲۶۰۰] و تحدث خماراً [صعباً][۲۶۰۱] لا سیما إن کان عتیقاً فمن قبل هذه الأشیاء یختلف فعل الخمر فی البدن بحسب اختلاف طبائعها.

و أما اختلاف أفعالها من قبل اختلاف حالات الأبدان: فإن ذلک یکون إما بسبب مزاجها الطبیعی و إما بسبب حاله خارجه عن الأمر الطبیعی.

أما بسبب مزاجها الطبیعی: فإن أصحاب المزاج الحار و من تغلب الصفراء علیه فإن الشراب الأصفر و الأحمر الناصع و ما کان عتیقاً غیر موافق لهم، لأنه یحدث لهم مضار کثیره بمنزله الحمی و الصداع و ضربان البدن و اللهیب و الخمار الشدید العسر التحلل، فإن دفعوا إلی شربه فلیشربوه بمزاج کثیر و ینقعوا فیه الخبز السمید و الحواری قبل شربهم إیاه بست ساعات أو أربع ساعات ثم یروّق [و یشرب][۲۶۰۲].

و أما الشراب الأبیض الرقیق الحدیث: فموافق لهم [لأنه][۲۶۰۳] لا یحدث لهم ضرراً و ینتفعون به لأنه یوصل الماء إلی أعضائهم فیبرد لذلک مزاجهم.

و أما أصحاب المزاج البارد و من کان الغالب علیهم البلغم: فإن الشراب الأصفر و الأحمر و العتیق

و الصرف موافق لهم يولد فى أبدانهم دماً محموداً، و الأشربه البيض الرقيقه الكثيره المزاج و الحديثه غير موافقه لهم، لأنها تزيدهم رطوبه و برد مزاج و تحدث فى الأمعاء رياحاً و نفخاً و تضعف المعده[۲۶۰۴].

و أما الأبدان المعتدله المزاج فإن الشراب المورد و الأحمر[۲۶۰۵] الناصع المعتدل بين العتيق و الحديث إذا مزج بالماء مزجاً معتدلًا كان موافقاً لهم [لأنه][۲۶۰۶] يولد فى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۷۷

أبدانهم دماً محموداً إذا شربوا منه مقداراً معتدلًا أحدث لهم جميع الحالات المحمدوده، التى ذكرناها.

و أما سائر الأشربه الباقيه: فرديئه لهم لأنها تحدث لهم المضار التى وصفناها[۲۶۰۷] فى كلّ واحد منها.

و أما من كان جسمه بحاله خارجه عن الأمر الطبيعى: فإن من كان يتولد فى معدته و أمعائه مراراً و كان قد سخن مزاجه بسبب من الأسباب، أو كان يعرض له صداع، أو كانت كبده حاره فإن الشراب الأحمر الناصع و الأصفر العتيق لهم ردى ء جداً، و الأبيض الرقيق المائى غير ضار لهم، و كذلك يجرى الامر فيمن يتناول الشرب الّذى هذه صفته فى البلدان الحاره و فى الصيف، و فيمن قد تعب تعباً كثيراً و فيمن قد ناله الغم من المضار، فاعلم ذلك

و أما من كان يتولد فى معدته و أمعائه بلغم أو رياح أو كبده و أحشاؤه بارده المزاج و فيهما[۲۶۰۸] سدد، فإن الشرب الحلو الغليظ الحديث غير موافق لهم بل يزيدهم مضره على ما بهم و لا يستمرءونه و لا ينفذ عن معدتهم سريعاً لا سيما الشراب الحلو الغليظ، فإن المعده الصحيحه لا تستمرئه و لا ينفذ عنها إلا بعد مده، فضلًا عن المعده المريضه.

و أما الشراب الأحمر الناصع و الأصفر العتيق:[۲۶۰۹] فنافع لأمثال هولاء[۲۶۱۰].

فأما من

كـان عصـبه ضـعيفاً أو كـانت به عله فى عصـبه فـإن الشـراب بالجمله ردى ء له، لإن[۲۶۱۱] خاصـيه الشـراب الإضرار بالدماغ و العصب، و هو خـاصه من أردأ الأشـياء لمن كـان يسـرع إليه الصـداع و من به فى دمـاغه عله[۲۶۱۲]، و الشاهـد على ذلك قول أبقراط: فى كتابه فى الأمراض الحاده حيث قال: «ضـرر الخمر بالرأس شديد، لأنه يسـرع الارتفاع إليه و ترتفع بارتفاعه الأخلاط التى تعلو[۲۶۱۳] فى البدن، و هى

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۷۸

لذلك تضر بالذهن».

و قال أيضاً: فى هذا الكتاب: «إن الشـراب المائى الكثير المزاج يرطب المعده و يضـعفها[۲۶۱۴] و يولـد فى المعده نفخاً و رياحاً [بسبب مائيته و برودته][۲۶۱۵]».

و أما الصرف: فيحدث ثقلًا فى الرأس و عطشاً و اختلاجاً فى الأضلاع و اختلاطاً [فى الذهن][۲۶۱۶] بسبب حرارته.

فهـذه جمله ما ينبغى أن يعلمه الطبيب[۲۶۱۷] من أمر الخمر فى قواه و اختلاـف أفعـاله فى المنفعه و المضـره فى كلّ واحـد من الأبدان، فينبغى أن تميز ما ذكرناه فى سائر أصـنافه من المنافع و المضار، و تقيس بعضه ببعض لتعرف ما يفعله كلّ صنف منه فى كلّ واحد من الأبدان بالزياده[۲۶۱۸] و النقصان، [فأعلم ذلك][۲۶۱۹].

فى النبيذ الزبيبى

[][۲۶۲۰]

و أمـا ما تفعله الأنبـذه الأخر فى الأبـدان فإن النبيـذ الزبيبى [الحلو][۲۶۲۱] الجـاف المفرد فقـوته قريبه من قوه الخمر إلاـ أنه أقل حراره منه [و لـذلك يكـون فعله فيه أضـعف من فعـل][۲۶۲۲] و أمـا مـا عمـل بالعسـل فـانّه أسـخن منه و أيبس منه، و هو مولد للصفراء و يسخن البدن اسخاناً قوياً و ينفع أصحاب المزاج البارد و أصحاب الأمراض البلغميه لا سيما ما عمل منه بالأفاويه.

فى نبيذ العسل

[فأما][۲۶۲۳] نبيذ العسل المفرد فأنه يسـخن إسـخاناً شديداً و يحدث صداعاً و خماره أشد من خمار هذه كلّها، و ينفع أصـحاب الأمراض البلغميه و المرطوبين منفعه بينه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۷۹

فى نبيذ التمر

[][۲۶۲۴]

فأما نبيذ التمر فأغلظ من سائر الاشـربه و غذاؤه غذاء كثير، و ما كان عتيقاً فهو أقل غلظاً و يسـخن البدن اسخاناً شديداً[۲۶۲۵] إلا

أن اسخانه أقل من إسخان الأشربه التى ذكرناها قبل و هو مولد للسدد[۲۶۲۶].

فى نبيذ الدوشاب

[][۲۶۲۷]

فأما نبيذ الدوشاب فأغلظ من نبيذ التمر و أبطأ انحداراً [عن المعده][۲۶۲۸]، و أقل اسخاناً للبدن و أكثر تليينا للطبيعه[۲۶۲۹] و يولد سدداً فى الأحشاء.

و ما كان من هذين طريا[۲۶۳۰] فأنهما يولادان سددا و نفخا و رياحا إلا أنهما إذا استمريا غذيا غذاء[۲۶۳۱] كثيراً و ينبغى لمن شرب الشراب متى كان عتيقاً [أو][۲۶۳۲] أصفر قوى الحراره و كان[۲۶۳۳] شاباً محروراً أن يتنقل عليه الرمان[۲۶۳۴] المز و التفاح [المز][۲۶۳۵] [و حماض الاترج][۲۶۳۶] و أصول الخس و الجمار، و يكون طعامه قبل الشرب الرمانى، و الحصرمى، و السماقى، و إن كان الشرب غليظاً فليتنقل عليه بأصول الكرفس المربى، و إن كان مائلًا إلى المراره فليتنقل عليه بالفستق و اللوز و ما يجرى هذا المجرى، و من كان يعرض له الخمار كثيراً فيكون طعامه قبل الشراب الكرنبيه[۲۶۳۷]، و أما النبيذ التمرى و الدوشابى[۲۶۳۸] فليتنقل عليه بالرمان المز.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۰

فى الفقاع

[][۲۶۳۹]

فأما الفقاع: فشراب غير مسكر و منه ما يتخذ بالشعير، و منه ما يتخذ بالخبز الحوارى، و منه ما يعمل بماء الرمان.

فأما ما عمل بالشعير: فانّه يغثى و يضر بالعصب و ينفخ و يفسد فى المعده إلا أنه يسكن حده الحراره، و ما كان معمولًا منه بالافاويه فانّه مع ما ذكرنا يسخن و يلطف، و قد يستعمله قوم على أنه يسكن الخمار و ليس هو كذلك.

و أما ما عمل بالخبز الحوارى: الملقى عليه النعناع و الكرفس فهو أقل رداءه من المتخذ بالشعير.

و أما ما عمل بماء الرمان: فانّه يطفئ الحراره و يسكن العطش، و هو جيد لأصحاب الصفراء، [فأعلم ذلك][۲۶۴۰].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۱

الباب الحادى و الثلاثون فى الأشربه الدوائيه و أولًا فى السكنجبين

اشاره

فأما الأشربه التى تقوم مقام الأدويه: فمنها السكنجبين و قد يعمل بالسكر، و قد يعمل بالعسل.

و ما عمل منه بالعسل ساذج: من غير بزور [فمزاجه][۲۶۴۱] معتدل فی الحراره و البروده.

و ما عمل منه [بالعسل و][۲۶۴۲] بالبزور[۲۶۴۳] و الأصول: فهو [حار يابس][۲۶۴۴] أميل إلى الحراره و يقطيع البلغم[۲۶۴۵] الغليظ اللزج و يحلل الرياح.

و ما عمل بالسكر: فهو موافق لجميع الناس فی سائر الأسنان و سائر أوقات السنه و البلدان، لأنه يفتح المجاری و المنافذ و ينفذ ما فيها من الفضول و يقطع الفضل الغليظ اللزج و يلطفه و يعين على نفث البصاق من الصدر و الرئه و يدر البول و يقمع الصفراء بحموضته.

و ما كان منه ساذجا أعنی: بغير الابازير و الاصول[۲۶۴۶] فانّه يكون أشد قمعاً للصفراء و أشد تبريداً و تسكيناً للعطش و يجلو المعده من الأخلاط الحاده موافقاً لجميع الاصحاء لا سيما المحرورين و يحفظ[۲۶۴۷] صحتهم.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۲

و أما المرضى: فانّه ينفع من أكثر

الأمراض لا سيما الأمراض المركبه من الصفراء و البلغم، و يضر بأصحاب[۲۶۴۸] السحج و الاسهال و خشونه الصدر و الرئه و قروحها، و الأوجاع التى تكون فى العصب[۲۶۴۹] [فانّه يضر بها][۲۶۵۰].

فی السكنجبين السفرجلى

[فأما السكنجين السفرجلى][۲۶۵۱] الّذى وصفه جالينوس فى كتابه [فى] حفظ الصحه «فانّه يقطع رطوبات المعده و يخرج عنها الصفراء و يقويها بما فى السفرجل من القبض، و فى الخل من التقطيع[۲۶۵۲]، و ينفع من ذهاب شهوه الطعام و سوء الاستمراء و يقوى الكبد و يفتح سددها، و ينفع من ذهاب شهوه الناقهين من الامراض لتقويه اعضائهم و يزيد فى شهوتهم»[۲۶۵۳].

فی السكنجبين العنصلى

فأما السكنجين العنصلى: فينفع من فساد المزاج و الاستسقاء و أوجاع الكبد و الطحال إذا كان ذلك من بروده، و ينفع الربو و ضيق النفس إذا كان ذلك من سده حادثه من بلغم غليظ لزج.

فی الجلاب

فأما الجلاب: فهو معتدل مائل إلى البروده و الرطوبه و يطفئ حراره المعده و يقويها و يكسر حده الحمى.

فی ماء العسل

فأما ماء العسل الساذج: فهو حار نافع من الأمراض البارده الرطبه، و هو يجلو

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۳

إلا أن جلاءه أقل من جلاء العسل، و هو يدر البول و يغذى غذاءً يسيراً و هو فى بعض الأوقات معين على تليين[۲۶۵۴] الطبيعه [يسيرا][۲۶۵۵] هو صادف المعده و الأمعاء مستعده لدفع ما فيها،[۲۶۵۶] و قد يحبس الطبيعه اذا صادف المعده و فيها فضل قوه على تنفيذ الغذاء إلى البدن و تقصر عن دفعه عاون ما يصادف هناك من الغذاء على النفوذ الى سائر[۲۶۵۷] البدن فيحبس الطبيعه، و هو ردى ء لأصحاب المرار و من كان فى أحشائهم ورم حار.

و أما ما عمل منه بالأفاويه و الزعفران: فانّه أبلغ فى منفعه الأمراض البارده الرطبه لأنه أشد حراره و أشد يبساً من الساذج، و هو ردى ء لأصحاب المزاج الحار.

فی شراب البنفسج

فأما شراب البنفسج: فهو معتدل فى البرد مرطب ملين للصدر و الحنجره، و ينفع للحميات التى يكون معها سعال و يبس[۲۶۵۸] فى الطبيعه.

فی شراب العناب

فأما شراب العناب: فبارد رطب نافع من السعال و غلبه الدم و أصحاب الماشر أو الحصبه و الجدرى و أصحاب أوجاع الصدر.

شراب الخشخاش

فأما شراب الخشخاش: فمبرد رطب نافع للنزلات و قروح الصدر [و الرئه][۲۶۵۹] و يغلظ المواد الرقيقه و يسكن الحمى الحاده و ينفع من السهر.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۴

فى شراب النيلوفر

فأما شراب النيلوفر: فمبرد رطب من خشونه فى الصدر الحادث من الحراره[۲۶۶۰] و للمحمومين إذا كان بهم خشونه فى الصدر من سعال[۲۶۶۱] و مواد لذاعه تنصب إلى الصدر و الرئه و المعده.

فى شراب حماض الاترج

[فأما شراب حماض: مبرد][۲۶۶۲] مطفى ء نافع من الحميات الحاده الدمويه و الصفراويه مسكن للعطش و القى ء مقو للشهوه إلا أنه مضر للصدر و الرئه لشده حموضته.[۲۶۶۳]

كامل الصناعه الطبيه ؛ ج ۱ ؛ ص۵۸۴

فى شراب الورد

فأما شراب الورد: فهو مبرد[۲۶۶۴] مجفف مسهل للطبيعه يخرج الصفراء إذا شرب مع السكنجين و الثلج.

فى شراب السفرجل

فأما شراب السفرجل: فهو بارد يابس يعقل البطن [مقو للمعده][۲۶۶۵] [و يقوى الشّهوه][۲۶۶۶] و يسكن العطش [و يمنع القى ء و يجود الاستمراء][۲۶۶۷].

فى شراب الرمان

و أما شراب الرمان: فهو بارد يابس قامع للصفراء مسكن للقى ء [الصفراوى][۲۶۶۸] لا سيما ما عمل منه بالنعناع فانّه مقو للمعده مسكن للعطش نافع من أوجاع فم المعده الحادث عن المرار.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۵

فى شراب التفاح

فأما شراب التفاح: فهو بارد يابس مقو لفم المعده، نافع من الخفقان، مقو للنفس، مسكن للقى ء حابس للبطن، و ما كان منه معمولًا من التفاح الشامى و الاصفهانى كان أبلغ فى هذه الأفعال لطيب رائحته إلا أنه أقل برداً لحلاوته.

فى شراب التمر هندى

و أما شراب التمر هندى: فهو مبرد مطفى ء نافع من الصفراء[۲۶۶۹]، و يقوى المعده مسكن للقى ء لا سيما ما عمل منه بالنعناع و هو ملين للطبيعه.

فى شراب الليمون

فأما شراب الليمون: فهو بارد يابس و فيه حراره يسيره بسبب ما يتأدى إلى حموضته من قوه قشره و لذلک صار قامعاً للصفراء [و من الحميات الصفراويه][۲۶۷۰] مقو للمعده قامع للقى ء منهضا[۲۶۷۱] للشهوه مجود للهضم [نافع للخمار][۲۶۷۲].

فى الربوب

رب الريباس

[۲۶۷۳]

فأما رب[۲۶۷۴] الريباس: فهو مبرد مطفى ء للحراره مقو للمعده الصفراويه، حابس للطبيعه، نافع للمحرورين.

رب الحصرم

فأما رب الحصرم: فهو بارد يابس قامع للصفراء مسكن للعطش و القى ء حابس للطبيعه.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۶

و كذلک [سائر الربوب الحامضه و خاصه][۲۶۷۵] شراب حماض الاترج إلا انّه[۲۶۷۶] أقوى فعلًا من رب الحصرم.

فى رب الأجاص

فأما رب الاجاص: [فهو بارد رطب][۲۶۷۷] نافع من الصفراء و من الحميات الصفراويه إذا كانت من احتباس الطبيعه[۲۶۷۸] لأنه يلينها [برفق و كذلک شربه][۲۶۷۹].

فى رب الآس

فأما رب الآس: فهو بارد يابس، مقو للمعده، حابس للطبيعه إذا كان لينها مع سعال.

فى رب التوت

فأما رب التوت: فهو بارد يابس مسكن للحراره، و ينفع من أورام الحلق الحاره لأن فيه بعض القبض و التحليل.

فی رب الجوز

و أما رب الجوز: فهو حار يابس نافع لأوجاع الحلق إذا كان ذلک من رطوبه.

فهذه صفه الاشربه الدوائيه، و هو تمام القول فی الأطعمه و الأشربه فأعلم ذلک.

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۷

الباب الثانی و الثلاثون فی طبائع الأشياء المشمومه[۲۶۸۰]

اشاره

إعلم أن الأشياء المشمومه و الملبوسه قد يتغير منها البدن بعض التغير إلا أن ذلک التغير ليس بالقوی کما يتغير من الهواء [المحيط بأبداننا][۲۶۸۱] و من الأطعمه و الأشربه و الأشياء المشمومه تغير مزاج الدماغ [تغيراً][۲۶۸۲] أکثر من ذلک، و الأشياء الملبوسه تغير مزاج الأعضاء الظاهره کالجلد و ما قرب منه، و إذا کان الأمر کذلک فقد ينبغی لنا أن نصف[۲۶۸۳] هذين النوعين إلی الأشياء المغيره للبدن أعنی الأشياء التی ليست بطبيعيه ليکون الكلّام [فی الأمور التی ليست بطبيعيه][۲۶۸۴] تاماً و نبتدئ أولًا بذکر الأشياء المشمومه، و نذکر فعلها فی الدماغ، فأما فعلها فی سائر الأبدان [إذا استعملت من داخل][۲۶۸۵] فإنا نذکره عند ذکرنا الأدويه المفرده فنقول:

فی الأشياء المشمومه

] إن الأشياء المشمومه: منها من الرياحين، و منها من الطيب، و نحن نذکر الرياحين ثم نتبعه بذکر الطيب[۲۶۸۶].

کامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۸۸

فی الرياحين

] فی الآس

[فأما][۲۶۸۷] الآس: فيه قوی مختلفه و ذلک أن فيه قبضاً، و لذلک صار بارداً يابساً، و فيه مراره و لذلک صار فيه بعض الحراره مع لطافه، و لذلک[۲۶۸۸] نافع من حراره الدماغ و رطوبته، و اليابس منه نافع للقروح الرطبه الحاره بإذن اللّه تعالی.

فی] الورد

فأما الورد: ففيه أيضاً قوی مختلفه[۲۶۸۹] إلا أنه إلی البرد ما هو، و لذلک صار يبرد الدماغ و يجففه و يسکن حرارته إذا اشتم[۲۶۹۰]، و لذلک صار يضر بأصحاب الأدمغه البارده و يحدث لهم زکاماً.

فی] الشاهسفرم

فأما الشاهسفرم: معتدل [المزاج][۲۶۹۱] [الحراره و البروده][۲۶۹۲] لذیذ للمستنشق مسکن، محلل لما یکون فی الدماغ من الحراره فی رفق.

[فی] المرزنجوش

[فأما][۲۶۹۳] المرز نجوش حار لطیف یحلل ما فی الدماغ من الریاح و یلطف ما فیه من الرطوبه و یفتح سددها و ینفع الصداع الّذی یکون من بروده، و الدهن المطبوخ فیه قد ینفع من أوجاع الاذان اذا کان ذلک من ریح او ببروده[۲۶۹۴].

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۸۹

[فی] النمام

[۲۶۹۵]

النمام[۲۶۹۶]: حار یابس فی الدرجه الثالثه قوی التحلیل لما یکون فی الدماغ من الفضول البلغمیه، و ینفع الصداع الّذی یکون من بروده و عصارته نافعه للفواق الّذی یکون من الامتلاء.

فی الیاسمین

فأما الیاسمین: قوی الحراره و الیبس حارا[۲۶۹۷] إذا استنشق قوی التحلیل ینفع لأصحاب اللقوه و الفالج [و السکته][۲۶۹۸] و الشقیقه الحادثه من البلغم و الأمراض البلغمیه العارضه فی الدماغ إذا شم.

فی] النسرین

فأما النسرین: فقوته قریب من قوه الیاسمین إلا أنه أقل حراره [وحده][۲۶۹۹] و ألذ مستنشقاً و أخف علی النفس منه.

[فی

] النرجس

فأما النرجس: معتدل فی الحراره و الیبس، و لذلک هو ملطف محلل لما یکون فی الدماغ من الرطوبه.

فی السوسن

السوسن: أنواع کثیره و هو مختلف القوی إلاـ أنه منسوب إلی الحراره و الیبس و لذلک هو محلل ملطف لما یکون من الفضل الریحی و البلغمی فی الدماغ.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۹۰

فی البنفسج

فأما البنفسج: بارد رطب لطیف ینفع من حراره لدماغ و ییسه و یرطبه و یجلب النوم إذا اشتم، و إذا وضع علی الرأس من خارج و هو طری.

فی الخیری

فأما الخیری فالأصفر[۲۷۰۰] منه فمزاجه حار لطیف [فی الدرجه الثانیه][۲۷۰۱] محلل باعتدال[۲۷۰۲]، و أما سائر أنواعه فمعتدل فی[۲۷۰۳] الحراره و البروده.

فی اللفاح

أما اللفاح: بارد رطب فی الدرجه الثالثه و لذلک صار استنشاقه یبرد الدماغ و یرطبه و ینوم و یخدر، [و ینفع الصداع العارض من حراره][۲۷۰۴].

فی النیلوفر[۲۷۰۵]

اللنیلوفر:[۲۷۰۶] شبیه بالبنفسج فی قوته و منفعته إلا أنه أبرد و أرطب و لذلک صار یسکن الصداع الذی یکون من حراره[۲۷۰۷].

فی] الفرجمشک[۲۷۰۸]

فأما الفرجمشک:[۲۷۰۹] حار لطیف و قوته قریبه من قوه المرز نجوش إلا أنه دونه فی الیبس.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۹۱

فی] البهرامج

فأما البهرامج: معتدل المزاج طیب لذیذ المستنشق، خفیف علی النفس، ینفع من الریاح الخفیفه العارضه فی الدماغ.

فی] البرم

البرم: و هو ورد شجر أم غیلان مزاجه قریب من مزاج البهرامج[۲۷۱۰].

فی] البلخیه

البلخیه: قریبه فی طبعها من البهرامج و البرم[۲۷۱۱].

السفرجل] و التفاح

أما التفاح الشامی و الاصفهانی: فباردين مقوين لدماغ و النفس[۲۷۱۲].

فی الاترج

فأما الاترج: رائحته حاره و فيه بعض الحدّه[۲۷۱۳] ينفع الدماغ الّذی قد ناله البرد و يحلل الرياح العارضه فيه.

فی] النارنج

فأما النارنج: حار يابس [يحلل الرياح][۲۷۱۴] و هو ألطف من الاترج.

فی الليمون

فأما الليمون: أشبه بالاترج فی رائحته و فعله فی الدماغ [و الله أعلم][۲۷۱۵].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۹۲

الباب الثالث و الثلاثون فی الطيب و أولا فی المسک[۲۷۱۶]

فی المسک

] فأما الطيب فأقواه رائحه المسک، و هو حار يابس فی الدرجه الثالثه، ملطف و مقو للقلب من أصحاب المزاج البارد، و يقوی الأعضاء الضعيفه و إذا سعط منه مع شی ء من الزعفران و الكافور نفع من اللقوه و من الصداع الّذی يكون من البلغم و يقوی الدماغ البارد.

فی العنبر

فأما العنبر: فحار يابس و فعله قريب من فعل المسک إذا استنشق بخاره و استعط به إلا أنه دون المسک فی القوه.

فی الزباد

الزباد: حار يابس فی الدرجه الثانيه معتدل فی الرطوبه تنفع رائحه الدماغ البارد الضعيف و الّذی غلبت عليه السوداء و يقوی القلب.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۹۳

فی القرنفل

أما القرنفل: فحار يابس فی الدرجه الثانيه][۲۷۱۷]

فى الصندل

فأما الصندل الأبيض: فبارد فى الدرجه الثالثه ينفع من الصداع إذا كان من حراره و يبرد حراره الدماغ [و يعطر الفم][۲۷۱۸].

فى الكافور

و أما الكافور: بارد يابس فى الـدرجه الثالثه، و يبرد الدماغ الحار و ينفع من الصداع الكائن من حراره إذا اشـتم و اسـتعط بشـى ء منه، و يقوى القلب و النفس إذا كان ضـعفهما من حراره و إذا ضـمد به المعده و الكبد الحارتين نفعهما، و كذلك إذا خلط فى القيروطى و ضـمد به القلب الّذى قـد حمى، و إذا شـرب جفف المنى و قطع شـهوه الجماع و إذا اسـتعط منه مع[۲۷۱۹] عصاره البلح سكن الرعاف.

فى البنك

فأما البنك: فحار يابس، مقو للدماغ الّذى قد ناله البرد و ينقى الجلد إذا دلك به فى الحمام][۲۷۲۰].

فى العود

فأمـا العود: فـانّه أنواع إلاـ أنه فى الجمله حـار يـابس ينفع من الرطوبه الـتى تكون فى الـدماغ و غيره، و يقوى الـدماغ و النفس و القلب و سـائر الأعضـاء الباطنه، و أجوده و أشـده حراره العود الهنـدى و بعـده القمارى[۲۷۲۱] [إلاـ أنه إذا أعبق فى الثيـاب نفع الطحال و الكبد][۲۷۲۲].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۵۹۴

البسباسه

فأما البسباسه: فبارده لطيفه فيها حراره يسيره [تنفع الطحال و الكبد الضعيفين][۲۷۲۳].

السنبل

فأما سـنبل الطيب: فحار فى الدرجه الأولى يابس فى الثانيه و فيه قبض يسـير وحده و لذلك ينفع المعده و الكبد إذا نالهما ضـرر من برود و يسـخن و يجفف الـدماغ الّـذى به عله من بروده و رطوبه و يحبس المواد الـتى تنحـدر إلى البطن [و ينبت الاشـفار و يقويها][۲۷۲۴].

فى] السک

و أما السك: فحار يابس قابض جيد للمعده مصدع[۲۷۲۵] للرأس حابس للطبيعه إذا ضمد به البطن.

فى القسط

فأما القسط: فالبحرى الأبيض فحار يابس إلا أنه دون الهندى فى الحراره، ينفع من استرخاء العصب وسم الهوام، و بالجمله فإن الافاويه كلها حاره يابسه لطيفه تنفع المعده و القلب [و الدماغ][۲۷۲۶] و تقويها إلا أنها تملأ الدماغ بخاراً فاعلم ذلك.

الباب الرابع و الثلاثون فى طبائع اللباس و أصنافه[۲۷۲۷]

اشاره

كلّ الثياب إذا ألقيت على البدن أسخنها ثم عادت فأسخنته إلا أن بعضها أقل سخونه من بعض،

فى ثياب الكتان

][۲۷۲۸]

فأما الثياب الكتان: فإنّها إذا القيت على البدن فى أول الامر تبرده لا سيما إن كانت مصقوله لا تلصق بالبدن، و إذا لم تكن مصقوله و طال مكثها على البدن كان إسخنانها للبدن إسخانا يسيراً، و الشينيزى منها ينعم الجلد[۲۷۲۹] و يرطب الأعضاء.

فى الثياب القطنيه

فأما الثياب القطنيه: فكلّ ما كان منها ألين كان إسخانه للبدن أقوى لشده ملامسته[۲۷۳۰] للبدن، و هو مع ذلك يلين و ينعم البشره و لذلك ينبغى أن يلبس فى الشتاء.

فى الثياب الخشنه

فأما الخشنه: فهى أقل إسخاناً و هى مع ذلك مخشنه للبدن مصلبه للبشره و ما

كان من الثياب اللينه ذات زبير فكلّما كان زبيرها أطول كان اسخانها أقوى و لذلك صارت هذه الثياب أجود ما يلبس فى الشتاء لأنها تلزم البدن، و ما كان منها صقيلًا لا يلصف بالبدن[۲۷۳۱] ليس بكثيف النساجه فهو أقل إسخاناً و أوفق للصيف، و كلّ ما كان من القطن ألين [زبيره][۲۷۳۲] كان اسخانه للبدن أقوى و تليينه للبشره أزيد.

فى ثياب الصوف

فأما ثياب الصوف: فهى مسخنه مجففه للبدن مصلبه للأعضاء لا سيما ما اتخذ من الشعر.

فى ثياب] المرعزى

فأما المرعزی: فحار مسخن[۲۷۳۳] للبدن بقوه لما هو علیه من اللین و شده ملامسته للبدن و لیس یخشن البشره و هو مقو للظهر مسخن للکلّی.

فی ثیاب] الابریسم

[۲۷۳۴]

فأما الثیاب الابریسم:[۲۷۳۵] فمعتدله لیست تسخن البدن و تدفیه کالقطن لملاسته.

فی [ثیاب][۲۷۳۶] الخز

فأما الخز: حار منعم للبدن، نافع للظهر و الکلّیتین.

فی طبائع الفراء

فأما الفراء: فقد تختلف بحسب الحیوان الّذی هی منه.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۵۹۷

فی فراء] السمور

أفضل الفراء السمور و هو مسخن اسخاناً قویاً.

فی] فراء الثعلب

فراء الثعلب أکثر سخونه و أقوی دثاراً.

فی [فراء] الفنک

فأما الفنک و القاقم: أقل حراره من السمور و أوفق للأبدان المعتدله لخفته.

فی فراء الجداء و الحملان

][۲۷۳۷]

فراء الجداء و الحملان: حاره لینه، و فراء الحملان أقوی إسخاناً للبدن و أجود للظهور و الکلّیتین.

فهذا ما کان ینبغی لنا أن نذکره من الأشیاء المشموه و الملبوسه، و نحن نأخذ فیما یتبع ذلک من الأمور التی لیست بطبیعیه و هو ذکر النوم و الیقظه و فعلهما فی الأبدان [فاعلم ذلک إنشاء الله تعالی][۲۷۳۸].

الباب الخامس و الثلاثون فی صفه فعل النوم و الیقظه فی البدن

اشاره

و إذ قد شرحنا الحال فی أمر الاطعمه و الاشربه فنحن نذکر فی هذا الموضع أمر النوم و الیقظه إذ کانا تابعین لما ذکرناه.

فأقول: إن النوم منه ما هو طبیعی و منه ما هو خارج عن الطبیعه و هو السبات.

و نحن نذکر فی هذا الموضع أمر النوم الطبیعی إذ کان هذا لیس هو موضع ذکر الأشیاء الخارجه عن الطبیعه.

فی النوم الطبیعی

[][۲۷۳۹]

فالنوم الطبیعی یکون من رطوبه الدماغ المعتدله و تراقی بخارات رطبه جیده صافیه من البدن إلی الدماغ، و لذلک صار إذا تناولنا الغذاء و تراقت بخاراته الرطبه إلی الدماغ أحدث لنا کسلًا و نعاساً، و طلبنا النوم فی ذلک الوقت. و الطبیعه جعلت النوم لسببین:

أحدهما: لسکون الدماغ و الحواس و راحتهما مما یعرض لهما من الکلّال[۲۷۴۰] الحادث عن کثره الحرکه، و لذلک صارت الأفعال النفسانیه کلّها تهدأ و تسکن [فی وقت النوم][۲۷۴۱] و ذلک أن الإنسان فی وقت النوم یعدم حاسه البصر و السمع [و الفم][۲۷۴۲] و الذوق و اللمس و الحرکه الإرادیه.

فأما الأفعال الحیوانیه و الطبیعیه فإنّها جاریه علی حالها فی وقت النوم و ذلک أن الإنسان فی وقت النوم، لا یعدم التنفس و الاغتذاء، و الدلیل علی ذلک حرکه الشرایین و النفس الظاهر و جوده الاستمراء.

و السبب الثانی: الهضم للغذاء و نضج الأخلاط، و ذلک أن الحراره الغریزیه فی وقت النوم تدخل إلی قعر البدن لتهضم الغذاء و تجود نضج [نضج][۲۷۴۳] الأخلاط، و لذلک صار انهضام الغذاء فی الشتاء أجود لطول اللیل و کثره النوم.

و یستدلّ علی أن الحراره الغریزیه تدخل فی وقت النوم إلی داخل البدن من حاجتنا إلی الدثار و الغطاء فی ذلک الوقت، و من

أن النوم إذا طال بردت الاطراف و نقص الدم عنها، و لا حاجه بنا فى وقت اليقظه إلى كثره التغطى و التدثر.

و فعل النوم يختلف فى البدن من وجهين:

احدهما: من مقدار زمانه.

و الثانى: من مقدار الماده و كيفيتها.

[الوجه الأول]

فأما اختلاف فعل النوم من قبل مقدار زمانه فان النوم الطويل الكثير يرخى القوه النفسانيه و يضعفها و يبرد البدن و يرطبه و يكثر فيه البلغم و يضعف الحراره الغريزيه، و المقدار المعتدل من النوم يهضم الطعام[۲۷۴۴] و يثقل البدن و يحل التعب [و يقوى النفث][۲۷۴۵] و يقوى النفس الطبيعيه و يزيد فى الحراره الغريزيه و يجود الأخلاط و يرخى الأعضاء المتمدده و يصفى الذهن و يجود الفكر و الرأى.

فأما إذا كان النوم أقل من المقدار المعتدل حدث عن ذلك ضعف النفس و ضعف الطبيعه و قله الهضم و يبس البدن.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۰۰

[الوجه الثانى]

فأما اختلاف ما يفعله النوم فى البدن بحسب ما صادف فيه من الماده، فانّه إن كان النوم و فى المعده غذاء لم يستمرأ أو فى البدن ماده لم تنضج[۲۷۴۶] و كان مقدارها أكثر من مقدار القوه التى دخلت الحراره الغريزيه بكلّيتها إلى داخل البدن، لإنضاج الماده و هضم الغذاء فتغلبها الماده إذ كانت لا تفى بتغييرها فتطفئها، بمنزله ما يعرض فى ابتداء نوائب الحميات المواظبه، و لذلك يؤمرون الّذين يكثرون الغذاء أن لا يناموا حتى ينحل الغذاء عن معدتهم بعض الانحلال، و يؤمر المحموم أن لا ينام وقت نوبه الحمى.

و إن كان البدن خاوياً ليس فيه بشى ء بته من الغذاء عطفت الحراره الغريزيه على رطوبات الأبدان فنشفتها و أفنتها و أضعفت الحراره الغريزيه لنقاء[۲۷۴۷] مادتها فيتغير[۲۷۴۸] لذلك البدن.

و إن كان النوم

و البـدن فيه من الماده و الغذاء مقدار معتدل دخلت الحراره الغريزيه إلى داخل البدن فانضـجت تلك الماده و هضـمت الغذاء و اسخنت البدن و رطبته و زادت فى خصبه فهذا فعل النوم فى البدن.

فى اليقظه

فأمـا اليقظه فمنهـا مـا هى طبيعيه و هى التى تكون بـإراده الإنسان، و منها ما هى خارجه عن الامر الطبيعى مثل الأرق و السـهر، و نحن نذكر [اليقظه الخارجه عن الطبيعه][۲۷۴۹] فى الموضع الّذى نذكر فيه أسباب الأعراض.

فى اليقضه الطبيعه

] فأمـا اليقظه الطبيعيه فإنّها ترخى البـدن و القوى الطبيعيه و تقوى القوى النفسانيه لأن الحراره الغريزيه تخرج إلى ظاهر البـدن، و يقوى بها على الحس و الحركه فلذط صارت اليقظه تبرد باطن البدن و تسخن ظاهره و تجففه، و إذا ادمن

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۰۱

الإنسان على اليقظه حتى يسـهر زاد فى سخونه بدنه و تجفيفه و افسد سحنه[۲۷۵۰] البدن و أحدث غوّراً فى العين، [فأعلم ذلك إنشاء الله][۲۷۵۱].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۰۲

الباب السادس و الثلاثون فى فعل الجماع فى البدن[۲۷۵۲]

اشاره

قـد يتلو على الترتيب فى الكلّام على الأمور التى ليست بطبيعيه بعد[۲۷۵۳] النوم و اليقظه ذكر الجمـاع، و ذلك أن الجماع داخل فى باب الاسـتفراغات الطبيعيه إذ كان خروج المنى أحد الاسـتفراغات التى يحتاج إليها فى حفظ الصحه، و إن كانت الطبيعه قد جعلته فى الحيوان لبقاء نوعه[۲۷۵۴].

فـأقول: إن الجمـاع إنما جعلته الطبيعه [فى الحيوان][۲۷۵۵] لسـبب التناسـل و بقـاء نوع كلّ واحـد منه، و اتصال كونه لئلا ينقطع الكون و يبيد شـى ء من أنواع الحيوان فيكون النسل عوضاً مما يبيد، فلذلك قرن الجماع باللذه لأنها تحث الحيوان على استعماله فيصير إلى تمام هذا الفعل أعنى النسل فإن عامه الناس انما غايتهم فى طلب الجماع اللذه و قلَّ منهم من يكون غايته النسل.

و أما الحيوان غير الناطق: فغايتهم اللـذه فقط، و جعلت الطبيعه ماده النسل المنى، و هو فضل من فضول البدن صـرفته الطبيعه إلى أوعيته و أعدته للنسل.

إلا أن[۲۷۵۶] المنى ليس هو كسـائر الفضول التى لاـ حـاجه بـالطبيعه اليه كالمخاط و البصاق و العرق و البول و البراز و ما اشـبه ذلك لكنه من أفضل جوهر البدن و أجوده.

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۶۰۳

و قد قال جالینوس فی

كتابه فى حفظ الصحه: «إن الغالب على المنى الجوهر النار و الهواء[٢٧٥٧] فمزاجه حار رطب، و ذلك لأن كونه من الدم الصافى الخالص الّذى تغتذى به الأعضاء الأصليه».

و مزاج هذا الدم حار رطب، و لذلك متى أسرف الإنسان فى استفراغ هذا الفضل[٢٧٥٨] أضعف قوته و هدَّها و جفف بدنه و أحدث له غشياً[٢٧٥٩]، و قد يستفرغ من الإنسان الدم بالفصد و غيره شى ء كثير يكون مقداره اضعافاً كثيره مثل اكثر ما يمكن أن يستفرغ من المنى فلا يناله من الضعف و انحلال القوه ما يناله عند الجماع إذا اسرف فى إخراج المنى، و هذا دليل على أن الماده التى يكون منها المنى أفضل شى ء[٢٧٦٠] فى بدن الإنسان و أجوده، إذ كان به قوام الأعضاء الاصليه.

و ذلك أن الطبيعه إذا استفرغت ما كان مستعداً فى الانثيين من المنى ثم استعمل الإنسان زياده فى الجماع احتاجت الطبيعه إلى اجتذاب ما كان من الماده مستعداً لكون المنى فى الآلات التى فوق فتنضجه و تصيره منياً جيداً، فإن أسرف الانسان فى استعمال الجماع احتاجت آلات المنى و الانثيان إلى اجتذاب الماده المستعده لغذاء الأعضاء الاصليه، فاذا لم يبق من ذلك شى ء اجتذبت الدم الجيد الّذى قد كاد أن يستحيل إلى طبيعه الأعضاء الاصليه فلا تجد الأعضاء شيئاً تتغذى به، و لذلك نجد[٢٧٦١] كثيراً من الناس إذا اسرفوا فى استعمال الجماع خرج منهم الدم، و إذا كان الأمر كذلك وجب أن تضعف القوه و تنحل.

و أبقراط و جالينوس و اشياعهما يرون أن الجماع أحد الأسباب الداخله فى باب حفظ الصحه، و ذكر قوم من الاطباء أن الامر ليس كذلك، و أن الجماع غير داخل فى باب حفظ الصحه.

و ليس الامر

كما زعم هؤلاء لكن هو أحد الأسباب المغيره للبدن التى متى استعمل[۲۷۶۲] على حسب ما يجب فى وقت الحاجه حفظ الصحه، و إذا استعملها على غير ما يجب أحدث مرضاً، و ذلك انه كما أن الأخلاط فضول للبدن بها قوامه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۰۴

و أعدت لها أوعيه فمتى زادت أو نقصت أضرت بالبدن، و كذلك المنى أيضا متى زاد أو نقص أضر بالبدن، و لذلك احتاجت الطبيعه إلى استفراغه بالجماع إذا هو كثر فى أوعيته كحاجتها إلى استفراغ سائر الفضول الأخر حتى أنها كثيراً ما تدفعه و تخرجه إلى خارج إذا كان بها قوه على ذلك من غير جماع، و يقال لذلك الاحتلام.

فى الاحتلام

] و الاحتلام: يكون إذا كثرت الرطوبه التى هى جوهر عنصر المنى و سخنت جداً فتدفعه الطبيعه إلى مجارى المنى، ثم إلى الانثيين و تخرجها إلى خارج عند ما يتأذى بها، و لذلك متى كثر هذا الفضل فى أوعيته و لم يستفرغ بالجماع، و لا أمكن الطبيعه أن تدفعه أحدث فى الحالبين تمدداً، فى الخاصرتين وجعاً و فى البدن ثقلًا[۲۷۶۳].

و ربّما سخن المنى فى أوعيته [و احتد][۲۷۶۴] فأحدث حمى بإسخانه عضواً بعد عضو إلى أن تصل الحراره إلى القلب، و ربّما تراقت بخاراته إلى الدماغ فأحدثت فيه اعراضاً رديئه فلهذا إذا استعمل الإنسان الجماع فى وقت الحاجه و عنده ما[۲۷۶۵] يكثر هذا الفضل فى أوعيته و يحس صاحبه بدغدغه و ثقل، [فإذا هو جامع][۲۷۶۶] أحس صاحبه فى المكان بخفه فى بدنه و نشاط و قوه، و حينئذ يزيد فى شهوه الجماع، فاذا استفرغ ما كان فى أوعيه المنى اجتذبت اليها شيئاً آخر.

و إذا استعمل الجماع فى وقت الحاجه على ما ينبغى

أذهب الفكر و سكن الغضب و نفع من عله الماليخوليا منفعه بيّنه[۲۷۶۷]، و قد ينتفع به فى الأمراض البلغميه و ينفع من كثره الأخلاط[۲۷۶۸] و يقوى الشّهوه.

و بالجمله إذا كان الأمر على ما ذكرنا، فان الجماع أحد أسباب الحافظه

للصحه، و يشفى بعض الأمراض إذا استعمل على ما ينبغى، و إذا استعمل على غير ما ينبغى كان أحد الأسباب الممرضه المضره بالبدن، و هو يبرد البدن و يجففه إذا كثر استعماله، و قد يسخن البدن بسبب كثره الحركه.

و الجماع قد يختلف فى فعله فى البدن من قبل ثلاثه أسباب:

[احدها: الأمور الطبيعيه.

و الثانى: الأمور التى ليست بطبيعيه.

و الثالث: الأمور الخارجه عن الأمر الطبيعى.][۲۷۶۹]

[السبب الأول]

أما من قبل الأمور الطبيعيه فانّه متى كان المستعمل [للجماع][۲۷۷۰] حدثاً أو شاباً و كان مزاجه حاراً رطباً و مزاج أنثيه كذلك و بدنه عبلًا و لونه إلى الحمره و الشقره ما هو، و كان المنى يتولد فى بدنه كثيراً و قوته قويه و بدنه صحيح و لم يسرف فى استعماله عدلّ ذلك الحراره الغريزيه و قواها و خف لذلك بدنه و أحدث له نشاطاً و فرحاً و دفع عنه الهم و الفكر و سكن الحده و الغضب، و إن أسرف صاحب هذا المزاج فى استعمال الجماع لم يحدث له كثير ضرر، و متى ترك استعماله و أهمله حتى يكثر المنى فى أوعيته أحدث له وجعاً فى الحالبين و الانثيين مع تمدد و قله النشاط و الكسل و البلاده و ثقلًا فى الرأس و ظلمه فى البصر و تكسيراً فى البدن [و قلقاً][۲۷۷۱] و قله شهوه للطعام، و ربّما احتد فأحدث الحمى، و ربّما أحدث الوسواس السوداوى لتراقى بخارات

المنى المحتد إلى الرأس، و ربّما كثر المنى و تراكم فأحدث للبدن براداً و ربّما أحدث خفقان للقلب و الفؤاد و ضيق الصدر، و ربّما أحدث الدوار.

فأما متى كان مزاج البدن بارداً يابساً و مزاج الأنثيين كذلك و كان البدن نحيفا و كان لونه أخضر أو أبيض أو اصفر و المنى فى بدنه قليلًا و استعمل صاحبه الجماع، برد بدنه و أضعف حرارته الغريزيه و خلخله و أرخاه و أضعف عصبه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۰۶

و أصابته رعده و ذبول نفس و خفقان و سقوط شهوه الطعام، و أحدث له أمراضاً يابسه و أوجاعاً فى المفاصل و عللًا فى الصدر و الرئه.

و إن أدمن استعماله أنهك بدنه و نحفه[۲۷۷۲] و أحدث له تشنجاً، و لذلك ينبغى لصاحب هذه الحال أن يجتنب الجماع و يتشاغل عنه، و إن أرهقته الشّهوه فليقلل من استعماله.

فأما من كان مزاج البدن منه بارداً رطباً أو حاراً يابساً[۲۷۷۳] فينبغى لصاحبه أن يستعمل من الجماع القليل و لا يستكثر من استعماله، فان ذلك يحدث له مضار كثيره.

أما صاحب المزاج البارد الرطب فانّه يخمد[۲۷۷۴] الحراره الغريزيه و يرخى العصب.

و أما صاحب المزاج الحار اليابس فانّه يحدث له جفافاً فى البدن و قحلًا و غوراً فى العين و انخراطاً فى الوجه و غير ذلك من الأعراض الحادثه من الزاج اليابس[۲۷۷۵]،

[السبب الثانى]

و أما اختلاف فعل الجماع فى البدن من قبل الأمور التى ليست بطبيعيه فانّه متى استعمل الإنسان الجماع و هو ممتلى ء من الغذاء أو من الشراب أحدث له ضعفاً فى البدن، و استرخاء فى العصب، و وجعاً فى الركبتين الوركين و غيرهما من المفاصل، و سدداً فى الاحشاء، و يتولد من ذلك فى البدن

أخلاط غليظه، و إن أدمن اسعماله على هذه الحال أحدث له استسقاء و ربواً و رعشه.

و متى استعمله [و هو][۲۷۷۶] جائع أو عطشان أو قد استفرغ بنوع من الاستفراغات كالقى ء و الاسهال و الفصد و ما اشبه ذلك و بعقب الاستحمام أو

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۰۷

التعب أو السهر أو بعقب غم شديد أنهك البدن و جففه و حلل الحراره الغريزيه و أنقص شهوه الطعام و أحدث ظلمه فى البصر و غوراً فى العين.

و ربّما أحدث غشياً و تشنجاً أن استعمل الجماع بعقب فرح شديد أحدث بعض هذه الاعراض.

و إن كان الزمان مع ذلك صيفاً شديد الحر أو خريفاً مختلف الهواء كان ذلك أعون[۲۷۷۷] على حدوث هذه الأعراض، إذ كان هذان الوقتان غير موافقين لاستعمال الجماع، و إن استعمل الجماع.

و البدن متوسط بين الممتلى ء و الخاوى و كان المنى كثيراً و كان استعماله قبل النوم و هو فرحان نشيط انتفع بذلك البدن منفعه عظيمه[۲۷۷۸] و أحدث لصاحبه نشاطاً و فرحاً و خفه فى الحركه و قوه فى الشّهوه للغذاء و تعديلًا للحراره الغريزيه، و إن كان السن مع ذلك [من الفتوه و الشباب و الزمان ربيعا كان ذلك][۲۷۷۹]- أوفق.

[السبب الثالث]

و أما ما يفعله الجماع من قبل الأشياء الخارجه عن الأمر الطبيعى فانّه متى كان المستعمل له قد عرض له اختلاط الذهن من قبل السوداء أو كان كثير الفكر أو كان عاشقاً أو كان فى بدنه بلغم متحيزاً و كان بدنه ممتلئاً أو كان به إعياء من قبل الامتلاء أو كان دماغه ممتلئاً أو كان يتصاعد إلى رأسه بخارات حاده[۲۷۸۰]، فانّه يشفيه و يسكن الجنون و العشق و يهدى الفكر[۲۷۸۱] و يسكن الحراره و ينقص البلغم

و الامتلاء من البدن و يسكن الاعياء و يفتح المسام و يخفف عن الدماغ الفضول و ينزل بها إلى اسفل [و يخفف عن الحواس][۲۷۸۲] و يحلل البخارات الحاده[۲۷۸۳] عنه، و أكثر ما يفعل ذلك فى الأبدان التى مزاجها حار رطب.

و أما متى استعمل الجماع صاحب العلل التى فى الصدر و الرئه و أصحاب

أوجاع المفاصل و الغلظ فى الاحشاء و أصحاب الأمراض البارده البلغميه، و أصحاب أوجاع القولنج[۲۷۸۴]، و من يعتاده الاسهال أو وجع المعده أو الغشى و أصحاب النزلات و الزكام، فانه[۲۷۸۵] يزيد فى مرضهم إن كان المرض حاضراً أو يجلبه إن كان ليس بحاضر، متى أسرف فى استعماله من كان بدنه مستعداً لحدوث[۲۷۸۶] هذه الأمراض لا سيما الذين يعتريهم[۲۷۸۷] أمراض فى الدماغ و الصدر.

فان أكثر ضرر الجماع انما هو بالدماغ و العصب و الصدر و الرئه.

أما الدماغ و العصب: فلكثره [ما يتحلل من الروح النفسانى.

و أما الصدر و الرئه فلكثره][۲۷۸۸] الحركه و إزعاج هذه الأعضاء و نقصان الحراره الغريزيه، فقد ينبغى أن يتوقى أصحاب هذه العلل الجماع، و إن كان فى آلات المنى منهم منى كثير فينبغى أن يتوقى[۲۷۸۹] استعمال الجماع فى أوقات الوباء و فساد الهواء.

و قد يعرض لبعض الناس إذا استعمل الجماع ضعف فى القوه و استرخاء فى المعده و غثى و جفاف فى الفم و غور فى العين، و مع ذلك يتولد فى آلات المنى منهم منى كثير فمتى أمسك عن الجماع حدث له ثقل فى الرأس و كرب و غشى، و إن استعمل الجماع حدثت له تلك الأعراض، فينبغى لصاحب هذه العلل أن يستعمل الأشياء القاطعه لشهوه الجماع المقلله للمنى على ما سنصفه فى غير

هذا الموضع [إنشاء الله تعالى][۲۷۹۰]

و قد يعرض لبعض الناس فى وقت الجماع القشعريره و لبعضهم نافض و ذلک بسبب [رداءه][۲۷۹۱] الأخلاط فى أبدانهم، و بسبب الحراره العارضه فى وقت الجماع، بسبب الحركه، لأن [جميع][۲۷۹۲] الأبدان الرديئه الكيموس إذا سخنت بغته غرض لها اقشعريره[۲۷۹۳]، و إن كان ذلک الكيموس مع رداءته لذاعاً أحدث النافض.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۰۹

و قد تفوح لبدن بعض الناس فى وقت الجماع رائحه منتنه، و ذلک لأن فى أبدانهم خلطاً عفناً ينحل فى وقت الجماع، بسبب الحراره العارضه فى ذلک الوقت [فاعلم ذلک][۲۷۹۴].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۱۰

الباب السابع و الثلاثون فى الاستفراغات الطبيعيه و احتباسها

و إذ قد ذكرنا ما يفعله الجماع فى البدن الّذى هو احد الاستفراغات الطبيعيه فلنذكر باقى الاستفراغات و ما تفعله فى البدن إذا امتنعت من الاستفراغ أو زادت على مقدارها الطبيعى فى الخروج و هى البراز، و البول، و دم الطمث، و ما يجرى من اللهاه، و العروق، و غير ذلک

فنقول: إن هذه كلّها متى احتبست أو اسرفت فى الخروج عن البدن اضرت به و احدثت أمراضاً و أعراضاً بحسب طبيعه كلّ واحد منها، فينبغى أن لا يتعمد لحبس شى ء منها[۲۷۹۵]، و لا للزياده فى استفراغه ما دام على حالته الطبيعيه و البدن على حال صحته.

فان احتبس فأقصد لاطلاقه، و ان هو أسرف فاقصد لامساكه، و ذلک انه أن متى حبس الإنسان البراز و الريح و منع[۲۷۹۶] من خروجه عرض عن ذلک القولنج و الزحير و المغص[۲۷۹۷] و الكرب و سقوط الشّهوه و تقلب النفس و الغثيان فى المرار و رياح فى الأمعاء و المعده.

و إن زاد فى الاستفراغ أورث انحلال القوه [و الضعف، و إن زاد ذلک][۲۷۹۸] أورث سقوط القوه

و الضعف و إن زاد ذلک، و کان ذلک[۲۷۹۹] ما یستفرغ مراریاً أورث

قروحاً فی الأمعاء.

و أما البول: فمتی منع من خروجه مانع أحدث عسر البول و حرقه و أوجاعاً فی المثانه و مجاری البول و الکلّی و قروحاً فی هذه المواضع، و إن زاد فی خروج البول أورث العطش و أضعف القوه و حللها و جفف البدن.

و کذلک یجری الامر فی دم الطمث، فانّه إن تعمد لحبسه فانّه فی أول الامر یحدث أمراضاً حاده، و إن طال الزمان باحتباسه برد الکبد[۲۸۰۰] و غمر الحراره الغریزیه و أطفأها، و ربّما أحدث الاستسقاء و فساد المزاج، و إذا تصاعدت بخاراته إلی القلب أحدث غشیاً و کرباً، و إن تصاعدت إلی الدماغ أحدثت الشقیقه و الصداع الطویل [و ضعف البصر و الدوار و السبات و ما یجری هذا المجری فان أسرف فی خروجه][۲۸۰۱] أضعف الحراره الغریزیه بنقصان مادتها و برده[۲۸۰۲] الکبد بنقصان الدم فأورث الاستسقاء و فساد المزاج [أیضاً][۲۸۰۳]، و مثل ذلک یحدث دم البواسیر إذا احتبس فیمن قد اعتاد خروجه و اسرف فی خروجه[۲۸۰۴].

و أما ما یخرج من اللهوات من الفضول: فمتی احتبس فیمن کان طبعه خروج ذلک کثیراً أورث عللًا و أمراضاً فی الدماغ بمنزله السدر و الدوار و السبات، و متی اسرف فی خروجه أورث السهر و الخفه و الجفاف فی الوجه و العینین و ما شاکلّ ذلک، و لذلک ما ینبغی أن یتعاهد الأبدان باخراج ما فیها من الفضول الطبیعیه و حقن ما زاد خروجه علی ما سنذکره فی باب حفظ الصحه [فأعلم ذلک إنشاء الله][۲۸۰۵]

الباب الثامن و الثلاثون فی الأعراض النفسانیه و ما تفعله کل واحد منها فی البدن

اشاره

و إذ قد أتینا علی ذکر

الاستفراغات الطبيعيه و ما يحدثه فى البدن كلّ واحد عند احتباسه و الزياده فى استفراغه، فينبغى أن نذكر عوارض النفس و ما تفعله فى البدن.

فنقول: إن الأبدان قد تتغير من الأعراض[۲۸۰۶] النفسانيه كما تتغير من سائر الأسباب التى ذكرناها، حتى يكون أحياناً سبباً للمرض و أحياناً سبباً للصحه من ذلك أن الّذين يغضبون من كلّ سبب و يغتمون و يخافون من أدنى سبب و يظنون ظناً كاذباً و يعشقون، كثيراً ما يقعون بذلك السبب فى العلل و الأمراض الرديئه حتى أن بعضهم يموت إذا قوى عليه بعض هذه الأمراض.

فأما من يملك نفسه عند الغضب و يكسر عاديه هذه الأسباب[۲۸۰۷] بقوه عقله و معرفته و ضبطه لنفسه و حزمه و تجلده و لطف نفسه، فانّه لا يكاد يعرض له منها شى ء من هذه، و إن عرض له شى ء منها عن أسباب موجبه لها لم يتجاوز الاعتدال فيها، و إن عرض له منها مرض كان يسيراً سهل البرء برجوعه إلى نفسه و حسن تمييزه و تسكينه الظنون الكاذبه الواقعه فى نفسه.

فأما متى يكون سبباً للصحه: فان ذلك يكون إذا تعمد الإنسان لاستعمال شى ء منها مضاد لسبب من الأسباب المؤذيه للنفس و البدن، من ذلك أن الغضب ينتفع به أصحاب المزاج البارد و من كان جباناً، و الفرح ينتفع به من غلب عليه

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۱۳

الغم و الهم و الفكر، و من ذلك إنى اعرف قوماً دامت بهم الهموم و الغموم فانّهكت أبدانهم و ذوبتها، فحدثت لهم نعمه سروا بها فتخلصوا من ذلك فرجعت أبدانهم إلى أحسن ما كانت، و قوم آخرون سلموا من أمراض كانت بهم برؤيه ما كانوا يعشقونه، و كذلك نجد من غلب

عليه الغم و الهم ينتفع به إذا كـان الغـالب على مزاج دماغه الحراره و اليبوسه، و ينتفع به من أدمن على الفرح و السـرور لئلا تبيد حرارته الغريزيه و تنقص و غير ذلك مما نصفه، و اذا كان الأمر كذلك فانا أذكر أصناف هذه الأعراض و ما تفعله فى البدن فى هذا الموضع.

فنقول: إن الأعراض النفسانيه هى الغضب، و الفرح، و الهم، و الغم، و الدفع[٢٨٠٨]، و الفزع، و الخجل.

فى الغضب

] فأمـا الغضب: فهو غليـان دم القلب و حركه الحراره الغريزيه و خروجهـا إلى خارج دفعه طلباً للانتقام من المؤذى، و هو يسـخن البدن و يجففه و يقوى الصفراء حتى أنه يحدث حمى يوم.

فـان كـان فى البـدن خلـط مسـتعد للعفن فـانّه يحـدث حمى عفنيه، و إذا افرط الغضب حلل الحراره الغريزيه لكثره اخراجه لها و تبديـده اياها فتضـعف لذلك القوه حتى تعرض من ذلك الرعده، فان زاد ذلك أحدث غشـياً لا سـيما إن كان الإنسان ضـعيف القوه، الاـ أن الغضب ليس يكـاد أن يحـدث موتـاً، فهو موافق لأصـحاب الأبـدان البارده إذا لم يكن مسـرفاً، لانه يحرك الحراره الغريزيه إلى خارج فيتحرك معها الـدم الحيوانى حركه قويه بسـرعه فيرد اللون الحائل إلى الحال الطبيعيه، و يزيد فى كثره اللحم الّذى قد نقص، لأن الدم حينئذ يخرج من العروق فثبتت[٢٨٠٩] فى الأعضاء.

و الـدليل على قوه الحراره و خروجهـا إلى خـارج فى الغضب أنّـك ترى العينين حمراوين و الوجه احمر و كـذلك[٢٨١٠] سائر البدن، [و تزداد][٢٨١١] مع ذلك العروق.

كامل الصناعه الطبيه، ج ١، ص: ٦١۴

فى الفرح

] و أما الفرح: فهو خروج الحراره الغريزيه إلى ظاهر البدن و انتشارها[٢٨١٢] قليلًا قليلًا و من شأنه تقويه النفس و الحراره الغريزيه انتشارهـا فى سـائر البـدن و تعـديل الأخلاـط و الزيـاده فى الـدم بتعـديل الحراره و خصـب البـدن و لـذلك صـار موافقـاً لسـائر الأبدان[٢٨١٣] لا سـيما للأبـدان المعتدله إلا أن الفرح متى كان دفعه ربّما قتل بتحليله الحراره الغريزيه و تبديده إياها، و قد ذكر عن غير نفس انه مات[٢٨١۴] من شده الفرح الّذى قد ورد عليه[٢٨١۵] بغته.

فى الغم

] و أما الغم: فهو دخول الحراره الغريزيه إلى داخل البـدن قليلًا قليلًا حتى أنه ربّما أحـدث فى البـدن حمى يوم، و إن طالت مدته أسـخن البدن سـخونه شديده و سخن بسببه سائر الأعضاء و تشبّث[٢٨١۶] الحراره الغريزيه بالأعضاء الأصـليه فيحدث من ذلك حمى الدق و إن أفرط الغم فى أصـحاب الأمزجه البارده أطفأ الحراره الغريزيه بإنعكاسـها إلى قعر البدن فتقل لذلك و تخمد، و الغم مضر بسائر الأبدان متلف لها لا سيما الأبدان البارده إليابسه.

فى الهم

] و أما الهم: فهو دخول الحراره الغريزيه إلى داخل البدن تاره و خروجها تاره أما دخولها فعند ما تيأس النفس مما هى مهتمه بسببه، و أما خروجها فعند ما يطمع بالظفر به، و قد ينبغى للإنسان مع استعماله الفرح الدائم أن يستعمل الفكر فى الأمور لئلا تحل الحراره الغريزيه بكثره الفرح.

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۱۵

فى الفزع

] و أما الفزع: فهو يكون عند دخول الحراره الغريزيه إلى داخل البدن دفعه لهرب النفس من الشى ء المؤذى و المستشنع، إذا كان فى الطبع أن تخاف النفس من الشى ء المؤذى، [و الشى ء الهائل][۲۸۱۷] الّذى لم يعتده

فى الخجل و الدفع

] [و أما الخجل و الدفع][۲۸۱۸]: و الخجل و الدفع[۲۸۱۹] يكونان بدخول الحراره الغريزيه إلى داخل و خروجها إلى خارج معاً دفعه و فى زمان واحد، و ذلك أن الحراره من الخجل تتحرك أوّلًا دفعه إلى داخل كحركتها فى وقت[۲۸۲۰] الفزع هرباً من الشى ء الّذى يستحيا منه بسبب الضعف، ثم من بعد ذلك ينتبه الفكر فيردها إلى خارج دفعه، و لذلك يحمر اللون فى وقت الخجل، فهذان العارضان أعنى الفزع و الخجل غير موافقين للبدن.

فهذه جمله الكلّام عن الأعراض النفسانيه، و هى آخر القول فى الأمور التى ليست بطبيعيه، و نحن [إنشاء الله][۲۸۲۱] نأخذ فى ذكر المقاله السادسه [و هى] فى الأمور الخارجه عن الأمر الطبيعى[۲۸۲۲] [بحمد الله و توفيقه و صلى الله على محمد و آله الطاهرين][۲۸۲۳].

تمت المقاله الخامسه

من كتاب كامل الصناعه الطبيه بحمد الله و توفيقه و صلى الله على محمد و آله الطاهرين[۲۸۲۴].

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۱۷

الفهارس العامّه

اشاره

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۱۹

فهرس الأعلام

فهرس الأمكنه

فهرس الأشهر و الكواكب

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۲۳

فهرس الحيوانات

فهرس الأمراض

كامل الصناعه الطبيه، ج ۱، ص: ۶۲۹

فهرس الكتب

فهرس الأدویه المرکبه

ماء الورد، ۱۶

کامل الصناعه الطبیه، ج ۱، ص: ۶۳۱

فهرست الکتاب

المقاله الرابعه فى ذكر القوى و الأفعال و الأرواح

الفهارس العامّه

---

[۱] (۱). عيون الأنباء فى طبقات الأطباء، ص ۲۰۹.

[۲] (۱). المقاله الأولى، الباب الأول.

[۳] (۲). و هو يحيى بن سرافيون: و جميع ما ألفه سريانى. و قد نقل كتاباه فى الطب إلى العربى، كتاب كناش يوحنا الكبير، اثنتا عشره مقاله، نقله كتاب الكناش الصغير، سبع مقالات على بن سهل الطبرى، و كان يكتب للمازيار بن قارن. فلما أسلم على يد المعتصم قربه، و ظهر بالحضره فضله، و ادخله المتوكل فى جمله ندمائه، و كان بموضع من الأدب. و

له من الكتب، كتاب فردوس الحكمه. و جعله أنواعا سبعه، و الأنواع تحتوى على ثلاثين مقاله، و المقالات تحتوى على ثلاثمائه و ستين بابا. كتاب تحفه الملوك. كتاب كناش الحضره. كتاب منافع الأطعمه و الأشربه و العقاقير.(فهرست ابن النديم- ابن النديم البغدادی- ص ۳۵۴).

[۴] (۳). أبو سهل عيسى بن يحيى المسيحى الجرجانى: ذكر فى« عيون الانباء»: طبيب فاضل بارع فى صناعه الطب علمها و عملها فصيح العباره جيد التصنيف و كان حسن الخط متقنا للعربيه. و قد رأيت بخطه كتابه فى أظهار حكمه الله تعالى فى خلق الإنسان و هو فى نهايه الصحه و الإتقان و الإعراب و الضبط و هذا الكتاب من أجل كتبه و أنفعها فإنه قد أتى فيه بجمل ما ذكره جالينوس و غيره فى منافع الأعضاء بأفصح عباره و أوضحها مع زيادات نفيسه من قبله تدل على فضل باهر و علم غزير. و قيل إن المسيحى هو معلم الشيخ الرئيس صناعه الطب و إن كان الشيخ الرئيس بعد ذلك تميز فى صناعه الطب و مهر فيها و فى العلوم الحكميه حتى صنف كتبا للمسيحى و جعلها باسمه. و قال عبيد الله بن جبرئيل إن المسيحى كان بخراسان و كان متقدما عند سلطانها و أنه مات و له من العمر أربعون سنه و من كلام المسيحى قال نومه بالنهار بعد أكله خير من شربه دواء نافع. و لأبى سهل المسيحى من الكتب كتاب المائه فى الطب و هو من أجود كتبه و أشهرها و لأمين الدوله بن التلميذ حاشيه عليه قال يجب أن يعتمد على هذا الكتاب فإنه كثير التحقيق قليل التكرار واضح العباره منتخب العلاج كتاب إظهار حكمه الله

تعـالی فی خلق الإنسـان کتـاب فی العلم الطبیعی کتاب الطب الکلی مقالتان مقاله فی الجـدری اختصار کتاب المجسـطی کتاب تعبیر الرؤیـا کتـاب فی الوباء ألفه للملک العادل خوارزمشاه أبی العباس مأمون بن مأمون.(عیون الأنباء فی طبقات الأطباء-/ ابن أبی أصبیعه-/ ص ۴۳۶-/ ۴۳۷).

[۵] (۱). أبو بکر محمـد بن زکریا الرازی: مولـده و منشؤه بالری و سافر إلی بغـداد و أقام بها مـده و کان قدومه إلی بغداد و له من العمر نیف و ثلاثون سـنه و کان من صـغره مشـتهیا للعلوم العقلیه مشـتغلا بها و بعلم الأدب و یقول الشعر. و أما صناعه الطب فإنمـا تعلمهـا و قـد کبر و کان المعلم له فی ذلک علی بن ربن الطبری. أن الرازی کان ینتقل فی البلـدان و بینه و بین منصور بن إسـماعیل صداقه و ألف له کتاب المنصوری .. و کان الرازی معاصرا لإسحاق بن حنین و من کان معه فی ذلک الوقت. و عمی فی آخر عمره بماء نزل فی عینیه.

و قال أبو الخیر الحسن بن سوار بن بابا و کان قریب العهد منه إن الرازی توفی فی سنه نیف و تسعین و مائتین أو ثلاثمائه و کسر قال و الشک منی و نقلت من خط بلمظفر بن معرف أن الرازی توفی فی سنه عشرین و ثلاثمائه. و عاش إلی أن لحقه ابن العمید أستاذ الصاحب بن عباد و هو کان سبب إظهار کتابه المعروف بالحاوی لأنه کان حصل بالری بعد وفاته فطلبه من أخت أبی بکر و بذل لها دنانیر کثیره حتی أظهرت له مسودات الکتاب فجمع تلامیذه الأطباء الذین کانوا بالری حتی رتبوا الکتاب و خرج علی ما هو علیه

من الاضطراب.(عيون الأنباء فى طبقات الأطباء-/ ابن أبى أصبيعه-/ ص ۴۱۴-/ ۴۱۸).

[۶] (۱). عيون الأنباء، ترجمه على بن عباس.

[۷] (۲). المقاله الأولى، الباب الأول.

[۸] (۱). الأعلام، خير الـدين الزركلى، ج ۴، ص ۲۹۷. معجم المؤلفين، عمر كحاله، ج ۷، ص ۱۱۶. الصفدى، الوافى، ج ۱۲، ۸۵ ۸۶. عيون الأنباء ص ۲۳۶- ۲۳۷. تاريخ الحكماء ص ۲۳۲.

[۹] (۱). كامل الصناعه الطبيه مقدمه الكتاب.

[۱۰] (۲). أعيان الشيعه، السيد محسن الأمين، ج ۳، ص ۱۱۸.

[۱۱] (۱). الكنى و الألقاب، الشيخ عباس القمى، ج ۲، ص ۴۶۸- ۴۷۲.

[۱۲] (۱) فى حاشيه المخطوطه.

[۱۳] (۲) فى نسخه م: ذكر.

[۱۴] (۳) فى نسخه م: و غيره من القدماء.

[۱۵] (۴) فى نسخه م: التى ينبغى أن تعلم قبل القراءه كل كتاب.

[۱۶] (۵) فى نسخه م: ذكر

[۱۷] (۶) فى نسخه م: صفه.

[۱۸] (۷) فى نسخه م: المعانى.

[۱۹] (۸) فى نسخه م: تعريف.

[۲۰] (۹) فى نسخه م: الاستدلال.

[۲۱] (۱۰) فى نسخه م: فى علامات تعرف على.

[۲۲] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۳] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۴] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۵] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۶] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۷] (۶) فی نسخه م: و تغیر دلائل المزاج بسببها.

[۲۸] (۷) فی نسخه م: فی صفه العلم بأمر الاخلاط.

[۲۹] (۱) فی نسخه م: فی صدر الکتاب.

[۳۰] (۲) فی نسخه م: حمد اللّه.

[۳۱] (۳) فی نسخه م: بحکمته.

[۳۲] (۴) فی نسخه م: المنّان.

[۳۳] (۵) فی نسخه م: أصوبه.

[۳۴] (۶) فی نسخه م: أجوده.

[۳۵] (۱) فی

نسخه م: السیر.

[۳۶] (۲) فی نسخه م فقط.

[۳۷] (۳) فی نسخه م فقط.

[۳۸] (۱) فی نسخه م: اوریناسیوس.

[۳۹] (۲) فی نسخه م: الاحسطی.

[۴۰] (۳) فی نسخه م: اوریناسیوس.

[۴۱] (۴) فی نسخه م: اوناقس.

[۴۲] (۵) فی نسخه م: فی.

[۴۳] (۶) فی نسخه م فقط.

[۴۴] (۷) فی نسخه م: الاستقصات. فی کل موضع جاء لفظ« الاستقسّات» بالسین فانه فی نسخه م: هو الاسقصات فلا نعید الی هذا التنبیه و نکتفی بهذه الملاحظه.

[۴۵] (۸) فی نسخه م: فیه.

[۴۶] (۹) فی نسخه م: قولیوس.

[۴۷] (۱۰) فی نسخه م: إلا إن هارون.

[۴۸] (۱۱) فی نسخه م فقط.

[۴۹] (۱۲) فی نسخه م فقط.

[۵۰] (۱۳) فی نسخه م: یوحنا بن سرابیون.

[۵۱] (۱) فی نسخه م: العلل.

[۵۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۵۳] (۳) فی نسخه م: و الالتصاق.

[۵۴] (۴) فى نسخه م فقط.

[۵۵] (۵) فى نسخه م فقط.

[۵۶] (۶) فى نسخه م: السلع.

[۵۷] (۷) فى نسخه م فقط.

[۵۸] (۸) فى نسخه م: بالرخاء.

[۵۹] (۹) فى نسخه م فقط.

[۶۰] (۱۰) فى نسخه م: الحادثه فيه.

[۶۱] (۱۱) فى نسخه م: المدبنى.

[۶۲] (۱۲) فى نسخه م: القوبه.

[۶۳] (۱) فى نسخه م فقط.

[۶۴] (۲) فى نسخه م: الذى نحاه هارون.

[۶۵] (۳) فى نسخه م: شرح.

[۶۶] (۴) فى نسخه م: العلوم.

[۶۷] (۵) فى نسخه م: تأخير.

[۶۸] (۶) المعروف بالمنصورى.

[۶۹] (۷) فى نسخه م فقط.

[۷۰] (۸) فى نسخه م فقط.

[۷۱] (۹) فى نسخه م فقط.

[۷۲] (۱۰) فى نسخه م فقط.

[۷۳] (۱۱)

فی نسخه م فقط.

[۷۴] (۱) فی نسخه م: تتكون.

[۷۵] (۲) فی نسخه م: وجوه.

[۷۶] (۳) فی نسخه م: اذ كنت.

[۷۷] (۴) فی نسخه م: بصناعه الطب و حسن تأليفه للكتب.

[۷۸] (۵) فی نسخه م: فيعتاض.

[۷۹] (۶) فی نسخه م: و كذلك لكثره تجريده التأليف من التعظيم.

[۸۰] (۷) فی نسخه م: دعته.

[۸۱] (۱) فی نسخه م: أو.

[۸۲] (۲) فی نسخه م: تعريف.

[۸۳] (۳) فی نسخه م: واحده.

[۸۴] (۴) فی نسخه م: بخلاف.

[۸۵] (۵) فی نسخه م: أرد.

[۸۶] (۶) فی نسخه م: و يهتدی بأفضلهم.

[۸۷] (۷) فی نسخه م: و يهتدی بأفضلهم.

[۸۸] (۱) فی نسخه م: مما قد.

[۸۹] (۲) فی نسخه م: ذات الجنب.

[۹۰] (۱) فی نسخه م: النفس.

[۹۱] (۲) فی نسخه م: بدأ.

[۹۲] (۱) فی نسخه م: أملس يسيراً.

[۹۳] (۲) فی نسخه م فقط.

[۹۴] (۳) فی نسخه م: لان ذلك.

[۹۵] (۱) فی نسخه م: العلم بالاستقصات.

[۹۶] (۲) فی نسخه م: و المتكلمون.

[۹۷] (۳) فی نسخه م: كما.

[۹۸] (۴) فی نسخه م: المواضع.

[۹۹] (۵) فی نسخه م: المتطبّب.

[۱۰۰] (۶) فی نسخه م: قبل.

[۱۰۱] (۱) فی نسخه أ: وصيه.

[۱۰۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۰۳] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۰۴] (۴) فی نسخه م: و يخدموهم.

[۱۰۵] (۵) فی نسخه م: و يحسنوا مكافأتهم.

[۱۰۶] (۱) فی نسخه م: ذكياً.

[۱۰۷] (۲) فی نسخه م: عز و جل.

[۱۰۸] (۳) فی نسخه م: امراض.

[۱۰۹] (۴) فی نسخه م: لطيتاً.

[۱۱۰] (۵) فی نسخه أ: وصف.

[۱۱۱] (۶)

فی نسخه م: و یتردد علیهم.

[۱۱۲] (۱) فی نسخه م: حفظه.

[۱۱۳] (۲) فی نسخه م: أم.

[۱۱۴] (۳) فی نسخه م: المتداوله.

[۱۱۵] (۴) فی أ: الأستاذین.

[۱۱۶] (۵) فی نسخه م: بلغ من هذه الصناعه مبلغا حسنا. فلذلک ینبغی لمن اراد أن یکون طبیبا فاضلا أن یلزم هذه الوصایا و یتخلق بمل ذکرنا من الاخلاق و لا یتهاون بها نه اذا فعل ذلک.

[۱۱۷] (۶) فی نسخه م: من قبلهم، و الله تعالی أعلم.

[۱۱۸] (۱) فی نسخه م: معرفه.

[۱۱۹] (۲) فی نسخه م: و العلامات.

[۱۲۰] (۳) فی نسخه م: فصل فی الأغراض.

[۱۲۱] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۲۲] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۲۳] (۶) فی نسخه م: علمه.

[۱۲۴] (۷) فی نسخه م: فیها.

[۱۲۵] (۸) فی نسخه م فقط.

[۱۲۶] (۹) فی نسخه م: إلی أن.

[۱۲۷] (۱۰) فی نسخه م فقط.

[۱۲۸] (۱) فی نسخه م: عارفا.

[۱۲۹] (۲) فی نسخه م: معرفه حسیه لیعینه ذلک.

[۱۳۰] (۳) فى نسخه م: ذلك.

[۱۳۱] (۴) فى نسخه م: يقف.

[۱۳۲] (۵) فى نسخه م: أو.

[۱۳۳] (۶) فى نسخه م: بلا معرفه.

[۱۳۴] (۷) فى نسخه م فقط.

[۱۳۵] (۸) فى نسخه م فقط.

[۱۳۶] (۹) فى نسخه م: وجوه.

[۱۳۷] (۱۰) فى نسخه م: ندرك.

[۱۳۸] (۱۱) فى نسخه م: تدبير أمورهم و أحوالهم.

[۱۳۹] (۱۲) فى نسخه م: آخرتهم.

[۱۴۰] (۱) فى نسخه م: النفس الحيوانيه لا تكون الا بصحه.

[۱۴۱] (۲) فى نسخه م: لا يتم.

[۱۴۲] (۳) فى نسخه م: لا يتم.

[۱۴۳] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۴۴] (۵) فى نسخه

م: كذلك.

[۱۴۵] (۶) فى نسخه م: جميع.

[۱۴۶] (۷) فى نسخه م: جميع.

[۱۴۷] (۸) فى نسخه م: فى غيره.

[۱۴۸] (۹) فى نسخه م: و تفهم.

[۱۴۹] (۱۰) فى نسخه م فقط.

[۱۵۰] (۱) فى نسخه م: رحمه الله.

[۱۵۱] (۲) فى نسخه أ: لشى ء.

[۱۵۲] (۳) فى نسخه م: تاما.

[۱۵۳] (۴) فى نسخه م: اسمه.

[۱۵۴] (۵) فى نسخه م: التعاليم.

[۱۵۵] (۶) فى نسخه م: التى تكون.

[۱۵۶] (۷) فى نسخه م: فتصفه.

[۱۵۷] (۸) فى نسخه م: و الاخلاق.

[۱۵۸] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۵۹] (۲) فى نسخه م: و تركب.

[۱۶۰] مجوسى، على بن عباس، كامل الصناعه الطبيه، ۴جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۱۶۱] (۳) فى نسخه م: الاستقصّات.

[۱۶۲] (۴) فى نسخه م: ابروقلس.

[۱۶۳] (۵) فى نسخه م فقط.

[۱۶۴] (۶) فی نسخه م: حل.

[۱۶۵] (۱) فی نسخه م: معانی

[۱۶۶] (۲) فی نسخه م: کلب الجبار.

[۱۶۷] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۶۸] (۲) فی نسخه م: یعنی.

[۱۶۹] (۳) فی نسخه م: کتابا.

[۱۷۰] (۴) فی نسخه أ: المکملون.

[۱۷۱] (۵) فی نسخه م: متقدما.

[۱۷۲] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۷۳] (۲) فی نسخه م: او.

[۱۷۴] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۷۵] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۷۶] (۱) فی نسخه م: یرید

[۱۷۷] (۲) فی نسخه م: الکنایش.

[۱۷۸] (۳) فی نسخه م: احتاج.

[۱۷۹] (۱) فی نسخه م: الأمر الطبیعی.

[۱۸۰] (۲) فی نسخه أ: نذکر.

[۱۸۱] (۳) فی نسخه م: سبعه.

[۱۸۲] (۴) فی نسخه م: تشریح.

[۱۸۳] (۵) فی نسخه م: خمسه.

۶) فی نسخه أ: الأمور.

[۱۸۵] (۷) فی نسخه م: العامه و العلامات الداله.

[۱۸۶] (۸) فی نسخه أ: نذکر.

[۱۸۷] (۱) فی نسخه م: للحمر.

[۱۸۸] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۸۹] (۳) فی نسخه م: خمسه.

[۱۹۰] (۴) فی نسخه م: و خمسون.

[۱۹۱] (۵) فی نسخه م: العامه لأعضاء.

[۱۹۲] (۱) فی نسخه م: واحد عشر بابا.

[۱۹۳] (۲) فی نسخه م: ثمانیه.

[۱۹۴] (۳) فی نسخه م: الأعراض.

[۱۹۵] (۱) فی نسخه م: أکمل عباره

[۱۹۶] (۲) فی نسخه م: تقسم

[۱۹۷] (۳) فی نسخه م: یتأخر

[۱۹۸] (۴) فی نسخه م: و ها انا

[۱۹۹] (۵) فی نسخه م: واضع

[۲۰۰] (۶) فی نسخه م: آخر

[۲۰۱] (۷) فی نسخه م: أصنافها

[۲۰۲] (۸) فی نسخه م: و الآخر

[۲۰۳] (۱) فی نسخه م: یکون بها النبات.

[۲۰۴] (۲) فى نسخه م: ما لم.

[۲۰۵] (۳) فى نسخه م: الحادثه.

[۲۰۶] (۴) فى نسخه م: عن العلم التى بها يمكن الأعضاء أن تفعل فعلها الجارى المجرى الطبيعى.

[۲۰۷] (۵) فى نسخه م: مده.

[۲۰۸] (۶) فى نسخه م: و الافعال.

[۲۰۹] (۷) و الأرواح النفسانيه و الحيوانيه.

[۲۱۰] (۱) فى نسخه م: و السحنه.

[۲۱۱] (۲) فى نسخه م: فهى سته اشياء.

[۲۱۲] (۳) فى نسخه م: و الاحتباس.

[۲۱۳] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۱۴] (۵) فى نسخه أ: ابتدى.

[۲۱۵] (۱) فى نسخه م: المرض.

[۲۱۶] (۲) فى نسخه م: بالتدبير.

[۲۱۷] (۳) فى نسخه م: و القطع.

[۲۱۸] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۱۹] (۵) فى نسخه م: و اما.

[۲۲۰] (۶) فى نسخه م: قسم بها.

[۲۲۱]

(۷) فی نسخه م: موجوده

[۲۲۲] (۸) فی نسخه أ: یتخطی.

[۲۲۳] (۹) فی نسخه م: فنأخذ.

[۲۲۴] (۱) فی نسخه م: بالاستقص.

[۲۲۵] (۲) فی نسخه م: هو الشی ء الذی.

[۲۲۶] (۳) فی نسخه م: و الفساد بالحقیقه.

[۲۲۷] (۴) فی نسخه م: اول بالحقیقه.

[۲۲۸] (۵) فی نسخه م: قریبه خاصه.

[۲۲۹] (۶) فی نسخه م: المرکب.

[۲۳۰] (۱) فی نسخه م: الأشیاء الکبیره المختلفه.

[۲۳۱] (۲) فی نسخه م: تترکب.

[۲۳۲] (۳) فی نسخه م: نذکر الحال.

[۲۳۳] (۱) فی نسخه م: لها.

[۲۳۴] (۲) فی نسخه م: و توجد.

[۲۳۵] (۳) فی نسخه م: و توجد.

[۲۳۶] (۴) فی نسخه م: و توجد.

[۲۳۷] (۵) فی نسخه م: الأربعه الاستقصات.

[۲۳۸] (۶) فی نسخه م: بزر.

[۲۳۹] (۱) فی نسخه م: فتصاعد للطافته.

[۲۴۰] (۲) فی نسخه م: الزرج.

[۲۴۱] (۳) فى نسخه م: و لا تستحيل فى طبيعتها.

[۲۴۲] (۱) فى نسخه م: كما.

[۲۴۳] (۲) إذ.

[۲۴۴] (۳) فى نسخه م: مكونا.

[۲۴۵] (۴) فى نسخه م: و قد نراه يتألم فليس هو شسئا واحدا.

[۲۴۶] (۵) فى نسخه م: و تحصّل.

[۲۴۷] (۶) فى نسخه م فقط.

[۲۴۸] (۱) فى نسخه م: ان الماء.

[۲۴۹] (۲) فى نسخه م: بالحقيقه.

[۲۵۰] (۳) فى نسخه م: بالفعل.

[۲۵۱] (۴) فى نسخه م: خالصه.

[۲۵۲] (۵) فى نسخه م: البخار.

[۲۵۳] (۶) فى نسخه م: المغذى.

[۲۵۴] (۷) فى نسخه م: و لذلك.

[۲۵۵] (۸) فى نسخه م: حده.

[۲۵۶] (۹) فى نسخه م: لدلك ما.

[۲۵۷] (۱) فى نسخه م: و الشهوق.

[۲۵۸] (۲) فى نسخه أ: فوق.

[۲۵۹]

(۳) فی نسخه م: للعمل.

[۲۶۰] (۴) فی نسخه م: الأجرام.

[۲۶۱] (۵) فی نسخه م: البزور.

[۲۶۲] (۶) فی نسخه م: الحقیقه.

[۲۶۳] (۷) فی نسخه م: امتزاج.

[۲۶۴] (۸) فی نسخه م: خاصه.

[۲۶۵] (۱) فی نسخه م: مقادیر هذه الأجسام فی الامتزاج لکون کل واحد.

[۲۶۶] (۲) فی نسخه م: کون الابدان أن تکون معتدله.

[۲۶۷] (۳) فی نسخه م: بعض متساویا بعضها ببعض لکان الواحد.

[۲۶۸] (۴) فی نسخه م: حتی یکون الواحد.

[۲۶۹] (۵) فی نسخه م: سیل.

[۲۷۰] (۶) فی نسخه م: و لم یکون الواحد.

[۲۷۱] (۷) فی نسخه م: الزاج.

[۲۷۲] (۸) فی نسخه م: الکلب و الثعلب.

[۲۷۳] (۹) فی نسخه م: و فی.

[۲۷۴] (۱) فی نسخه م: فقط.

[۲۷۵] (۱) فی نسخه م: و إن کان ما امتزج به فی کونه من الاستقص المائی أکثر قیل أن مزاجه حار، و إن کان ما امتزج به فی کونه من الاستقص المائی أکثر قیل إن مزاجه بارد، و إن کان ما امتزج به من کونه من الاستقص الهوائی أکثر قیل إن مزاجه رطب، و إن کان ما امتزج به من کونه من الاستقص الارضی أکثر قیل إن مزاجه یابس و إن کان الغالب مع الاستقص الناری الاستقص الهوائی قیل له حار رطب.

[۲۷۶] (۲) فی نسخه م: نسب.

[۲۷۷] (۳) فى نسخه م: و لهذه.

[۲۷۸] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۷۹] (۲) فى نسخه م: الأوزان تحدث الألوان بغير نهايه.

[۲۸۰] (۳) فى نسخه م: تركبت.

[۲۸۱] (۱) فى نسخه م: جمله.

[۲۸۲] (۱) فى نسخه م: او.

[۲۸۳] (۲) فى نسخه م: إحدى

الجهتين.

[۲۸۴] (۳) فى نسخه م: و لو كان بارداً.

[۲۸۵] (۴) فى نسخه م: جدا.

[۲۸۶] (۵) فى نسخه م: قريبا.

[۲۸۷] (۶) فى نسخه م: باطن.

[۲۸۸] (۷) فى نسخه م: بحسب.

[۲۸۹] (۸) فى نسخه م: المس بحسبه.

[۲۹۰] (۹) فى نسخه م: صلبا فيقوى.

[۲۹۱] (۱۰) فى نسخه م: الاساب.

[۲۹۲] (۱۱) فى نسخه م: جهتين.

[۲۹۳] (۱) فى نسخه م: ان تصور.

[۲۹۴] (۲) فى نسخه م: يتوهم

[۲۹۵] (۳) فى نسخه أ: الوهم.

[۲۹۶] (۴) فى نسخه م: و ان.

[۲۹۷] (۵) فى نسخه م: بالعقل.

[۲۹۸] (۶) فى نسخه م: خلط.

[۲۹۹] (۷) فى نسخه م: التراب و الماء واحد.

[۳۰۰] (۱) فى نسخه م: و الكرامه.

[۳۰۱] (۲) فى نسخه م: اكثرهما.

[۳۰۲] (۳) فى نسخه م: الطيبه.

[۳۰۳] (۴) فى نسخه م: اورد.

[۳۰۴] (۱) فى نسخه م: فليس.

[۳۰۵] (۲) فى نسخه م: اورد.

[۳۰۶] (۳) فى نسخه م: و استحال بالحراره الغريزيه.

[۳۰۷] (۴) فى نسخه م: اذ كنا قد عزمنا أن نذكره.

[۳۰۸] (۵) فى نسخه م: نذكر.

[۳۰۹] (۶) فى نسخه م: فهو.

[۳۱۰] (۷) فى نسخه م: كذلك فمنه ما.

[۳۱۱] (۸) فى نسخه م: نقصد.

[۳۱۲] (۹) فى نسخه م: صنف.

[۳۱۳] (۱۰) فى نسخه م فقط.

[۳۱۴] (۱۱) فى نسخه م فقط.

[۳۱۵] (۱) فى نسخه م: اذا.

[۳۱۶] (۲) فى نسخه م فقط.

[۳۱۷] (۳) فى نسخه أ: و مقايسته.

[۳۱۸] (۴) فى نسخه م: اذا قسمته.

[۳۱۹] (۵) فى نسخه م فقط.

[۳۲۰] (۶) فى نسخه م: أذكره.

[۳۲۱] (۷) فى نسخه م: أجناس.

[۳۲۲] (۸) فى

نسخه م: كل واحد من اصناف المزاج الطبيعى فى الانسان.

[۳۲۳] (۹) فى نسخه م: الاختبار.

[۳۲۴] (۱) فى نسخه م فقط.

[۳۲۵] (۲) فى نسخه م: يتعرف.

[۳۲۶] (۳) فى نسخه م: أولًا على مزاج.

[۳۲۷] (۴) فى نسخه م: الطبيعيه.

[۳۲۸] (۵) فى نسخه م: ان على يتعرف.

[۳۲۹] (۶) فى نسخه م فقط.

[۳۳۰] (۷) فى نسخه م: مزاجه المعتدل الطبيعى الخاص به.

[۳۳۱] (۱) فى نسخه م: و جعل كذلك فى كل واحد من مزاج الاعضاء خاصا به اعتداله.

[۳۳۲] (۲) فى نسخه م: و كذا ان تعلم انه متى قبل فى كل واحد.

[۳۳۳] (۳) فى نسخه م فقط.

[۳۳۴] (۴) فى نسخه م فقط.

[۳۳۵] (۵) فى نسخه م: فأنا آخذ فى.

[۳۳۶] (۶) فى نسخه م فقط.

[۳۳۷] (۷) فى نسخه م: يتبع.

[۳۳۸] (۸) فى نسخه م: الخارج عن اعتداله الخاص به.

[۳۳۹] (۱) فى نسخه م: مفيضاً.

[۳۴۰] (۲) فى نسخه م: كبير.

[۳۴۱] (۳) فى نسخه م: حرارته.

[۳۴۲] (۴) فى نسخه م: القيته.

[۳۴۳] (۱) فى نسخه م: فان رجوعه الى الحاله الطبيعيه سريع.

[۳۴۴] (۲) فى نسخه م: سريع.

[۳۴۵] (۳) فى نسخه م: فان جلده.

[۳۴۶] (۴) فى نسخه م: جعلت معتدله.

[۳۴۷] (۵) فى نسخه م: كانت إليها جس اللمس بسبب الإمساك.

[۳۴۸] (۶) فى نسخه م فقط.

[۳۴۹] (۷) فى نسخه م فقط.

[۳۵۰] (۸) فى نسخه م: غزاره الغذاء.

[۳۵۱] (۹) فى نسخه م: و إن كان الذى يكون منه دم الكبد صار اقل حراره منها لما يخالطها من الليف ....

[۳۵۲] (۱) فى نسخه م: و يتلوا اللحم

و العضل فى الحراره الطحال لما .....

[۳۵۳] (۲) فى نسخه م: عليه.

[۳۵۴] (۳) فى نسخه م: و القوه.

[۳۵۵] (۴) فى نسخه م: و الشعر.

[۳۵۶] (۵) فى نسخه م: البرد.

[۳۵۷] (۶) فى نسخه م: و من بعد الدماغ لحم الثدى و الانثيين.

[۳۵۸] (۷) فى نسخه م: بعدهما.

[۳۵۹] (۱) فى نسخه م: فى.

[۳۶۰] (۲) فى نسخه م: بعدهما.

[۳۶۱] (۳) فى نسخه م: و اقل لحم الأعضاء.

[۳۶۲] (۴) فى نسخه م: فانه.

[۳۶۳] (۵) فى نسخه م: فإذا.

[۳۶۴] (۶) فى نسخه م: الذى به يكون به اعتداله الطبيعى.

[۳۶۵] (۷) فى نسخه م: مع ذلك نذكر.

[۳۶۶] (۸) فى نسخه م: و الله اعلم.

[۳۶۷] (۱) فى نسخه م فقط.

[۳۶۸] (۲) فى نسخه م: و تطامن.

[۳۶۹] (۱) فى نسخه م: عليها.

[۳۷۰] (۲) فى نسخه م: فى صفه العلامات المأخوذه من الشعر.

[۳۷۱] (۳) فى نسخه م: الجيد.

[۳۷۲] (۱) فی نسخه م: البطء.

[۳۷۳] (۲) فی نسخه م: و كانت.

[۳۷۴] (۳) فی نسخه م: دماغ.

[۳۷۵] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۳۷۶] (۱) فی نسخه م: من كان يجرى من منخريه بالطبع رطوبه كثيره رقيقه و كان منيّه رقيقاً فان صحته أقرب إلى السقم.

[۳۷۷] (۱) فی نسخه م فقط.

[۳۷۸] (۲) فی نسخه م: و ايبس.

[۳۷۹] (۱) فی نسخه أ: فی تعرف مزاج.

[۳۸۰] (۲) فی نسخه م فقط.

[۳۸۱] (۳) فی نسخه م: أما الدلائل المأخوذه من عروقهما فمتى كانت.

[۳۸۲] (۴) فی نسخه م: على خلاف.

[۳۸۳] (۵) فی

نسخه م فقط.

[۳۸۴] (۱) فی نسخه أ الدلائله من مقدار العین.

[۳۸۵] (۲) فی نسخه م فقط.

[۳۸۶] (۳) فی نسخه م فقط.

[۳۸۷] (۴) فی نسخه م فقط.

[۳۸۸] (۵) فی نسخه م: جعلت.

[۳۸۹] (۶) فی نسخه م فقط.

[۳۹۰] (۷) فی نسخه م: فمتی کان مع مشاکلّه.

[۳۹۱] (۸) فی نسخه م: و حدّه.

[۳۹۲] (۹) فی نسخه م فقط.

[۳۹۳] (۱۰) فی نسخه م: أعضاء البدن و رداءه البصر.

[۳۹۴] (۱۱) فی نسخه أ: فی دلائل مزاج العین من اللون.

[۳۹۵] (۱۲) فی نسخه م: لونهما.

[۳۹۶] (۱) فی نسخه م: الکحل.

[۳۹۷] (۲) فی نسخه م فقط.

[۳۹۸] (۳) فی نسخه م: إذا اجتمعت بعض الأسباب المحدثه للزرقه مع بعض الأسباب المحدثه للکحل و علی قدر زیاده.

[۳۹۹] (۴) فی نسخه م فقط.

[۴۰۰] (۱) فی نسخه أ: فی تعرف مزاج القلب.

[۴۰۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۴۰۲] (۳) فی نسخه م: برد.

[۴۰۳] (۴) فى نسخه م: التنفس.

[۴۰۴] (۵) فى نسخه م فقط.

[۴۰۵] (۱) فى نسخه م: و التنفس.

[۴۰۶] (۲) فى نسخه م: و التنفس.

[۴۰۷] (۳) فى نسخه م: و ان غضب.

[۴۰۸] (۴) فى نسخه م فقط.

[۴۰۹] (۵) فى نسخه م: مثبته.

[۴۱۰] (۶) فى نسخه م: الفقار.

[۴۱۱] (۷) فى نسخه م فقط.

[۴۱۲] (۸) فى نسخه م: تجعل.

[۴۱۳] (۱) فى نسخه م: التنفس.

[۴۱۴] (۱) فى نسخه أ: فى تعرف مزاج الكبد.

[۴۱۵] (۲) فى نسخه م فقط.

[۴۱۶] (۱) فى نسخه م: العفنه.

[۴۱۷] (۲) فى نسخه م فقط.

[۴۱۸] (۳) فى نسخه م: حرارتها رطوبتها.

[۴۱۹] (

۴) فى نسخه م فقط.

[۴۲۰] (۱) فى نسخه أ: فى تعرف مزاج الانثيين.

[۴۲۱] (۲) فى نسخه م فقط.

[۴۲۲] (۳) فى نسخه م: على ذلك

[۴۲۳] (۴) فى نسخه م: ذلك على

[۴۲۴] (۵) فى نسخه م: ذلك على

[۴۲۵] (۱) فى نسخه م: على رطوبه و برد مزاجهما.

[۴۲۶] (۲) فى نسخه م: حراره مزاج الأنثيين و متى كان جماعه.

[۴۲۷] (۳) فى نسخه م: و متى كان جماعه.

[۴۲۸] (۴) فى نسخه م: و ما يتولد منه يكون اناثاً.

[۴۲۹] (۵) فى نسخه م: جداً.

[۴۳۰] (۶) فى نسخه م فقط.

[۴۳۱] (۷) فى نسخه م: و يكتفى.

[۴۳۲] (۸) فى نسخه م: و يكتفى.

[۴۳۳] (۱) فى نسخه أ: فى تعرف مزاج المعده.

[۴۳۴] (۲) فى نسخه م فقط.

[۴۳۵] (۳) فى نسخه م فقط.

[۴۳۶] (۱) فى نسخه م: العطاش.

[۴۳۷] (۲) فى نسخه م: فمن كان عطاشه.

[۴۳۸] (۳) فى نسخه م: عن الطبع يشتهى.

[۴۳۹] (۱) فی نسخه أ: فی تعرف مزاج الرئه.

[۴۴۰] (۲) فی نسخه م: خلاف.

[۴۴۱] (۳) فی نسخه م: رأسه.

[۴۴۲] (۴) فی نسخه م: قصبه الرئه فضول.

[۴۴۳] (۵) فی نسخه م: تکلم

[۴۴۴] (۱) فی نسخه أ: بلغما و رطوبه کثیراً.

[۴۴۵] (۲) فی نسخه م: ضیقها.

[۴۴۶] (۳) فی نسخه أ: تبع.

[۴۴۷] (۴) فی نسخه م: تابع.

[۴۴۸] (۵) فی نسخه أ: یتعرف.

[۴۴۹] (۶) فی نسخه م: الأمر بالخلاف.

[۴۵۰] (۷) فی نسخه م فقط.

[۴۵۱] (۱) فی نسخه أ: فی تعرّف مزاج جمله ....

[۴۵۲] (۲) فی نسخه أ: یتعرف.

[۴۵۳] (۳) فی نسخه م فقط.

[۴۵۴]

(۴) فى نسخه أ: نافحه.

[۴۵۵] (۵) فى نسخه م: الشباب.

[۴۵۶] (۶) فى نسخه م: اللون.

[۴۵۷] (۱) فى نسخه م: حمراء.

[۴۵۸] (۲) فى نسخه م: بيضاء.

[۴۵۹] (۳) فى نسخه م: من.

[۴۶۰] (۴) فى نسخه م: و ألوان.

[۴۶۱] (۵) فى نسخه م: فتغتذى.

[۴۶۲] (۶) فى نسخه م: الخصوص بالبلغم.

[۴۶۳] (۷) فى نسخه م: فلا ينقطع خروجه.

[۴۶۴] (۸) فى نسخه م: يكون.

[۴۶۵] (۱) فى نسخه م: النفث.

[۴۶۶] (۲) فى نسخه م: عدى.

[۴۶۷] (۳) فى نسخه م: فتفترق.

[۴۶۸] (۴) فى نسخه م: و احتراقه.

[۴۶۹] (۵) فى نسخه م: نجده.

[۴۷۰] (۶) فى نسخه م: نجده يكون فى.

[۴۷۱] (۱) فى نسخه م: المسام.

[۴۷۲] (۲) فى نسخه م: أعوج.

[۴۷۳] (۳) فى نسخه م: و إما من اجتماعيهما.

[۴۷۴] (۴) فی نسخه م: و الهزال.

[۴۷۵] (۵) فی نسخه م: دلّ ذلک علی.

[۴۷۶] (۶) فی نسخه م: جمد.

[۴۷۷] (۱) فی نسخه م: ما ینحل منها عنه.

[۴۷۸] (۲) فی نسخه م: یکون صاحبه ذکیا فطنا سریع الحرکه عجولا مبادرا غیر.

[۴۷۹] (۱) فی نسخه م فقط.

[۴۸۰] (۲) فی نسخه م فقط.

[۴۸۱] (۳) فی نسخه م: حتی انه یبلغ الشباب بسرعه قوی الشهوه جید الهظم کثیر ألباه سریع الإدراک و الاحتلام.

[۴۸۲] (۴) فی نسخه أ: المفرد.

[۴۸۳] (۵) فی نسخه م: اشد تمسکاً.

[۴۸۴] (۶) فی نسخه م: حارا.

[۴۸۵] (۷) فی نسخه م فقط.

[۴۸۶] (۱) فی نسخه م: التهیّج.

[۴۸۷] (۲) فی نسخه م: قوی الأعضاء شدیداً.

[۴۸۸] (۳) فی نسخه م: هذه المواضع.

[۴۸۹] (۴) فی

نسخه م: للأمور الدينيه.

[۴۹۰] (۵) فی نسخه م: للأمور الدینیه.

[۴۹۱] (۶) فی نسخه م: فانه یکون حارا یغضب سریعا.

[۴۹۲] (۷) فی نسخه م: التنفس.

[۴۹۳] (۱) فی نسخه م: الأغذیه.

[۴۹۴] (۲) فی نسخه م: و صلابته و برودته.

[۴۹۵] (۱) فی نسخه أ: فی تعرف مزاج البدن المعتدل المزاج.

[۴۹۶] (۲) فی نسخه م: و یکون.

[۴۹۷] (۳) فی نسخه م: فهما فطنا دهنا عاقلا.

[۴۹۸] (۴) فی نسخه م: مقتصراً.

[۴۹۹] (۵) فی نسخه م: و بالجمله.

[۵۰۰] (۶) فی نسخه م: فلا ینبغی أن تقدم علی الحکم.

[۵۰۱] (۷) فی نسخه م: دون أن تجتمع الدلائل.

[۵۰۲] (۱) فی نسخه م: اکثر و اغلب.

[۵۰۳] (۲) فی نسخه م: الدلائل.

[۵۰۴] (۳) فی نسخه أ: و هیئتها.

[۵۰۵] (۴) فی نسخه أ: و الهیئه الخاصین.

[۵۰۶] (۵) فی نسخه أ: أقوی.

[۵۰۷] (۶) فی نسخه م: من هذه یشاکل أعضاءهم فان اختلاف الأعضاء من قبل الزاج و الهیئه الطبیعیین.

[۵۰۸] (۷) فی نسخه أ: فان من الأعضاء أصحاب الجیده.

[۵۰۹] (۸) فی نسخه م: یکون بعض الأعضاء قویا.

[۵۱۰] (۹) فی نسخه م فقط.

[۵۱۱] (۱) فی نسخه م: فی الاساب التی تغیر الدلاله علی الأمزجه الطبیعیه.

[۵۱۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۵۱۳] (۱) فی نسخه م: من.

[۵۱۴] (۲) فی نسخه م: البلدان المعتدله.

[۵۱۵] (۳) فی نسخه م فقط.

[۵۱۶] (۴) فی نسخه م: هی مسامته سهیلا کبلاد.

[۵۱۷] (۵) فی نسخه م: تحیل.

[۵۱۸] (۶) فی نسخه م: و تغور اعینهم و تفطس أنوفهم و تبرد.

[۵۱۹] (۷) فی نسخه م: و یخلی.

[۵۲۰] (۱)

فى نسخه م: و مسامته.

[۵۲۱] (۲) فى نسخه م: و بلاد يوخان.

[۵۲۲] (۳) فى نسخه م: البياض سبطه.

[۵۲۳] (۴) فى نسخه م: فمزاجهم.

[۵۲۴] (۵) فى نسخه م: لهذا السبب.

[۵۲۵] (۶) فى نسخه م: لك.

[۵۲۶] (۷) فى نسخه م: لكن تقيسهم على المعتدلين.

[۵۲۷] (۸) فى نسخه م: فى.

[۵۲۸] (۹) فى نسخه م: الممتد.

[۵۲۹] (۱) فى نسخه م فقط.

[۵۳۰] (۲) فى نسخه م: و يبتدئ اخذه فى.

[۵۳۱] (۳) فى نسخه م فقط.

[۵۳۲] (۴) فى نسخه أ: ومنتها.

[۵۳۳] (۵) فى نسخه م: عهدهم.

[۵۳۴] (۱) فى نسخه م: فى النموّ.

[۵۳۵] (۲) فى نسخه م: الشباب.

[۵۳۶] (۳) فى نسخه م: ما فيها.

[۵۳۷] (۴) فى نسخه م: على حدته وجدا فى.

[۵۳۸] (۵) فى نسخه م: لهوا.

[۵۳۹] (۶) فى نسخه م: وجدت.

[۵۴۰] (۷) فی نسخه م: مجسم.

[۵۴۱] (۱) فی نسخه م: و الاستحمامات.

[۵۴۲] (۲) فی نسخه م: تقیس.

[۵۴۳] (۳) فی نسخه م فقط.

[۵۴۴] (۴) فی نسخه م: الشباب.

[۵۴۵] (۵) فی نسخه م: التی.

[۵۴۶] (۶) فی نسخه م فقط.

[۵۴۷] (۷) فی نسخه م: فانها من الشایخ أیبس.

[۵۴۸] (۸) فی نسخه م: یتمان.

[۵۴۹] (۹) فی نسخه م فقط.

[۵۵۰] (۱) فی نسخه م: من البرد.

[۵۵۱] (۲) فی نسخه م: الشباب.

[۵۵۲] (۳) فی نسخه م: من البرد.

[۵۵۳] (۴) فی نسخه م: کونه.

[۵۵۴] (۵) فی نسخه م: یمکن.

[۵۵۵] (۶) فی نسخه م: یبسا و تنمو.

[۵۵۶] (۷) فی نسخه م: ان تمدد صلابتها و هذا الوقت.

[۵۵۷] (۱) فی نسخه م فقط.

[۵۵۸]

(۲) فی نسخه م فقط.

[۵۵۹] (۳) فی نسخه م فقط.

[۵۶۰] (۴) فی نسخه م: و لا تجد.

[۵۶۱] (۵) فی نسخه م: ما تستعمل به.

[۵۶۲] (۶) فی نسخه م: فیتشنج.

[۵۶۳] (۷) فی نسخه م: افنیت.

[۵۶۴] (۸) فی نسخه م: و طفئت.

[۵۶۵] (۹) فی نسخه م: قیست.

[۵۶۶] (۱۰) فی نسخه م فقط.

[۵۶۷] (۱۱) فی نسخه م: مثل.

[۵۶۸] (۱) فی نسخه م: الغذاء الیسیر

[۵۶۹] (۲) فی نسخه م: بارد یابس و الله اعلم

[۵۷۰] (۱) فی نسخه م: اذا.

[۵۷۱] (۲) فی نسخه أ: جسمهن.

[۵۷۲] (۳) فی نسخه م: ینبت.

[۵۷۳] (۴) فی نسخه م: لتوسیع.

[۵۷۴] (۵) فی نسخه م: لهم.

[۵۷۵] (۱) فی نسخه أ: الحیوان.

[۵۷۶] (۲) فی نسخه أ: علی.

[۵۷۷] (۳) فی نسخه أ: سوقهم.

[۵۷۸] (۴) فى نسخه م: الرجال فى الاكثر

[۵۷۹] (۵) فى نسخه م: و التلزيه و ضيق.

[۵۸۰] (۶) فى نسخه م: فيها.

[۵۸۱] (۷) فى نسخه م فقط.

[۵۸۲] (۱) فى نسخه م: اذا كان فى الرحم.

[۵۸۳] (۲) فى نسخه م: غذاؤه.

[۵۸۴] (۳) فى نسخه م: نحكم على تلك الأبدان.

[۵۸۵] (۴) فى نسخه م فقط.

[۵۸۶] (۵) فى نسخه م فقط.

[۵۸۷] (۶) فى نسخه م: كما.

[۵۸۸] (۷) فى نسخه م: اما بسبب التدبير.

[۵۸۹] (۸) فى نسخه م فقط.

[۵۹۰] (۱) فى نسخه الأصل: البرد.

[۵۹۱] (۲) فى نسخه م: فيصير.

[۵۹۲] (۳) فى نسخه م: السمن فى الأكثر.

[۵۹۳] (۴) فى نسخه م: أزبا.

[۵۹۴] (۵) فى نسخه م: ازبا.

[۵۹۵] (۶) فى نسخه م: مثل الصاغه.

[۵۹۶])

۷) فی نسخه م فقط.

[۵۹۷] (۸) فی نسخه م: مثل قوام.

[۵۹۸] (۹) فی نسخه م: الوحوش.

[۵۹۹] (۱) فی نسخه أ: و شرّی.

[۶۰۰] (۲) فی نسخه م: أن الاصوب.

[۶۰۱] (۳) فی نسخه م: بها.

[۶۰۲] (۴) فی نسخه م: من.

[۶۰۳] (۵) فی نسخه م: شراء.

[۶۰۴] (۶) فی نسخه م: فانا.

[۶۰۵] (۷) فی نسخه م: أوردنا ذلک.

[۶۰۶] (۸) فی نسخه م: خاصاً به کان أسهل.

[۶۰۷] (۹) فی نسخه م: عمله.

[۶۰۸] (۱۰) فی نسخه م: فی البدن.

[۶۰۹] (۱۱) فی نسخه م: اذکره.

[۶۱۰] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۶۱۱] (۱) فی نسخه م: دلّ.

[۶۱۲] (۲) فی نسخه م: او لیس بالاسود.

[۶۱۳] (۳) فی نسخه م: دل.

[۶۱۴] (۴) فی نسخه م: حالکا.

[۶۱۵] (۵) فی نسخه م: لذلک او الراس.

[۶۱۶] (۱) فی نسخه م: و انما تكون.

[۶۱۷] (۲) فی نسخه م: و اما النظر فی السحنه.

[۶۱۸] (۳) فی نسخه م فقط.

[۶۱۹] (۴) فی نسخه أ: قصيفاً.

[۶۲۰] (۵) فی نسخه أ: امرض.

[۶۲۱] (۶) فی نسخه م: لئلا يكون.

[۶۲۲] (۷) فی نسخه م: فعل.

[۶۲۳] (۸) فی نسخه م: اذا رايت الكى و الوشم ان.

[۶۲۴] (۹) فی نسخه م: حدوثه.

[۶۲۵] (۱۰) فی نسخه م: لئلا يكون.

[۶۲۶] (۱۱) فی نسخه م فقط.

[۶۲۷] (۱۲) فی نسخه م: لقروح فتسأل.

[۶۲۸] (۱) فی نسخه م فقط.

[۶۲۹] (۲) فی نسخه م: تتفقد من امر أعضاء الراس الشعر فتنظر فيه اولا لئلا يكون خفيفا.

[۶۳۰] (۳) فی نسخه م:

متقصفا بتساقط.

[۶۳۱] (۴) فی نسخه م فقط.

[۶۳۲] (۱) فی نسخه أ: فكأنه.

[۶۳۳] (۲) فی نسخه أ: متحركاً.

[۶۳۴] (۳) فی نسخه م فقط.

[۶۳۵] (۴) فی نسخه م: جاحظتين عظيمتين.

[۶۳۶] (۵) فی نسخه م: بانه فبيح المنظر.

[۶۳۷] (۶) فی نسخه م: نالتهما.

[۶۳۸] (۷) فی نسخه م: ردئ لانه يدل على.

[۶۳۹] (۸) فی نسخه م: و كان.

[۶۴۰] (۱) فی نسخه م: ذلك فانه ردئ.

[۶۴۱] (۲) فی نسخه م: او الروح.

[۶۴۲] (۳) فی نسخه م: للنظر.

[۶۴۳] (۴) فی نسخه م: كعينى.

[۶۴۴] (۵) فی نسخه م: و ان.

[۶۴۵] (۶) فی نسخه م: لحميه ناتنه منبسطه.

[۶۴۶] (۷) فی نسخه م: تصير.

[۶۴۷] (۸) فی نسخه م: شعره.

[۶۴۸] (۹) فی نسخه م: ناتئ ثؤلول.

[۶۴۹] (۱) فی نسخه م فقط.

[۶۵۰] (۲) فی نسخه م: الانف کیلا یکون.

[۶۵۱] (۳) فی نسخه م: جسا

[۶۵۲] (۴) فی نسخه م: لثغه

[۶۵۳] (۵) فی نسخه م: اللسان

[۶۵۴] (۶) فی نسخه م فقط.

[۶۵۵] (۱) فی نسخه م: الاثغار

[۶۵۶] (۲) فی نسخه م: متشعثه

[۶۵۷] (۳) فی نسخه م فقط.

[۶۵۸] (۴) فی نسخه م: بالادویه القابضه و استعمال.

[۶۵۹] (۵) فی نسخه م: و قلع الضرس إن کان من قبل الضرس او بتنقیته او کبه.

[۶۶۰] (۶) فی نسخه م: فما کان من فبل المعده فلا یزول أی لا یسهل برؤه.

[۶۶۱] (۱) فی نسخه م: الغدد.

[۶۶۲] (۲) فی نسخه م: اللمس.

[۶۶۳] (۳) فی نسخه م: الارنبتین.

[۶۶۴] (۴) فی نسخه م: منحن.

[۶۶۵] (۱) فی نسخه م: یقصر

[۶۶۶] (۲) فی

نسخه م: شبه الورم

[۶۶۷] (۳) فى نسخه م: اللمس

[۶۶۸] (۴) فى نسخه م: الشراسف

[۶۶۹] (۵) فى نسخه م: غليظا او جسا.

[۶۷۰] (۶) فى نسخه م: كان فيه الفجاه.

[۶۷۱] (۱) فى نسخه م: التى تعرف.

[۶۷۲] (۲) فى نسخه أ: بالاخطار.

[۶۷۳] (۳) فى نسخه م: غير ذلك.

[۶۷۴] (۱) فى نسخه م: و ينبغى أن تنظر.

[۶۷۵] (۲) فى نسخه م: معدى.

[۶۷۶] (۱) فى نسخه أ: كونه.

[۶۷۷] (۲) فى نسخه أ: تكون.

[۶۷۸] (۳) فى نسخه م: نبات الأركان.

[۶۷۹] (۴) فى نسخه أ: السوداء نظير الارض.

[۶۸۰] (۱) فى نسخه م: نبين.

[۶۸۱] (۲) فى نسخه م فقط.

[۶۸۲] (۳) فى نسخه م: و اذا انفرد عضوها.

[۶۸۳] (۱) فى نسخه م: هذا الرأى بيِّن.

[۶۸۴] (۲) فى نسخه م: ماء مفردا.

[۶۸۵] (۳) فى نسخه م: إذا.

[۶۸۶] (۴) فی نسخه م: الحار.

[۶۸۷] (۵) فی نسخه م فقط.

[۶۸۸] (۶) فی نسخه م: ما رسب بعد انفصال المصل.

[۶۸۹] (۷) فی نسخه م: جوهر المائیه.

[۶۹۰] (۱) فی نسخه م: تری.

[۶۹۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۶۹۲] (۳) فی نسخه م فقط.

[۶۹۳] (۴) فی نسخه م: و ذلک کاللبن فانه.

[۶۹۴] (۵) فی نسخه م: فانا نری.

[۶۹۵] (۶) فی نسخه م: و هما.

[۶۹۶] (۷) فی نسخه م: الره.

[۶۹۷] (۸) فی نسخه م فقط.

[۶۹۸] (۹) فی نسخه م: یحکمها.

[۶۹۹] (۱۰) فی نسخه م: فعمت.

[۷۰۰] (۱۱) فی نسخه م: و اجتذبت.

[۷۰۱] (۱۲) فی نسخه م: و اجتذبت.

[۷۰۲] فی نسخه م: خارج عن الطبع.

[۷۰۳] (۱) فی نسخه أ:

فی الدم و أصنافه.

[۷۰۴] (۲) فی نسخه أ: فی صفه البلغم.

[۷۰۵] (۱) فی نسخه م: و ایبسها.

[۷۰۶] (۲) فی نسخه م: أصناف البلغم و أغلظها و أرطبها.

[۷۰۷] (۳) فی نسخه م فقط.

[۷۰۸] (۴) فی نسخه م فقط.

[۷۰۹] (۵) فی نسخه م: المجری.

[۷۱۰] (۶) فی نسخه م فقط.

[۷۱۱] (۷) فی نسخه م فقط.

[۷۱۲] (۸) فی نسخه م فقط.

[۷۱۳] (۹) فی نسخه م فقط.

[۷۱۴] (۱۰) فی نسخه أ: ألف.

[۷۱۵] (۱) فی نسخه م: البیض.

[۷۱۶] (۲) فی نسخه م: منه.

[۷۱۷] (۳) فی نسخه م: منه.

[۷۱۸] (۴) فی نسخه م: و کیفیته.

[۷۱۹] (۵) فی نسخه م فقط.

[۷۲۰] (۶) فی نسخه م فقط.

[۷۲۱] (۷) فی نسخه م: ذلک لکی.

[۷۲۲] (۸) فی نسخه م: سریع الحرکه.

[۷۲۳] (۹) فى نسخه م: اكثر ما.

[۷۲۴] (۱۰) فى نسخه م: الطبع.

[۷۲۵] (۱) فى نسخه م: فى الارض غليانا.

[۷۲۶] (۲) فى نسخه م: فان الردى ء.

[۷۲۷] (۳) فى نسخه م: كبريق القار.

[۷۲۸] (۴) فى نسخه م: و السواد.

[۷۲۹] (۵) فى نسخه م: الحموضه.

[۷۳۰] (۶) فى نسخه م: و يكون تولده.

[۷۳۱] (۷) فى نسخه أ: تبرزوان.

[۷۳۲] (۸) فى نسخه م: جلده.

[۷۳۳] (۱) فى نسخه م: عمت.

[۷۳۴] (۲) فى نسخه م: لهذه الأخلاط.

[۷۳۵] (۳) فى نسخه م: نضجه.

[۷۳۶] (۴) فى نسخه م فقط.

[۷۳۷] (۵) فى نسخه م: و لا يمكن.

[۷۳۸] (۶) فى نسخه م فقط.

[۷۳۹] (۱) فى نسخه م: كلها بكميته.

[۷۴۰] (۲) فى نسخه م: و اذا فسدت.

[۷۴۱] (۳) فى نسخه

م: حدث.

[٧٤٢] (١) فى نسخه م: المقاله الثانيه فى أحوال الأعضاء المتشابهه الأجزاء

[٧٤٣] (٢) فى نسخه أ فقط.

[٧٤٤] (٣) فى نسخه م: عن.

[٧٤٥] (۴) فى نسخه أ: عظم.

[٧۴۶] (۵) فى نسخه أ: عظم.

[٧۴٧] (١) فى نسخه م فقط.

[٧۴٨] (٢) فى نسخه م: مشاكل.

[٧۴٩] (١) فى نسخه م: و للعقل.

[٧۵٠] (٢) فى نسخه م: و الاغشيه

[٧۵١] (١) فى نسخه م: الفضل او نفيه.

[٧۵٢] (١) فى نسخه م: بتدبيره.

[٧۵٣] (٢) فى نسخه م فقط.

[٧۵۴] (٣) فى نسخه م: عنه.

[٧۵۵] (۴) فى نسخه م: لتوقيته.

[٧۵۶] (۵) فى نسخه م: فيها.

[٧۵٧] (۶) فى نسخه م: معدن الحياه و القوى الحيوانيه.

[٧۵٨] (٧) فى نسخه م: فانه بتحرك هذه الأعضاء يكون.

[٧۵٩] (٨) فى نسخه م فقط.

[٧۶٠] (٩) فى نسخه م: من.

[۷۶۱] (۱۰) فى نسخه م: و تؤديها.

[۷۶۲] (۱) فى نسخه م: فأنه.

[۷۶۳] (۲) من هنا و إلى آخر الباب الأول، فى نسخه أ فقط.

[۷۶۴] (۱) فى نسخه م: فى جمله الكلام عن العظام.

[۷۶۵] (۲) فى نسخه أ: و الصلابه و اوفق فى.

[۷۶۶] (۳) فى نسخه م: و تركيب.

[۷۶۷] (۴) فى نسخه أ: بسبب منافع.

[۷۶۸] (۱) فى نسخه م فقط.

[۷۶۹] (۲) فى نسخه م: غلظ و بعضها لطيف بخارى.

[۷۷۰] (۳) فى نسخه م: فيها.

[۷۷۱] (۴) فى نسخه م: فلما.

[۷۷۲] (۵) فى نسخه م: العظام جداول.

[۷۷۳] (۶) فى نسخه م: فان.

[۷۷۴] (۷) فى نسخه م: لان الحاجه.

[۷۷۵] (۱) فى نسخه م: إحراز.

[۷۷۶] (۲) فى نسخه م: فجعل لذلك.

[۷۷۷]

(۳) فی نسخه م: فی کل.

[۷۷۸] (۴) فی نسخه م: لم تبادر.

[۷۷۹] (۵) فی نسخه م: و یقوم مقامه فی الفعل الذی.

[۷۸۰] (۶) فی نسخه م: فی عظام مشطی الکفین و مشطی القدمین.

[۷۸۱] (۷) فی نسخه م: مما.

[۷۸۲] (۱) فی نسخه أ: فانه.

[۷۸۳] (۲) فی نسخه م: غذاء.

[۷۸۴] (۳) فی نسخه م: فتحاکها فتعسر.

[۷۸۵] (۴) فی نسخه م: واخل.

[۷۸۶] (۵) فی نسخه م: اسهل و اسرع حرکه.

[۷۸۷] (۶) فی نسخه م: و اثبتا ایضا.

[۷۸۸] (۷) فی نسخه م: عصی.

[۷۸۹] (۱) فی نسخه أ: ما زائدته لیست من نفس المعظم.

[۷۹۰] (۲) فی نسخه م فقط.

[۷۹۱] (۳) فی نسخه م: لذلک.

[۷۹۲] (۴) فی نسخه م فقط.

[۷۹۳] (۵) فی نسخه م: بالدروز.

[۷۹۴] (۶) فی نسخه م: تبین.

[۷۹۵] (۱) فی نسخه م: عظام.

[۷۹۶] (۲) فی نسخه م: موفق.

[۷۹۷] (۳) فی نسخه م: الالتحام.

[۷۹۸] (۴) فی نسخه م: و جعل.

[۷۹۹] (۵) فی نسخه م: باللحم.

[۸۰۰] (۶) فی نسخه م فقط.

[۸۰۱] (۱) فی نسخه م: فی اصناف العظام و فی عظام الرأس

[۸۰۲] (۲) فی نسخه م: البدن

[۸۰۳] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۸۰۴] (۱) فی نسخه م: یثبت فیه.

[۸۰۵] (۲) فی نسخه م: یثبت.

[۸۰۶] (۳) فی نسخه م فقط.

[۸۰۷] (۴) فی نسخه م: و من.

[۸۰۸] (۵) فی نسخه م: و الثانی: للعروق و الشرایین.

[۸۰۹] (۶) فی نسخه م: و العروق.

[۸۱۰] (۷) فی نسخه م: تعلق.

[۸۱۱] (۸) فی

نسخه م فقط.

[٨١٢] (٩) فى نسخه م فقط.

[٨١٣] (١) فى نسخه م: ليسا دروزا بالحقيقه.

[٨١٤] (٢) فى نسخه م: ماداً

[٨١٥] (٣) فى نسخه م فقط.

[٨١٦] (۴) فى نسخه م: كان

[٨١٧] (۵) فى نسخه م: فالحاجه.

[٨١٨] (۶) فى نسخه م: تحلل.

[٨١٩] (٧) فى نسخه م: باطنى.

[٨٢٠] (١) فى نسخه أ: منهما.

[٨٢١] (٢) فى نسخه م: من جنبى.

[٨٢٢] (٣) فى نسخه م: الجبين.

[٨٢٣] (۴) فى نسخه م: نبتت منه.

[٨٢۴] (۵) فى نسخه م: الثديين.

[٨٢۵] (۶) فى نسخه م: بالصدف

[٨٢۶] (٧) فى نسخه أ: منه.

[٨٢٧] (٨) فى نسخه م: تقى

[٨٢٨] (١) فى نسخه م فقط.

[٨٢٩] (٢) فى نسخه م: الجنبى.

[٨٣٠] (٣) فى نسخه م: الروح.

[٨٣١] (۴) فی نسخه م: الرأس.

[٨٣٢] (١) فی نسخه م: من.

[٨٣٣] (٢) فی نسخه م: الحاجبین.

[٨٣۴] (٣) فی نسخه م: تمر.

[٨٣۵] (۴) فی نسخه م: جنب.

[٨٣۶] (١) فی نسخه م فقط.

[٨٣٧] (٢) فی نسخه م فقط.

[٨٣٨] (١) فی نسخه م: ساده.

[٨٣٩] (٢) فی نسخه م: بهما.

[٨۴٠] (٣) فی نسخه م: الجانبی.

[٨۴١] (۴) فی نسخه م: و هی.

[٨۴٢] (۵) فی نسخه أ فقط.

[٨۴٣] (۶) فی نسخه م: عن الجانبی کل أحدی.

[٨۴۴] (٧) فی نسخه م: موصول.

[٨۴۵] (١) فی نسخه م فقط.

[٨۴۶] (٢) فی نسخه م: اللحی الاسفل فله شعبتان.

[٨۴٧] (١) فی نسخه م فقط.

[٨۴٨] (٢) فی نسخه م: بعیداً.

[٨۴٩] (٣) فی نسخه م: خارج.

[٨۵٠] (١) فی نسخه م فقط.

[۸۵۱] (۲) فی نسخه م: ورقته.

[۸۵۲] (

۳) فی نسخه م: رقیقه.

[۸۵۳] (۴) فی نسخه م: الأخرى.

[۸۵۴] (۵) فی نسخه م: له صوت.

[۸۵۵] (۶) فی نسخه م: انثناء.

[۸۵۶] (۷) فی نسخه م: و ارقها.

[۸۵۷] (۸) فی نسخه م: و هی فی مقدارها.

[۸۵۸] (۹) فی نسخه م: و أثخن.

[۸۵۹] (۱) فی نسخه م فقط.

[۸۶۰] (۲) فی نسخه م: الفقرات.

[۸۶۱] (۳) فی نسخه م: و ارق.

[۸۶۲] (۴) فی نسخه م: الفقرات.

[۸۶۳] (۵) فی نسخه م: فتابع لضعفها.

[۸۶۴] (۶) فی نسخه م فقط.

[۸۶۵] (۱) فی نسخه م: تجویفها.

[۸۶۶] (۲) فی نسخه أ: متصل.

[۸۶۷] (۳) فی نسخه م: مهیأتین.

[۸۶۸] (۴) فی نسخه م: فی تشعب کل.

[۸۶۹] (۵) فی نسخه م: للخرز.

[۸۷۰] (۶) فی نسخه م: فلا.

[۸۷۱] (۱) فی نسخه م: تعقفها الی اسفل فقد ینمحق و ینحدر و لذلک خرز الفقار.

[۸۷۲] (۲) فی نسخه م: الباقیه فزوائدها متعقفه الی فوق.

[۸۷۳] (۳) فی نسخه م: یلتئم.

[۸۷۴] (۴) فی نسخه م فقط.

[۸۷۵] (۵) فی نسخه م: صار.

[۸۷۶] (۶) فی نسخه م: و منها ما یکون فی فقاره واحده فاما ما یلتئم منها بین کل فقارتین ثقب فمنها ما یکن فی کل فقاره نصف دائره فاذا التأمت الفقرتان صار منهما ثقب مستو و هذا یکون فی فقاره العنق.

[۸۷۷] (۷) فی نسخه م: أکثر.

[۸۷۸] (۱) فی نسخه م: الحقب.

[۸۷۹] (۱) فی نسخه م: و القص.

[۸۸۰] (۲) فی نسخه م: فی.

[۸۸۱] (۳) فی نسخه م: من خلف الفقار.

[۸۸۲] (۴) فی نسخه م: بالقص.

[۸۸۳] (۵) فی نسخه م: بین کل.

[۸۸۴] (

۶) فی نسخه م فقط.

[۸۸۵] (۷) فی نسخه م: مما.

[۸۸۶] (۱) فی نسخه م: من القص.

[۸۸۷] (۲) فی نسخه م فقط.

[۸۸۸] (۳) فی نسخه م: الحجره.

[۸۸۹] (۴) فی نسخه م فقط.

[۸۹۰] (۱) فی نسخه م: فی.

[۸۹۱] (۲) فی نسخه م: یجذت.

[۸۹۲] (۳) فی نسخه م: الکشف.

[۸۹۳] (۱) فی نسخه م: العضد.

[۸۹۴] (۱) فی نسخه م: یلتئم.

[۸۹۵] (۲) فی نسخه م: حرز الاعصاب.

[۸۹۶] (۳) فی نسخه م: فیهما.

[۸۹۷] (۴) فی نسخه م: العضد زندتان.

[۸۹۸] (۵) فی نسخه م: الرأسین.

[۸۹۹] (۶) فی نسخه م: فقار الذراع.

[۹۰۰] (۱) فی نسخه م فقط.

[۹۰۱] (۲) فی نسخه م: و انثناؤه.

[۹۰۲] (۳) فی نسخه م: سویتان.

[۹۰۳] (۴) فی نسخه م: حفره الرأس من العضد.

[۹۰۴] (۵) فى نسخه م: يلتئم.

[۹۰۵] (۶) فى نسخه م: و مفصلى.

[۹۰۶] (۷) فى نسخه م: و لان تثبت منهما.

[۹۰۷] (۸) فى نسخه م فقط.

[۹۰۸] (۹) فى نسخه م: و الزفت.

[۹۰۹] (۱۰) فى نسخه م فقط.

[۹۱۰] (۱۱) فى نسخه م: ليلتئم.

[۹۱۱] (۱۲) فى نسخه م: منها.

[۹۱۲] (۱۳) فى نسخه م: يتصل.

[۹۱۳] (۱۴) فى نسخه م: مربوطات.

[۹۱۴] (۱) فى نسخه م: فيلتئم.

[۹۱۵] (۲) فى نسخه م: الأسفل.

[۹۱۶] (۳) فى نسخه م: يلى.

[۹۱۷] (۴) فى نسخه م: بهذا.

[۹۱۸] (۵) فى نسخه م فقط.

[۹۱۹] (۶) فى نسخه م: أعظم.

[۹۲۰] (۷) فى نسخه م: تؤثر.

[۹۲۱] (۸) فى نسخه م: السلامى الأخرى التى.

[۹۲۲] (۹) فى نسخه م: و فيما.

[۹۲۳] (۱۰) فى نسخه م فقط.

(۱) فی نسخه م: الممسوک فی الجمیع.

[۹۲۵] (۲) فی نسخه م: السلامیات.

[۹۲۶] (۳) فی نسخه م: أطراف.

[۹۲۷] (۱) فی نسخه م: لأنه.

[۹۲۸] (۲) فی نسخه م: و المعی.

[۹۲۹] (۱) فی نسخه م: کبار.

[۹۳۰] (۲) فی نسخه م: کبارا لو کان.

[۹۳۱] (۳) فی نسخه م: وثاقه.

[۹۳۲] (۴) فی نسخه م فقط.

[۹۳۳] (۱) فی نسخه م: یلتئم من.

[۹۳۴] (۲) فی نسخه م: یلتئم.

[۹۳۵] (۳) فی نسخه م: و منافع.

[۹۳۶] (۴) فی نسخه م فقط.

[۹۳۷] (۵) فی نسخه م: تقی.

[۹۳۸] (۱) فی نسخه م: مطاول.

[۹۳۹] (۲) فی نسخه أ: فلشیئین.

[۹۴۰] (۳) فی نسخه م: فلما استبعد أن یکون.

[۹۴۱] (۴) فی نسخه م: تضر به المحاکه.

[۹۴۲] (۵) فی نسخه م: خلفه.

[۹۴۳] (۶) فی نسخه م: من.

[۹۴۴] (۷) فى نسخه م: من.

[۹۴۵] (۱) فى نسخه م: الكعب.

[۹۴۶] (۲) فى نسخه م: يستقر.

[۹۴۷] (۳) فى نسخه م: ناتئ.

[۹۴۸] (۴) فى نسخه م: ممتلئا.

[۹۴۹] (۵) فى نسخه م: من.

[۹۵۰] (۶) فى نسخه م: متمسكا.

[۹۵۱] (۱) فى نسخه م: فى.

[۹۵۲] (۲) فى نسخه م فقط.

[۹۵۳] (۳) فى نسخه م: جميع.

[۹۵۴] (۴) فى نسخه م: للتمكين.

[۹۵۵] (۱) فى نسخه م: هيئت.

[۹۵۶] (۲) فى نسخه م: القص.

[۹۵۷] (۳) فى نسخه م: و الاطراف و الأضلاع و الشراسيف.

[۹۵۸] (۴) فى نسخه م: تلتئم.

[۹۵۹] (۱) فى نسخه م: فى ذكر صفه الأعضاء و منافعها.

[۹۶۰] (۲) فى نسخه م فقط.

[۹۶۱] (۳) فى نسخه م فقط.

[۹۶۲] (۴) فى نسخه م

فقط.

[۹۶۳] (۱) فی نسخه م: الأعصاب.

[۹۶۴] (۲) فی نسخه م: و یاتیهما بحاسه.

[۹۶۵] (۳) فی نسخه م: و الماضغین.

[۹۶۶] (۱) فی نسخه م: غشاء.

[۹۶۷] (۲) فی نسخه م: تغذیه.

[۹۶۸] (۳) فی نسخه م: یقیه.

[۹۶۹] (۴) فی نسخه م: و یحفظه فی ممره.

[۹۷۰] (۵) فی نسخه م: من جوهرهما.

[۹۷۱] (۶) فی نسخه م: طاقه.

[۹۷۲] (۷) فی نسخه م فقط.

[۹۷۳] (۸) فی نسخه م فقط.

[۹۷۴] (۹) فی نسخه م فقط.

[۹۷۵] (۱۰) فی نسخه م: حتی.

[۹۷۶] (۱) فی نسخه أ: الأیمن.

[۹۷۷] (۲) فی نسخه أ: الیمنی.

[۹۷۸] (۳) فی نسخه م: فان مشأه.

[۹۷۹] (۴) فی نسخه م فقط.

[۹۸۰] (۵) فی نسخه م: من.

[۹۸۱] (۶) فی نسخه م فقط.

[۹۸۲] (۷) فی نسخه م: و هذا.

[۹۸۳] (۱) فی نسخه م فقط.

[۹۸۴] (۲) فی نسخه م: المذاق.

[۹۸۵] (۳) فی نسخه أ: عصبی.

[۹۸۶] (۴) فی نسخه م: الثالث.

[۹۸۷] (۱) فی نسخه م: الذی فی وسط العظم.

[۹۸۸] (۲) فی نسخه م فقط.

[۹۸۹] (۳) فی نسخه م: طرفی الدرز الشبیه.

[۹۹۰] (۴) فی نسخه م: کتابه.

[۹۹۱] (۵) فی نسخه م: رأسه.

[۹۹۲] (۶) فی نسخه م: رأسه.

[۹۹۳] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۹۹۴] (۱) فی نسخه م: و یترفرف.

[۹۹۵] (۲) فی نسخه م: فی.

[۹۹۶] (۳) فی نسخه م: فقرات.

[۹۹۷] (۴) فی نسخه م: الفقاره.

[۹۹۸] (۵) فی نسخه م: من.

[۹۹۹] (۶) فی نسخه م: الناتئه.

[۱۰۰۰] (۷) فی نسخه م فقط.

[۱۰۰۱] (

١) فی نسخه م: الأعصاب.

[١٠٠٢] (٢) فی نسخه م فقط.

[١٠٠٣] (٣) فی نسخه م فقط.

[١٠٠۴] (۴) فی نسخه م: و لكثره.

[١٠٠۵] (۵) فی نسخه م: و فی.

[١٠٠۶] (۶) فی نسخه م: الفقاره.

[١٠٠٧] (٧) فی نسخه م: الفقاره.

[١٠٠٨] (٨) فی نسخه م فقط.

[١٠٠٩] (١) فی نسخه م: الفقاره.

[١٠١٠] (٢) فی نسخه م: الفقاره.

[١٠١١] (٣) فی نسخه م فقط.

[١٠١٢] (۴) فی نسخه م: القلب.

[١٠١٣] (۵) فی نسخه م: يأتی عضل الحجاب.

[١٠١۴] (۶) فی نسخه م: العضل.

[١٠١۵] (٧) فی نسخه م: العضد.

[١٠١۶] (٨) فی نسخه م: الكف.

[١٠١٧] (١) فی نسخه م: الدماغ.

[١٠١٨] (٢) فی نسخه أ: الصدر.

[١٠١٩] (٣) فی نسخه الأصل فقط.

[١٠٢٠] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۰۲۱] (۵) فی نسخه م: یخرج.

[۱۰۲۲] (۶) فی نسخه م: القطن.

[۱۰۲۳] (۷) فی نسخه م: المتن.

[۱۰۲۴] (۱) فی نسخه م: کثیر.

[۱۰۲۵] (۱) فی نسخه م: و اشد.

[۱۰۲۶] (۲) فی نسخه م: الحس.

[۱۰۲۷] (۳) فی نسخه م: لربط.

[۱۰۲۸] (۴) فی نسخه م: احدهما بالاخر.

[۱۰۲۹] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۰۳۰] (۶) فی نسخه م: الجسم.

[۱۰۳۱] (۷) فی نسخه م: العصبه.

[۱۰۳۲] (۱) فی نسخه م: عارض.

[۱۰۳۳] (۲) فی نسخه م: و اتقن.

[۱۰۳۴] (۳) فی نسخه م: و کذلک الحجاب و الاوتار.

[۱۰۳۵] (۴) فی نسخه م: فی.

[۱۰۳۶] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۰۳۷] (۶) فی نسخه م: فجوهرها.

[۱۰۳۸] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۰۳۹] (۲) فی نسخه م: جوده اللمس و ذکاء بمنزله الوتر.

[۱۰۴۰] (۳) فی نسخه م: بطن.

(۴) فى نسخه أ: و توقى.

[۱۰۴۲] (۵) فى نسخه م: فيزيدان.

[۱۰۴۳] (۶) فى نسخه م: عن.

[۱۰۴۴] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۰۴۵] (۲) فى نسخه م: لتتغذى.

[۱۰۴۶] (۳) فى نسخه م: لتحليل.

[۱۰۴۷] (۴) فى نسخه م: بعد.

[۱۰۴۸] (۵) فى نسخه م: و تأتيه.

[۱۰۴۹] (۶) فى نسخه م: لتتغذى.

[۱۰۵۰] (۷) فى نسخه م: يحتاج.

[۱۰۵۱] (۸) فى نسخه م فقط.

[۱۰۵۲] (۱) فى نسخه أ: العروق.

[۱۰۵۳] (۲) فى نسخه أ: المعادى.

[۱۰۵۴] (۳) فى نسخه م: للكبد.

[۱۰۵۵] (۴) فى نسخه م: المعى.

[۱۰۵۶] (۵) فى نسخه م: الباب.

[۱۰۵۷] (۶) فى نسخه م: عقل.

[۱۰۵۸] (۷) فى نسخه أ: احدها.

[۱۰۵۹] (۸) فى نسخه م فقط.

[۱۰۶۰] (۱) فى نسخه م: منه ما يبقى فى الثفل.

[۱۰۶۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۰۶۲] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۰۶۳] (۴) فی نسخه م: العی.

[۱۰۶۴] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۰۶۵] (۶) فینبت.

[۱۰۶۶] (۷) فی نسخه م: المعی

[۱۰۶۷] (۸) فی نسخه م: المعی.

[۱۰۶۸] (۹) فی نسخه م: المعی.

[۱۰۶۹] (۱۰) فی نسخه م: المعی.

[۱۰۷۰] (۱۱) فی نسخه م فقط.

[۱۰۷۱] (۱۲) فی نسخه م: تجذب.

[۱۰۷۲] (۱) فی نسخه م: لیغذیاه.

[۱۰۷۳] (۲) فی نسخه م: التوته.

[۱۰۷۴] (۳) فی نسخه م: تتشعب.

[۱۰۷۵] (۴) فی نسخه م: و لیکون منه العرق ...

[۱۰۷۶] (۵) فی نسخه م: بالعرق الشریانی.

[۱۰۷۷] (۶) فی نسخه م: و ینبت.

[۱۰۷۸] (۷) فی نسخه م: القلب تتشعب منه.

[۱۰۷۹] (۸) فی نسخه م: فی الاجزاء.

[۱۰۸۰] (۹) فی نسخه أ: بأثنین.

[١٠٨١] (١٠) فى

نسخه م فقط.

[۱۰۸۲] (۱) فی نسخه م: و يثبت.

[۱۰۸۳] (۲) فی نسخه م: و ينبت.

[۱۰۸۴] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۰۸۵] (۲) فی نسخه م: جانب.

[۱۰۸۶] (۳) فی نسخه م: بعضها لا يظهر لحس البصر.

[۱۰۸۷] (۴) فی نسخه م: الغائر.

[۱۰۸۸] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۰۸۹] (۶) فی نسخه م: لحس.

[۱۰۹۰] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۰۹۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۰۹۲] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۰۹۳] (۲) فی نسخه م: الكتف.

[۱۰۹۴] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۰۹۵] (۴) فی نسخه م: كل واحد من اقسام الكتفى و صار.

[۱۰۹۶] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۰۹۷] (۶) فی نسخه م فقط.

[۱۰۹۸] (۷) فی نسخه م فقط.

[۱۰۹۹] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۱۰۰] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۱۰۱] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۱۰۲] (۴) فی نسخه م: الجانب الایسر.

[۱۱۰۳] (۱) فی نسخه م: و ینبت.

[۱۱۰۴] (۲) فی نسخه م: آتیان منهما.

[۱۱۰۵] (۳) فی نسخه م: ینقسمان.

[۱۱۰۶] (۴) فی نسخه م: الفخذ.

[۱۱۰۷] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۱۰۸] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۱۱۰۹] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۱۱۰] (۱) فی نسخه م: و لذلک.

[۱۱۱۱] (۲) فی نسخه م: بالاورطی.

[۱۱۱۲] (۳) فی نسخه م: بالاورطی.

[۱۱۱۳] (۱) فی نسخه م: توریب.

[۱۱۱۴] (۲) فی نسخه م: توته.

[۱۱۱۵] (۱) فی نسخه م: الاعصاب.

[۱۱۱۶] (۲) فی نسخه م: بالاورطی.

[۱۱۱۷] (۱) فی نسخه م: الاعصاب.

[۱۱۱۸] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۱۱۹] (۲) فی نسخه م: فقط.

[۱۱۲۰] (۳) فی نسخه م: التواته.

فى نسخه م: الاعصاب.

[۱۱۲۲] (۱) فى نسخه م: بالبواب.

[۱۱۲۳] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۱۲۴] (۳) فى نسخه م: التوته.

[۱۱۲۵] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۱۲۶] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۱۲۷] (۳) فى نسخه م: اللحم.

[۱۱۲۸] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۱۲۹] (۵) فى نسخه م: اما اللحم الذى على جانبى الحلق.

[۱۱۳۰] (۶) فى نسخه م: و ينقيه.

[۱۱۳۱] (۱) فى نسخه أ: فى صفه الجلد و الغشاء.

[۱۱۳۲] (۲) فى نسخه م: كبيرا.

[۱۱۳۳] (۳) فى نسخه م: و ليجوزه.

[۱۱۳۴] (۱) فى نسخه م: لكن متبرز عنه.

[۱۱۳۵] (۲) فى نسخه م: و يحفظه و ليربط له و بما يليه من الأعضاء.

[۱۱۳۶] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۱۳۷] (۴) فى نسخه م: يقائها.

[۱۱۳۸] (۵) فى نسخه م فقط.

[۱۱۳۹] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۱۴۰] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۱۱۴۱] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۱۴۲] (۳) فى نسخه م: الاعصاب.

[۱۱۴۳] (۴) فى نسخه م: نسيج.

[۱۱۴۴] (۵) فى نسخه م: كما.

[۱۱۴۵] (۶) فى نسخه م: رق.

[۱۱۴۶] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۱۴۷] (۲) فى نسخه م: أن الفضل بعضها.

[۱۱۴۸] (۳) فى نسخه م: و تندفع.

[۱۱۴۹] (۴) فى نسخه م: تضبط.

[۱۱۵۰] (۵) فى نسخه م: و اخرج من اليد.

[۱۱۵۱] (۱) فى نسخه م: و يتشعبان.

[۱۱۵۲] (۱) فى نسخه م: غلظها.

[۱۱۵۳] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۱۵۴] (۳) فى نسخه م: يلى.

[۱۱۵۵] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۱۵۶] (۵) فى نسخه أ فقط.

[۱۱۵۷] (۶) فى نسخه م فقط.

[۱۱۵۸] (۱) فى نسخه م: اعدم

ما فی البدن من الجلد شعرا.

[۱۱۵۹] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۱۶۰] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۱۶۱] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۱۶۲] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۱۶۳] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۱۶۴] (۲) فی نسخه م: یثبت.

[۱۱۶۵] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۱۶۶] (۱) فی نسخه م: فی صفه الشعر و الاظفار.

[۱۱۶۷] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۱۶۸] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۱۶۹] (۴) فی نسخه م: کثیفه.

[۱۱۷۰] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۱۱۷۱] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۱۷۲] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۱۷۳] (۲) فی نسخه م: جسماً

[۱۱۷۴] (۱) فی نسخه م: اللحیین.

[۱۱۷۵] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۱۷۶] (۱) فی نسخه م: مبدداً

[۱۱۷۷] (۲) فی نسخه م: اثباته.

[۱۱۷۸] (۳) فی نسخه م: بحسب.

[۱۱۷۹] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۱۸۰] (۵) فی نسخه م: کمثل.

[۱۱۸۱] (۶) فی نسخه م: ینمیها.

[۱۱۸۲] (۷) فی نسخه م فقط.

[۱۱۸۳] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۱۸۴] (۲) فی نسخه م: اتینا علی.

[۱۱۸۵] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۱۸۶] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۱۸۷] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۱۱۸۸] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۱۱۸۹] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۱۹۰] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۱۹۱] (۳) فی نسخه م: فی صعه عضل الرأس و منافعه.

[۱۱۹۲] (۴) فی نسخه م: فی صفه العضل الذی یحرک الحلقوم و منافعه و ما یلیه من الحنجره.

[۱۱۹۳] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۱۹۴] (۱) فی نسخه م: فی ضفه

العضل منفعته.

[۱۱۹۵] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۱۹۶] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۱۹۷] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۱۹۸] (۵) فی نسخه م: العضو و الحركه المراده.

[۱۱۹۹] (۱) فی نسخه م: العضل الذی فی ظهر الساعد.

[۱۲۰۰] (۲) فی نسخه م: انثنی و امتده و مال.

[۱۲۰۱] (۳) فی نسخه م: الی قفاه.

[۱۲۰۲] (۱) فی نسخه م: الدبر.

[۱۲۰۳] (۲) فی نسخه م: فی الموضع فان كان ...

[۱۲۰۴] (۳) فی نسخه م: الفعل ما یختلط لحمه.

[۱۲۰۵] (۴) فی نسخه م: ما یكون فی الفعل.

[۱۲۰۶] (۵) فی نسخه م: تبتدئ فی طرفها كأنها.

[۱۲۰۷] (۶) فی نسخه م: تمده.

[۱۲۰۸] (۷) فی نسخه م: كل.

[۱۲۰۹] (۱) فی نسخه م: لكی.

[۱۲۱۰] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۲۱۱] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۲۱۲] (۲) فی نسخه أ: العراق البطن.

[۱۲۱۳] (۱) فی نسخه م: و منها عضلتان یفرقان الشفتین.

[١٢١۴] (٢) فى نسخه م:[+/].

[١٢١۵] (٣) فى نسخه م فقط.

[١٢١۶] (۴) فى نسخه م فقط.

[١٢١٧] (١) فى نسخه م فقط.

[١٢١٨] (٢) فى نسخه م: ما يدعم.

[١٢١٩] (٣) فى نسخه م فقط.

[١٢٢٠] (۴) فى نسخه م: العضله.

[١٢٢١] (۵) فى نسخه م: ابلوسيس.

[١٢٢٢] (١) فى نسخه م فقط.

[١٢٢٣] (١) فى نسخه م فقط.

[١٢٢۴] (٢) فى نسخه م: بالغضروف.

[١٢٢۵] (٣) فى نسخه م: فوق.

[١٢٢۶] (۴) فى نسخه أ فقط.

[١٢٢٧] (۵) فى نسخه م فقط.

[١٢٢٨] (١) فى نسخه م فقط.

[١٢٢٩] (٢) فى نسخه أ فقط.

[١٢٣٠] (١) فى نسخه م: فى القول فى عضل الكتف.

[١٢٣١] (٢) فى

نسخه م: ترفع.

[۱۲۳۲] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۲۳۳] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۲۳۴] (۲) فى نسخه م: العضل.

[۱۲۳۵] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۱۲۳۶] (۲) فى نسخه م:[+/]

[۱۲۳۷] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۲۳۸] (۱) فى نسخه أ: الموضوع.

[۱۲۳۹] (۲) فى نسخه م: بالعضل.

[۱۲۴۰] (۱) فى نسخه م: بقعره.

[۱۲۴۱] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۲۴۲] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۲۴۳] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۲۴۴] (۲) فى نسخه م: كالحجاب

[۱۲۴۵] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۲۴۶] (۲) فى نسخه م: دقيقان.

[۱۲۴۷] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۲۴۸] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۱۲۴۹] (۵) فى نسخه م: البطن.

[۱۲۵۰] (۱) فى نسخه م: بالصفاف.

[۱۲۵۱] (۲) فى نسخه م: بالصفاف.

[۱۲۵۲] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۲۵۳] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۲۵۴] (۵) فى نسخه م: و يدعمه.

[۱۲۵۵] (۱) فى نسخه م: و انقبض.

[۱۲۵۶] (۲) فى نسخه م: و تسده.

[۱۲۵۷] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۲۵۸] (۱) فى نسخه م: منعتا أن يرتفع.

[۱۲۵۹] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۲۶۰] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۲۶۱] (۱) فى نسخه م: فى العضل المحرك للفخذين و منافعه.

[۱۲۶۲] (۲) فى نسخه م: بعظم.

[۱۲۶۳] (۱) فى نسخه م: و يجوز أن يقال انها اثنتان.

[۱۲۶۴] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۲۶۵] (۲) فى نسخه م: الوحشيه.

[۱۲۶۶] (۱) فى نسخه م: بحذاء.

[۱۲۶۷] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۲۶۸] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۲۶۹] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۲۷۰] (۲) فى نسخه م: الصلب.

[۱۲۷۱] (۳) فی نسخه

م فقط.

[۱۲۷۲] (۴) فی نسخه م: الكعبين عضلتان.

[۱۲۷۳] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۱۲۷۴] (۶) فی نسخه م فقط.

[۱۲۷۵] (۱) فی نسخه م: الكلام عن اعضاء المركبه التى فى باطن البدن.

[۱۲۷۶] (۲) فی نسخه م: فنحن نبتدئ فى هذا الموضع و نشرح الحال فيما كان منها مركبا مما هو موضوع فى باطن البدن.

[۱۲۷۷] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۲۷۸] (۱) فی نسخه م: فيه.

[۱۲۷۹] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۲۸۰] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۲۸۱] (۱) فی نسخه م: آخر.

[۱۲۸۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۲۸۳] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۲۸۴] (۲) فی نسخه م: بتينك.

[۱۲۸۵] (۳) فی نسخه م: و الأليتان غير شبيهتين بالدوده

[۱۲۸۶] (۴) فی نسخه م: رقيق.

[۱۲۸۷] (۱) فی نسخه م: يسيرا.

[۱۲۸۸] (۲) فی نسخه م: الشأن.

[۱۲۸۹] (۱) فی نسخه م: و ايرلس.

[۱۲۹۰] (۲) فی نسخه م: سمى.

[۱۲۹۱] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۲۹۲] (۱) فی نسخه م: تنبت.

[۱۲۹۳] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۲۹۴] (۱) فی نسخه م: لکی.

[۱۲۹۵] (۲) فی نسخه م: فی ذلک فی اماکنه.

[۱۲۹۶] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۱۲۹۷] (۱) فی نسخه م: بین المؤخر من الدماغ.

[۱۲۹۸] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۲۹۹] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۳۰۰] (۲) فی نسخه م: کبراً.

[۱۳۰۱] (۳) فی نسخه م: الزوج.

[۱۳۰۲] (۱) فی نسخه أ: ألطف و اشد.

[۱۳۰۳] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۳۰۴] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۳۰۵] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۳۰۶] (

٢) فى نسخه م فقط.

[١٣٠٧] (١) فى نسخه م: القطع.

[١٣٠٨] (٢) فى نسخه م فقط.

[١٣٠٩] (١) فى نسخه م فقط.

[١٣١٠] (٢) فى نسخه م فقط.

[١٣١١] (٣) فى نسخه م: فيلتقى.

[١٣١٢] (۴) فى نسخه أ فقط.

[١٣١٣] (۵) فى نسخه م: تلحق.

[١٣١۴] (١) فى نسخه م فقط.

[١٣١۵] (٢) فى نسخه أ فقط.

[١٣١۶] (٣) فى نسخه م فقط.

[١٣١٧] (۴) فى نسخه أ فقط.

[١٣١٨] (١) فى نسخه م: من.

[١٣١٩] (٢) فى نسخه م: بالرطوبه.

[١٣٢٠] (٣) فى نسخه م: الرطوبه.

[١٣٢١] (١) فى نسخه م فقط.

[١٣٢٢] (٢) فى نسخه الأصل فقط.

[١٣٢٣] (٣) فى نسخه م فقط.

[١٣٢۴] (۴) فى نسخه م فقط.

[١٣٢۵] (۵) فى نسخه م فقط.

[۱۳۲۶] (۱) فى نسخه م: الصفا.

[۱۳۲۷] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۳۲۸] (۳) فى نسخه م: و الله تعالى اعلم.

[۱۳۲۹] (۱) فى نسخه أ: أرنب.

[۱۳۳۰] (۲) فى نسخه م: فيما تقدم.

[۱۳۳۱] (۳) فى نسخه م: هذا المجرى.

[۱۳۳۲] (۴) فى نسخه م: ملبس.

[۱۳۳۳] (۵) فى نسخه أ: المجارى.

[۱۳۳۴] (۱) فى نسخه الاصل: على.

[۱۳۳۵] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۳۳۶] (۳) فى نسخه أ: لكن.

[۱۳۳۷] (۴) فى نسخه م: انما.

[۱۳۳۸] (۵) فى نسخه م: الحاسه للشم.

[۱۳۳۹] (۶) فى نسخه م: فتجذبه.

[۱۳۴۰] (۷) فى نسخه أ: فى الاستنشاق.

[۱۳۴۱] (۱) فى نسخه م: هى ثقبى المنخرين إنما هى الزائدتان.

[۱۳۴۲] (۲) فى نسخه م: حرارته.

[۱۳۴۳] (۳) فى نسخه أ: اخروج.

[۱۳۴۴] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۱۳۴۵] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۳۴۶] (۲) فی نسخه

م: و الغشاء المغشى للعظم الحجرى و الاذنان.

[۱۳۴۷] (۳) فى نسخه م: لتأديه.

[۱۳۴۸] (۴) فى نسخه م: فرع.

[۱۳۴۹] (۱) فى نسخه م: بنا.

[۱۳۵۰] (۲) فى نسخه م: بالاذنين.

[۱۳۵۱] (۳) فى نسخه م: بالباذهنج.

[۱۳۵۲] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۱۳۵۳] (۱) فى نسخه م: فيلحق.

[۱۳۵۴] (۲) فى نسخه م: وجنتيه.

[۱۳۵۵] (۳) فى نسخه أ: ساكنه.

[۱۳۵۶] (۴) فى نسخه أ: ساكنه.

[۱۳۵۷] (۱) فى نسخه م: و هو اخر الكلام فيما كان من الاعضاء النفسانيه مركبا من باطن فأعلمه.

[۱۳۵۸] (۱) فى نسخه م: و إذ قد شرحنا القول فى.

[۱۳۵۹] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۱۳۶۰] (۳) فى نسخه أ: تقدم.

[۱۳۶۱] (۴) فى نسخه أ: و.

[۱۳۶۲] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۳۶۳] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۱۳۶۴] (۱) فى نسخه م: اما الحنجره فهى طرف.

[۱۳۶۵] (۲) فى نسخه م: الطرق.

[١٣۶۶] (٣) فى نسخه الأصل: تبقيها.

[١٣۶٧] (۴) فى نسخه م فقط.

[١٣۶٨] (١) فى نسخه م فقط.

[١٣۶٩] (٢) فى نسخه م فقط.

[١٣٧٠] (٣) فى نسخه م: و حركه الإراده تكون بالمفاصل و جعل.

[١٣٧١] (۴) فى نسخه أ فقط.

[١٣٧٢] (۵) فى نسخه م فقط.

[١٣٧٣] (۶) فى نسخه م: سائر.

[١٣٧۴] (٧) فى نسخه م فقط.

[١٣٧۵] (٨) فى نسخه م: مطاول.

[١٣٧۶] (٩) فى نسخه م: ليتمم.

[١٣٧٧] (١٠) فى نسخه م: من.

[١٣٧٨] (١١) فى نسخه م فقط.

[١٣٧٩] (١٢) فى نسخه م: و هو مركب على الغضروف.

[١٣٨٠] (١٣) فى نسخه م: بالطرجهاره.

[١٣٨١] (١) فى نسخه أ فقط.

[١٣٨٢] (٢) فى نسخه م: طرف.

[١٣٨٣] (

٣) فى نسخه م: طرف.

[١٣٨٤] (۴) فى نسخه م: و الضلعان السفليان.

[١٣٨۵] (۵) فى نسخه م: جنبهما.

[١٣٨۶] (١) فى نسخه أ فقط.

[١٣٨٧] (٢) فى نسخه م: أقدم.

[١٣٨٨] (٣) فى نسخه م فقط.

[١٣٨٩] (۴) فى نسخه م: كانه.

[١٣٩٠] (۵) فى نسخه أ: أول فاول.

[١٣٩١] (۶) فى نسخه م: معه التنفس.

[١٣٩٢] (٧) فى نسخه م: النفس.

[١٣٩٣] (٨) فى نسخه م: النفس.

[١٣٩۴] (٩) فى نسخه م: و توتر.

[١٣٩۵] (١٠) فى نسخه م: و للعضل.

[١٣٩۶] (١١) فى نسخه أ فقط.

[١٣٩٧] (١) فى نسخه أ: بعلقه.

[١٣٩٨] (٢) فى نسخه م: و للجسم.

[١٣٩٩] (٣) فى نسخه م: جميعها.

[١۴٠٠] (۴) فى نسخه م: اندفع.

[١۴٠١] (۵) فى نسخه م: بالغشائين منطبقين.

[١۴٠٢] (۶) فى نسخه م: لقمها.

[۱۴۰۳] (۷) فى نسخه م: يتنفس.

[۱۴۰۴] (۸) فى نسخه م: ظهرها.

[۱۴۰۵] (۹) فى نسخه م: يلطأ

[۱۴۰۶] (۱۰) فى نسخه أ فقط.

[۱۴۰۷] (۱۱) فى نسخه أ: فيقبل به كلها.

[۱۴۰۸] (۱) فى نسخه م: الحلق.

[۱۴۰۹] (۲) فى نسخه م: فينقلب.

[۱۴۱۰] (۳) فى نسخه م: فيدفع.

[۱۴۱۱] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۴۱۲] (۱) فى نسخه م: اول.

[۱۴۱۳] (۱) فى نسخه م: البقاء.

[۱۴۱۴] (۲) فى نسخه الأصل فقط.

[۱۴۱۵] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۴۱۶] (۴) فى نسخه أ: و.

[۱۴۱۷] (۵) فى نسخه أ فقط.

[۱۴۱۸] (۱) فى نسخه م: ما شرح.

[۱۴۱۹] (۱) فى نسخه م: الحلق.

[۱۴۲۰] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۴۲۱] (۳) فى نسخه م: مؤلفه.

[۱۴۲۲] (۴) فى نسخه أ: الاخر.

[۱۴۲۳] (۵) فی نسخه م

فقط.

[۱۴۲۴] (۱) فی نسخه م: فینصرف.

[۱۴۲۵] (۲) فی نسخه م: ما برد من القلب فی ...

[۱۴۲۶] (۳) فی نسخه م: و التوتر.

[۱۴۲۷] (۴) فی نسخه م: و کان یدخل.

[۱۴۲۸] (۵) فی نسخه م فقط.

[۱۴۲۹] (۶) فی نسخه م فقط.

[۱۴۳۰] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۴۳۱] (۲) فی نسخه م: لاحاله.

[۱۴۳۲] (۳) فی نسخه م: ما یصیر الیه.

[۱۴۳۳] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۴۳۴] (۲) فی نسخه م: البدن.

[۱۴۳۵] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۴۳۶] (۱) فی نسخه م: لا لینفتح.

[۱۴۳۷] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۴۳۸] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۴۳۹] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۴۴۰] (۳) فی نسخه م: آخر.

[۱۴۴۱] (۴) فی نسخه م: النابیه من.

[۱۴۴۲] (۱) فی نسخه م: الغذاء و نبتدئ اولا بذکر الفم.

[۱۴۴۳] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۴۴۴] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۴۴۵] (۱) فی نسخه م: فی صفه الفم و الغشاء الملبس علیه.

[۱۴۴۶] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۴۴۷] (۳) فی نسخه م: افعال.

[۱۴۴۸] (۴) فی نسخه م: و حسن.

[۱۴۴۹] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۴۵۰] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۴۵۱] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۴۵۲] (۲) فی نسخه م: ازیل.

[۱۴۵۳] (۱) فی نسخه م: ورایا.

[۱۴۵۴] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۴۵۵] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۴۵۶] (۲) فی نسخه م: الی.

[۱۴۵۷] (۳) فی نسخه م: طحنه.

[۱۴۵۸] (۴) فی نسخه م: الی طبیعتها جوهر الدم و ذلک.

[۱۴۵۹] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۴۶۰] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۴۶۱] (۲) فی

نسخه م فقط.

[۱۴۶۲] (۱) فى نسخه م: موضع.

[۱۴۶۳] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۴۶۴] (۳) فى نسخه م: طحنها.

[۱۴۶۵] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۴۶۶] (۵) فى نسخه م: منفذ المعده الى الرى ء

[۱۴۶۷] (۶) فى نسخه أ فقط.

[۱۴۶۸] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۴۶۹] (۲) فى نسخه م: من الجانب الايسر الى الجانب الايمن، و من الجانب الايمن الى الجانب الايسر.

[۱۴۷۰] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۴۷۱] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۴۷۲] (۵) فى نسخه م فقط.

[۱۴۷۳] (۱) فى نسخه م: القولون.

[۱۴۷۴] (۲) فى نسخه م: القولون.

[۱۴۷۵] (۳) فى نسخه م: المعده.

[۱۴۷۶] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۴۷۷] (۵) فى نسخه م فقط.

[۱۴۷۸] (۶) فى نسخه م: المرابض.

[۱۴۷۹] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۴۸۰] (۲) فى نسخه م: بالبواب.

[۱۴۸۱] (۳) فی نسخه م: مکث.

[۱۴۸۲] (۴) فی نسخه م: سریعا.

[۱۴۸۳] (۵) فی نسخه م: مکثه.

[۱۴۸۴] (۶) فی نسخه م: وضعا.

[۱۴۸۵] (۱) فی نسخه م: مدد.

[۱۴۸۶] (۲) فی نسخه أ: التی فی.

[۱۴۸۷] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۴۸۸] (۱) فی نسخه م: فی ذکر الثرب و صفه منفعته.

[۱۴۸۹] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۴۹۰] (۳) فی نسخه م: الشد.

[۱۴۹۱] (۴) فی نسخه م: طاق.

[۱۴۹۲] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۱۴۹۳] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۱۴۹۴] (۱) فی نسخه م: ملتقمه للمعده.

[۱۴۹۵] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۱۴۹۶] (۱) فی نسخه م: ذکرنا.

[۱۴۹۷] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۴۹۸] (۱) فی نسخه

م فقط.

[۱۴۹۹] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۵۰۰] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۵۰۱] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۵۰۲] (۱) فی نسخه م: مدیران.

[۱۵۰۳] (۲) فی نسخه م: حتی.

[۱۵۰۴] (۳) فی نسخه م: و تؤدی الیها ما تغتذی به و الا تجذب بهما مائیه الدم.

[۱۵۰۵] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۵۰۶] (۵) فی نسخه م: منها بامثانه.

[۱۵۰۷] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۱۵۰۸] (۱) فی نسخه م: الا باراده.

[۱۵۰۹] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۵۱۰] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۵۱۱] (۱) فی نسخه م: فی اعضاء التناسل.

[۱۵۱۲] (۲) فی نسخه م: الحال فی هذه الاعضاء المعروفه بالات التناسل.

[۱۵۱۳] (۳) فی نسخه م: الذکر.

[۱۵۱۴] (۱) فی نسخه م: عصبانیه.

[۱۵۱۵] (۲) فی نسخه م: فی أن یتمدد.

[۱۵۱۶] (۳) فی نسخه م: اقل.

[۱۵۱۷] (۴) فی نسخه م: الیه لیکون المعی وطاء له تستره عن.

[۱۵۱۸] (۱) فى نسخه م: الاقل.

[۱۵۱۹] (۱) فى نسخه م: اصغر و اكبر.

[۱۵۲۰] (۲) فى نسخه م: الرحم فى الانسان.

[۱۵۲۱] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۵۲۲] (۲) فى نسخه م: وعاء الرحم.

[۱۵۲۳] (۱) فى نسخه م: فى حرفى الرحم الشبيهتين بالقرنين.

[۱۵۲۴] (۲) فى نسخه م: و يتمم المواضع.

[۱۵۲۵] (۳) فى نسخه م: منى المرأه لمنى الرجل.

[۱۵۲۶] (۴) فى نسخه م: النشاشيج.

[۱۵۲۷] (۱) فى نسخه م: و لا تلتم.

[۱۵۲۸] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۵۲۹] (۳) فى نسخه م: بضم.

[۱۵۳۰] (۴) فى نسخه م: و يلتهم.

[۱۵۳۱] (۵) فى نسخه م: و يلتهم.

[۱۵۳۲] (۶) فى نسخه م: يأتى اربعتها الى.

[۱۵۳۳]

(٧) فى نسخه م: ست.

[١٥٣۴] (٨) فى نسخه أ فقط.

[١٥٣۵] (١) فى نسخه م: يشتد.

[١٥٣۶] (٢) فى نسخه أ فقط.

[١٥٣٧] (٣) فى نسخه م: الملتثمين.

[١٥٣٨] (۴) فى نسخه م فقط.

[١٥٣٩] (١) فى نسخه م: التى هى الاصول الاكثر الاعضاء التى فى البدن.

[١۵۴٠] (٢) فى نسخه م فقط.

[١۵۴١] (٣) تتفرق.

[١۵۴٢] (۴) فى نسخه م: غير الضوارب.

[١۵۴٣] (۵) فى نسخه م: من قبله.

[١۵۴۴] (۶) فى نسخه م: فيحصل.

[١۵۴۵] (٧) فى نسخه م: من يعده ضده الاعضاء الباقيه.

[١۵۴۶] (٨) فى نسخه م: بالقلب.

[١۵۴٧] (١) فى نسخه م: ذلك يبتعدى الجنين يتحرك.

[١۵۴٨] (٢) فى نسخه م فقط.

[١۵۴٩] (٣) فى نسخه م: يركض.

[١۵۵٠] (١) فى نسخه م: فى ثلاثه اصعاف زمان الحركه.

[١۵۵١] (٢) فى نسخه م: يوجد.

[١۵۵٢] (١) فى نسخه م: المرض.

[۱۵۵۳] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۵۵۴] (۱) فی نسخه م: یخرج منها.

[۱۵۵۵] (۲) فی نسخه م: لذلك السبب.

[۱۵۵۶] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۵۵۷] (۴) فی نسخه م: صلباً.

[۱۵۵۸] (۵) فی نسخه م: اکبر.

[۱۵۵۹] (۶) فی نسخه م: یشبه والدته.

[۱۵۶۰] (۷) فی نسخه أ فقط.

[۱۵۶۱] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۵۶۲] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۵۶۳] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۵۶۴] (۱) فی نسخه م: ابیض.

[۱۵۶۵] (۲) فی نسخه م: بتعوج.

[۱۵۶۶] (۳) فی نسخه م: بتلاقف.

[۱۵۶۷] (۱) فی نسخه م: ذضبحاً او لیستحکم غلظه و لزوجته.

[۱۵۶۸] (۱) فی نسخه م: بالاخری.

[۱۵۶۹] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۵۷۰] (۳)

[۱۵۷۱] (۱) فی نسخه م: و

يصير.

[١٥٧٢] (٢) فى نسخه أ فقط.

[١٥٧٣] (٣) فى نسخه م فقط.

[١٥٧٤] (۴) فى نسخه م: لينه.

[١٥٧٥] (۵) فى نسخه أ فقط.

[١٥٧۶] (۶) فى نسخه أ فقط.

[١٥٧٧] (٧) فى نسخه م فقط:« من هذه النقطه الى ابتداء المقاله الرابعه لم تذكر فى نسخه أ».

[١٥٧٨] (١) فى نسخه أ فقط.

[١٥٧٩] (٢) فى نسخه م: صفاف.

[١٥٨٠] (٣) فى نسخه م: النفس.

[١٥٨١] (۴) فى نسخه م: صدق.

[١٥٨٢] (۵) فى نسخه م: القوى.

[١٥٨٣] (١) فى نسخه م: القوى.

[١٥٨۴] (٢) فى نسخه م: القوى.

[١٥٨۵] (١) فى نسخه م فقط.

[١٥٨۶] (٢) فى نسخه م: النفس.

[١٥٨٧] (١) فى نسخه أ: للنفس الحيوانيه.

[١٥٨٨] (٢) فى نسخه م: بدن الانسان.

[١٥٨٩] (٣) فى نسخه أ: العظم.

[١٥٩٠] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۵۹۱] (۵) فی نسخه م: یدخل.

[۱۵۹۲] (۱) فی نسخه م: من مکان الی مکان.

[۱۵۹۳] (۲) فی نسخه م: الغیر.

[۱۵۹۴] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۵۹۵] (۱) فی نسخه م: الی آخر.

[۱۵۹۶] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۵۹۷] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۵۹۸] (۴) فی نسخه م: العضل.

[۱۵۹۹] (۵) فی نسخه م: مناف.

[۱۶۰۰] (۱) فی نسخه م: متداول.

[۱۶۰۱] (۲) فی نسخه م: الانسان.

[۱۶۰۲] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۰۳] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۰۴] (۲) فی نسخه م: باضطرار.

[۱۶۰۵] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۶۰۶] (۲) فی نسخه م: بمنزله.

[۱۶۰۷] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۰۸] (۱) فی نسخه م: ذلک لأن طبیعه السلق.

[۱۶۰۹] (۲) فی نسخه م: حتی یتما.

[۱۶۱۰] (۳) فی نسخه

أ فقط.

[۱۶۱۱] (۴) فی نسخه م: احتاج فی.

[۱۶۱۲] (۵) فی نسخه م: و یتشبه فیه لئلا یسیل و لا ینبث فی العضو.

[۱۶۱۳] (۱) فی نسخه م: یبتدئ.

[۱۶۱۴] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۱۵] (۳) فی نسخه م: اویه.

[۱۶۱۶] (۱) فی نسخه م: لم یصیر بعد هذا بمنزله العصاره من الطعام.

[۱۶۱۷] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۱۸] (۳) فی نسخه م: أنفعال.

[۱۶۱۹] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۶۲۰] (۱) فی نسخه م: بمنزله الحاده اذا کانت المعده.

[۱۶۲۱] (۲) فی نسخه م: أخذت.

[۱۶۲۲] (۳) فی نسخه م: اما أذی کثیر.

[۱۶۲۳] (۴) فی نسخه م: الموارد.

[۱۶۲۴] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۲۵] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۱۶۲۶] (۱) فی نسخه م: فی صفه القوی الطبیعیه علی طریق المثال فی المعده.

[۱۶۲۷] (۲) فی نسخه م: واقد اللانسان.

[۱۶۲۸] (۳) فی نسخه م: هذا المقطع مذکور قبل الباب الثالث؟؟؟ و فی أ فهو مذکور فی هذا المکان.

[۱۶۲۹] (۴) فی نسخه م: الازاد.

[١۶٣٠] (١) فى نسخه م: لشرفها.

[١۶٣١] (٢) فى نسخه م: ما تناول.

[١۶٣٢] (٣) فى نسخه م: بدلى رأسه.

[١۶٣٣] (١) فى نسخه م فقط.

[١۶٣۴] (٢) فى نسخه م فقط.

[١۶٣۵] (٣) فى نسخه أ: ننتن.

[١۶٣۶] (١) فى نسخه م: فلها.

[١۶٣٧] (٢) فى نسخه م: المستحق.

[١۶٣٨] (٣) فى نسخه م: الثقل.

[١۶٣٩] (١) فى نسخه م: فى المثال اللقوى الطبيعيه التى فى الرحم.

[١۶۴٠] (١) فى نسخه أ فقط.

[١۶۴١] (٢) فى نسخه م فقط.

[١۶۴٢] (٣) فى نسخه

م: الجاذبه.

[۱۶۴۳] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۶۴۴] (۵) فی نسخه م: قوتها.

[۱۶۴۵] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۶۴۶] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۴۷] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۴۸] (۴) فی نسخه م: جرم.

[۱۶۴۹] (۱) فی نسخه م: استحاله.

[۱۶۵۰] (۲) فی نسخه م: و تغیره.

[۱۶۵۱] (۳) فی نسخه الأصل فقط.

[۱۶۵۲] (۴) فی نسخه م: حی الشافیه للأمراض.

[۱۶۵۳] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۵۴] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۶۵۵] (۲) فی نسخه م: الترؤس.

[۱۶۵۶] (۱) فی نسخه م: مکانیه تتحرک من مرکزها.

[۱۶۵۷] (۲) فی نسخه م: القلب.

[۱۶۵۸] (۱) فی نسخه م: العضل.

[۱۶۵۹] (۲) فی نسخه م: فاعله انتهی.

[۱۶۶۰] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۶۶۱] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۶۲] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۶۳] (۲) فی نسخه م: فساد الاعتدال فی الحراره الغریزیه.

[۱۶۶۴] (۱) فی نسخه م: اما بسبب آلتها.

[۱۶۶۵] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۶۶] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۶۶۷] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۶۸] (۱) فی نسخه م: یحصل.

[۱۶۶۹] (۲) فی نسخه م: جراحه فی عرقِ.

[۱۶۷۰] (۱) فی نسخه م: و الابار الرویئه لتنقیه الحمأه.

[۱۶۷۱] (۱) فی نسخه م: کثیره.

[۱۶۷۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۶۷۳] (۱) فی نسخه م: و البتاهه.

[۱۶۷۴] (۲) فی نسخه م: و البتاهه.

[۱۶۷۵] (۱) فی نسخه م: المخفیه.

[۱۶۷۶] (۲) فی نسخه م: و الذله.

[۱۶۷۷] (۳) فی نسخه م: و یتأذی.

[۱۶۷۸] (۴) فی نسخه م: جنبه.

[۱۶۷۹] (۵) فی نسخه م: الفعل.

[۱۶۸۰] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۱۶۸۱] (۷)

في نسخه م فقط.

[۱۶۸۲] (۱) فى نسخه م: فى ذكر القوى النفسانيه.

[۱۶۸۳] (۲) فى نسخه م: فقط.

[۱۶۸۴] (۳) فى نسخه م: مكانها.

[۱۶۸۵] (۱) فى نسخه م: يمكن.

[۱۶۸۶] (۲) فى نسخه م: الاحفار.

[۱۶۸۷] (۳) فى نسخه م: و الثور الجراثه.

[۱۶۸۸] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۶۸۹] (۵) فى نسخه م فقط.

[۱۶۹۰] (۶) فى نسخه أ فقط.

[۱۶۹۱] (۱) فى نسخه م: فى ذكر القوى الحساسه.

[۱۶۹۲] (۲) فى نسخه أ: المتحركه.

[۱۶۹۳] (۳) فى نسخه م: التى بها الاله.

[۱۶۹۴] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۱۶۹۵] (۵) فى نسخه م: تنب.

[۱۶۹۶] (۶) فى نسخه أ فقط.

[۱۶۹۷] (۷) فى نسخه م: و هى كل.

[۱۶۹۸] (۱) فى نسخه م: اللهيب.

[۱۶۹۹] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۰۰] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۰۱] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۷۰۲] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۰۳] (۳) فى نسخه م: الألوان.

[۱۷۰۴] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۰۵] (۱) فى نسخه م: قبل.

[۱۷۰۶] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۰۷] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۷۰۸] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۷۰۹] (۵) فى نسخه أ: المبصر.

[۱۷۱۰] (۶) فى نسخه م: و لو لم يكن.

[۱۷۱۱] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۱۲] (۲) فى نسخه م: على هذا المثال.

[۱۷۱۳] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۱۴] (۴) فى نسخه م: العلل.

[۱۷۱۵] (۱) فى نسخه م: فى صفه السمع.

[۱۷۱۶] (۲) فى نسخه م: و يأتى.

[۱۷۱۷] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۱۸] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۱۷۱۹] (۱) فى نسخه م: فيستحلل.

[۱۷۲۰] (۱) فى

نسخه م: الى ذلک.

[1721] (1) فى نسخه م: بالاسفيج.

[1722] (2) فى نسخه م: فعلت فيه حسبها لكل.

[1723] (1) فى نسخه م: أيضاً.

[1724] (2) فى نسخه م فقط.

[1725] (1) فى نسخه م: و ينافره.

[1726] (2) فى نسخه م فقط.

[1727] (3) فى نسخه أ فقط.

[1728] (1) فى نسخه أ فقط.

[1729] (2) فى نسخه م: و ينافر فى الطعم ما كان متراكماً عليه هذا الطعم.

[1730] (3) فى نسخه أ فقط.

[1731] (1) فى نسخه م: فيتحرك.

[1732] (2) فى نسخه م: و الذى فى البدن من العضل خمسمائه عضله و تسع و عشرون عضله.

[1733] (1) فى نسخه م: الأفعال.

[1734] (2) فى نسخه م فقط.

[1735] (3) فى نسخه الأصل فقط.

[1736] (1) فى نسخه م: و الهضم يتم بفعل قوتين القوه الماسكه و الهاضمه.

[1737] (2) فى نسخه م: الربىه.

[1738] (3) فى نسخه م: المربىه.

[1739] (1) فى نسخه م: افعالها.

[١٧۴٠] (١) فى نسخه م: فيفرقان.

[١٧۴١] (٢) فى نسخه م فقط.

[١٧۴٢] (٣) فى نسخه م فقط.

[١٧۴٣] (۴) فى نسخه م: و اعنى بالوعائين البطنين.

[١٧۴۴] (۵) فى نسخه م: يسد.

[١٧۴۵] (۶) فى نسخه أ فقط.

[١٧۴۶] (١) فى نسخه م: و بالذى فى مقدم الدماغ يكون تولد الروح النفسانى من الدماغ الحيوانى.

[١٧۴٧] (٢) فى نسخه م فقط.

[١٧۴٨] (٣) فى نسخه م: المثانه.

[١٧۴٩] (۴) فى نسخه م: قالوا.

[١٧۵٠] (۵) فى نسخه م: الا انه.

[١٧۵١] (۶) فى نسخه م: للروح.

[١٧۵٢] (٧) فى نسخه م: إلى أعبد.

[١٧۵٣] (١) فى نسخه م: الى هيئته فيتبين من.

[١٧۵۴])

۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۷۵۵] (۱) فی نسخه م: فیما تحدثه الأمور الطبیعیه اذا زالت عن حالها.

[۱۷۵۶] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۷۵۷] (۳) فی نسخه م: فی مزج اعضائه.

[۱۷۵۸] (۴) فی نسخه م: و تکون.

[۱۷۵۹] (۱) فی نسخه م: فاسداً.

[۱۷۶۰] (۲) فی نسخه م: و لذلک.

[۱۷۶۱] (۳) فی نسخه م: او بخلاف ذلک فمن یکون مزاجه یابساً.

[۱۷۶۲] (۴) فی نسخه م: فی کون فی الصبا صحیحاً و فی الشباب مریضاً فقط.

[۱۷۶۳] (۵) فی نسخه م: فیقولون إن المرض حد خروج عن حد الأعتدال الطبیعی خروجاً یسیراً.

[۱۷۶۴] (۶) فی نسخه م: و إن کان افعاله تامه.

[۱۷۶۵] (۷) فی نسخه م: هو انه حال.

[۱۷۶۶] (۸) فی نسخه م: فقد.

[۱۷۶۷] (۹) فی نسخه م: حال الطبع.

[۱۷۶۸] (۱) فی نسخه م: أیضاً.

[۱۷۶۹] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۷۷۰] (۲) فی نسخه م: فی جمله الکلام عن الامور التی لیست بطبیعیه.

[۱۷۷۱] (۳) فی نسخه فقط.

[۱۷۷۲] (۴) فی نسخه م: اذا کانت خارجه عن الحال الطبیعیه.

[۱۷۷۳] (۵) فی نسخه م: ذا کان الهواء فیها خارجاً عن الطبیعه.

[۱۷۷۴] (۶) فی نسخه م فقط.

[۱۷۷۵] (۱) فی نسخه م: تغیر.

[۱۷۷۶] (۲) فی نسخه م: افعال.

[۱۷۷۷] (۳) فی نسخه م: عن.

[۱۷۷۸] (۴) فی نسخه م: فی أصناف البنات.

[۱۷۷۹] (۵) فی نسخه م: فی صفه البقول و أصنافها.

[۱۷۸۰] (۶) فی نسخه م: فی اثمار.

[۱۷۸۱] (۷) فی نسخه م: فی ثمار الشجر البری و الجبلی.

[۱۷۸۲] (۸) فی نسخه م: فی ثمر الشجر البستانی و اولًا فی التین.

[۱۷۸۳] (۹) فی

نسخه م: و اخیاسها.

[۱۷۸۴] (۱۰) فی نسخه م: یکتسبه.

[۱۷۸۵] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۷۸۶] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۷۸۷] (۳) فی نسخه م فقط.

[۱۷۸۸] (۴) فی نسخه أ فقط.

[۱۷۸۹] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۱۷۹۰] (۱) فی نسخه م: یعلم هذه الصناعه.

[۱۷۹۱] (۲) فی نسخه م: حس.

[۱۷۹۲] (۳) فی نسخه م: و أجناسها.

[۱۷۹۳] (۴) فی نسخه م: و لا غریبه.

[۱۷۹۴] (۵) فی نسخه م: إذاً متی.

[۱۷۹۵] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۷۹۶] (۲) فی نسخه م: به.

[۱۷۹۷] (۳) فی نسخه م: فإن.

[۱۷۹۸] (۴) فی نسخه م: أو زادت.

[۱۷۹۹] (۵) فی نسخه م: معتمد له.

[۱۸۰۰] (۶) فی نسخه م: الطبیعی.

[۱۸۰۱] (۷) فی نسخه م: من النوم ما لیس.

[۱۸۰۲] (۸) فی نسخه م: أحس ببدنه.

[۱۸۰۳] (۹) فى نسخه أ: خاوياً.

[۱۸۰۴] (۱۰) فى نسخه الأصل فقط.

[۱۸۰۵] (۱) فى نسخه م: الأسباب.

[۱۸۰۶] (۲) فى نسخه م: الذى زال اليها.

[۱۸۰۷] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۸۰۸] (۴) فى نسخه م: و حفظته.

[۱۸۰۹] (۵) فى نسخه م: استعمالها.

[۱۸۱۰] (۶) فى نسخه م: من.

[۱۸۱۱] (۷) فى نسخه م: الطبيعيه و الاجساد الصحيحه.

[۱۸۱۲] (۱) فى نسخه م: اصناف.

[۱۸۱۳] (۲) فى نسخه م: و ما يفعل كل واحد فها فى البدن.

[۱۸۱۴] (۱) فى نسخه م: فى صفه طبائع الأهويه.

[۱۸۱۵] (۲) فى نسخه م: بها.

[۱۸۱۶] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۸۱۷] (۲) فى نسخه م: البخار.

[۱۸۱۸] (۳) فى نسخه م: و الله أعلم.

[۱۸۱۹])

١) فى نسخه م: فى تغير الهواء من قبول فصول السنه.

[١٨٢٠] (٢) فى نسخه م: و هو من.

[١٨٢١] (٣) فى نسخه م: و إلى اليوم.

[١٨٢٢] (۴) فى نسخه م: اليوم السابع.

[١٨٢٣] (١) فى نسخه م: تنزل فيه.

[١٨٢۴] (٢) فى نسخه م فقط ..

[١٨٢۵] (٣) فى نسخه م: و أوله هو اليوم الثانى.

[١٨٢۶] (۴) فى نسخه م فقط.

[١٨٢٧] (١) فى نسخه م: التاسع.

[١٨٢٨] (٢) فى نسخه م: الخامس.

[١٨٢٩] (٣) فى نسخه م: الصعود.

[١٨٣٠] (۴) فى نسخه م: الرابع.

[١٨٣١] (١) فى نسخه م: الوبائيه.

[١٨٣٢] (٢) فى نسخه م: وقت.

[١٨٣٣] (٣) فى نسخه أ فقط.

[١٨٣۴] (۴) فى نسخه م: بمدينه افرابون.

[١٨٣۵] (۵) فى نسخه م: الجمر.

[١٨٣۶] (۶) فى نسخه م: ابذيميا.

[١٨٣٧] (٧) فى نسخه م: الجمر.

[١٨٣٨] (٨) فى نسخه م: بأفرابون.

[۱۸۳۹] (۹) فی نسخه م: فیه عن.

[۱۸۴۰] (۱۰) فی نسخه م: بمدینه افرابون.

[۱۸۴۱] (۱۱) فی نسخه أ: تعفنه.

[۱۸۴۲] (۱) فی نسخه م: و الحار.

[۱۸۴۳] (۲) فی نسخه م: قد نشفا رطوبه الابدان و جففاها.

[۱۸۴۴] (۳) فی نسخه م: الی أن.

[۱۸۴۵] (۴) فی نسخه م: کبیر.

[۱۸۴۶] (۵) فی نسخه م: دخول الشمس الثور.

[۱۸۴۷] (۶) فی نسخه م: و هو نزولها برج الجوزاء یکون زائداً.

[۱۸۴۸] (۱) فی نسخه م: یشبه.

[۱۸۴۹] (۲) فی نسخه م: الأمراض.

[۱۸۵۰] (۳) فی نسخه م: و الله أعلم.

[۱۸۵۱] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۸۵۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۸۵۳] (۳) فی نسخه م: إن.

[۱۸۵۴] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۸۵۵] (۵) فی

نسخه م فقط.

[۱۸۵۶] (۶) فی نسخه م: و الشتاء.

[۱۸۵۷] (۱) فی نسخه م: بالمفرطه.

[۱۸۵۸] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۸۵۹] (۳) فی نسخه م: و فی کتاب الأهویه.

[۱۸۶۰] (۴) فی نسخه م فقط.

[۱۸۶۱] (۱) فی نسخه م: المصطحبه.

[۱۸۶۲] (۲) فی نسخه م: هیجت.

[۱۸۶۳] (۳) فی نسخه م: الشریفه.

[۱۸۶۴] (۴) فی نسخه م: فان دفعته.

[۱۸۶۵] (۵) فی نسخه أ: الجراحات.

[۱۸۶۶] (۶) فی نسخه م: کتاب ألایمیا.

[۱۸۶۷] (۷) فی نسخه م: فیحدث.

[۱۸۶۸] (۱) فی نسخه م: العرق.

[۱۸۶۹] (۲) فی نسخه م: فان حدوثه فی هذه.

[۱۸۷۰] (۳) فی نسخه م: و مخلطه.

[۱۸۷۱] (۴) فی نسخه م: المستعاذ.

[۱۸۷۲] (۵) فی نسخه م: السواد.

[۱۸۷۳] (۶) فی نسخه م فقط.

[۱۸۷۴] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۸۷۵] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۸۷۶] (۳) فی نسخه م: السدر.

[۱۸۷۷] (۴) فی نسخه م: إذ كان لا يمكن هذه الاعضاء أن تتوفى من البرد كما تتوقى غيرها.

[۱۸۷۸] (۵) فی نسخه م: كثيراً فی بعض الاوقات.

[۱۸۷۹] (۶) فی نسخه م: السدر.

[۱۸۸۰] (۱) فی نسخه م: فيما يفعله كل واحد من فصول السنه إذا كان الهواء فيها خارجاً عن طبيعته.

[۱۸۸۱] (۲) فی نسخه م: حاره.

[۱۸۸۲] (۳) فی نسخه م: من.

[۱۸۸۳] (۴) فی نسخه م: قلما.

[۱۸۸۴] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۱۸۸۵] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۸۸۶] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۸۸۷] (۳) فی نسخه م: و لاصحاب.

[۱۸۸۸] (۴) فی نسخه م: ليحدثه.

[۱۸۸۹] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۱۸۹۰] (۶) فی نسخه م: وافياً.

[۱۸۹۱] (۱) فی

نسخه م: و السكتات.

[۱۸۹۲] (۲) فى نسخه م: و هى.

[۱۸۹۳] (۳) فى نسخه م: الجنحه.

[۱۸۹۴] (۴) فى نسخه م: فيقرعهم.

[۱۸۹۵] (۵) فى نسخه م: فضولًا عليه برد الربيع.

[۱۸۹۶] (۶) فى نسخه م: مال.

[۱۸۹۷] (۷) فى نسخه م: تجاه.

[۱۸۹۸] (۸) فى نسخه أ فقط.

[۱۸۹۹] (۱) فى نسخه م: و سخر.

[۱۹۰۰] (۲) فى نسخه م: حاره.

[۱۹۰۱] (۳) فى نسخه م: احتقنت.

[۱۹۰۲] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۹۰۳] (۱) فى نسخه م: فى مثل هذا.

[۱۹۰۴] (۲) فى نسخه أ: و عبّاً.

[۱۹۰۵] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۹۰۶] (۴) فى نسخه م فقط.

[۱۹۰۷] (۵) فى نسخه م:: لا يكون كثير القله.

[۱۹۰۸] (۶) فى نسخه م: العله ما صار.

[۱۹۰۹] (۷) فى نسخه م: خارجاً عن الاعتدال.

[۱۹۱۰] (۱) فى نسخه م: فيمن تعرض له من الناس العلل و الامراض فى كل واحد من اوقات السنه و من يسلم منها و كل واحد

منها.

[۱۹۱۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۹۱۲] (۳) فی نسخه م: یعرض.

[۱۹۱۳] (۴) فی نسخه م: و غیرها.

[۱۹۱۴] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۱۵] (۲) فی نسخه م: مضاد.

[۱۹۱۶] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۱۷] (۴) فی نسخه م: امثل.

[۱۹۱۸] (۵) فی نسخه م: او أسنان.

[۱۹۱۹] (۶) فی نسخه أ: آخر.

[۱۹۲۰] (۷) فی نسخه م: بینها.

[۱۹۲۱] (۸) فی نسخه م: المعتدل.

[۱۹۲۲] (۹) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۲۳] (۱) فی نسخه م: و بین.

[۱۹۲۴] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۲۵] (۱) فی نسخه م فقط.

[۱۹۲۶] (۲) فی نسخه م فقط.

[۱۹۲۷] (۳)

فی نسخه م فقط.

[۱۹۲۸] (۱) فی نسخه م: اذا كانت.

[۱۹۲۹] (۲) فی نسخه م: من.

[۱۹۳۰] (۳) فی نسخه م: كلب الجبار.

[۱۹۳۱] (۴) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۳۲] (۵) فی نسخه م: و إن كان صيفاً.

[۱۹۳۳] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۳۴] (۱) فی نسخه أ: تغيير.

[۱۹۳۵] (۲) فی نسخه م: البخار و الرياح.

[۱۹۳۶] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۳۷] (۴) فی نسخه م: وجهه الشمال.

[۱۹۳۸] (۱) فی نسخه م: و كذلك.

[۱۹۳۹] (۲) فی نسخه م: من هذه الاربعه ريحان.

[۱۹۴۰] (۳) فی نسخه م: الهتر.

[۱۹۴۱] (۴) فی نسخه أ.

[۱۹۴۲] (۵) فی نسخه م: الجريباء.

[۱۹۴۳] (۶) فی نسخه م: و كذلك عن جنبی المشرق.

[۱۹۴۴] (۷) فی نسخه م: الأزبيب.

[۱۹۴۵] (۸) فی نسخه أ: القشع.

[۱۹۴۶] (۱) فی نسخه م: المحوه.

[۱۹۴۷] (۲) فی نسخه م: الحریون.

[۱۹۴۸] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۴۹] (۴) فی نسخه م: باطن.

[۱۹۵۰] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۵۱] (۶) فی نسخه م: ذکرها.

[۱۹۵۲] (۱) فی نسخه أ: نابعه.

[۱۹۵۳] (۲) فی نسخه م: قریبا.

[۱۹۵۴] (۳) فی نسخه م: تؤثره.

[۱۹۵۵] (۴) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۵۶] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۵۷] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۱۹۵۸] (۱) فی نسخه م: تجد.

[۱۹۵۹] (۲) فی نسخه أ: الماء.

[۱۹۶۰] (۳) فی نسخه م: یسرع الیهن و یسهل علیهن و شهوتهن للطعام قویه و ینهضم جیداً و ذلک لدخول الحراره الی قعر ابدانهم و لنقاء معدهم.

[۱۹۶۱] (۴) فی نسخه م: فی أحد و یعرض.

[۱۹۶۲] (۵) فی نسخه م: و در الطمث.

[۱۹۶۳]

(۱) فى نسخه م: عقر.

[۱۹۶۴] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۹۶۵] (۳) فى نسخه م: عظيماً و صعباً.

[۱۹۶۶] (۴) فى نسخه م: فانه يكون.

[۱۹۶۷] (۵) فى نسخه م: أن.

[۱۹۶۸] (۶) فى نسخه م فقط.

[۱۹۶۹] (۷) فى نسخه م فقط.

[۱۹۷۰] (۱) فى نسخه م: بانبالوس.

[۱۹۷۱] (۲) فى نسخه م: فإن.

[۱۹۷۲] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۱۹۷۳] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۱۹۷۴] (۵) فى نسخه م: كبيره.

[۱۹۷۵] (۶) فى نسخه م: و لا الشده.

[۱۹۷۶] (۱) فى نسخه م: فلذلك تكثر أمراضهم يختلف.

[۱۹۷۷] (۲) فى نسخه م: و العشيات.

[۱۹۷۸] (۳) فى نسخه م: يختلف.

[۱۹۷۹] (۴) فى نسخه م: فمراج.

[۱۹۸۰] (۵) فى نسخه أ فقط.

[۱۹۸۱] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۹۸۲] (۲) فى نسخه م: عراض.

[۱۹۸۳] (۳) فى نسخه م: منها.

[۱۹۸۴] (۴) فى نسخه م: منها علىٍ ناحيه.

[۱۹۸۵] (۵) فى نسخه م فقط.

[۱۹۸۶] (۱) فى نسخه م: جرداء.

[۱۹۸۷] (۲) فى نسخه م: و ينبغى.

[۱۹۸۸] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۹۸۹] (۴) فى نسخه م: اعنى تكون مستويه جميله.

[۱۹۹۰] (۵) فى نسخه م: لان.

[۱۹۹۱] (۱) فى نسخه م: تبق.

[۱۹۹۲] (۲) فى نسخه م: لان.

[۱۹۹۳] (۳) فى نسخه م فقط.

[۱۹۹۴] (۴) فى نسخه م: وحشه.

[۱۹۹۵] (۵) فى نسخه م: صحراوات.

[۱۹۹۶] (۶) فى نسخه م: التدبير.

[۱۹۹۷] (۱) فى نسخه م فقط.

[۱۹۹۸] (۲) فى نسخه م فقط.

[۱۹۹۹] (۳) فى نسخه م: كيفته.

[۲۰۰۰] (۴) فى نسخه م: فاعلم الله.

[۲۰۰۱] (۱) فى نسخه م: فى صفه الهواء الخارج عن الاعتدال

فی جوهره و هو الهواء الوبائی.

[۲۰۰۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۰۰۳] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۰۰۴] (۴) فی نسخه م: یقع.

[۲۰۰۵] (۵) فی نسخه م: أثقال.

[۲۰۰۶] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۰۰۷] (۷) فی نسخه أ: لشیئین.

[۲۰۰۸] (۱) فی نسخه م: حیث.

[۲۰۰۹] (۲) فی نسخه م: التقلی و الموتی تکون فی.

[۲۰۱۰] (۳) فی نسخه م: الموت.

[۲۰۱۱] (۴) فی نسخه م: فیها.

[۲۰۱۲] (۵) فی نسخه م: فتکثر.

[۲۰۱۳] (۶) فی نسخه م: کالموت.

[۲۰۱۴] (۷) فی نسخه م: ایثنیه.

[۲۰۱۵] (۸) فی نسخه م فقط.

[۲۰۱۶] (۹) فی نسخه م: عند ذلک الموت و الوباء الطواعین.

[۲۰۱۷] (۱۰) فی نسخه م: و الحمیات الحاره.

[۲۰۱۸] (۱۱) فی نسخه م: الأمراض.

[۲۰۱۹] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۲۰۲۰] (۲) فی نسخه م: الحبّوب.

[۲۰۲۱] (۳) فی نسخه م: حاره.

[۲۰۲۲] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۰۲۳] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۰۲۴] (۶) فی نسخه م: مستدره.

[۲۰۲۵] (۷) فی نسخه م فقط.

[۲۰۲۶] (۸) فی نسخه م: تعانی.

[۲۰۲۷] (۹) فی نسخه أ فقط.

[۲۰۲۸] (۱) فی نسخه م: فی کتاب الحمیات.

[۲۰۲۹] (۲) فی نسخه م: بسبب.

[۲۰۳۰] (۳) فی نسخه م: و الآفه.

[۲۰۳۱] (۴) فی نسخه م: و ما کان.

[۲۰۳۲] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۲۰۳۳] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۰۳۴] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۲۰۳۵] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۲۰۳۶] (۲) فی نسخه م: علی.

[۲۰۳۷] (۳) فی نسخه م: الحراره.

[۲۰۳۸] (۴) فی نسخه م: تجنف.

[۲۰۳۹] (

۵) فى نسخه م: الحار الغريزى.

[۲۰۴۰] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۰۴۱] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۰۴۲] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۰۴۳] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۰۴۴] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۰۴۵] (۳) فى نسخه م: و المباطشه و شيل الحجر و الاعمده و الشباك.

[۲۰۴۶] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۲۰۴۷] (۵) فى نسخه م فقط.

[۲۰۴۸] (۶) فى نسخه م: فى.

[۲۰۴۹] (۷) فى نسخه م: و الصوت.

[۲۰۵۰] (۱) فى نسخه م: الآتيه.

[۲۰۵۱] (۲) فى نسخه م: استحصاف.

[۲۰۵۲] (۳) فى نسخه م: مثل.

[۲۰۵۳] (۴) فى نسخه م: باحضار.

[۲۰۵۴] (۵) فى نسخه أ فقط.

[۲۰۵۵] (۶) فى نسخه م: فانه يمكن أن يدلك البدن بقوه و شده و يمكن أن يدلك بضعف و كذلك الحركات الضعيفه فان من الحركات.

[۲۰۵۶] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۰۵۷] (۲) فى نسخه م: ما هى فى طبيعتها.

[۲۰۵۸] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۰۵۹] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۰۶۰] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۰۶۱] (۶) فی نسخه م: الحرکات.

[۲۰۶۲] (۷) فی نسخه م: هو الذی یتنفس.

[۲۰۶۳] (۸) فی نسخه م فقط.

[۲۰۶۴] (۹) فی نسخه م: فعلی الثانی تختلف الحرکه فی البدن.

[۲۰۶۵] (۱) فی نسخه م: من جهه.

[۲۰۶۶] (۲) فی نسخه م: لذلک.

[۲۰۶۷] (۳) فی نسخه م: إن.

[۲۰۶۸] (۴) فی نسخه م: فإن اتفق أن تکون الحرکه القویه مع اعتدال بین الکثره و القله اسخنت البدن و جففته من غیر أن تحل القوه، و کذلک أیضاً إن اتفق أن تکون الحرکه القلیله الضعیفه مع الحرکه الیسیره فعلت فی البدن

دون مـا تفعله الحركه الضـعيفه، و إن اتفـق أن تكـون الحركه المعتـدله فى الضـعف و القـوه مـع الحركه اليسـيره فعلت مـا تفعله الحركه الضـعيفه، و إن اتفق أن تكون مع الحركه المعتدله فى الكثيره و القله فعلت ما تفعله الحركه الضعيفه و إن اتفق أن تكون الحركه المعتـدله مـع الحركه الـدائمه ففعلت مـا مفعلته الحركه القـويه و إن اتفـق أن تكـون الحركه المعتـدله مـع الحركه القليله أحدثت ما تحدثه الحركه الضعيفه، و إن اتفق أن تكون الحركه المعتدله فى القوه و الضعف مع المعتدله فى الكثره و القله فعلت ما تفعله الحركه المعتدله.

[۲۰۶۹] (۱) فى نسخه م: من.

[۲۰۷۰] (۲) فى نسخه م: سبعه و عشرون.

[۲۰۷۱] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۰۷۲] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۰۷۳] (۵) فى نسخه م: حركه القوه.

[۲۰۷۴] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۰۷۵] (۲) فى نسخه م: و كذلك قد يتركب الدلك السريع و البطى ء.

[۲۰۷۶] (۱) فى نسخه م: العاده.

[۲۰۷۷] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۰۷۸] (۳) فى نسخه م: البرد.

[۲۰۷۹] (۴) فى نسخه م: و الدعه.

[۲۰۸۰] (۵) فى نسخه م: وأدعه.

[۲۰۸۱] (۶) فى نسخه م: و أحدث.

[۲۰۸۲] (۱) فى نسخه م: أفعال.

[۲۰۸۳] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۰۸۴] (۳) فى نسخه م: أمر الحركه امر الاستحمام.

[۲۰۸۵] (۴) فی نسخه م: و ینظف.

[۲۰۸۶] (۵) فی نسخه م: فضول البدن.

[۲۰۸۷] (۶) فی نسخه م: منهضمه الغداء و تذوب.

[۲۰۸۸] (۱) فی نسخه م: و یدفع.

[۲۰۸۹] (۲) فی نسخه م: الداعیه الیه و هو.

[۲۰۹۰] (۳) فی نسخه م: الاعضاء.

[۲۰۹۱] (۴) فی نسخه م: و

بالترطيب.

[۲۰۹۲] (۵) فی نسخه م: و قد.

[۲۰۹۳] (۶) فی نسخه م: أسباب.

[۲۰۹۴] فی نسخه م فقط.

[۲۰۹۵] (۱) فی نسخه م: حاره مراریه.

[۲۰۹۶] (۲) فی نسخه م: النیئه.

[۲۰۹۷] (۳) فی نسخه م: لذلک البدن.

[۲۰۹۸] (۴) فی نسخه م: الهواء المروح الیه.

[۲۰۹۹] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۱۰۰] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۱۰۱] (۱) فی نسخه م: و ذلک.

[۲۱۰۲] (۲) فی نسخه م: العارض فی الرأس من حر الشّمس.

[۲۱۰۳] (۳) فی نسخه م: و ولد.

[۲۱۰۴] (۱) فی نسخه م: الحاده.

[۲۱۰۵] (۲) فی نسخه م: قوامهم.

[۲۱۰۶] (۳) فی نسخه م: و قد یسخن العضو.

[۲۱۰۷] (۴) فی نسخه م: بالعرض عند ما یکثف.

[۲۱۰۸] (۱) فی نسخه م: بالماء البارد مناوقات السنه صیفاً زاد.

[۲۱۰۹] (۲) فی نسخه م: الأعضاء الشریفه.

[۲۱۱۰] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۱۱۱] (۴) فى نسخه م: ان.

[۲۱۱۲] (۵) فى نسخه م: و يستحم.

[۲۱۱۳] (۶) فى نسخه م: ان.

[۲۱۱۴] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۱۵] (۲) فى نسخه م: بالماء المالح حاراً سخن و جفف و نفع من الرطوبات التى تتحلب الى المعده و الصدر.

[۲۱۱۶] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۱۷] (۴) فى نسخه الأصل فقط.

[۲۱۱۸] (۵) فى نسخه م: ينفع المعده.

[۲۱۱۹] (۶) فى نسخه م: مسخن.

[۲۱۲۰] (۷) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۲۱] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۲۲] (۱) فى نسخه م: عن الاغذيه.

[۲۱۲۳] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۱۲۴] (۳) فى نسخه م: يقهره.

[۲۱۲۵] (۱) فى نسخه م: بالانعاس.

[۲۱۲۶] (۲) فى نسخه م: للحر.

[۲۱۲۷] (۳) فى نسخه

م فقط.

[۲۱۲۸] (۴) فى نسخه أ: يشتمل.

[۲۱۲۹] (۵) فى نسخه م: فمتى ورد البدن.

[۲۱۳۰] (۶) فى نسخه م: أبدان الذين فى النشور.

[۲۱۳۱] (۷) فى نسخه م فقط.

[۲۱۳۲] (۱) فى نسخه م: البدن.

[۲۱۳۳] (۲) فى نسخه م: واحده من سائر.

[۲۱۳۴] (۳) فى نسخه م: كيفيتها.

[۲۱۳۵] (۱) فى نسخه م: ييبس.

[۲۱۳۶] (۲) فى نسخه م: او يحتاج.

[۲۱۳۷] (۳) فى نسخه م: او يحتاج.

[۲۱۳۸] (۴) فى نسخه م: الى قياس بل هو متوسط.

[۲۱۳۹] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۴۰] (۲) فى نسخه م: و السمك الصغار الرضراضى.

[۲۱۴۱] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۴۲] (۴) فى نسخه م: الا انّها.

[۲۱۴۳] (۵) فى نسخه م: تحرق.

[۲۱۴۴] (۶) فى نسخه م: الابدان.

[۲۱۴۵] (۷) فى نسخه م: الملطف.

[۲۱۴۶] (۱) فى نسخه م: الكبار.

[۲۱۴۷] (۲) فى نسخه م: من.

[۲۱۴۸] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۱۴۹] (۴) فى نسخه م: المشوى.

[۲۱۵۰] (۵) فى نسخه م: و الفطرى.

[۲۱۵۱] (۱) فى نسخه م: و الشقانين.

[۲۱۵۲] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۵۳] (۱) فى نسخه م: و الغبيرى.

[۲۱۵۴] (۲) فى نسخه م: و اغلظ جواهراً.

[۲۱۵۵] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۵۶] (۱) فى نسخه م: لب.

[۲۱۵۷] (۲) فى نسخه م: الخشكارى.

[۲۱۵۸] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۱۵۹] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۱۶۰] (۵) فى نسخه م: خبر الفرن.

[۲۱۶۱] (۶) فى نسخه م: لاحتراف.

[۲۱۶۲] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۱۶۳] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۶۴] (۳) فى نسخه م: لها.

[۲۱۶۵] (۴) فى نسخه م: فيقليه.

[۲۱۶۶] (۵)

فى نسخه م: السفرن.

[۲۱۶۷] (۱) فى نسخه م: التغريه.

[۲۱۶۸] (۲) فى نسخه م: اللوز و الزبد او يلقى.

[۲۱۶۹] (۳) فى نسخه م: و كذلك.

[۲۱۷۰] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۱۷۱] (۱) فى نسخه م: مضادته.

[۲۱۷۲] (۲) فى نسخه م: بكليته.

[۲۱۷۳] (۳) فى نسخه م: ان.

[۲۱۷۴] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۷۵] (۱) فى نسخه م: بالدوشاب.

[۲۱۷۶] (۲) فى نسخه م: يقال له كشك الشعير.

[۲۱۷۷] (۳) فى نسخه م: أحد.

[۲۱۷۸] (۴) فى نسخه م: يطبخ.

[۲۱۷۹] (۵) فى نسخه م فقط.

[۲۱۸۰] (۶) فى نسخه م فقط.

[۲۱۸۱] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۱۸۲] (۲) فى نسخه م: ما أكلا مطبوخين بلبن حليب و دهن اللوز و الحواء و السمن و الشيرج الكثير فانه حينئذ يقل يبسيهما و يعتدلان برطوبه البدن.

[۲۱۸۳] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۱۸۴] (۴) فى نسخه م: و إن قل طبخه.

[۲۱۸۵] (۵) فى نسخه م: و أمسک.

[۲۱۸۶] (۶) فى نسخه م: او دهن.

[۲۱۸۷] (۱) فى نسخه م: و طبخت رقيقاً.

[۲۱۸۸] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۱۸۹] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۱۹۰] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۲۱۹۱] (۵) فى نسخه م: الا بعد نبته و ينعم طبخه و نضبحه.

[۲۱۹۲] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۱۹۳] (۲) فى نسخه م: و معه.

[۲۱۹۴] (۳) فى نسخه م: و تقطيع بهما يجلو الكلف.

[۲۱۹۵] (۴) فى نسخه م: الرقيق.

[۲۱۹۶] (۵) فى نسخه م: كان.

[۲۱۹۷] (۶) فى نسخه م: و الانجدان.

[۲۱۹۸] (۱) فى نسخه م: الافعال.

[۲۱۹۹] (۲) فى نسخه م: للبطن.

[۲۲۰۰] (۳) فى

نسخه م: البطن.

[۲۲۰۱] (۴) فی نسخه م: کالمرق.

[۲۲۰۲] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۲۰۳] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۲۰۴] (۷) فی نسخه م: و یکثر شهوه الجماع.

[۲۲۰۵] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۲۰۶] (۲) فی نسخه م: حار.

[۲۲۰۷] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۲۰۸] (۴) فی نسخه م: فأصله للأکل الأبیض.

[۲۲۰۹] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۲۱۰] (۱) فی نسخه م: فی ذکر البقول و اصنافها و اولًا فی الخس.

[۲۲۱۱] (۲) فی نسخه م: ینوم.

[۲۲۱۲] (۱) فی نسخه م: أطلق.

[۲۲۱۳] (۲) فی نسخه م: قابضاً.

[۲۲۱۴] (۱) فی نسخه م: و هو یسهل الطبیعه.

[۲۲۱۵] (۲) فی نسخه م: و لیهجره.

[۲۲۱۶] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۲۱۷] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۲۱۸] (۵) فی نسخه م: ینتفع.

[۲۲۱۹] مجوسی، علی بن عباس، کامل الصناعه الطبیه، ۴جلد، جلال الدین - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۲۲۲۰] (۱) فى نسخه م: ملطفه.

[۲۲۲۱] (۲) فى نسخه م: البارد.

[۲۲۲۲] (۳) فى نسخه م: حار يابس يعين على.

[۲۲۲۳] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۲۲۴] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۲۲۵] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۲۲۶] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۲۲۷] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۲۲۸] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۲۲۹] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۳۰] (۳) فى نسخه م: ان تبزر هى.

[۲۲۳۱] (۴) فى نسخه م: و كل بزر من هذه فقوته.

[۲۲۳۲] (۵) فى نسخه م: أكثر.

[۲۲۳۳] (۶) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۳۴] (۷) فى نسخه م فقط.

[۲۲۳۵] (۸) فى نسخه م فقط.

[۲۲۳۶] (۹) فى نسخه م

فقط.

[۲۲۳۷] (۱۰) فی نسخه م فقط.

[۲۲۳۸] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۲۳۹] (۱) فی نسخه م: و اللبن.

[۲۲۴۰] (۲) فی نسخه م: معتدله.

[۲۲۴۱] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۲۴۲] (۴) فی نسخه أ فقط.

[۲۲۴۳] (۵) فی نسخه م: و أقلها.

[۲۲۴۴] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۲۴۵] (۲) فی نسخه م: المرار فبارد یابس.

[۲۲۴۶] (۳) فی نسخه م: و هذا.

[۲۲۴۷] (۴) فی نسخه م: الکنکر.

[۲۲۴۸] (۵) فی نسخه م: یحسن.

[۲۲۴۹] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۲۵۰] (۱) فی نسخه م: فی حاشیه المخطوطه: هو الکنکر البری. کلا أن الکنجر هو الکنکر البستانی.

[۲۲۵۱] (۲) فی نسخه م: الکنکر.

[۲۲۵۲] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۲۵۳] (۴) فی نسخه م: للمحمومین.

[۲۲۵۴] (۵) فی نسخه م: الثانیه.

[۲۲۵۵] (۶) فی نسخه م: و هو قالع للبهق و الرقیق من الجلد.

[۲۲۵۶] (۷) فی نسخه م: احدث الهیضه لانه سریع الفساد فی المعده سریع الاستحاله.

[۲۲۵۷] (۱) فی نسخه م: فی حاشیه المخطوطه: و من البطیخ نوع آخر مستدیر مخطط بحمره و صفره و هو المسمی بالبر سنن بویا و بالمشامه و هو متوسط المزاج و هو البطیخ الحممی لـدلاع و رائحته نادره طیبه مسکنه للحراره جالب للنوع و هو یهن البطن.

[۲۲۵۸] (۲) فی نسخه م: أکلها.

[۲۲۵۹] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۲۶۰] (۴) فی نسخه م: الحاده.

[۲۲۶۱] (۵) فی نسخه م: سقی منه مع.

[۲۲۶۲] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۲۶۳] (۱) فی نسخه م: و ینفع.

[۲۲۶۴] (۲) فی نسخه م: للسوراء او البلغم و السوداء.

[۲۲۶۵] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۲۶۶] (

۴) فى نسخه م: مكبيه.

[۲۲۶۷] (۵) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۶۸] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۶۹] (۲) فى نسخه م: ان.

[۲۲۷۰] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۲۷۱] (۴) فى نسخه م: و الحاشا و بعباره التين يولد الرياح و عسر الانهضام.

[۲۲۷۲] (۵) فى نسخه أ: التنفيذ.

[۲۲۷۳] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۷۴] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۷۵] (۳) فى نسخه م: كان اشد التليين الطبيعه.

[۲۲۷۶] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۲۷۷] (۲) فى نسخه م: فضل.

[۲۲۷۸] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۷۹] (۱) فى نسخه م: ألذ منه و ليس.

[۲۲۸۰] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۸۱] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۸۲] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۸۳] (۵) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۸۴] (۶) فى نسخه م فقط.

[۲۲۸۵] (۷) فى نسخه م: قابض للمعده الحاره عاقل للطبيعه: اذا اكل قبل الطعام و ملين لها اذا أكل بعد الطعام و غذاؤه كثير، و

ما كان منه غير نضيج فهو عسر الانهضام المعده بطى ء الانحدار قوى الحبس للطبيعه.

[۲۲۸۶] (۱) فى نسخه م: الجفت.

[۲۲۸۷] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۸۸] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۸۹] (۱) فى نسخه م: البارده و محلل للرياح متى تنوول منه.

[۲۲۹۰] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۹۱] (۳) فى نسخه م: يشهى الطعام.

[۲۲۹۲] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۲۲۹۳] (۵) فى نسخه م فقط.

[۲۲۹۴] (۶) فى نسخه م: أن لا يقشره بل يأكله بقشره.

[۲۲۹۵] (۷) فى نسخه م فقط.

[۲۲۹۶] (۸) فى نسخه م فقط.

[۲۲۹۷] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۲۹۸] (۲) فى نسخه

أ فقط.

[۲۲۹۹] (۳) فى نسخه أ: المنى.

[۲۳۰۰] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۳۰۱] (۵) فى نسخه م: قبضاً.

[۲۳۰۲] (۶) فى نسخه م: للبطن.

[۲۳۰۳] (۷) فى نسخه م فقط.

[۲۳۰۴] (۸) فى نسخه م فقط.

[۲۳۰۵] (۱) فى نسخه م: و اكثره.

[۲۳۰۶] (۲) فى نسخه م: بالمرى.

[۲۳۰۷] (۳) فى نسخه م: فى اللفوز: اللوز الحلو معتدل.

[۲۳۰۸] (۱) فى نسخه م: و منه ما فيه مراره و هو.

[۲۳۰۹] (۲) فى نسخه م: و ينبقى.

[۲۳۱۰] (۳) فى نسخه م: و ما فى.

[۲۳۱۱] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۳۱۲] (۵) فى نسخه م: من الذع العقرب و غذاء الفستق غذاء متوسط و قشره الخارج عطرى الرائحه ينفع من الغشى و القى ء.

[۲۳۱۳] (۶) فى نسخه أ فقط.

[۲۳۱۴] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۳۱۵] (۲) فى نسخه م: رطباً.

[۲۳۱۶] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۳۱۷] (۴) فى نسخه م: جيداً فهو لذلك.

[۲۳۱۸] (۵) فی نسخه م: فانه.

[۲۳۱۹] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۲۰] (۲) فی نسخه م: الثانیه.

[۲۳۲۱] (۳) فی نسخه م: و ینفعان أصحاب.

[۲۳۲۲] (۴) فی نسخه م: و دهنه.

[۲۳۲۳] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۳۲۴] (۶) فی نسخه م: نافع.

[۲۳۲۵] (۷) فی نسخه م: تقویه الکبد و المعده.

[۲۳۲۶] (۸) فی نسخه م: للبطن.

[۲۳۲۷] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۳۲۸] (۲) فی نسخه م: فیه یبرد و یرطب و یسکن الحده و اللذع.

[۲۳۲۹] (۳) فی نسخه م: و طفئ الصفراء و حراره الدم و ینفع السعال.

[۲۳۳۰] (۴) فی نسخه م: المرضی عملًا بل.

[۲۳۳۱] (۵) فی نسخه

م: بل هو عسر.

[۲۳۳۲] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۳۳۳] (۷) فی نسخه م فقط.

[۲۳۳۴] (۱) فی نسخه م: فی صفه الاغذیه فی لحوم المواشی ء.

[۲۳۳۵] (۲) فی نسخه م: اولًا بذکر اللحوم من المواشی ء.

[۲۳۳۶] (۳) فی نسخه م: فی اللحوم.

[۲۳۳۷] (۴) فی نسخه م: فأصلحا.

[۲۳۳۸] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۳۳۹] (۶) فی نسخه م: لانه الام للحوم کلها ببدن الانسان.

[۲۳۴۰] (۷) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۴۱] (۸) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۴۲] (۱) فی نسخه م: و الخنانیص منها لحومها کثیره.

[۲۳۴۳] (۲) فی نسخه م: و هی معتدله الرطوبه.

[۲۳۴۴] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۳۴۵] (۴) فی نسخه م: فی العجاجیل.

[۲۳۴۶] (۵) فی نسخه م: العجاجیل.

[۲۳۴۷] (۱) فی نسخه م: سنه یعدل مزاجه.

[۲۳۴۸] (۲) فی نسخه م: فلذلک غذاؤه غذاء محمود.

[۲۳۴۹] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۵۰] (۴) فی نسخه م: أجود.

[۲۳۵۱] (۵) فی نسخه م: الکبیر.

[۲۳۵۲] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۳۵۳] (۷) فی نسخه م: موافقان لمن کانت.

[۲۳۵۴] (۸) فی نسخه م فقط.

[۲۳۵۵] (۹) فی نسخه م: الحیوانات التی ذکرناها کان.

[۲۳۵۶] (۱۰) فی نسخه م: للمعده بطی ء الانهضام.

[۲۳۵۷] (۱۱) فی نسخه م فقط.

[۲۳۵۸] (۱) فی نسخه م: لحوم الاناث.

[۲۳۵۹] (۲) فی نسخه م: و أشدها.

[۲۳۶۰] (۳) فی نسخه م: قوه.

[۲۳۶۱] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۳۶۲] (۵) فی نسخه م: و یتوخی.

[۲۳۶۳] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۶۴] (۷) فی نسخه م: فی اطراف المواشی ء و احشائها کالرؤوس و الاکراع.

[۲۳۶۵] (۸) فی نسخه م: العضد.

[۲۳۶۶] (۹)

فی نسخه أ فقط.

[۲۳۶۷] (۱۰) فی نسخه م: اكثر رطوبه مولد.

[۲۳۶۸] (۱) فی نسخه م: و انعم و اكثر ايضاً منه غثياً.

[۲۳۶۹] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۳۷۰] (۱) فی نسخه م: سمن.

[۲۳۷۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۳۷۲] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۷۳] (۴) فی نسخه م: تسمن بالتين.

[۲۳۷۴] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۳۷۵] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۷۶] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۷۷] (۲) فی نسخه م: اقل رداءه و من الحيوان السمين اقل رداءه و هو ارادأ من الحيوان المهزول.

[۲۳۷۸] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۷۹] (۴) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۸۰] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۳۸۱] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۳۸۲] (۷) فی نسخه م فقط.

[۲۳۸۳] (۸) فی نسخه م فقط.

[۲۳۸۴] (۹) فی نسخه م فقط.

[۲۳۸۵] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۸۶] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۳۸۷] (۳) فی نسخه م: أكثر.

[۲۳۸۸] (۴) فی نسخه م: كان.

[۲۳۸۹] (۵) فی نسخه م: و الملح.

[۲۳۹۰] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۹۱] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۳۹۲] (۲) فی نسخه م: ألطف.

[۲۳۹۳] (۳) فی نسخه م: لحوم الطير كلها أحمدها.

[۲۳۹۴] (۴) فی نسخه أ فقط.

[۲۳۹۵] (۵) فی نسخه م: فلحومها صلبه عسره.

[۲۳۹۶] (۱) فی نسخه م: لا ينبغی.

[۲۳۹۷] (۲) فی نسخه م: و مخلفاتها.

[۲۳۹۸] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۳۹۹] (۴) فی نسخه م: الحباريات.

[۲۴۰۰] (۵) فی نسخه م: الديوك.

[۲۴۰۱] (۱) فی نسخه م: الفواخت.

[۲۴۰۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۴۰۳] (۳) فی نسخه م

فقط.

[۲۴۰۴] (۴) فی نسخه م: یعمل.

[۲۴۰۵] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۰۶] (۱) فی نسخه م: فی الجوده لحم ذلک.

[۲۴۰۷] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۰۸] (۱) فی نسخه م: فی الاطبخه و ما یکتسبه اللحم منها.

[۲۴۰۹] (۲) فی نسخه م: کثیر بطی ء الانهضام.

[۲۴۱۰] (۱) فی نسخه م: الدرکبریکه.

[۲۴۱۱] (۲) فی نسخه م: ما عمل منها بالحصرم فانه یکون أشد تبریداً.

[۲۴۱۲] (۳) فی نسخه م: من السکباج نافعاً للصفراویین و الدمویین.

[۲۴۱۳] (۴) فی نسخه م: تحبس الطبیعه.

[۲۴۱۴] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۱۵] (۶) فی نسخه م: نافعه للمحروین مقویه.

[۲۴۱۶] (۷) فی نسخه م فقط.

[۲۴۱۷] (۸) فی نسخه م: البطن.

[۲۴۱۸] (۹) فی نسخه م: الزرکشه.

[۲۴۱۹] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۴۲۰] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۲۱] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۲۲] (۴) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۲۳] (۵) فى نسخه م فقط.

[۲۴۲۴] (۶) فى نسخه أ فقط.

[۲۴۲۵] (۷) فى نسخه م فقط.

[۲۴۲۶] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۴۲۷] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۴۲۸] (۳) فى نسخه م: اسرع و هما يولدان دماً كثيراً و يخصبان البدن و يصلحان لاصحاب.

[۲۴۲۹] (۴) فى نسخه م: المطجنات.

[۲۴۳۰] (۵) فى نسخه م: ما عمل المطجنات.

[۲۴۳۱] (۶) فى نسخه م: التوابل فتكون.

[۲۴۳۲] (۷) فى نسخه أ فقط.

[۲۴۳۳] (۸) فى نسخه م: فى الشواء.

[۲۴۳۴] (۹) فى نسخه م فقط.

[۲۴۳۵] (۱۰) فى نسخه أ فقط.

[۲۴۳۶] مجوسى، على بن عباس، كامل الصناعه الطبيه، ۴جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۲۴۳۷] (۱) فى نسخه م:

أمساكاً.

[۲۴۳۸] (۲) فى نسخه م: اللحم المكبب.

[۲۴۳۹] (۳) فى نسخه م: و أما المكبب فهو.

[۲۴۴۰] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۲۴۴۱] (۵) فى نسخه م فقط.

[۲۴۴۲] (۶) فى نسخه م: و غلظ.

[۲۴۴۳] (۷) فى نسخه م: لمن به سعال.

[۲۴۴۴] (۱) فى نسخه م: فى الحيوان السابح.

[۲۴۴۵] (۲) فى نسخه م: الهازلى.

[۲۴۴۶] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۴۴۷] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۴۴۸] (۵) فى نسخه م: و مروره على الحجاره.

[۲۴۴۹] (۶) فى نسخه م: و الشباب.

[۲۴۵۰] (۷) فى نسخه م: فى.

[۲۴۵۱] (۸) فى نسخه م: فى مثل هذه.

[۲۴۵۲] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۴۵۳] (۲) فى نسخه م: الحمئنه.

[۲۴۵۴] (۳) فى نسخه م: سحكاً.

[۲۴۵۵] (۴) فى نسخه م: فلا ينبغى.

[۲۴۵۶] (۵) فى نسخه م: فانه سريع الاستحاله.

[۲۴۵۷] (۶) فی نسخه م: و أصحاب المزاج اليابس فمتى اكل السمك الطرى صاحب المزاج البارد الرطب او صاحب البلغم فليأكله بالاصباغ.

[۲۴۵۸] (۷) فی نسخه م: او تيبعه.

[۲۴۵۹] (۸) فی نسخه م: و أعز.

[۲۴۶۰] (۹) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۶۱] (۱) فی نسخه م: و كذلك إن أخذ و احرق.

[۲۴۶۲] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۴۶۳] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۶۴] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۴۶۵] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۴۶۶] (۳) فی نسخه م: ومنزله بمنزله.

[۲۴۶۷] (۱) فی نسخه م: و كذلك.

[۲۴۶۸] (۲) فی نسخه م: و اطلاقه للبطن اكثر من سائرها و لذلك.

[۲۴۶۹] (۱) فی نسخه م: كذلك فإن.

[۲۴۷۰] (۲) فی نسخه م: و قد ينفع باللبن الحليب.

[۲۴۷۱] (

۳) فی نسخه م: الحاده.

[۲۴۷۲] (۴) فی نسخه م: الأولاد.

[۲۴۷۳] (۵) فی نسخه م: یسهل بمنزله شجر السقمونیا.

[۲۴۷۴] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۷۵] (۷) فی نسخه م فقط.

[۲۴۷۶] (۸) فی نسخه م فقط.

[۲۴۷۷] (۹) فی نسخه م: و لا.

[۲۴۷۸] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۴۷۹] (۲) فی نسخه م: خلط.

[۲۴۸۰] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۴۸۱] (۴) فی نسخه م: الجاورش.

[۲۴۸۲] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۸۳] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۴۸۴] (۷) فی نسخه م فقط.

[۲۴۸۵] (۸) فی نسخه أ: محمیه.

[۲۴۸۶] (۹) فی نسخه أ: محمیه.

[۲۴۸۷] (۱۰) فی نسخه م: لاستطلاق.

[۲۴۸۸] (۱) فی نسخه م: و یسمی جنبنیه الدوغ.

[۲۴۸۹] (۲) فی نسخه م: فحینئذ.

[۲۴۹۰] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۴۹۱] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۴۹۲] (۵) فى نسخه م: و يتبعه بالعسل او الشراب.

[۲۴۹۳] (۶) فى نسخه م: افضل الجبن.

[۲۴۹۴] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۴۹۵] (۲) فى نسخه م: أفضل البيض.

[۲۴۹۶] (۳) فى نسخه م: الدارج.

[۲۴۹۷] (۴) فى نسخه م: النميرشت.

[۲۴۹۸] (۵) فى نسخه أ: المطنخ.

[۲۴۹۹] (۶) فى نسخه م: فى الكلى و يحدث التخم.

[۲۵۰۰] (۷) فى نسخه م: دون النميرشت فانه.

[۲۵۰۱] (۸) فى نسخه م: النيمرشت.

[۲۵۰۲] (۹) فى نسخه م: نيمرشت.

[۲۵۰۳] (۱۰) فى نسخه م فقط.

[۲۵۰۴] (۱) فى نسخه م: مربى او كرفساً او سذاباً او يشرب.

[۲۵۰۵] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۵۰۶] (۱) فى نسخه م: فى العسل و السكر و ما يتخذ منهما.

[۲۵۰۷] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۵۰۸] (۳)

فى نسخه أ فقط.

[۲۵۰۹] (۴) فى نسخه م: و الكمثرى المزّين.

[۲۵۱۰] (۱) فى نسخه م: الخشكنجبين.

[۲۵۱۱] (۲) فى نسخه م: الخشكنجبين.

[۲۵۱۲] (۳) فى نسخه م: بلاد.

[۲۵۱۳] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۵۱۴] (۵) فى نسخه م: جميع.

[۲۵۱۵] (۶) فى نسخه م فقط.

[۲۵۱۶] (۷) فى نسخه م: و السكر الطبرزد.

[۲۵۱۷] (۸) فى نسخه أ فقط.

[۲۵۱۸] (۹) فى نسخه م: بالمشرقات.

[۲۵۱۹] (۱۰) فى نسخه م فقط.

[۲۵۲۰] (۱۱) فى نسخه م: الفانيد.

[۲۵۲۱] (۱۲) فى نسخه م: الفانيد.

[۲۵۲۲] (۱۳) فى نسخه م فقط.

[۲۵۲۳] (۱۴) فى نسخه م فقط.

[۲۵۲۴] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۵۲۵] (۲) فى نسخه م: سنجار.

[۲۵۲۶] (۳) فى نسخه م: مزاجه.

[۲۵۲۷] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۲۵۲۸] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۵۲۹] (۱) فی نسخه م: الدمامل.

[۲۵۳۰] (۱) فی نسخه م: و دهن الجوز.

[۲۵۳۱] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۲۵۳۲] (۳) فی نسخه م: ینبغی علی الکها أن یکون صحیحاً.

[۲۵۳۳] (۴) فی نسخه م: لاهل.

[۲۵۳۴] (۱) فی نسخه م: الحار و الشباب و موافق.

[۲۵۳۵] (۲) فی نسخه م: فهو موافق لاصحاب المزاج الحار و لمن به سعال من حراره و ما عمل.

[۲۵۳۶] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۵۳۷] (۴) فی نسخه م: منهما.

[۲۵۳۸] (۵) فی نسخه م: فعلهما.

[۲۵۳۹] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۵۴۰] (۱) فی نسخه م: فی صفه ما یشرب و اولا فی الماء.

[۲۵۴۱] (۲) فی نسخه م: سائر الاعضاء و یکسبه.

[۲۵۴۲] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۵۴۳] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۵۴۴] (۱) فی

نسخه م: و تغذو.

[۲۵۴۵] (۲) فی نسخه م: نقیاً براقاً.

[۲۵۴۶] (۳) فی نسخه م: فتدل منه.

[۲۵۴۷] (۱) فی نسخه م: تتلزز.

[۲۵۴۸] (۲) فی نسخه م: جوهراً.

[۲۵۴۹] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۵۵۰] (۴) فی نسخه م: فمنه العفن.

[۲۵۵۱] (۱) فی نسخه م: لان.

[۲۵۵۲] (۲) فی نسخه م: فهو للطافته لذلك.

[۲۵۵۳] (۳) فی نسخه م: للشرب و لكن تعفنه.

[۲۵۵۴] (۴) فی نسخه م: فان.

[۲۵۵۵] (۵) فی نسخه م: ما یدل أن النجار.

[۲۵۵۶] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۵۵۷] (۷) فی نسخه م: و اما ماء المطر.

[۲۵۵۸] (۸) فی نسخه م: یفزع.

[۲۵۵۹] (۹) فی نسخه م: لبرد مزاجها.

[۲۵۶۰] (۱) فی نسخه م: و الكبر.

[۲۵۶۱] (۲) فی نسخه م: حمی.

[۲۵۶۲] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۵۶۳] (۴) فی نسخه م: الرمل.

[۲۵۶۴] (۵) فی نسخه م: و الارضین الطینیه.

[۲۵۶۵] (۶) فی نسخه م: او کان لها طعم او کان رائحه فلا ینبغی أن یستعمل.

[۲۵۶۶] (۷) فی نسخه م: وجلوا.

[۲۵۶۷] (۸) فی نسخه م: و إن استعمل دائماً.

[۲۵۶۸] (۱) فی نسخه م: منه.

[۲۵۶۹] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۵۷۰] (۳) فی نسخه م: الغفسیه.

[۲۵۷۱] (۴) فی نسخه م: من.

[۲۵۷۲] (۵) فی نسخه م: الشب.

[۲۵۷۳] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۵۷۴] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۵۷۵] (۳) فی نسخه م: الشرب.

[۲۵۷۶] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۵۷۷] (۵) فی نسخه م: فلیصف.

[۲۵۷۸] (۶) فی نسخه م: فلیحفظ.

[۲۵۷۹] (۷) فی نسخه م: فی الجوار الجدد.

[۲۵۸۰] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۲۵۸۱] (۲)

فى نسخه م: و يؤكل.

[۲۵۸۲] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۵۸۳] (۱) فى نسخه م: فى انواع الانبذه و اولا فى العنبى.

[۲۵۸۴] (۲) فى نسخه م: استعمل بمقدار.

[۲۵۸۵] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۵۸۶] (۴) فى نسخه م: الابدان.

[۲۵۸۷] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۵۸۸] (۲) فى نسخه م: فتختلف.

[۲۵۸۹] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۵۹۰] (۱) فى نسخه م: البارد.

[۲۵۹۱] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۵۹۲] (۳) فى نسخه م: مزازه.

[۲۵۹۳] (۱) فى نسخه م: أحوالها.

[۲۵۹۴] (۲) فى نسخه م: فى تركيبها.

[۲۵۹۵] (۳) فى نسخه م: الصبيب.

[۲۵۹۶] (۴) فى نسخه أ فقط.

[۲۵۹۷] (۵) فى نسخه م فقط.

[۲۵۹۸] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۵۹۹] (۲) فى نسخه م: و أحد الاشرب الاصفر الغليظ و اقواها.

[۲۶۰۰] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۶۰۱] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۶۰۲] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۶۰۳] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۶۰۴] (۷) فی نسخه م: و الصرف موافق لهم مولد فی ابدانهم دماً محموداً و الاشربه الرقیقه البیض الکثیره المزاج الحدیثه غیر موافقه لهم، لانها تزیدها رطوبه و بروده مزاج و تحدث فی الامعاء ریاحاً و نفخاً و تضقط المعده.

[۲۶۰۵] (۸) فی نسخه م فقط.

[۲۶۰۶] (۹) فی نسخه م: ذکرناها.

[۲۶۰۷] (۱) فی نسخه م: او فیها.

[۲۶۰۸] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۶۰۹] (۳) فی نسخه م: و الاصفر و العتیق.

[۲۶۱۰] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۶۱۱] (۵) فی نسخه م: فان.

[۲۶۱۲] (۶) فی نسخه م: مرض.

[۲۶۱۳] (۷) فی نسخه م: تغلی.

[۲۶۱۴] (۱) فی نسخه م: و

يضغطها.

[۲۶۱۵] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۶۱۶] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۶۱۷] (۴) فی نسخه م: الانسان.

[۲۶۱۸] (۵) فی نسخه م: من الزياده.

[۲۶۱۹] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۶۲۰] (۷) فی نسخه أ فقط.

[۲۶۲۱] (۸) فی نسخه أ فقط.

[۲۶۲۲] (۹) فی نسخه م فقط.

[۲۶۲۳] (۱۰) فی نسخه أ فقط.

[۲۶۲۴] (۱) فی نسخه أ: فی النبيذ التمری و الدوشابی.

[۲۶۲۵] (۲) فی نسخه م: جيداً.

[۲۶۲۶] (۳) فی نسخه م: و يولد السوداء.

[۲۶۲۷] (۴) فی نسخه م: فقط.

[۲۶۲۸] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۶۲۹] (۶) فی نسخه م: و يلين الطبيعه.

[۲۶۳۰] (۷) فی نسخه م: و ما كان منه حديثاً فهو قوی توليداً للسد و يولد مع ذلك نفخاً و رياحاً الا انه اذا استمرئ غذی غذاء كثيراً.

[۲۶۳۱] (۸) فی نسخه م فقط.

[۲۶۳۲] (۹) فی نسخه الأصل فقط.

[۲۶۳۳] (۱۰) فى نسخه م: ما كان.

[۲۶۳۴] (۱۱) فى نسخه م: ينقل بالرمان.

[۲۶۳۵] (۱۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۶۳۶] (۱۳) فى نسخه م فقط.

[۲۶۳۷] (۱۴) فى نسخه م: له الخمار فليتخذ قبل الشراب بالكرنبيه و أما.

[۲۶۳۸] (۱۵) فى نسخه م فقط.

[۲۶۳۹] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۶۴۰] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۶۴۱] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۶۴۲] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۶۴۳] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۶۴۴] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۶۴۵] (۵) فى نسخه م: و أشد تقطيعاً للبلغم.

[۲۶۴۶] (۶) فى نسخه م: و ما كان منه معمولًا بغير أبازير.

[۲۶۴۷] (۷) فى نسخه م: فإنه يحفظ.

[۲۶۴۸] (۱) فى نسخه م: و

البلغم ما سوى السحج.

[۲۶۴۹] (۲) فى نسخه م: بالاعصاب.

[۲۶۵۰] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۶۵۱] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۶۵۲] (۵) فى نسخه م: القطيع.

[۲۶۵۳] (۶) فى نسخه م: و ينفع الناقهين من المرض لتقويه اعصابهم و يزيد فى شهوتهم.

[۲۶۵۴] (۱) فى نسخه م: و هو فى بعض الاوقات يلين الطبيعه.

[۲۶۵۵] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۶۵۶] (۳) فى نسخه م: لدفع ما فيها و هو يحبس البطن و متى صادف المعده و الامعاء لدفع ما فيها و هو يحبس البطن و متى صادف.

[۲۶۵۷] (۴) فى نسخه م: فى البدن.

[۲۶۵۸] (۵) فى نسخه م: او يبس.

[۲۶۵۹] (۶) فى نسخه م فقط.

[۲۶۶۰] (۱) فى نسخه م: من السعال الحادث من الحراره.

[۲۶۶۱] (۲) فى نسخه م: و من مواد.

[۲۶۶۲] (۳) فى نسخه أ فقط.

[۲۶۶۳] مجوسى، على بن عباس، كامل الصناعه الطبيه، ۴جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

[۲۶۶۴] (۴) فى نسخه م: بارد.

[۲۶۶۵] (۵) فى نسخه أ فقط.

[۲۶۶۶] (۶) فى نسخه م فقط.

[۲۶۶۷] (۷) فى نسخه م فقط.

[۲۶۶۸] (۸) فى نسخه م فقط.

[۲۶۶۹] (۱) فى نسخه م: مطفى ء للصفراء.

[۲۶۷۰] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۶۷۱] (۳) فى نسخه م: مقو للمعده مقو للشهوه.

[۲۶۷۲] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۶۷۳] (۵) فى نسخه م: شراب الريباس.

[۲۶۷۴] (۶) فى نسخه م: شراب.

[۲۶۷۵] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۶۷۶] (۲) فى نسخه م: فانه.

[۲۶۷۷] (۳) فى نسخه م فقط.

[۲۶۷۸] (۴) فى نسخه م: اذا كانت الطبيعه محتبسه.

[۲۶۷۹] (۵) فى نسخه م فقط.

[۲۶۸۰] (

۱) فی نسخه م: فی الریاحین و ما تفعله فی البدن.

[۲۶۸۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۶۸۲] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۶۸۳] (۴) فی نسخه م: نضیف.

[۲۶۸۴] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۶۸۵] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۶۸۶] (۷) فی نسخه م: نتبعه بالطیب.

[۲۶۸۷] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۲۶۸۸] (۲) فی نسخه م: و هو.

[۲۶۸۹] (۳) فی نسخه م: مخلفه.

[۲۶۹۰] (۴) فی نسخه م: اذا اشتم و یسکن حرارته.

[۲۶۹۱] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۲۶۹۲] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۶۹۳] (۷) فی نسخه أ فقط.

[۲۶۹۴] (۸) فی نسخه م: من الریاح و البروده.

[۲۶۹۵] (۱) فی نسخه م: اللمام.

[۲۶۹۶] (۲) فی نسخه م: اللمام.

[۲۶۹۷] (۳) فی نسخه م: حاداً.

[۲۶۹۸] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۶۹۹] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۷۰۰] (۱) فی نسخه م: اما الاصفر.

[۲۷۰۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۷۰۲] (۳) فی نسخه م: ملطف محلل.

[۲۷۰۳] (۴) فی نسخه م: أنواعه ففی الحراره.

[۲۷۰۴] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۷۰۵] (۶) فی نسخه م: اللینوفر.

[۲۷۰۶] (۷) فی نسخه م: اللینوفر.

[۲۷۰۷] (۸) فی نسخه م: و لذلک صر ینفع الصراع العارض من حراره.

[۲۷۰۸] (۹) فی نسخه م: الأفرنجمشک.

[۲۷۰۹] (۱۰) فی نسخه م: الافرنجمشک.

[۲۷۱۰] (۱) فی نسخه م فقط.

[۲۷۱۱] (۲) فی نسخه م فقط.

[۲۷۱۲] (۳) فی نسخه م: السفرجل و التفاح رائعتهما مبرده مقویه للدماغ و النفس.

[۲۷۱۳] (۴) فی نسخه م: حاره فیها قبض وحده.

[۲۷۱۴] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۷۱۵] (۶) فی نسخه أ فقط.

[۲۷۱۶] (۱) فی

نسخه م: فى الطيب و ما يفعله و ما يفعله فى البدن.

[۲۷۱۷] (۱) فى نسخه أ فقط.

[۲۷۱۸] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۷۱۹] (۳) فى نسخه م: فى.

[۲۷۲۰] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۷۲۱] (۵) فى نسخه م: ثم الصينى.

[۲۷۲۲] (۶) فى نسخه م فقط.

[۲۷۲۳] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۷۲۴] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۷۲۵] (۳) فى نسخه م: مصرع.

[۲۷۲۶] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۷۲۷] (۱) فى نسخه م: فى اللباس و أضافه و ما يفعله فى البدن.

[۲۷۲۸] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۷۲۹] (۳) فى نسخه م: البدن.

[۲۷۳۰] (۴) فى نسخه م: ملازمته.

[۲۷۳۱] (۱) فى نسخه م: صقيلًا لا يلزم البدن.

[۲۷۳۲] (۲) فى نسخه م فقط.

[۲۷۳۳] (۳) فى نسخه م: مسكن.

[۲۷۳۴] (۴) فى نسخه م: الابريسميه.

[۲۷۳۵] (۵) فى نسخه م: الابريسميه.

[٢٧٣٦] (۶) فى نسخه أ فقط.

[٢٧٣٧] (١) فى نسخه م فقط.

[٢٧٣٨] (٢) فى نسخه أ فقط.

[٢٧٣٩] (١) فى نسخه أ فقط.

[٢٧۴٠] (٢) فى نسخه م: الكلام.

[٢٧۴١] (٣) فى نسخه أ فقط.

[٢٧۴٢] (۴) فى نسخه م فقط.

[٢٧۴٣] (١) فى نسخه الأصل فقط.

[٢٧۴۴] (٢) فى نسخه م: الغذاء.

[٢٧۴۵] (٣) فى نسخه م فقط.

[٢٧۴۶] (١) فى نسخه م: تنهضم.

[٢٧۴٧] (٢) فى نسخه م: بنقاء.

[٢٧۴٨] (٣) فى نسخه م: فتبرد.

[٢٧۴٩] (۴) فى نسخه م فقط.

[٢٧۵٠] (١) فى نسخه م: سخنه.

[٢٧۵١] (٢) فى نسخه أ فقط.

[٢٧۵٢] (١) فى نسخه م: فى فعل الجماع فى البدن.

[٢٧۵٣] (٢) فى نسخه م: بعدم.

[٢٧۵۴] (٣) فى نسخه م:

النوع.

[۲۷۵۵] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۷۵۶] (۵) فی نسخه م فقط.

[۲۷۵۷] (۱) فی نسخه م: الجوهر الهوائی.

[۲۷۵۸] (۲) فی نسخه م: النوع.

[۲۷۵۹] (۳) فی نسخه م: رعشه.

[۲۷۶۰] (۴) فی نسخه م: أفضل ما فی.

[۲۷۶۱] (۵) فی نسخه م: نری.

[۲۷۶۲] (۶) فی نسخه م: من استعملها.

[۲۷۶۳] (۱) فی نسخه م: أحدث فی الحالبین وجعاً و تمدداً فی الخاصرتین و فی البدن ثقلًا. فقط.

[۲۷۶۴] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۲۷۶۵] (۳) فی نسخه م: و عند ما یکثر.

[۲۷۶۶] (۴) فی نسخه م فقط.

[۲۷۶۷] (۵) فی نسخه م: صالحه.

[۲۷۶۸] (۶) فی نسخه م: الحتلام.

[۲۷۶۹] (۱) فی نسخه أ فقط.

[۲۷۷۰] (۲) فی نسخه أ فقط.

[۲۷۷۱] (۳) فی نسخه م فقط.

[۲۷۷۲] (۱) فی نسخه م: و جففه.

[۲۷۷۳] (۲) فی نسخه م: منه بارداً او رطباً او حاراً او یابساً.

[۲۷۷۴] (۳) فی نسخه م: یجمد.

[۲۷۷۵] (۴) فی نسخه م: و غیر ذلک مما یحدث المزاج الیابس.

[۲۷۷۶] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۲۷۷۷] (۱) فی نسخه م: عوناَ.

[۲۷۷۸] (۲) فی نسخه م: بینه.

[۲۷۷۹] (۳) فی نسخه أ فقط.

[۲۷۸۰] (۴) فی نسخه م: حاره.

[۲۷۸۱] (۵) فی نسخه م: و یهدی الفکر و العشق.

[۲۷۸۲] (۶) فی نسخه م فقط.

[۲۷۸۳] (۷) فی نسخه م: الحاره.

[۲۷۸۴] (۱) فی نسخه م: و البلغمیه و من یعتاده وجع القولنج.

[۲۷۸۵] (۲) فی نسخه م: فانه.

[۲۷۸۶] (۳) فی نسخه م: لمثل.

[۲۷۸۷] (۴) فی نسخه م: من تقریهم.

[۲۷۸۸] (۵) فی نسخه أ فقط.

[۲۷۸۹] (۶) فی نسخه م: تتوقوا.

[۲۷۹۰]

(٧) فی نسخه أ فقط.

[٢٧٩١] (٨) فی نسخه م فقط.

[٢٧٩٢] (٩) فی نسخه م فقط.

[٢٧٩٣] (١٠) فی نسخه م: اذا سخنت بعقبه حدث لها اقشعرار.

[٢٧٩٤] (١) فی نسخه أ فقط.

[٢٧٩٥] (١) فی نسخه م: من ذلک.

[٢٧٩٦] (٢) فی نسخه م: فمنع.

[٢٧٩٧] (٣) فی نسخه م: و الغشی.

[٢٧٩٨] (۴) فی نسخه الأصل فقط.

[٢٧٩٩] (۵) فی نسخه م: و إن كان ما يستفرغ.

[٢٨٠٠] (١) فی نسخه م: البدن.

[٢٨٠١] (٢) فی نسخه أ فقط.

[٢٨٠٢] (٣) فی نسخه م فقط.

[٢٨٠٣] (۴) فی نسخه م فقط.

[٢٨٠۴] (۵) فی نسخه م: بروزه.

[٢٨٠۵] (۶) فی نسخه أ فقط.

[٢٨٠۶] (١) فی نسخه م: الامراض.

[٢٨٠٧] (٢) فی نسخه م: الايشاء.

[٢٨٠٨] (١) فی نسخه م: و الزمع.

[٢٨٠٩] (٢) فی نسخه م: فينبث.

[۲۸۱۰] (۳) فى نسخه م: يأجمعه كذلك.

[۲۸۱۱] (۴) فى نسخه م فقط.

[۲۸۱۲] (۱) فى نسخه م: و انبساطها.

[۲۸۱۳] (۲) فى نسخه م: لابدان.

[۲۸۱۴] (۳) فى نسخه م: انهم ماتوا.

[۲۸۱۵] (۴) فى نسخه م: عليهم.

[۲۸۱۶] (۵) فى نسخه م: و تشثبت.

[۲۸۱۷] (۱) فى نسخه م فقط.

[۲۸۱۸] (۲) فى نسخه أ فقط.

[۲۸۱۹] (۳) فى نسخه م: و الزمع.

[۲۸۲۰] (۴) فى نسخه م: تتحرك اولًا الى داخل دفعه كحركتها وقت الفزع.

[۲۸۲۱] (۵) فى نسخه أ فقط.

[۲۸۲۲] (۶) فى نسخه م: و نحن نأخذ فى ذكر الامور الخارجه عن الامر الطبيعى فى المقاله التاليه لهذه و هى المقاله السادسه.

[۲۸۲۳] (۷) فى نسخه م فقط.

[۲۸۲۴] (۸) فى نسخه م: تمت المقاله الخامسه من الجزء

الأول من كتاب كامل الصـناعه الطبيه المعروف بالملكى و الحمد لله وحده و صلى الله على من لا نبىّ بعده سيدنا محمد و آله و صحبه و سلم، تم الربع الاول.

[۲۸۲۵] مجوسى، على بن عباس، كامل الصناعه الطبيه، ۴جلد، جلال الدين - قم، چاپ: اول، ۱۳۸۷ ه.ش.

تعریف مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

الزمر: ۹

المقدمة:

تأسّس مرکز القائمیة للدراسات الکمبیوتریة فی أصفهان بإشراف آیة الله الحاج السید حسن فقیه الإمامی عام ۱۴۲۶ الهجری فی المجالات الدینیة والثقافیة والعلمیة معتمداً علی النشاطات الخالصة والدؤوبة لجمع من الإخصائیین والمثقفین فی الجامعات والحوزات العلمیة.

إجراءات المؤسسة:

نظراً لقلة المراکز القائمة بتوفیر المصادر فی العلوم الإسلامیة وتبعثرها فی أنحاء البلاد وصعوبة الحصول علی مصادرها أحیاناً، تهدف مؤسسة القائمیة للدراسات الکمبیوتریة فی أصفهان إلی التوفیر الأسهل والأسرع للمعلومات ووصولها إلی الباحثین فی العلوم الإسلامیة وتقدم المؤسسة مجاناً مجموعة الکترونیة من الکتب والمقالات العلمیة والدراسات المفیدة وهی منظمة فی برامج إلکترونیة وجاهزة فی مختلف اللغات عرضاً للباحثین والمثقفین والراغبین فیها.

وتحاول المؤسسة تقدیم الخدمة معتمدة علی النظرة العلمیة البحتة البعیدة من التعصبات الشخصیة والاجتماعیة والسیاسیة والقومیة وعلی أساس خطة تنوی تنظیم الأعمال والمنشورات الصادرة من جمیع مراکز الشیعة.

الأهداف:

نشر الثقافة الإسلامیة وتعالیم القرآن وآل بیت النبیّ علیهم السلام

تحفیز الناس خصوصا الشباب علی دراسة أدقّ فی المسائل الدینیة

تنزیل البرامج المفیدة فی الهواتف والحاسوبات واللابتوب

الخدمة للباحثین والمحققین فی الحوازت العلمیة والجامعات

توسیع عام لفکرة المطالعة

تهمید الأرضیة لتحریض المنشورات والکتّاب علی تقدیم آثارهم لتنظیمها فی ملفات الکترونیة

السیاسات:

مراعاة القوانین والعمل حسب المعاییر القانونیة

إنشاء العلاقات المترابطة مع المراکز المرتبطة

الاجتنباب عن الروتینیة وتکرار المحاولات السابقة

العرض العلمی البحت للمصادر والمعلومات

الالتزام بذكر المصادر والمآخذ فی نشر المعلومات

من الواضح أن یتحمل المؤلف مسؤولیهٔ العمل.

نشاطات المؤسسهٔ:

طبع الکتب والملزمات والدوریات

إقامهٔ المسابقات فی مطالعهٔ الکتب

إقامهٔ المعارض الالکترونیهٔ: المعارض الثلاثیهٔ الأبعاد، أفلام بانوراما فی الأمکنهٔ الدینیهٔ والسیاحیهٔ

إنتاج الأفلام الکرتونیهٔ والألعاب الکمبیوتریهٔ

افتتاح موقع القائمیهٔ الانترنتی بعنوان : www.ghaemiyeh.com

إنتاج الأفلام الثقافیهٔ وأقراص المحاضرات و...

الإطلاق والدعم العلمی لنظام استلام الأسئلهٔ والاستفسارات الدینیهٔ والأخلاقیهٔ والاعتقادیهٔ والردّ علیها

تصمیم الأجهزهٔ الخاصهٔ بالمحاسبهٔ، الجوال، بلوتوث Bluetooth، ویب کیوسک kiosk، الرسالهٔ القصیرهٔ ((sms

إقامهٔ الدورات التعلیمیهٔ الالکترونیهٔ لعموم الناس

إقامهٔ الدورات الالکترونیهٔ لتدریب المعلمین

إنتاج آلاف برامج فی البحث والدراسهٔ وتطبیقها فی أنواع من اللابتوب والحاسوب والهاتف ویمکن تحمیلها علی ٨ أنظمهٔ؛

JAVA.١

ANDROID.٢

EPUB.٣

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.٧

GHB.٨

إعداد ۴ الأسواق الإلکترونیهٔ للکتاب علی موقع القائمیهٔ ویمکن تحمیلها علی الأنظمهٔ التالیهٔ

ANDROID.١

IOS.٢

WINDOWS PHONE.٣

WINDOWS.۴

وتقدّم مجاناً فی الموقع بثلاث اللغات منها العربیهٔ والانجلیزیهٔ والفارسیهٔ

الکلمهٔ الأخیرهٔ

نتقـدم بكلمـة الشـكر والتقـدير إلى مكاتب مراجع التقليـد منظمات والمراكز، المنشورات، المؤسـسات، الكتّاب وكل من قدّم لنا المساعدة فی تحقيق أهدافنا وعرض المعلومات علينا.

عنوان المكتب المركزی

أصفهان، شارع عبد الرزاق، سوق حاج محمد جعفر آباده ای، زقاق الشهيد محمد حسن التوكلی، الرقم ١٢٩، الطبقة الأولی.

عنوان الموقع : : www.ghbook.ir

البريد الالكترونی : Info@ghbook.ir

هاتف المكتب المركزی ٠٣١٣٤٤٩٠١٢٥

هاتف المكتب فی طهران ٨٨٣١٨٧٢٢ ـ ٠٢١

قسم البيع ٠٩١٣٢٠٠٠١٠٩شؤون المستخدمين ٠٩١٣٢٠٠٠١٠٩.